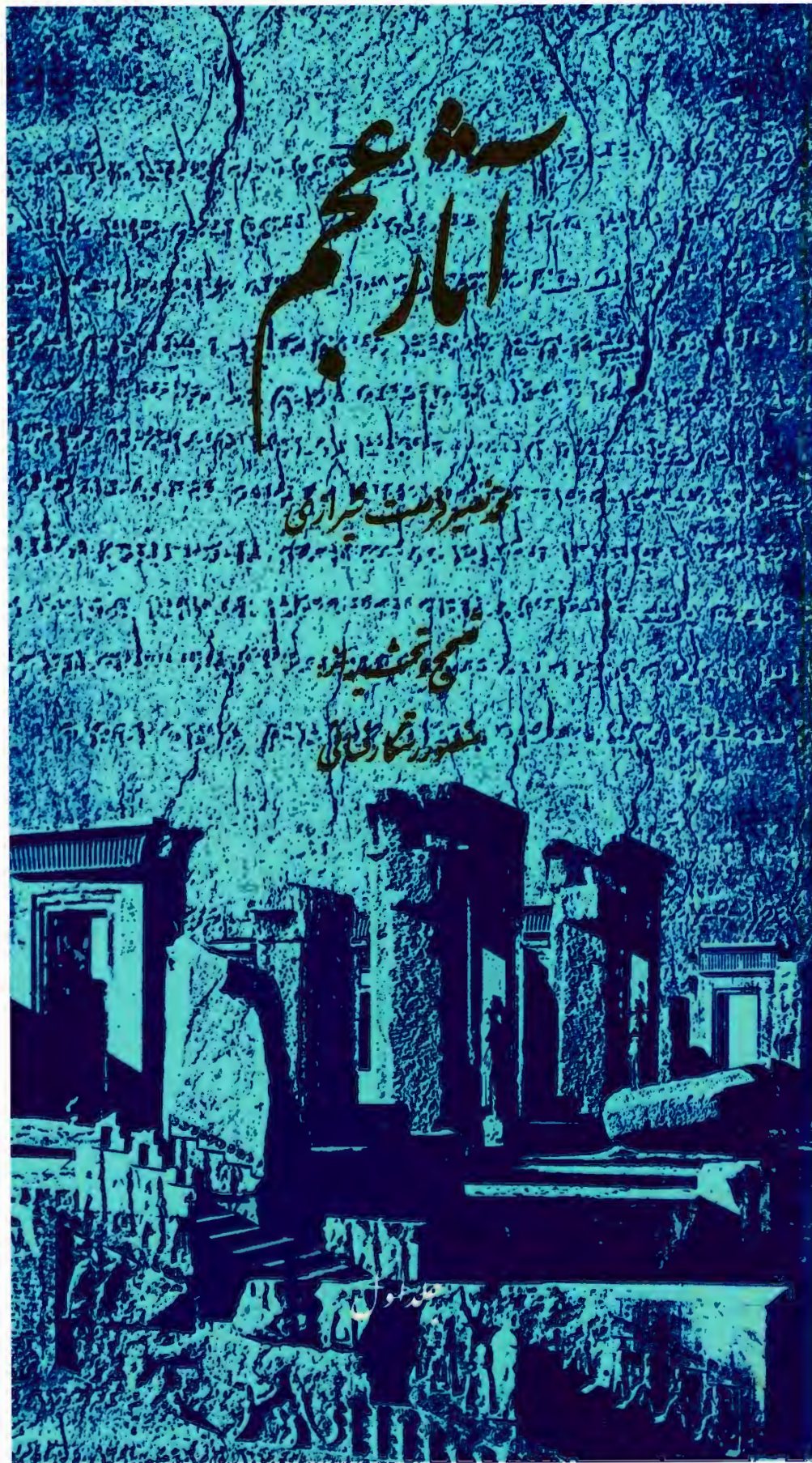




بازار ۲۰۰۰ سال



بازار ۲۰۰۰ سال

کتاب ۳-۲۵۶-۰۰۰-۰۰۰ (دوره ۲ جلدی)
ISBN: 964-00-0602-3 (2 Vol. Set)
کتاب ۳-۲۵۷-۰۰۰-۰۰۰ (جلد اول)
ISBN: 964-00-0607-3 (Vol. 1)

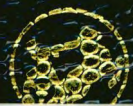
سید محمد
آلای

مؤلف و مصنف

تصحیح و تصحیف
مؤلف و مصنف

جلد اول

۰۲۷۶



۲/۸۱۰

۱۷/۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢٨١٠

آثار عجم



آثار عجم

محمد نصیر فرصت شیرازی

(۱۳۳۹ - ۱۲۷۱ هجری قمری)

تصحیح و تحشیه

از:

منصور رستگار فسانی

(جلد اول)



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: ۱۳۷۷



آثار عجم (جلد اول)

تألیف : محمد نصیر میرزا آقا فرصت حسینی شیرازی

تصحیح و تحشیه: منصور رستگار فسائی

چاپ اول: ۱۳۷۷

آماده سازی: حروفچینی امیرکبیر

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964 -00-0356-5 (2 Vol.Set)

ISBN: 964 -00-0357-3 (Vol.1)

شابک ۵-۳۵۶-۰۰-۹۶۴ (دوره ۲ جلدی)

شابک ۳-۳۵۷-۰۰-۹۶۴ (جلد اول)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال



فرست الدوله شیرازی

فهرست مطالب جلد اول

مقدمه مصحح ص ۱ تا ۴

زندگینامه فرصت ص ۵ تا ۱۳۳ مشتمل بر:

(نام، تخلص، القاب: ص ۵ خاندان فرصت: پدر فرصت ص ۶ مادر فرصت ص ۱۰ خواهران و برادران ص ۱۱ پدر بزرگ فرصت ص ۱۳ جد فرصت ص ۱۳ دانش‌اندوزی فرصت ص ۱۷ فرصت و فراگیری موسیقی ص ۲۰ فرصت و فراگیری علوم ص ۲۱ زبان‌دانی فرصت ص ۲۳ خط میخی و پهلوی ص ۲۳ دوران معلمی فرصت ص ۲۶ همدرسان فرصت ص ۲۹ فرصت و نقاشی ص ۳۰ فرصت و شعر و تصویر ص ۳۵ فرصت و نقشه‌برداری ص ۴۳ فرصت و عکاسی ص ۴۷ فرصت و صنعتگری ص ۴۷ خطاطی فرصت ص ۴۸ فرصت و موسیقی ایرانی ص ۵۱ سفرهای فرصت ص ۵۱ مشاغل اداری فرصت ص ۵۴ نشان درجه یک علمی فرصت ص ۵۶ اعطای لقب به فرصت ص ۵۶ روزنامه‌نگاری ص ۵۷ فرصت و معاصرانش ص ۵۹ فرصت و شیخ مفید ص ۶۲ اعطای تخلص ص ۶۳ فرصت و سید جمال‌الدین ص ۶۵ فرصت و حاج سیاح و دارابی ص ۶۹ و ۶۸ فرصت و مظفرالدین‌شاه ص ۷۰ فرصت و انقلاب مشروطیت ص ۷۴ فرصت میانجی قوام‌کنسول آلمان ص ۷۴ مرگ فرصت ص ۷۶ خصوصیات روحی و اخلاقی فرصت ص ۷۹ آثار فرصت ص ۹۰ آثار عجم ص ۹۱ شیرازنامه ص ۹۹ اشکال المیزان ص ۱۱۰ نحو و صرف خط آریا ص ۱۱۲ مختصر جغرافیای هندوستان ص ۱۱۲ بحورالالحن ص ۱۱۴ دیوان فرصت ص ۱۱۷ فرصت و شاعری ص ۱۲۰ دریای کبیر ص ۱۲۶ مناشات ص ۱۲۹ تقریظات ص ۱۳۰ شطرنجیه ص ۱۳۰ مقالات علمی و سیاسی ص ۱۳۲ تصحیح شاهنامه ص ۱۳۲)

آثار عجم: پیشگفتار مؤلف ص ۱ توضیحات مصحح ص ۱۱ مقدمه مؤلف ص ۱۷ فارس

ص ۱۸ قصر ابونصر ص ۱۹ بلوک کوار ص ۲۶ مقبره جاماسب حکیم ص ۲۹ اجمالی از
تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو ص ۳۵ شرح حالات شیخ مفید ص ۴۰ توضیحات مصحح
ص ۵۱ فصل ۱ ص ۵۹ لقمان حکیم ص ۶۰ جاماسب حکیم ص ۶۲ سقراط ص ۶۲
افلاطون ص ۶۳ ارسطو ص ۶۵ اقلیدس ص ۶۶ جالینوس ص ۶۷ بطلمیوس ص ۶۸
بزرجمهر ص ۶۹ ابونصر فارابی ص ۷۳ بوعلی سینا ص ۷۴ لیبید ص ۷۵ اخطل ص ۷۷
اعشی ص ۷۸ معری ص ۷۹ حنّان ص ۷۹ ابوفراس ص ۸۰ حریری ص ۸۱ کسایی ص ۸۲
اشعر ص ۸۲ کلامی در مذهب اشعری و معتزلی ص ۸۳ خلیل ص ۹۶ دعبل ص ۹۶
ابوالاسود ص ۹۷ امرؤ القیس ص ۹۸ جریر ص ۱۰۱ ابونواس ص ۱۰۲ زهیر ص ۱۰۲
فرزدق ص ۱۰۳ اشتر ص ۱۰۴ جنید ص ۱۰۶ شبلی ص ۱۰۶ کرخی ص ۱۰۷ بایزید ص
۱۰۸ شهاب الدین ص ۱۰۹ عراقی ص ۱۱۱ عطار ص ۱۱۲ قطب الدین حیدر ص ۱۱۳ عدّی
ص ۱۱۴ جابر ص ۱۱۴ عطار ص ۱۱۵ ثابت ص ۱۱۶ سلمان فارسی ص ۱۱۶ بلال ص ۱۱۸
خالد ص ۱۱۸ مقداد ص ۱۱۸ ارقم ص ۱۱۹ ابوذر ص ۱۱۹ قدسی ص ۱۲۰ توضیحات
مصحح ص ۱۲۵.

ماهلویه ص ۱۳۳ دریای نمک ص ۱۳۳ سروستان ص ۱۳۴ نیلان ص ۱۳۴ میان جنگل
ص ۱۳۷ فسا ص ۱۳۷ تنگ کرم ص ۱۴۱ خنب آتشکده ص ۱۴۲ چهل چشمه ص ۱۴۴ تل
ضحاک ص ۱۵۱ نوبندگان ص ۱۵۱ شده ص ۱۵۲ داراکویه ص ۱۵۲ دارابجرد ص ۱۵۳
قلعه دحیه ص ۱۵۴ نقش داراب ص ۱۵۶ ذکر احوال داراب ص ۱۶۰ مسجد سنگی ص ۱۶۲
آتشکده آذر جو ص ۱۶۷ اجمالی از ظهور زردشت ص ۱۶۸ جهرم ص ۱۷۲ هکان ص ۱۷۷
سیمکان ص ۱۷۷ میمند ص ۱۷۸ فیروز آباد ص ۱۷۹ نقش تنگاب ص ۱۹۱ قلعه دختر ص
۱۹۷ توضیحات مصحح ص ۲۰۷

باجگاه ص ۲۱۵ زرقان ص ۲۱۶ مرو دشت ص ۲۱۸ استخر ص ۲۱۸ تخت جمشید ص
۲۱۹ توضیحات مصحح ص ۲۲۵

فصل ۲ ص ۲۲۹ توضیحات مصحح ص ۲۶۹

فصل ۳ ص ۲۷۳ توضیحات مصحح ص ۲۷۹

فصل ۴ ص ۲۸۳ توضیحات مصحح ص ۲۹۱

فصل ۵ ص ۲۹۵ توضیحات مصحح ص ۲۹۹

فصل ۶ ص ۳۰۱ توضیحات مصحح ص ۳۳۹

فصل ۷ ص ۳۴۱

فصل ۸ ص ۲۴۷

فصل ۹ ص ۳۵۷ توضیحات مصحح ص ۳۸۹

فصل ۱۰ ص ۳۹۱

فصل ۱۱ ص ۳۹۵ توضیحات مصحح ص ۴۳۵

نشانه‌های اختصاری

- قلاب با حرف f [...] شماره صفحه در چاپ اول آثار عجم است.
- کمانک با عدد درشت (۱) شماره توضیحات مصحح است که در پایان فصول و بخشها می‌آید.
- کمانک کوچک در متن (۱) شماره حواشی و توضیحات مؤلف و مرحوم قدسی است که در پایین هر صفحه آمده است.
- قلاب و عدد یا مطلب داخل آن [...] افزوده‌های مصحح است.
- تصاویر کتاب که از مرحوم فرصت است دارای نمره و نام فرصت است و بقیه از افزوده‌های مصحح.
- حرف «م» بعد از شماره در فهرست نام جایها و کسان... علامت به کار رفتن نام در مقدمه کتاب است. (ص ۱ تا ۱۳۴).
- حرف «ح» قبل از شماره اشاره به حواشی کتاب است از فرصت و قدسی

مقدمه مصحح

شرح حال «فرصت» از خواهی بدانی، عرضه دارم
هان زروی مکرمت بگرای بر احوال من هین
مولدم شیراز علّین طراز است وز عمرم
تاکنون رفته دو سال ونیم افزون بر دو عشرین
(فرصت)^۱

ابوالفضائل، جناب فصاحت مآب، ادیب اریب، دانشمند لبیب، حسان
سحبان لسان، فلاطون لقمان بیان، حکیم فاضل، فیلسوف کامل، شاعر
ماهر، مصوّر قادر، افصح و املح الشعراء^۲، میرزا محمد نصیر الحسینی
شیرازی، متخلص به «فرصت» و ملقب به «میرزا آقا» و «میرزای فرصت» و
مشهور به «فرصت شیرازی»، از رجال عظیم المثل قرون سیزده و چهاردهم
هجری قمری در ایران است که مرحوم «ادیب»، او را «نصیرالدین ثالث»

۱. فرصت الدوله شیرازی، دیوان فرصت، مقدمه و تصحیح و حواشی: علی زرین قلم،
تهران، کتابفروشی سیروس، ۱۳۳۷
۲. دبستان الفرصه، دیوان، چاپ بمبئی، ۱۳۳۳ هجری قمری، مقدمه حاج میرزا ابراهیم
ادیب متخلص به «ساکت»، صفحه ۵ و ۶.

خوانده است:

گر «نصیرالدین ثالث» خوانمش، نبود عجب

گرچه خواهد گفت حاسد: «آه شیء عجاب»^۱

و مرحوم شعاع الملک شیرازی نیز در ماده تاریخی که برای مرگ فرصت ساخته است، همین عنوان را به وی داده است:

سال تاریخش شعاع الملک گفتا آه از فرصت «نصیرالدین سیم»^۲
و مظفرالدین شاه قاجار، او را در فرمانی، «فرصت الدوله» خوانده است:^۳
فرصت الدوله هر آن جامه که در وصف تو دوخت

قامت حسن خداداد ترا، بود قصیر^۴
فرصت، به لحاظ خط و ربط و هنر شاعری و صورتگری، تألیف و ترجمه آثاری گرانقدر، توجه علمی پیشگامانه به تاریخ و فرهنگ و معماری و موسیقی ایران زمین، بذل توجه به حکمت و عرفان و علوم ادبی و بالآخره شرکت فعال در انقلاب مشروطیت ایران و تأسیس معارف و مدارس جدید و عدلیه در فارس، مقامی شامخ و اعتباری والا در فرهنگ و ادب و تحولات اجتماعی ایران در قرون سیزده و چهارده هجری دارد. مرحوم محمد قدسی - از شعرا و ادبای معاصر وی - اهمیت معنوی فرصت را چنین بازگو می‌کند:

«... الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد، از رجال کهنسال، در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار، کم شنیده و کمتر دیده‌ای:
لولا عجائب صنع الله ما نبتت تلك الفضائل فی لحم ولا عصب»^۵
خوشبختانه، اطلاعات ما درباره زندگی و آثار وی، فراوان و مستند است؛

۱. همانجا، ص ۹. ۲. دیوان فرصت، صفحه «یح».

۳. رک: همین مقدمه: «فرصت و مظفرالدین شاه».

۴. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۰۶.

۵. فرصت الدوله شیرازی، آثار عجم، چاپ بمبئی، ۱۳۵۴، صفحه ۵۹۵.

زیرا هم خود او شرح حالی مستوفی و مفصل از خویشتن نگاشته و در زمان حیات به چاپ رسانیده است و هم دو تن از فضلا و شعرای معاصر او — یعنی میرزا محمد ابراهیم ادیب بن محمد الشریف النیریزی متخلص به «ساکت»^۱ و میرزا محمد بن میرزا سلطان علی، ابن میرزا فتح علی، ابن میرزا سلطان علی، متخلص به «قدسی»^۲ — شرح حال او را نگاشته‌اند و بعلاوه خود فرصت، در ضمن اشعار، آثار منثور و منشآتش، اطلاعات فراوانی را درباره خود به جا نهاده است و هنوز بسیاری از معمرین شیراز نیز — که در اواخر عمر فرصت، جوانانی تازه سال بوده‌اند — او را بخاطر می‌آورند و از او داستانهای نقل می‌کنند و در کتبی چون مرآت الفصاحه^۳ ریحانة الادب^۴، شکرستان پارس^۵ و تذکره‌های مختلف، اطلاعات با ارزشی درباره وی مضبوط است و بدین ترتیب ابهامی در شناخت زندگی و فعالیت‌های متنوع علمی، ادبی و هنری فرصت وجود ندارد؛ مخصوصاً که چند اثر عمده وی چون آثار عجم، بحورالالحن، دیوان، اشکال‌المیزان و نحو و صرف خط آریا نیز به چاپ رسیده و در اختیار علاقمندان قرار دارد.

آنچه در این چاپ از آثار عجم مورد نظر بوده است، ارائه متنی متقح، امروزی و رغبت‌انگیز بوده است که چاپ آن، با همت مسؤولان محترم انتشارات امیرکبیر صورت گرفته است و اینجانب کوشیده است علاوه بر مقدمه‌ای مستند و جامع، عنداللزوم، توضیحاتی را بر حواشی مرحومان فرصت و قدسی، بیفزاید و توضیحات خود آن بزرگواران را نیز عیناً مضبوط بدارد و عکسها و نقشه‌ها و فهرست‌هایی را به کتاب ضمیمه نماید و حتی الامکان خطاهای موجود در کتاب را خاطر نشان سازد. امید که این خدمت ناچیز، مورد

۱. دبستان الفرصه، دیوان، صفحات ۲ تا ۹.

۲. آثار عجم، چاپ بمبئی، ۱۳۵۴، ص ۵۹۴ تا ۵۹۶.

۳. مرآت الفصاحه، از شیخ مفید متخلص به داور، تصحیح استاد دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۱، ص ۴۶۷.

۴. جلد چهارم، ص ۳۳۰ — ۳۲۹

۵. ص ۳۶۲ — ۳۴۲

قبول دوستداران فرهنگ و ادب گرانقدر ایران زمین قرار گیرد و روان
جاویدان فرصت را شادمان بداراد.

دکتر منصور رستگار فسالی

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

۲۰ آذر ماه ۱۳۷۳، شیراز

زندگینامهٔ فرصت شیرازی

نصیریا میرزا محمد نصیرالحسینی شیرازی،
متخلص به «فرصت» و ملقب به «میرزا آقا» و «میرزای
فرصت» و مشهور به «فرصت شیرازی» و معروف
نام، تخلص و القاب: به «فرصت الدوله»، در ماه صفرالمظفر سال ۱۲۷۱
هجری قمری دیده به جهان گشود.^۱ فرصت، خود
در قطعه‌ای که در سن چهل و شش سالگی سروده
است، به این نکته اشاره دارد:

عمر مراست سال، به تعداد حرف ماه

زائیده است مام به ماه مظفرم^۲

و در شکوایه‌ای منظوم، خود را از اولاد پیغمبر (ص) می‌خواند و در
جایی دیگر، «اقل السادات» می‌نامد:

مراخوانند اولاد پیمبر و این عجب، کز کین

روادارند، بر من، ظلم و جور آل سفیان را^۳

پدرش، میرزا جعفر نام داشت که در شاعری، «بهجت» تخلص می‌کرد و

۲. همانجا، صفحهٔ ۳۳۳.

۱. دیوان فرصت، علی زرین قلم، ص ۳۵.

۳. همانجا، صفحهٔ ۲۸۱.

مادرش، دختر مرحوم رجب علی خان مذهب، متخلص به «تسلی» بود^۱ و فرصت، ارشد اولاد خاندان خود به حساب می آمد. ذیلاً مختصری درباره خاندان وی ذکر می شود:

خاندان فرصت

پدر فرصت، میرزا جعفر نام داشت که در شعر میرزا جعفر: «بهجت» «بهجت» تخلص می کرد و نواده حکیم نامدار، پدر فرصت: میرزا نصیر جهرمی - یا اصفهانی - و پسر میرزا کاظم شرفا بود^۲. میرزا جعفر در اصفهان متولد گشت و پس از درگذشت پدر خود، از اصفهان به شیراز آمد تا از طریق بوشهر، به حیدرآباد هندوستان رود و اموال پدر خود را که در آن ناحیه به جا مانده بود، تصاحب کند؛ اما تاجری را وکیل و مأذون در توکیل غیر کرد و به حیدرآباد فرستاد؛ و آن وکیل، ترکه مرحوم میرزا جعفر را گرفت و مقیم بلاد هندوستان گشت و در همانجا درگذشت و میرزا جعفر را از مال پدر، درمی حاصل نیامد و خاک دامنگیر شیراز نیز، او را رها نکرد و همچنان در شیراز بماند، ازدواج کرد و فرزندان یافت؛ تا آنکه در سال ۱۲۹۶ هجری قمری، در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در گورستان دارالسلام شیراز به خاک سپرده شد.

فرصت در هنگام مرگ پدر، ۲۵ سال داشت و برای تاریخ مرگ پدر خود، قطعه ای ساخت که مصراع آخر آن، مشتمل بر ماده تاریخ مرگ پدرش و عبارت بود از: «بهجتی زو یافته دارالسلام» (= ۱۲۹۶). این قطعه فرصت چنین است:

۱. آثار عجم، چاپ ببشی، ص ۵۹۵.

۲. همانجا، ص ۵۹۴ و دبستان الفرضه، ص ۲ و ۳.

ای کشیده رخت در دارالسلام	نعم ما شرفت فی هذاالمقام
«بهجت» ای باب گرامی ای که نیست	بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم	از اسف گویند قدمات الکلام ...
در بهشت، آسوده ای، چون بوده ای	مادح پیغمبر و آل کرم
جعفر صادق ترا بادا شفیع	ای به مذهب صادق و جعفر به نام
فرصت خونین جگر فرزند تو	کز فراق در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفات، عقل گفت	«بهجتی زو یافته دارالسلام» ^۱

(=۱۲۹۶)

بنابر آنچه از فحوای کلام فرصت مستفاد می‌گردد، «بهجت»، شاعر و ادیب بود و هر شب دروس روز فرصت را از وی می‌پرسید و در امر تعلیم و تربیت فرزند، توجهی فوق‌العاده مبذول می‌داشت و پیوسته مراقب خواندن و نوشتن فرزند بود. فرصت درباره مشکلات خط عربی و نحوه آموزش قرآن مجید می‌نویسد:

«... یک شب به پدر عرض حال نمودم؛ آه کشید که چه کنیم؟ کتابی به دست اطفال نمی‌دهند که بیچارگان در این شبهات نیفتند؛ از این گذشته، بی حرمتی به کلام الهی — که کتاب آسمانی ماست — ننمایند و آن را به دست اطفال بی‌تقوا ندهند. من این حرفهای پدرم را درست نمی‌فهمیدم که مقصودش چیست و مخاطبش کیست؛ همین قدر می‌دانستم که قرآن را درس خواندن و به آن بازی کردن و لمس نمودن و پاره پاره کردن، بدکاری است. پدرم بعضی از کتب ابتدایی که به طرز خوب و اسلوبی مرغوب نوشته بودند، به دست آورده و معلم را گفت که از آن، درس بدهد و تعلیم نماید... شب به

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۶۲.

پدرم عرض کردم... فرمود که کتاب امثله، در علم اشتقاق است و برایم نقل نمود که علم اشتقاق، یکی از علوم ادبیه است و نصیحتم فرمود که متعلّم نباید به معلم ستیزه نماید و باید به ملایمت، چیز پرسد... شب، درس را برای پدرم خواندم و از طاقچه کتاب، قاموس اللغه را آورده و عرض کردم: این لغت [فو] را پیدا نمایند. پدرم از این حرکت خوشحال شده، رویم را بوسه داد و لغت را پیدا نمود و طریق کشف لغات قاموس را به من حالی کرد... چند شب هم، شرح تصریف... و شرح نظام را نزد پدر بزرگوارم می‌خواندم؛ چرا که در علوم ادبیه - خاصه صرف - ید طولایی داشت و خود کتابی در صرف تألیف کرده بود...^۱

مرحوم «بهجت»، در نقاشی نیز دستی داشت و به قول فرصت:

... در طفولیت، تفنناً به حکم پدرش، بدین کار مبادرت نموده بود؛ و در فنون نقاشی، تذهیب را دارا بود و صفایح صحایف را زینت آرا؛ ولی من مایل به صورتگری بودم و ... بسیاری از کارهای فرنگستان و باسمه‌های انگلستان را جمع کرده، از روی آنها مشق می‌کردم و به پدر خود می‌نمودم و تعلیم می‌گرفتم...^۲

«بهجت» قطعه‌ای ملک و دکانهایی در اصفهان داشت که در سال، اندک درآمدی از آنها عاید وی می‌شد و بدان وسیله، رفاه فرزندان را فراهم می‌آورد؛ چنانکه فرصت را در دوازده سالگی، مستخدمی بود که همه‌جا با او

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۵ تا ۳۸.

۲. همانجا، ص ۳۸.

بود...^۱.

«بهجت» در سال ۱۲۹۶ (ه. ق) درگذشت.

او شاعری با ذوق و توانا بود و فرصت، غزلی را از وی در آثار عجم آورده است که با مقدمه‌ای شیرین و خواندنی همراه است:

«... قضا را در [برازجان] در کاروانسرای نشسته بودیم.
شخصی با طمانینه وارد شد و جلوس کرد... پس روی به حاجی
مذکور کرد و گفت: شب گذشته، از ورود جناب مستحضر
شده، تغزلی متضمن به مدح گفته؛ امروز آورده‌ام تا به عرض
برسانم؛ شاید مورد مرحمتی گردم. این گفت و ورقه‌ای بیرون
آورد و غزلی خواند که از مرحوم بهجت - والد این فقیر
بود - ولی از طبع ناموزون خود، چهار بیت در مدح حاجی
مذکور، در آخر اشعار افزوده بود. این فقیر، پرده از کارش
برنگرفتم؛ بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح،
اخذ صله‌ای نموده، به وی دادم و او مرا نمی‌شناخت. پس از
انقضاء آن مجلس، در گوشه‌ای او را دیده، استنطاقش کردم.
چون مفزّی ندیدم، به راستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز،
از بهجت شنیده و در بیاضی نوشته‌ام. پس آن بیاض را از بغل
در آورده، به حقیر نمود، آن غزل این است:

ای از فروغ روی تو، والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی
ای از خط معبر تو مشک شمه‌ای	وای از دهان نوش تو، کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش، سایه‌ای	وای پادشاه حسن، به مسکین عنایتی
ای برق آه، بر سر آن کوی، جلوه‌ای	وای سیل اشک بر دل تنگش، سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق	ای آب دیده، سوختم، آخر حمایتی

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

منسوخ گشت قصه مجنون ز عشق من آن خود روایتی بود، این یک درایتی
این قصه ها که گفتی «بهجت» ز سوز

عشق از صد هزار نکته، نکردی حکایتی^۱

فرصت این رباعی را نیز از مرحوم «بهجت» در همان بیاض، یافته بود:
عید است و به دست آن نگار سرمست بینید اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین، دل خونین من است طفل است و پی شکستن، آورده به دست^۲
فرصت چند غزل از بهجت را در چاپ اول مثنوی پیر و جوان که در
طهران انجام گرفته، به چاپ رسانیده است.

صیبه مرحوم رجب علی خان مذهب، متخلص به
«تسلّی» است. طبق معمول ادبای ما، فرصت، نام
مادر خود را ذکر نمی کند و از زندگی وی سخن
نمی گوید؛ تنها به ذکر این نکته می پردازد که این
زن، در ضمن وبای شیراز، در سال ۱۳۲۲ هجری
قمری و مقارن ایامی که فرصت در هندوستان به سر می برد، در گذشته است:

«... نگارش تا اینجا رسید که خبری، موحشانه، از
شیراز آمد؛ یعنی سرایت مرض وبا در آن سرزمین
و نواحی آن... در شیراز. از قرار مرقوم، در عرض
۱۵ روز، قرب ۱۲ هزار [انفر] یا بیشتر - به
اختلاف نوشتجات - از مردم تلف شده اند. از
کسان من هم مبتلا شده، در گذشته اند؛ از جمله

۱. آثار عجم، چاپ بمبئی، ص ۳۶۷.

۲. همانجا. درباره بهجت شیرازی، رجوع شود به فرهنگ سخودان از دکتر خیام پور، ص
۹۲ و ریحانة الادب، جلد اول، ص ۲۱۲ الذریعه، ص ۱۴۷.

مادرم بود...^۱

اما تعجب آور است که هیچ شعر و ماده تاریخی در این باره در دیوان فرصت نیست. مرحوم میرزا حسن فسانی، درباره پدر این زن - یعنی مرحوم رجب علی خان مذهب - می نویسد:

شغلش، مذقّبی - یعنی تذهیب اوراق - می نمود:

«تلی» گر دمی خواهد به کام خویش دوران را
ترا افلاک دیگر باید و سیاره ای دیگر^۲

فرصت، در ضمن شرح حال خود و در ذکر مرگ پدرش می نویسد:
«... در آن هنگام، بیست و پنج ساله بودم. با برادری
کوچکتر از خود، میرزا محمد حسین - «رخصت»
خواهران و برادران: تخلص و یک دو خواهر و چند نفر پرستار،
فرصت: تمام را متحمل شده، به ترتیبی صحیح، امر معاش
خود و آنها را گذرانیده، رفع احتیاج خود را از
غیر، بحمدالله می نمودم...»^۳

فرصت، درباره برادر خود، می نویسد: «... میرزا محمد حسین، برادر کهنتر
فقیّر است. در سفرها خدمتم می نموده و زحماتم را متحمل بوده»

وله

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد

ز این همه ناز، ندانم چه به تنها گذرد^۴

وله

۱. فرصت، مختصر جغرافی هندوستان، ببئی، مطبعه ناصری، ۱۳۲۲، ص ۸۶.
۲. حسن فسانی، فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، امیر کبیر،
تهران، ۱۳۶۷، جلد دوم، ص ۱۱۶۱.
۳. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۸.
۴. آثار عجم، ص ۲۰.

آن مه که به گلشن، دل خود شاد کند
 هر لحظه نظر به سرو و شمشاد کند
 در باغ اگر بید موّله بپند
 شاید زدل والّه من یاد کند^۱
 فرصت در نامه‌ای که به یکی از بزرگان زمان خود می‌نویسد، به این برادر
 اشاره‌ای دارد:

«... در باب اخوی، شرحی نگاشته بودند. چنانکه اجازت باشد،
 پس از انقضای ایام قوس، او را روانه سازم تا جوزا صفت،
 نطق بندگی بر میان بسته، شاید از خرمن افضال بندگان عالی،
 سنبله عنایتی چیده، به لقمه‌نانی رسیده، دعاگوی دولت
 ابد مدت باشد...»^۲

و در جایی دیگر، فرصت، قطعه‌ای مطایبه آمیز برای رخصت دارد:
 ای حضرت «رخصت»، ای برادر ای مایل گفتن رباعی
 بیمارم و مهربان طبیبم در خوردن شیر، گشته ساعی
 از ماده‌خری همی خورم شیر کش نرّه‌خر است مرد راعی
 من تشنه همی به شیر مادر نرّه‌کره‌اش، به خون داعی
 القصه برادر! از این پس باشی نه اگر مرا راعی
 ترک تو کنم که کردگارم داده است برادر رضاعی^۳
 درباره‌ی خواهران فرصت نیز، اطلاعی دردست نیست. تنها می‌دانیم که یکی از
 آنها، همسر مرحوم قدسی بوده است که فرصت نیز در ذکر احوال این شاعر، به
 این امر اشارتی دارد:

۱. آثار عجم، ص ۲۰. ۲. همانجا، ص ۵۰۵.
 ۳. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۲۴

«... با اینکه سالها ربقه مودتش، با این فقیر مبرم بود، در این اوان، به مصاهرت نیز، خویشی افزود...»^۱

میرزا کاظم مستوفی، ملقب به «شرفا»، پدر بزرگ
میرزا کاظم مستوفی: فرصت است که فرزند مرحوم میرزا محمد
(پدر بزرگ فرصت) نصیرالدین جهرمی حکیم است. مولدش، اصفهان
بود و در شاعری، «شرف» تخلص می‌کرد و به قول
فرصت:

«... از باریافتگان سلطان زمان بود و به سفارت حیدرآباد دکن
رفت و مراجعت نموده و به عمل استیفا مشغول گشت و تا
اواخر عمر، از تمامی زمره بلفضول، خاطرش از توقف در
ایران ملول شد و به خیال بازگشت به حیدرآباد دکن افتاد و
مکاتباتی با اعیان آن نواحی کرد و بدان ملکش دعوت کردند
و از اصفهان رخت اقامت به آن دیار کشید و به پیشکاری
حکمران آن ناحیه رسید و به اتفاق حاج سیاح معروف، سفری
به اصفهان کرد و دوباره به حیدرآباد رفت و در سال ۱۲۳۵
هجری قمری، در همانجا درگذشت و در باغ موسوم به
«چندوال» مدفون گردید...»^۲

میرزا نصیر یا میرزا محمد نصیرالدین جهرمی
میرزا محمد نصیرالدین (اصفهانی) و مشهور به نصیرالدین ثانی،
جهرمی (جد دوم فرصت): جد دوم فرصت الدوله شیرازی است که شرح حال
مفصل او، در آثار عجم آمده است. او فرزند میرزا

۱. آثار عجم، ص ۷۹. ۲. آثار عجم، ص ۵۹۴ و دیوان فرصت، زرین قلم، ص «ج».

عبدالله است که مولدش درجهرم و نشو و نمای وی در اصفهان بود و به همین جهت به «اصفهانی» نیز معروف است.^۱ او تحصیلات خود را در علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی، در اصفهان به انجام رسانید و از پزشکان پیمانند زمان خود شد که به دعوت خان زند، از اصفهان به شیراز آمد و ندیم و طبیب خاص کریم خان زند گردید و او را از جهت کمالات فراوان، به خواجه نصیرالدین طوسی، تشبیه کرده، «نصیرالدین ثانی» خواندند.^۲ میرزا محمد نصیر طرح مسجد وکیل شیراز و تعیین قبله آن را عرضه داشت و فرصت درباره مهارت و تسلط او در طب، داستانهای متعدد را در آثار عجم ضبط کرده است.

معروف است که وقتی چند نفر از ثواب هند، به اشاره حکمای آن مملکت، به حضرت کریم خان، نامه نوشتند که یک کرور به خزانه کریم خانی تقدیم می داریم تا کریم خان موافقت نماید که میرزا نصیر حکیم را به هندوستان بفرستد، کریم خان لمحای تفکر کرد و جواب داد: یک کرور شما برای خودتان و حکیمک ما برای خودمان.^۳

میرزا محمد نصیر، در سال ۱۱۹۱ هجری قمری، در شیراز وفات یافت و جسدش را بنا به وصیت خود وی، به نجف اشرف بردند.

«صباحی» از شاعران معاصر وی، تاریخ درگذشت وی را در «آه از مرگ نصیر ثانی آه» (= ۱۱۹۱) یافته است.^۴ میرزا محمد نصیر در شعر فارسی و عربی تبحر داشت. مرحوم شیخ مفید، داور، در تذکرة مرآت الفصاحه، مطلع دو قصیده عربی را از وی ذکر کرده است،^۵ یکی در منقبت حضرت علی - امیرالمؤمنین است به مطلع:

هذا منازل خلّانی و جیرانی یا صاحبی بذکراهم اجیرانی

۱. ریحانة الادب ص ۲۰۱ - ۲۰۰.

۲. مرآت الفصاحه، شیخ مفید، به تصحیح و تحشیه استاد دکتر محمود طاووسی، نوید

شیراز، ۱۳۷۱، ص ۶۵۸.

۳. آثار عجم، ص ۱۰۶.

۴. آثار عجم، ص ۱۰۷.

۵. مرآت الفصاحه، تصحیح دکتر محمود طاووسی، صفحه ۶۵۸.

فرست، درباره شاعری او می نویسد:

«اگر چه دیوانی از وی به دست نیفتاده است، ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه به خط خودش، از غزلیات و قصاید و در مدح ائمه اطهار — علیهم السلام — به فارسی و عربی، به مرحوم بهجت. [پدر فرست] رسیده بود که در تذکرها مسطور است...»^۱

از آثار اوست:

۱. مثنوی پیر و جوان یا بهار به. فرصت درباره این مثنوی و ماجرای یافتن آن، اشاراتی دارد که مفاد آن این است که در ضمن سفری که به سال ۱۳۲۳ به اصفهان کرد، در محضر جمعی، املاکی را که شامل چند خانه و دکان در محله خواجه بود و از میرزا محمد نصیر به او میراث مانده بود، به شخصی که آنها را به غصب تصرف کرده بود، بخشید و شخص غاصب، در ازای این بخشش کریمانه فرصت، اظهار داشت که در زمان تجدید بنای ساختمانها:

«... در یک زیرزمین که درش مسدود بود، صندوق پوسیده‌ای یافتیم که در آن، پاره‌ای از کتب و کاغذپاره‌ها بود. اگر اجازه دهی، آنها را به شما که وارث هستید، تسلیم نمایم. گفتم: ممنون خواهم شد و صندوق را آورده، پاره‌ای از تألیفات مرحوم میرزانشیر در آن بود که نسخه بعضی از آنها در خانواده ما بود و برخی را ندیده بودم و از جمله مثنوی معروف به اسم [پیر و جوان] خودش، تمام به خط خودش، در میان اوراق متفرقه آن صندوق بود با چند قصیده عربی در مدح ائمه (ع).

۱. مجمع‌النصحا، جلد ۶، ص ۱۰۳۶؛ آثار عجم، بمبئی، ص ۱۰۶.

از این، خیلی خوشوقت شدم چرا که از نسخ مثنوی مذکور، آنچه در میان مردم بود، هم مغلوط بود و هم متروک. این بود که از روی خط خود آن مرحوم در دارالخلافة طهران، دادم نوشتند و به طبع رسانیدند به اضافه چند غزل از پسرش مرحوم میرزا کاظم شرفا و چند غزل از مرحوم پدرم...^۱

اوایل این مثنوی چنین است:

شبی با نوجوانی گفت پیری کهن دردی کشی، صافی ضمیری
چو خم صاحب‌دلی روشن روانی در این دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار و ابر آزار شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
به هر گلبن هزاری ساز برداشت به هر سروی، تذرو آواز برداشت
صدای یوسف گل شد جهانگیر زلیخای جوان شد، عالم پیر
سحرگاهان نسیم، آهسته خیزد چنان کز برگ گل، شبنم نریزد
به پیران کهن غم سازگار است توشادی کن، تراباغم چه کار است
فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان، دائم به کین است^۲

این مثنوی بهاریه، مجدداً در سال ۱۳۵۵ خورشیدی، به خط کیخسرو خروش به کوشش خسرو زعیمی، به طرزی زیبا، از روی چاپ مرحوم کوهی کرمانی که به سال ۱۳۱۶ خورشیدی انجام گرفته بود، به چاپ رسید.

۲. جام گیتی نما، در حکمت، به فارسی.
۳. مرآت التحقیقه، در حکمت الهی، به عربی.
۴. حل التفویم، در نجوم، به فارسی.
۵. رساله در مشکلات کتاب قانون شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا.

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۲۶ - ۱۲۵.
۲. آثار عجم، چاپ بمبئی، ص ۱۰۳ و پیر و جوان، به کوشش خسرو زعیمی، تهران، ۱۳۵۵.

۶. رساله در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است، به عربی^۱.

فرست، در تمام دوران حیات خود، به تعلیم و
تعلّم اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دانش‌اندوزی باز
نایستاد و به قول خودش: «از آغاز بلوغ الی
ماشاءالله، همواره عارج معارج تعلیم و تعلّم
دانش‌اندوزی فرست: بود...»^۲. تحصیلات خود را در شیراز و در مکتب
و محضر پدر و بزرگانی چون شیخ مفید، داور، آقا
میرزا ابوالحسن دستغیب، سیدجمال‌الدین
اسدآبادی و بسیاری از دانایان و خردمندان ایرانی
و بیگانه و در رشته‌ها و فنون مختلف، به انجام رسانید. خود او در
دبستان‌الفرصه، خاطرات نخستین روزهای کسب علم را چنین باز می‌گوید:

«... پس به سن شش سالگی، به حکم پدر، به خدمت معلّم
شناختم. معلّم فرمود: بگو «هوَالْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ». گفتم: «بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» ... باز فرمود: «اول کارها به نام خدا». گفتم:
«پس مبارک بود چو فرهما». خندید و گفت چرا آنچه من
می‌گویم، نمی‌گویی؟ عرض کردم: اینها را سابق از اطفال
شنیده‌ام و به حفظ دارم، از اصل مقصود بیان فرمائید و از
حروفم آگاه نمائید ... شب در خدمت پدر، آن حروف را
بازگو نمودم و آفرین شنودم ... باری در عرض یک هفته
هرچه حروف قرآنی بود... همه را می‌شناختم و تا یک ماه،
تمام کلمات را می‌توانستم به یکدیگر وصل نموده... پدرم
بعضی از کتب ابتدایی که به طرزی خوب و اسلوبی مرغوب

۱. آثار عجم، ص ۱۰۶ و پیر و جوان، به کوشش زعیبی، ص ۸

۲. دیوان فرست، زرین قلم، ص ۵۰۳

نوشته بودند، به دست آورد و معلم را گفت که از آن درسم دهد و تعلیم نماید. چون یک سال گذشت، قرآن مجید و بعض از کتب و رسائل را درست می خواندم. در سال سوم تحصیل، کتاب امثله و شرح آن را درسم دادند... چندی که گذشت، به عوامل جرجانی یا عوامل ملامحسن رسیدم... شب درس را برای پدرم خواندم و ... برخاسته از طاقچه، کتاب قاموس اللغة را - که می شناختم - آورده، عرض کردم: این لغت را پیدا نمائید. پدرم از این حرکت خوشحال شد و رویم را بوسه داد و لغت را پیدا نمود و طریق کشف لغات قاموس را به من حالی کرد... چندی هم، در شب، شرح تصریف و جاربردی و شرح نظام را نزد پدر بزرگوارم می خواندم...^۱

«... وقتی سنم به یازده رسید، مایل شدم که در صنعت نقاشی، اوقاتی صرف کنم و... زمانی که دوازده سال از عمرم گذشته بود، در صحن متبرکه حضرت سید میر احمد [شیخ مفید متخلص به داور را دیدم] با پدر، به خدمتش رفتیم، لدی الورود، بی اختیار بر قدمش افتادم. تفقد فرمود و به خدمتم قبول نمود و... همه روز... حکمت و فقه و اصول و تفسیر و غیر ذلک درس می فرمود... روزی دامنش گرفتم و گفتم: مرا نیز درسی دهید. قبول کرد. کتاب شرح قطر را ... درس داد و سیوطی و جامی و حاشیه ملا عبدالله را که در منطق است نیز در خدمت او درک نمودم... خلاصه مدت ده سال و اندی، بنده در حوزه درس این استاد جلیل حاضر بودم. کتاب معالم را به شخصه نزد او خواندم. مطول و شرایع و تفسیر صافی را با جماعتی استفاضه نمودیم... شرح بیست باب ملامظفر را نیز

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

به خدمت شیخ مذکور استفاده نمودم؛ سببهٔ معلقه را با شرح نیز خوانده و اشعارش را اکثر به حفظ سپردم... و قدری که توغل پیدا کردم، اکتفا به استاد مذکور ننموده، روزی دو یا سه درس دیگر به جاهای دیگر رفته، می‌خواندم و در مدرسهٔ خان... حجره‌ای انتخاب کرده، اکثر در آنجا متوقف شده، به مباحثه و مذاکره می‌پرداختم و چندین نفر را در دو جلسه، درس می‌گفتم...^۱

کنجکاوای علمی و حس دانش‌پژوهی و دامنهٔ دانش‌اندوزی فرصت به‌حدی وسیع است که او از هرکس چیزی می‌آموزد و بدون آنکه به سن و سال خود یا شغل افراد بیندیشد، با تواضع و اخلاص، در محضر دانایان می‌نشیند و توشه‌هایی فراوان از علم و ادب به دست می‌آورد تا آنجا که خود را چون نیوتن و فلوپتر می‌داند. این تسلط بر علوم و شیفتگی به کسب علم و هنر و ادب را در اشعار و آثار او نیز منعکس می‌بینیم:

زین سالها که رفت ز عمرم دمی نرفت
کز فیض کردگار ره عقل نسپرم
پیوسته بوده مدرسه‌ام مکن و مقام
خود رهنما سعادت و توفیق رهبرم
ملک نجوم و منطق و حکمت، بدیع و صرف
نحو و بیان، معانی، باشد مسخرم
در هیئت جدید و به اشکال هندسی
مانند «نیوتونم» و همچون «فلوטרیم»
شهباز اوج فضل و دست سپردون
از سنگ سخت حادثه، بشکسته شهرم^۲
و در سی و شش سالگی، در ذکر مراتب فضل خود می‌سراید:

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۰.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۳۳.

بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر
 سه دوش سال ولیکن دوسه ماهی کمتر
 اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون
 رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
 گاه در مدرسه ساکن پی تحصیل علوم
 از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
 گاه در منطق از روی تصور، تصدیق
 گاه در حکمت از دیده تحقیق نظر
 گاه در هندسه و هیئت اوضاع نجوم
 بحکم از کوب و اجرام و زاشکال و صور
 گاه جغرافی و مباحی و احکام جدید
 کز حکیمان فرنگ آمده ایدون به اثر
 گاه در ملک طریقت به صفا بزم نشین
 گاه در کوی حقیقت به وفا راه سپر^۱

فرصت و فراگیری موسیقی:

فرصت در کتاب بحورالاحان نیز، از استادان خود در موسیقی، یاد می‌کند:

«... من چند نفر از اساتید را که در این ترتیب، اجتهادی می‌داشتند، دیدم که بعضی دارای دست و دهن می‌بودند^۲ و آنطوری که باید و شاید، ادله حسیه آنها، اثر در قلبم نمود؛ تا آنکه از قضایای آسمانی و اتفاقات زمانی، خدمت شخصی رسیدم، پس از چند سال که از تألیف این کتاب گذشته بود؛ که

۱. همانجا، ص ۳۰۳. ۲. مقصود اینکه هم نوازنده و هم خواننده بودند.

اگر فرضاً و تقدیراً، اعتقاد به مذهب تناسخ می‌داشتیم، می‌گفتم روح ابونصر فارابی، در این وجود مقدس، حلول کرده و هوفرید عصره فی فنون الادب و العلم الموروث و المكتسب: میرزا مهدی‌خان منتظم الحکما؛ که در علوم عربیه، ماهر و در فنون ادبیه، قادر است. علوم ریاضی را به اقسامها که عبارت از هیئت و حساب و هندسه و موسیقی باشد، به اعلی درجات هر یک ارتقاء جسته، آن حکایات که از ابونصر، بیان می‌نمایند، از آنچه در مجلس سلطان عصر خود، به حضار بنمود و زمام اختیار از کفشان برپود، اگر حکایتی باشد در این شخص فیلسوف درایت است و در فن طب، ثانی بوعلی است و در انقاس قدسیه‌اش، معجز عیسوی. مطالبی را که از کسی نشنیده و در کتابی ندیده بودم، فرمودند، تمام با براهین و ادله...^۱

و در جایی دیگر می‌نگارد: «یکی از اساتید این فن (موسیقی)، وقتی در دارالخلافه طهران، مرا گفت...»^۲.

فرصت و فراگیری مساعی خویشان در فراگیری هیئت جدید،
علوم دیگر: ای‌نرشیا، اوولوشن و طب، اشاراتی دارد که ذیلاً
ملاحظه می‌فرمائید:

— «... در طهران، هفته‌ای سه‌روز، از صبح تا شام، در خدمت حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله، کشف بسیاری از مسائل غامضه هیأت جدید را می‌نمود...»^۳ [در این هنگام فرصت بیش از ۵۳ سال داشت].
— و در همین سفر، در تهران، علم طبقات الارض را نزد چند نفر از اساتید

۱. فرصت شیرازی، بحورالاحان، مطبع سپهر، بمبئی، ۱۳۳۲، ص ۳۰.

۲. فرصت شیرازی، بحورالاحان، مطبع سپهر، بمبئی، ۱۳۳۲، ص ۳۰۳.

۳. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۳۴.

دید^۱.

— «... و دیگر علم ای نرثیا را که از محرک و متحرک
و حرکت و سکون و تصادم... گفتگو می کند، وقتی در
خارج بودم، دیده بودم؛ در اینجا فی الجمله کاملتر
نمودم... سود کلی و انتفاع عمده من، تحصیل علم
ایوال یوشن (Evolution) بود و این علم مرا زنده کرد و
رفع بسیاری از شکوک و مجهولات را نمودم و کشف
خیلی مطالب بزرگ را کردم...»^۲

— «... میرزا مهدی نقیب الممالک... وقتی این فقیر، قانونچه طب را
خدمتش استفاضه می نمودم»^۳.

— هیچ روز، دست از تحصیل نکشیدم. کم کم هوای حکمت الهی بر سرم
افتاد. در همسایگی ما، مرحوم میرزا عبدالکریم^۴ بود، پسر مرحوم ملا احمد
ارسنجانی... نزد ایشان، شرح هدایه مبینی را خواندم و قدری از منظومه
مرحوم حاجی سبزواری، پس از فوت او، کسی درس حکمت نمی گفت مگر
مرحوم میرزا عباس دارابی... «... من هم آن وقت، به خدمتش رفتم؛ گذشته از
درس، در ازمنه تعطیل هم می رفتم و کلماتش را استفاضه می کردم و به ترتیب
غلیان برای او می پرداختم...»

— «سید جمال الدین اسدآبادی... فرمود: یک دوره هیئت به تو درس
می گویم...»^۵

فرصت در نقاشی، شاگرد میرزا آقا بود که به قول خودش: «... مرحوم
میرزا آقا، سالها، در فرنگستان، نقاشی را کامل نموده، به شیراز مراجعت نموده
و فقیر در نزد او، این علم را آموختم...»^۶

۱. همانجا. ۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۳۴.

۳. آثار عجم، ص ۲۶۳. ۴. همانجا، ص ۴۴.

۵. آثار عجم، ص ۴۷.

۶. آثار عجم، چاپ بمبئی، ص ۵۴۸.

او زبان انگلیسی را از سحاب شاعر - پسر
 حجاب - استفاده کرد و به قول خودش: «... زبان
 انگلیسی را کامل نمود...»^۱ فرصت بعضی
 ترجمه‌های خود را از تاریخ گوینو در آثار عجم
 آورده است^۲ و اغلب اشاره می‌کند که: «... در
 تاریخ انگریزی دیدم، نوشته بود...»^۳. فرصت گاهی نیز انگلیسی را تدریس
 می‌کرد؛ چنانکه در احوال مدرک می‌نویسد که: «جناب مدرک ... در اوقاتی
 که در بوشهر بودم، بعض از علوم ادبیه و پاره‌ای از زبان انگریزی را از فقیر
 می‌آموخت...»^۴ بعلاوه فرصت زبان فرانسه و عربی را نیز می‌دانست و به
 تصریح خودش: «قلیلی هندی هم می‌فهمید...»^۵. «... لغت لب که فارسی است،
 در انگلیسی لب گویند و در فرانسه لور...»^۶.

فرصت علاقه‌ای شگفت‌آفرین به تاریخ باستانی و
 خط میخی و پهلوی خطوط و زبانهای کهن ایرانی دارد و می‌توان او را
 یکی از ایرانیان پیشگام در تعلیم و تعلم این مسائل
 دانست؛ به همین جهت در شیراز، در محضر مدیر
 هلندی تجارتخانه Hots - که دنلوپ Dunlop،
 نام داشت و به قول فرصت، از جمله اشخاص نیک و مهربان بود... - رسم
 خطوط میخی را آموخت^۷ و پس از چندی، با آقای دکتر مان (Dr. Mann)
 آلمانی آشنا شد که خود درباره وی می‌نویسد:

«... چندی قبل و پس از تألیف کتاب آثار عجم، حکیمی
 دانشمند و سیاحی بیمانند، موسوم به دکتر من آلمانی، به شیراز
 جنت طراز آمد که تحصیل زبان سیوندی و کلانی و عبدوئی و

۱. همانجا، ص ۵۵۸.

۲. همانجا، ص ۵۷۳ به بعد.

۳. همانجا، ص ۳۷۳.

۴. آثار عجم، ص ۱۴۰.

۵. همانجا، حاشیه ص ۸۱.

۶. جغرافی هندوستان، ص ۵۸.

۷. آثار عجم، ص ۵۳۹.

فیلی بنماید، با فقیر آشنا شده، بعضی از لغات عرب را از بنده
تشکیل می‌پرسید و از خط میخی با خبر... چند روزی به
تکمیل آن خط نزد وی پرداخته و تا اندازه‌ای مجهولاتی را
معلوم داشتم...^۱

تبحر فرصت در این خط بدانجا رسید که در مدتی اندک، کتاب نحو و
صرف خط آریا (میخی) را تألیف کرد.
فرصت مدتی از عمر خود را نیز صرف فراگرفتن خط پهلوی می‌کند و به
قول خودش:

«... زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم، افسوس می‌داشتم از
اینکه ترجمه آن خطوط را نمی‌دانم، مثل افسوسی که مرا در
خط میخی بود. بعد از اینکه از سفر مرودشت مراجعت نمودم
جد و جهدی تمام در یافتن خط میخی مرعی داشتم، در صدد
آن برآمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی به دست
آورم... قضا را به توسط دوستی به شخصی از اهل
یوروپ — مستر بلکمن (Mr Blackman) نام — آشنایی به
هم رسانیده... در نزد وی قدری از آن خط بهره گرفتم و ضمناً
به خط یونانی هم پی بردم...»^۲

و در نتیجه فرصت به ترجمه کتیبه‌ها و متون پهلوی هم توفیق یافت که در
آثار عجم، نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم.
در گوشه و کنار آثار فرصت، اشاراتی مشاهده می‌شود به عطش فوق‌العاده
وی به خط و آثار باستانی ایران زمین:

۱. در نحو و صرف خط آریا، ص ۱۸ و ۱۹.

۲. آثار عجم، بمبئی، ص ۱۴۹.

«... قضا را یکی از اهالی ایتالیا، به عنوان تجارت در شیراز آمده، چندی رحل اقامت افکند به توسط عزیزی، ربقه مودتش با فقیر، محکم گردید. روزی در کتابخانه‌اش بودم و سیر کتبی که به انگریزی و برخی به فرانسوی و پاره‌ای به خطوط دیگر بود، می‌نمودم تا اینکه به کتابی رسیدم که در آن، خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خط میخی). چون معلوم نمودم آن شخص ایتالیایی، خود نیز از آن علم خبر داشت، از شدت شوق و شعفی که روی داد، از جای بسته، در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم. از روی مهربانی، انگشت قبول بر دیده نهاد و مدت ۲۰ روز، علی‌التوالی، همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته، فی‌الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه‌ها را اندوختم...»^۱

و در جایی دیگر می‌نویسد:

«... از عنایات یزدانی... شخصی از اهالی روس، در شیراز به سیاحت آمده، در نیم فرسنگی شهر، در باغی مسکن گزیده و چندروزی توقف نمود. از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو می‌داند. و بعضی کتب معتبره را همراه دارد، فقیر به دستاویزی، پای به محضرش نهاده، کتبش را سیر نمودم؛ از آنجمله کتابی یافتم به خط روسی که از زبان پهلوی و یونانی و غیرهما ترجمه کرده بودند...»^۲

۱. آثار عجم، بمبئی، ص ۱۳۸.

۲. همانجا، ص ۱۵۳.

فرصت از همان دوران که در مدرسه خان شیراز، دوران معلمی فرصت: حجره‌ای انتخاب کرد و در آنجا مقیم شد، ضمن مباحثه و مذاکره، چندین نفر را نیز در دو جلسه درس می‌گفت^۱ و چون از سفر عتبات عالیات در سی و دو سالگی، به شیراز باز آمد، جمعی از او خواستند تا برایشان درسی بگوید؛ بنابراین، روزی چند ساعت به تدریس صرف و نحو و منطق و تفسیر جدید می‌پرداخت. تا در سال ۱۳۰۷ [و در سی و شش سالگی]، به تدریس ادامه داد و شاگردان بسیاری را تربیت کرد که بعضی نیز از شاهزادگان و بزرگان دربار قاجار بودند که علاوه بر علوم سابق الذکر، صورتگری و انگریزی را از او فراگرفتند. در شکوائیه‌ای که فرصت به یکی از حکام نوشته، آورده است که:

«... در این سفر، نونهالان بی‌همالان دوحه عزت و اقبال... به قول خودشان، فرصتی غنیمت دانسته، رشته‌ای به گردنم افکنده و به حوزه‌ای کشانید[ند] که باید یک درسی بدهی. گفتن یک درس، منجر به چندین رشته شد؛ گاه منقول بود و گاه معقول؛ ایامی منطق بود و زمانی هیئت؛ روزی جغرافی بود و گاهی حکمت؛ و این عمل از قبیل مضاربه بی‌سود و درخت بی‌ثمر می‌نمود و این بنده هم هیچوقت، از زحمات و زجر، تمنای مزد و اجر ننمود...»^۲

یکی دیگر از شاگردان فرصت، شعاع‌السلطنه — پسر مظفرالدین شاه — بود که:

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۰.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۱۴.

«... وقتی شعاع السلطنه، از فرنگستان مراجعت فرمود، اسباب درسی فراهم آوردند؛ یعنی حکمت نزد بنده بخواند. مدت دو سال، در خدمت ایشان بودم...»^۱

و در جایی دیگر می‌نویسد:

«... کدخدای محل، به محصلین غلاظ و شداد اشارتی کرد که فلانی - فرصت - معلم علم معقول شعاع السلطنه - پسر شاه - است. فردا مسؤول خواهید بود...»^۲

از دیگر شاگردان فرصت، شاهزاده نجف‌قلی میرزا (آقا سردار) - نوه عباس میرزا، فرزند فتح‌علی شاه - است که خود در مقدمه دره نجفی می‌نویسد:

«... در سنه ۱۳۲۷ هجری که از سنین عمرم ۲۶ سال می‌گذشت، به سمت معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده و مایل بر مطالعه دواوین شعریه و ادبیه می‌بودم. چندی به خدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه، آقای میرزا محمد نصیر فرصت‌الدوله شیرازی، رئیس معارف فارس... به تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول می‌بودم...»^۳

فرصت در آثار عجم، به برخی دیگر از شاگردان خود اشاره دارد و از درسهایی که به آنان داده است، سخن می‌گوید:

- «میرزا خلیل... پاره‌ای از مقدمات را، قدیم، نزد فقیر دیده و «پروین» تخلص گرفته است»^۴.

۱. همانجا، ص ۱۳۴. ۲. همانجا، ص ۱۳۸.

۳. نجف‌قلی میرزا (آقا سردار)، دره نجفی، ۱۳۳۳، مطبعه مظفری، بمبئی، ص ۴.

۴. آثار عجم، ص ۵۳۹.



تصویری از فرصت‌الدوله به اتفاق شاهزاده آقا سردار (یکی از شاگردان فرصت).

— «مینو... علم عربیت را از فقیر آموخته...»^۱
 — «عقاب... وقتی نزد فقیر، نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته»^۲
 — «میرزا محمد خطاط... وقتی از فقیر، علم عروض آموخت و «مطلع» تخلص گرفت»^۳
 — «مظفر... نزد فقیر، عروض دیده...»^۴
 — «میرزا عنایت... سابق، عروض را از فقیر آموخته...»^۵
 — «عیشی... نزد فقیر، چیزی می خواند...»^۶
 — «طایر... سابقاً نزد فقیر، علوم عربیه را دیده و دوره منطق را شنیده و اکنون به معقولات راغب است...»^۷
 — «مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی... — مدیر جریده صور [اسرافیل] — آن مرحوم، مدتها نزد من تلمذ نموده بود.»^۸
 — «سید آقا... صرف و نحو و منطق را نزد فقیر دیده و خوب فهمیده...»^۹
 — «کتاب اشکال المیزان را به اسم میرزا ابراهیم خان انتظام الممالک نمودم؛ چرا که وقتی نزد این لاشیء، هم نقاشی می آموخت و هم هیئت می خواند... یک نحو جریزه و عقل و کیاست در او مشاهده نمودم و گفتم که عن قریب این طفل به مدارج عالیّه ارتقاء خواهد جست و آخر الامر چنین شد...»^{۱۰}
 — «جناب مدرک... در اوقاتی که در بوشهر بودم، بعض از علوم ادبیه و پاره ای از زبان انگریزی را از فقیر می آموخت...»^{۱۱}
 فرصت، با شاعران و نویسندگان و رجالی همدرس
 همدرسان فرصت: بوده است که در ضمن آثار خود، به نام برخی از آنها اشارت دارد:

-
- | | | |
|----------------------|---|-------------------|
| ۱. همانجا، ص ۵۶۹. | ۲. همانجا، ص ۵۶۳. | ۳. همانجا، ص ۵۴۶. |
| ۴. همانجا، ص ۵۶۸. | ۵. همانجا، ص ۵۶۳. | ۶. همانجا، ص ۵۶۴. |
| ۷. همانجا، ص ۵۶۲. | ۸. دیوان فرصت، زرین قلم...، ص ۱۳۸. | |
| ۹. آثار عجم، ص ۵۲۶. | ۱۰. دیوان فرصت، زرین قلم...، ص ۴۸ و ۴۹. | |
| ۱۱. آثار عجم، ص ۳۷۳. | | |

— «میرزا حسین خان... وقتی فقیر، الهیات و حکمت را در یک مدرسه، باوی استفاده و مذاکره می‌کردیم و این مسلک را می‌سپردیم. او به منزلها رسید و ما هنوز آواره‌ایم...»^۱

— «... میرزا حسن علی... محترّی است ادیب. مسائل ادبیه را دیده و مطالب حکمیه را رسیده و با فقیر همدرسی کرده...»^۲

— «... قدسی... اکثر اوقات، علوم می‌را که با هم از یک مدرس استفاده می‌نمائیم، به مذاکره آن نیز می‌پردازیم...»^۳

خاندان فرصت، هنرمند و با ذوق بودند، گفتیم که فرصت و نقاشی و پدرش علاوه بر شاعری، تفتناً به نقاشی نیز صورتگری: می‌پرداخت و در فنون تذهیب و صورتگری، دست داشت. پدربزرگ مادری فرصت نیز، تذهیبگر بود. و فرصت در چنین خاندانی، از خردسالی به نقاشی توجه کرد و به قول خودش:

«... ستم به یازده سال رسیده بود. بسیار مایل شدم که گاهی در صنعت نقاشی، اوقاتی صرف کنم؛ به واسطه این که پدرم در زمان طفولیت، تفتناً به حکم پدرش بدین علم مبادرت نموده بود و در فنون نقاشی، تذهیب را دارا بود و صفایح را زینت آرا؛ ولی من مایل به صورتگری بودم و این کالای والا را مشتری. بسیاری از کارهای فرنگستان و باسمه‌های انگلستان را جمع کرده، از روی آنها مشق می‌کردم و به پدر خود می‌نمودم و تعلیم می‌گرفتم. اتفاقاً اگر به استادی می‌رسیدم نیز کسب اطلاع می‌کردم و از روی برهان، این عمل را به درجه

۱. آثار عجم، ص ۵۵۰. ۲. همانجا، ص ۵۴۴. ۳. همانجا، ص ۷۹.



مرحوم محمد قدسی — کاتب حافظ قدسی و همدرس و داماد فرصت (سمت چپ)

در شیراز، در ۱۳۱۹ شمسی. باشادروان مسعودفرزاد

کمال رسانید[م] که مدد معاش والدین و اخوان و متعلقانم از
این رهگذر بود...^۱

فرصت در نقاشی، سرعت به شهرت رسید؛ چنانکه شعاع الملک درباره او
می‌گوید:

عزم تصویرار کند، با کلک مویی می‌کشد
نقش صدپیل دمان را بر یکی پَرّ ذباب^۲

فرصت در نقاشی سیاه قلم، شیوه خاصی داشت و به گفته خودش:

بسیاری از صنایع من بنده را همه کس دیده، بلکه اروپائیا
خریده و در اطاق موزه پادشاه حایه، چند پرده حاضر است که
دیده‌ها از حیرت، بر آنها ناظر [است]...^۳

اما امروزه از آن تابلوها که در منازل بزرگان قاجار بود، نشانی در دست
نیست و جز نقاشیهای فرصت در آثار عجم و بعضی از آثار او چون دریای کیر، از
بقیه اثری به جا نمانده است.

در هیجده سالگی، فرصت تصاویری را از ناصرالدین شاه و شاهزادگانی
چون سلطان مراد میرزا کشیده و خلعتهای شایان یافته بود و خود داستانهایی
در این باره دارد:

«... وقتی تصویر ناصرالدین شاه را روی پرده کشیده بودم، آن
صورت را یکی از بزرگان از لحاظ مرحوم سلطان مراد میرزا

۲. آثار عجم، ص ۵۳۹.

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

۳. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

حسام السلطنه گذرانید. احضارم فرمود. وارد باغ ایالتی شدم... مرا که دید، فرمود... کلاهش بلند است والا سنی ندارد (آن وقت از عمرم، شاید ۱۸ سال گذشته بود)... در آن اوان، خط انگلیسی را هم خوب می‌نوشتم؛ به ذیل صفحه صورت مذکور، اسم خودم را به انگلیسی نوشته بودم. شاهزاده می‌فرمود که نباید این خط خودش باشد. فوراً قلمی برگرفته، سطری نوشتم. تحسین کرد و فرمود: باید شبیه مرا بازی. روزی که تعطیل بود، معین کرد. با مختصر اسبابی رفتم. در عمارت مسمی به «خورشید» - که مقرّ حکومتی است - [در] حضورش نشسته، مشغول کشیدن شبیه او شدم... من مشغول بودم و شاهزاده با یکی از قضات خراسان، مشغول بازی شطرنج بود. در این اثناء، کسی از پشت سر، دو دست خود را بر دو شانه‌ام گذارد. گمان کردم بر خلاف ادب نشسته‌ام... روی را برگردانیدم؛ دیدم بچه شیر است... بی اختیار از جا جسته، فریادکنان و معلق‌زنان افتادم به دامن شاهزاده و بساط شطرنج برهم خورد... [شاهزاده] متصل می‌فرمود: جای یا گلاب حاضر سازید و به فلانی بدهید. قدری اشرفی هم به من داد... در آن ایام، شبیهش را کشیدم. هم مخلع شدم و هم مورد مرحمت...^۱ و «کارهای ممتاز، از قلمم بظهور می‌رسید...»^۲.

مرحوم شعاع می‌نویسد، می‌توان گفت در این حرفه، ثانی مانعی است و رفائیل ثانی^۳

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۴.
 ۲. همانجا، ص ۴۴.
 ۳. تذکره شعاعیه، نسخه خطی، دانشگاه تهران، مجموعه شادروان علی‌اصغر خان حکمت، ص ۵۱۳. (یادداشت از استاد دکتر محمود طاووسی)



تصویر فرصت بقلم او.

فرصت در ذیل این عکس. با خط خود نوشته است:

هواله الباقی

وقتی سنین عمرم در حدود پنجاه بود - که تاکنون تقریباً بیست سال می‌شود - این شبیه خود را به دستپاری خود تشکیل نمودم و به یادگار گذاردم.

تحریراً فی ذی القعدة الحرام، سنه یک هزار و سیصد و سی و هشت هجری. انالاقفل الاحقر
نصیرالحسینی فرصت الدوله شیرازی.

با توجه به این که فرصت در سال ۱۳۳۹ در شیراز چشم از جهان پوشیده است، این خط را یک سال قبل از مرگ خود، زیر عکس خود نوشته است.

فرصت در پنجاه سالگی، تصویری از خود
فرصت و شعر و تصویر کشیده است و در پشت آن، نوشته است: «این
شبهه را به دستیاری خود تشکیل نمودم و به یادگار
گذاشتم. تحریراً فی ذی القعدة الحرام، سنه ۱۳۳۸ هجری»^۱. که بسیار شبهه
عکسی است که با شاعران شیراز، در سال ۱۳۱۵ گرفته است و در همین مقاله
ملاحظه می‌فرماید.

وقتی سنین عمرم در حدود پنجاه بود - که تاکنون تقریباً بیست سال
می‌شود - این شبهه خود را به دستیاری خود تشکیل نمودم و به یادگار
گذاردم.

تحریراً فی ذی القعدة الحرام، سنه یک هزار و سیصد و سی و هشت
هجری. انا الاقل الاحقر نصیر الحسینی فرصت الدوله شیرازی.

با توجه به اینکه فرصت در سال ۱۳۳۹ در شیراز چشم از جهان پوشیده
است، این خط را یک سال قبل از مرگ خود، زیر عکس خود نوشته است.
فرصت تمثالی از حضرت علی (ع) را برای مجدالاسلام کشید که خود
شعری نیز برای آن ساخته بود:

ویژه تمثال همایون علی عالی

سر حق، صهر نبی، غوث وری، غیث امم

فرصت از خامه و از نطق رقم کرد و سرود

نقش این صفحه و این نظم گهرسنج، به هم^۲

و تمثالی نیز از حضرت ختمی مرتبت کشیده و شعری برای آن ساخته بود:

طوبی لک ای مثال رسول مکرم

ای پای تاب به سر همه روح مجتما^۳

تصویری نیز برای درویشی از واقعه کربلا کشیده بود که خود، مرثیه‌ای

برای آن پرداخته بود:

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۲۲.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۲۲.

۳. همانجا، ص ۴۲۲.

پی جهاد امام شهید با دل ریش
 نمود تکیه چوازی کی به نیزه خویش...
 به نقش و نظم تو فرصت خدا ببخشاید
 به حشر اگر چه گناهت زکوه باشد بیش^۱
 و تصویری نیز از معتمدالدوله و پسرش احتشام الملک ساخته است که با
 شعری همراه است:
 تبارک الله از این صفحه خجسته مثال
 که کلک صنع نبندد دگر چنین تمثال...
 زخامه هنر و طبع نغز، فرصت، ساخت
 هم این نگارش صورت هم این خجسته مقال^۲
 پیوند نقاشی و صورتگری فرصت با شعر او، سبب ایجاد غزلهایی خاص
 شده است که فرصت در آنها، تصویر معشوق را با خیالات شاعرانه ارائه
 می دهد و موفق به عرضه ابتکاراتی تازه می شود^۳:
 خواهم که در صورتگری، نقش دهانش را کشم
 گو در سخن آید لبش تا من نشانش را کشم
 سازم مثال روی او و آنگاه مشکین موی او
 آری کنم نقش آتشی، آنگه دهانش را کشم
 از بهر آن کاید همی بادام با شکر نکو
 زانرو، من اول چشم او، آنگه دهانش را کشم
 گفتم کشم چون ابرویش بستانم از وی در عوض
 بوس از لب لعلش ولی مشکل کمانش را کشم
 رنگ لبش نقش خطی، خواهم که سازم با قلم
 شنجرف کو، زنگار کو تا این و آتش را کشم

۱. همانجا، ص ۴۴۶. ۲. همانجا، ص ۴۲۶ - ۴۲۵.

۳. درباره نقاشی فرصت، رجوع شود به ایرج افشار، هنر و مردم، شماره ۱۰۴، دوره جدید، ۱۳۵۰، ص ۸ - ۷. (درباره پرده نقاشی شیراز، کار فرصت الدوله).

نی نی لبش شد قوت جان شنجرف کو هم رنگ آن
 یساقوت باید کرد حل، کان قوت جانش را کشم
 کلکی چومو گر باشدم، نی نی زمو باریکتر
 با دیده باریک بین، سوی میانش را کشم
 گفتم به آن موی میان خود با سرینش چون کنی
 گفتا که در همایگی، بار گرانش را کشم
 کلک تو فرصت می شود هرگز که گردد عنبرین
 آری چون نقش طره عنبر فشانش را کشم^۱

و در همین زمینه، غزلی دیگر دارد که در واقع آرزوی تصویرگری چهره
 معشوق را برآورده ساخته است و از غزلهای خوب فرصت است:

تـمثال دوزلف و رخ آن یار کشیدم
 یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم
 اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش
 آخر به پریشانی بسیار کشیدم
 آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار
 تا، تازی از آن طره طرار کشیدم
 در تیرگی زلف کشیدم رخس از مهر
 گفتمی که مهی را به شب تار کشیدم
 نقش خد نارسته هنوزش خط مشکین
 گویی دو طبق گل، همه بی خار کشیدم
 اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ
 اندیشه چو کج بود، کمان وار کشیدم

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۲۵.

برخامه‌ام از تیر فلک بانگ زه آمد
 زان سخت کمائی که به دشوار کشیدم
 سحر قلمم بین که کشیدم چودو چشمش
 گفتی به فسون، نقش دو سحر کشیدم
 آن سبز غباری که فراز لب او بود
 با خامه اسرار به زنگار کشیدم
 شوری زمگس خاست بر آن صفحه تمثال
 چون صورت آن لعل شکر بار کشیدم
 بیمار دلم بر زنجش کرد اشارت
 سییی به مراد دل بیمار کشیدم
 سیمین غب و گردن و آن گوش و بنا گوش
 یک باغ سمن، غیرت گلزار کشیدم
 آشوب قیامت همه شد در نظرم راست
 چون قامت آن دلبر عیار کشیدم
 در نقش میانش شدم از فکر چو مویی
 آخر به صد اندیشه و پندار کشیدم
 در دایره فکرتم افکند سریش
 ناچار به یک گردش پرگار کشیدم
 فرصت چه کشیدی به برش جامه رنگین
 گلناریش از خون دل زار کشیدم^۱
 فرصت، گاهی نیز از اصطلاحات نقاشی، در خلال منشآت خود استفاده
 می‌کند:

«... رحمی کن؛ عزمی گمار؛ همتی نما، طرحی ریز؛ رنگی

۱. دیوان فرغت، ص ۲۲۶.

آمیز؛ خود را برسان و به آبی؛ آتشم بنشان...^۱

اثر نقاشی در طراحی تصاویر موجود در مشآت فرصت نیز آشکار می‌شود:

«... صبحگاهان از روی تخت دوازده پارچه برخاسته؛ پنج شش مرتبه دو دست و رو، را شسته؛ خود را به هر هفت، آراسته؛ باجی نستر، نان روغنی با پنیر در پیش نهاد و دده یاسمین چای مسکو با شیر میش دهد؛ زعفران، قلیان عطری از پی رساند؛ زرافشان گرد دامان افشاند؛ پس با عمامه ترمه کشمیری و عبای ماهوت امیری یا کلاه بخارایی و قبایی دارایی، از خانه جسته، بر استرکوه پیکر مصری یا اشهب راهوار نجدی نشسته، حاجی الماس، پیشاپیش مرکب، کا کا یاقوت، دوان دوان از عقب، به محضر اعیان در آیند یا ارکان را دیدن نمایند؛ از ملت سخنی گویند و از دولت اثری جویند؛ چون سفره گسترده شود، سذجوع کنند؛ پس دست شسته، به خانه رجوع، به سردابه خنک در آمده، تمدد اعصاب نمایند؛ ساعتی چند، استراحت و خواب؛ پس چون مست راح، از مستراح برخاسته، چای و قلیان خواسته، رفع کسالت کرده، به حالت آمده؛ سوار شده، به سیر صحرا و دشت و تماشای گلگشت روند؛ شامگاه به منزل رسیده، بر مسند عشرت متکی گردیده؛ از هرچه مایلند، با هر که طالبند، بجوشند، آنگاه راحت کنند و به خوابگاه استراحت لیالی... روند...^۲»

فرصت با دیدی علمی، به نقاشی می‌نگریست و معتقد بود که:

۱. همانجا، ص ۵۰۸. ۲. همانجا، ص ۵۰۳.

«همه کس را نقاش نتوان خواند؛ حتی نقاشی که خوب نقطه و
پردازکاری کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان
عملی ننماید، آن هم نقاش نیست...»^۱

فرصت گاهی به تعلیم نقاشی نیز می پرداخت و خود در شرح حال «عقاب»
می نویسد:

«... وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته...»^۲

فرصت در اشعار خود، مکرر از هنر نقاشی خود سخن گفته است و درباره
انتظام الممالک می نویسد: «نزد این لاشیء» نقاشی می آموخت...»^۳
روحیه صورتگری وی، به انحاء مختلف، در ضمن اشعارش متجلی گشته
است. در سی و شش سالگی، در قطعه‌ای که برای اکبرشاه ساخته است؛
می گوید:

گفته بودی چه کس است این و همی کارش چیست
من ترا می دهم از حال خود ای میر خبر
بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر
سه دو شش سال ولیکن دوسه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون
رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر...
با وجودی که زکبم همه هستند خبیر
با وجودی که زفضلم همه دارند خبر
عجب است اینکه به ایران هنرم کاسته شد
نیست تا کس خرد از من هنری در کشور^۴

۱. آثار عجم، ص ۵۴۷. ۲. آثار عجم، ص ۵۶۳.
۳. دیوان فرصت، ص ۴۸. ۴. دیوان فرصت، ص ۲۹۸.

و در جایی دیگر می‌سراید:
 در فن صورتگری خوردم به یک عمر از جگرخون
 آوخ از ایمن فن که دارم زان دلی پیوسته خونین
 نیست کس در فارس تا بشناسد از گوهرشبه را
 یا نماید فرق، زرناب را از جسم زرین
 هر که زحمت برد در کاری رسید آخربه راحت
 چون به سر آورد بیدق، عرصه را، گردید فرزین
 برخلاف من که بعد از رنجه‌ها، لقب گردون
 مهره‌سان در این مشدرطاسم افکنده است غمگین^۱
 در یکی از منشآتش، فرصت از دست هنرهای خویش فریاد برمی‌دارد و
 می‌نویسد:

«... مدار معیشتم از ره‌گذاری است که نانش از لخت جگر
 است و آتش از اشک بصر. نقاش کارخانه عالم و مصور
 بنی آدم از صنایع، صورت‌گیریم آموخت و خامه‌ام را ساحری؛
 اگر چه بلند مقدار، ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه
 به وسیله این حرفت، مرجع حکام و ارکانم... نه مرا سودی از
 ایشان است و نه یک دینار مستمری از دیوان...»^۲

و در موارد دیگر نیز از صورتگری خود سخن می‌راند:
 پی کشیدن تمثال روی او بر دست
 گرفت فرصت دلخسته، خامه و دفتر
 چو خواست نقش کند روی آتشیش را
 ز خامه دود برآمد، بزده صفحه شرر^۳
 و خود را می‌ستاید:

۱. دیوان فرصت، ص ۳۵۶. ۲. آثار عجم، ص ۵۹۶. ۳. دیوان فرصت، ص ۲۰۴.

صورتگری است پیشه‌ام آنسان که فی‌المثل
 گر از صنایع به‌سوی چین کند گذار
 صورتگران چین همه‌گردند متفعل
 و ز صنع خویشتن همه آیند شرمسار
 اندر عراق و پارس در این صنعتم شهیر
مشهور هر دیارم و معروف شهریار^۱
 سالهامن بنده «فرصت» از پی گنج هنر
برده‌ام بس رنج و محنت در سنین و در شهر^۲
 صورتگریم نیز بود صنعت آن چنانک
 در این عمل شهیر به هر هفت کشورم^۳
 او حتی خود را برتر از مانی می‌شناسد:
 مانی دارد ز خامه‌ام رشک دست است در آستین گواهم
 زاین فضل که دارم و هنر نیز خوانند رفیع پایگاهم^۴
 و در جایی دیگر می‌گوید:
 هم به‌گاه نقش دلکش همچو مانی بی بدیلم
 اندر این فن بی عدیلم
 هم به‌گاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم
 در سخندانی شهیرم^۵
 شاعران و هنرمندان دیگر نیز صورتگری و نقاشی فرصت را ستوده‌اند:
 مرحوم شعاع‌الملک، درباره‌ی هنرمندی فرصت در نقاشی سروده است:
 در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری
 کش نظیری نیست در این دوره، کس از شیخ و شاب
 عزم تصویر ار کند با کَلک مویی می‌کشد
 نقش صد پیل دمان را بر یکی پَرّ ذباب^۶

۱. همانجا، ص ۳۰۸. ۲. همانجا، ص ۳۱۸. ۳. همانجا، ص ۳۳۲.
 ۴. همانجا، ص ۳۳۸. ۵. دیوان فرصت، ص ۳۳۲. ۶. آثار عجم، ص ۵۹۳.

و مرحوم قدسی، درباره این هنر او می‌نویسد:

«... خامه‌اش در فنون صورتگری، سحرآفرین است و در هر طرح و نقش، موجب هزارآفرین...^۱»

فرصت در آثار عجم، در ذکر بقعه مطهره سید امیرمحمد می‌نویسد:

«... چند سال قبل، شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم... فرمود: تمثال مرا برکش و اشاره کرد به پرده‌ای که برای تصویر مهیا داشتم. چون بیدار گردیدم، چراغ افروخته، طرحی ریختم و تا دو روز به اتمام رسانیدم و بر آن بقعه وقفش ساختم.^۲»

فرصت علاوه بر نقاشی و صورتگری، گاهی نیز از طریق مساحی و نقشه‌برداری، امرار معاش می‌کند
فرصت و نقشه‌برداری و اغلب منظورش از نقشه‌برداری، ارائه و مساحی: تصویر آثار باستانی و نقوش قدیمه منقور بر احجار است.

بنابر آنچه در آثار مختلف فرصت آمده است، او از طرف مقامات دولتی و بعضی از علاقمندان، مأمور می‌شد که به نقاط مختلف برود و آن نواحی را مساحی و نقشه‌برداری کند. فرصت اشاراتی دارد که ابزار لازم را نیز برای این امر تهیه دیده بود و این مأموریتها را به نیکی به انجام می‌رسانید و گزارش آن را در دفترچه‌هایی ثبت و ارائه می‌کرد که حاصل آن، کتاب آثار عجم است. بعنوان مثال، در مقدمه همین کتاب می‌نویسد:

۱. همانجا، ص ۵۹۵. ۲. همانجا، ص ۴۴۹.

«... در چند مدت قبل [سال ۱۳۰۷ ه.ق.] یکی از صاحبان دولت بهیئة انگلیس به توسط شخصی از پارسیان، مانکجی نام - که از امنای دارالخلافه بود - دستورالعملی نوشته، از آنجا فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیمه فارس را نقشه برداشته و پاره‌ای از مرتفعات را مهندسی نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده، به جهت مشارالیه بفرستم؛ لهذا پی‌سپر دشت و بیابان شده، این خدمت مرجوعه را به انجام رسانیدم. پس از فرستادن نقشه‌ها، مع کتابچه‌ای که در تفصیل آنها نوشته بودم... خبر رسید که آن شخص پارسی، بدرود جهان را گفت... همواره در این خیال بودم که ثانیاً نقشه‌های مذکوره را از روی اصل آنها، تجدید نمایم...»^۱

اغلب، سفرهای فرصت نیز به همین منظور صورت می‌گیرد؛ بدین معنی که در ۲۳ سالگی، در سنه ۱۲۹۳ هجری قمری و در زمان حکمرانی معتمدالدوله، مأمور می‌شود تا به قلعه «تبر» رفته و نقشه‌های قلعه را همراه سفرنامه‌ای مفصل تهیه نماید^۲ و هم در این هنگام، نقشه‌های کتاب هدایة السبیل را که سفرنامه مکه حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا است، ترسیم کرد:

«... یک روز، مرحوم حاجی معتمدالدوله، فرستاده، مرا به حضورش بردند... گفت: اخوی (یعنی حسام السلطنه)، توصیف ترا برای ما نموده، همه روزه اینجا بیا؛ ضمناً کاری هم به تو دارم. رفت و آمد بسیار شد. نقشه‌های کتاب هدایة السبیل را... در خلوتی که او بود و من و لاغیر، در حضورش ساخته و

۱. آثار عجم، ص ۲ و ۱. ۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۸.

ترتیب می‌دادم...^۱

سپس در سال ۱۳۰۳، فرصت به عثبات رفت و دو قطعه از نقشه‌های اماکن متبرکه را که خود برداشته بود، به آیه‌الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی تقدیم داشت و از طاق کسری نقشه و تصویر تهیه کرد و در ۱۳۱۰ هجری قمری، به خواهر نظام‌السلطنه - حاکم فارس - نقشه آثار باستانی فارس را برداشت که با بقیه گزارشها، همین کتاب آثار عجم را تشکیل داد. باید توجه داشت که هنر مهم فرصت آن است که این مأموریتها را بدون هیچ امکان فنی و مهندسی به انجام رسانیده است:

«... سفرهایی پیش آمد که پاره‌ای از آلات هندسه لازم بود، برای مساحت بعض جاها. از آلات جدید که دست امثال من کوتاه بود؛ چند قطعه آلت، خود ترتیب دادم؛ یعنی به دستورالعملی که به نجار و خراط و آهن‌ساز می‌دادم، بسا که آلتی را به دست خود، در دگه زرگری... سوهان کاری کرده، شبکه و ثقبه آن را درست می‌کردم و از برای تعیین ارتفاع، شاخصی می‌ساختم...»^۲

جالب آن است که حاصل مادی این سفرهای مشکل و دور و دراز نیز چیزی در خور نبود و بنابر آنچه در آثار فرصت آمده است، پرداخت حق متاحی و نقشه‌برداری او مدتها به تعویق می‌افتاد که گاهی در دیوان او بصورت شکوائیه‌ای منعکس شده است:

به مدحت تو سرودم قصیده‌ای چو گهر

نثار ساختم آن را به پیشگاه حضور

۱. همانجا.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۴.

سپس به امر تو ای پور شاه کشور گیر
 شدم به جانب شاپور بنده سان، مأمور
 قدم نهادم و کردم مساحت آن خاک
 به خاکبوس درت بازگشتم از شاپور
 وظیفه وعده نمودی و حق مساحی
 نشد ز لطف شهی این رمی، دلش سرور^۱
 و در جایی دیگر نیز همین نکته را تکرار می کند:
 به این بنده فرصت دو مه پیش از این
 نمودی یکی حکم سخت و متین
 که در خاک شاپور شه، رو کنم
 در آن دشت، چندی تکاپو کنم
 به کلک هنر، نقشه ای باشکوه
 کشم زان بناها و زان دشت و کوه
 به این کار بستم کمر استوار
 در آن دشت چندی شدم پی سپار
 کشیدم یکی نقشه زان سرزمین
 که برخامه ام چرخ گفت آفرین
 به پاداش آوردن گوهرم
 نمودی دریغ از چه سیم و زرم^۲
 و در یکی از منشآت فرصت می خوانیم:

«... در تعلیق مودت نسیقه... مرقوم شده بود به محال
 مخصوص که شرح داده بودند، رهپار گردیده، مهندسی
 مرتفعات منیعه را بنمایم و نقشه ای از آنها برداشته و بفرستم. با

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۱۷.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۳۵.

وجودی که مسافرت مطلقاً مایه صدمت و زحمت است —
خاصه طی مسافات بعیده — ... از تسلیم آن ناگزیرم^۱...

در سال ۱۳۲۳، هنگامی که فرصت در طهران
فرصت و عکاسی: اقامت داشت، با عبدالله میرزای قاجار
عکاس باشی آشنا شد:

«... عبدالله میرزا مرا گفت کسی که نقاشی را به اعلا درجه
تکمیل کرده باشد، خوب است عکاسی هم بداند. اصرار در
این صنعت نمود و صنعت عکاسیم آموخت. چند دستگاه و
ماشین خریدم. گاهی مشغول بودم بطوریکه آن را تکمیل
کردم...^۲»

فرصت در سال ۱۳۰۳، با مهندس پال که از عراق،
عازم خلیج فارس بود تا به فرنگستان برود،
فرصت و صنعتگری: آشنا شد و از او هندسه و کار با وسایل دقیق
مهندسی را آموخت و در صنعتگری از خود
مهارتی بروز داد به نحوی که بسیاری از آلات و ابزار مهندسی را به قول
خودش، با دستورالعملی که به نجار و خراط و آهن ساز می داد، می ساخت و
ابزاری چون شاخص را برای خود تهیه می کرد^۳.
در ضمن منشآت فرصت می خوانیم که معتمدالدوله فرهاد میرزا از او
قلمدانی خواسته است که خود ساخته و برای او فرستاده است:

۱. همانجا، ص ۵۰۵. ۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۴۷.

۳. دیوان فرصت، ص ۱۱۳.

«... در باب قلمدان معهود، حسب الامر مطاع، به حضور مبارک
فرستادم... چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است و عاری از کسوت
اصفر و احمر، هر آینه چون شاهدان بی پیرایه، در نظر پاکبازان زیباتر
است؛ معشوق خو بروی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم
و از عدم قابلیتش متفعل...^۱»

و برای دوستی دیگر، جعبه شطرنج و مهره‌های آن را ساخته و فرستاده
است:

«... با هزار گونه خجالت و شرمساری، جعبه شطرنجی که به
دستور فرزین عقل خویش در پیل بند فکرت دوراندیش
ترتیب داده [ام] به انضمام مهره‌های آن، ارسال خدمت
داشتم...^۲»

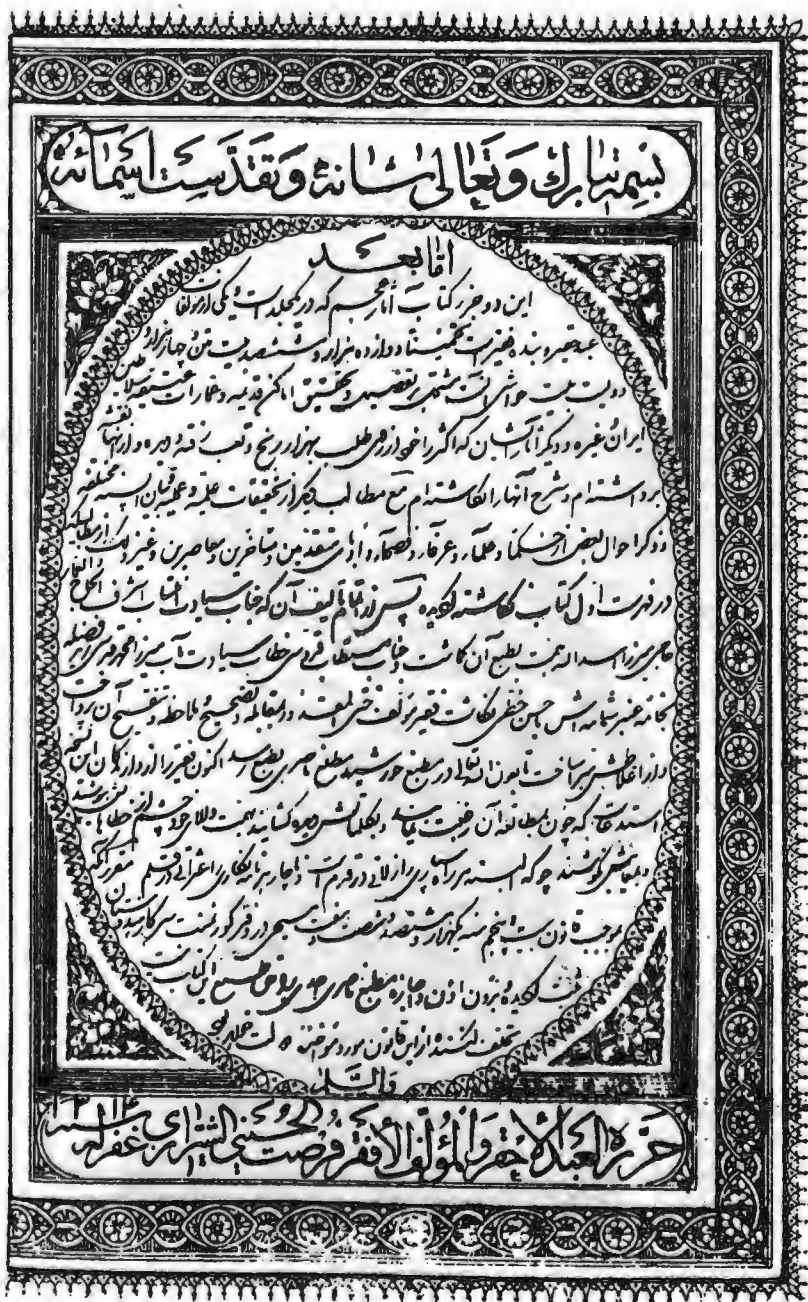
و در جایی دیگر سروده است:
بر بنده اخلاص شعار از پی عمری
شد خدمتی اظهار از آن حضرت و درگاه
خود بر حسب حکم تو اتمام پذیرفت
بازیب و زر و دلکش و بازیت دلخواه^۳
اگرچه خود فرصت و معاصرینش، در هیچ جا به
خوشنویسی وی اشاره نکرده‌اند، ولی از آنچه
خطاطی فرصت: به خط وی باقی مانده است، می‌توان استنباط کرد
که او در خط شکسته و نسخ و نستعلیق مهارت داشته
و علاوه خط انگلیسی را نیز نیکو می‌نگاشته است.

۱. دیوان فرصت، ص ۵۰۹. ۲. دیوان فرصت، ص ۵۱۰. ۳. همانجا، ص ۴۱۷.

به ضمیمه نمونه خط او را که در پایان آثار عجم آمده است، ملاحظه
می فرمائید:



فرصت شیرازی



نمونه‌ای از خط فرصت: تقدیم به آستان مقدس حضرت مستطاب والا، شاهزاده آزاده، آقا سردار
 نمودم تا یادگاری از این بنده ناقابل باشد. شهر ربیع‌الثانی ۱۳۳۰.

فرصت در معرفی موسیقی ایرانی نیز همتی والا از خود نشان داد و با تألیف کتاب بحورالالحان، فرصت و موسیقی ایرانی: به آوازخوانان ایرانی یاری داد تا اشعاری را متناسب با دستگاهها و گوشه‌های موسیقی ایرانی در اختیار داشته باشند.

او در مقدمه این کتاب، سرذمه‌ای از اصطلاحات علم موسیقی را تعریف کرد و کیفیت تألیف الحان و ایقاعات را که انتسابی به وزن شعر است و وزنهای شعر و ارکان آن را برای موسیقی بازگفت و رابطه عروض را با موسیقی نشان داد و از مقامات دوازده گانه موسیقی ایرانی و نامهای آن سخن گفت و از گوشه‌ها و ترکیبهای آوازها و آغاز و انجام و فراز و فرودهای آن و هنگام خواندن هر کدام، به نحوی مستوفی گفتگو کرد. فرصت از کسانی است که خیلی زود به ضرورت استفاده از نت در موسیقی ایرانی پی بردند و در نظر داشت کتابی در این زمینه بنگارد:

«... اگر نت را که در این اوقات در فرنگستان برای آوازهای خودشان معمول داشته‌اند و اشکالی کشیده‌اند برای تعلیم و تعلم، ما هم برای الحان خودمان از روی دقت نظر می‌کشیدیم، شاید متعلم ملتفت می‌شد و من خیال دارم اگر مجالی به دست آید، این طریقه را - که نت باشد - به همان رسم خطوط و نقاط معموله اروپا، در اوراقی بنگارم و ضمیمه دریای کبیر مؤلف خود بنمایم...»^۱

فرصت به سفر علاقه فراوان داشت و چه برای سفرهای فرصت: تفریح و چه به قصد انجام مأموریتها، به بخشهای وسیعی از ایران زمین و عراق و هند سفر کرد و دیده‌ها و شنیده‌ها و خاطرات خود را از این مسافرتها به رشته تحریر کشید.

۱. بحورالالحان، ص ۳۱. مصحح این کتاب مقاله مفصلی درباره فرصت و موسیقی دارد که در کتاب «خاک رس» آمده است.

فرست در قطعه‌ای که برای حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه سروده است، از او خواسته است که وی را با خود به سفر ببرد:

عهد کردی بیری هم‌ره خود این سفرم

سایه‌ام نیز به سر افکنی از لطف عمیم

من نخواهم حق دیرین تو بردن از یاد

«الله‌الله تو فراموش مکن عهد قدیم...»^۱

نخستین سفر فرصت در ۲۳ سالگی او و در اجرای درخواست

معمدالدوله، به سال ۱۲۹۳ هجری قمری صورت گرفت و فرصت برای

نقشه‌برداری به قلعه «تبر» رفت و سپس در سال ۱۳۰۳، با رفاه تمام و به اتفاق

برادران خود، به عتبات عالیات مشرف شد:

شیراز را نمودم بدرود آنچنان

کز بند پادشاه کند مجرمی فرار

اندر رکاب میر مؤید جلال دین

آن قبله اعظم و آن کعبه فخار^۲

فرست در سال ۱۳۰۷ هجری، به سفری به نواحی مختلف فارس پرداخت

و نقشه‌هایی را که در آثار عجم آمده است، فراهم آورد و در سال ۱۳۱۱

هجری قمری، به خواهش حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه، رهسپار بخشهایی دیگر

از فارس چون تخت جمشید و کازرون و شاپور و بهبهان و ممسنی شد و در

سال ۱۳۲۱ هجری، به هندوستان شتافت.

رفته از اول هجرت به شمار سیصد و بیست و یک بعد هزار

شدم از خطه شیراز به در جانب دشت روان چون صرصر

چون دو فرسنگ ز ره ببریدم به چنار آمده، جا بگزیدم...

حال وقت کتل پیرزن است پیرزن مایه رنج و محن است...

اندر این ره کتلی دیگر بود نام آن خود «کتل دختر» بود...

۱. دیوان فرصت، ص ۴۲۷. ۲. دیوان فرصت، ص ۳۰۲

زین کتل هم چو گذشتم به مرور کازرون گشت نمایان از دور
 کاروان قصد کمارج که نمود کازرون را بنمودم بدرود...
 از ابوشهر نشستم به جهاز رستم از محنت و رنج شیراز
 عزم کردم که نهم روی به سند بعد از آن پای گذارم در هند
 هم از آنجا بروم سوی عدن وز عدن هم بروم در لندن...^۱
 فرصت خاطرات خود را از این سفر، به نظم و نثر نگاشته است و در این
 سفر، بر چاب کتابهای آثار عجم، بحورالاحان و نحو و صرف خط آریا
 نظارت کرده است.

در سال ۱۳۲۲ هجری، میرزا شعاع السلطنه - پسر مظفرالدین شاه
 قاجار - که حکمران فارس بود، فرصت را به شیراز فرا خواند و مخارج راه
 وی را به هندوستان فرستاد و فرصت به شیراز بازگشت و در سال ۱۳۲۳
 هجری، بنا به اصرار همین شاهزاده که رهسپار تهران بود، عازم این شهر شد و
 در همان روزی که مظفرالدین شاه از سفر فرنگستان به تهران مراجعت می‌کرد،
 به تهران رسید و در عمارت خورشید - که اختصاص به شعاع السلطنه
 داشت - اقامت گزید و پنج سال در تهران ماند و در این مدت، علاوه بر
 تدریس به این شاهزاده، خود در محضر علما و فضلاء تهران به تلمذ پرداخت
 و به قول خودش، سود کلی و انتفاع عمده‌ای که از این سفر برد، دانش آموزی
 وی بود.

فرصت در این سفر تمام جریانات مشروطیت ایران را از نزدیک مشاهده
 کرد و گزارش آن وقایع را - که به سالهای ۱۳۲۳ تا ۲۶ مربوط
 است - نوشت و در همین سفر، از مظفرالدین شاه لقب «فرست‌الدوله» گرفت
 و فرمانی دریافت داشت و بالاخره به سال ۱۳۲۶ به شیراز بازگشت و به
 ریاست معارف شیراز رسید و مدارس جدید را در این شهر تأسیس کرد.^۲

۱. همانجا، ۴۳۵ تا ۴۳۸. ۲. دیوان فرصت، صفحات ۱۳۶ - ۱۳۵.

مشاغل اداری فرصت

۱. رئیس معارف شیراز:

فرصت در حقیقت مؤسس مدارس و معارف جدید در فارس است و به قول خودش:

«... در اواخر شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۶، چند نفر از اهل انجمن جنوب - که شیرازیها نیز در آن انجمن حضور به هم می‌رسانیدند - رأی دادند که رئیسی برای معارف شیراز تعیین نموده، به شیراز بفرستند و «قرعه فال به نام من دیوانه زدند» و به وزارت جلیله معارف عرضه داشتند. مرا به دارالفنون برده، صحبت کردند؛ این رأی را پسندیده، حکمی به امضای آقای حاج مخبر السلطنه که در آن وقت، وزارت علوم و معارف را می‌داشتند، با دستور العملی مفصل و پروگرامی برای مدارس و کتابچه‌ای در قانون مطبوعات، به من دادند و دنبال نمودند که باید زود حرکت کنی و به مقطع‌الرأس خود بررسی و این مأموریت را که اول خدمت به عالم انسانیت است، مجری داری... پس از ورود به شیراز... شروع نمودم به رسیدگی کار مدارس. تا آن وقت هیچ مدرسه‌ای، در تحت قانونی نبود... انجمنی به اسم معارف تشکیل داده... در امر معارف، مشاوره می‌نمودیم...»^۱

در سال ۱۳۲۶ جعفرقلی خان سهام‌الدوله، به

۲. رئیس عدلیه شیراز: فرمانروایی فارس رسید و به تأسیس دوائر دولتی

۱. دیوان فرصت، ص ۱۴۸ و ۱۵۲.

پرداخت:

«... تا آن وقت اداره عدلیه، در فارس تشکیل نیافته بود. نخست به ترتیب آن پرداخت و از روی انتخاب، مرا رئیس عدلیه ساخت. چندانکه امتناع نمودم، قبول نشد. متوکلاً علی الله... مشغول شدم. چون اول کار بود و در انتظار، تازگی می داشت، متظلمین بسیار هجوم آورده، احقاق حق خود را می خواستند. خدای من گواه بود و بندگان آگاه که در ریاست من، از احدی چیزی و از کسی پشیزی به رشوه گرفته نشد. وقتی یکی از متداعیین، یک صد تومان نوت (اسکناس) مخفیانه برایم فرستاد... آن را رد نمودم همچنین از امتعه و اشیای دیگری در این موارد چشم پوشیدم؛ در صورتیکه نه دارای مکنت بودم و نه صاحب دولت... پس از چندی، شیخ محمد سیرجانی، مأمور به ریاست عدلیه فارس گردید و من... به کناری رفتم... بعضی از علما، به صدا درآمده که چون تو این خدمت را دخیل بوده ای و در امور آن کفیل، مبادت ترا صلاح نمی دانیم. عدلیه چنین حکم کرد... به خدمت در عدلیه مختار باشی و هفته ای دو روز، بعد معارف را خدمتگزاران.

... پس در عدلیه، به ریاست کابینه منتخب شدم و هفته ای دو روز، به نحو سابق، در معارف، متصب؛ و این اداره معارف، فعلاً بلا حقوق مانده و حقوقی برای آن از دولت تعیین نشده بود، مخارج آن را از جیب خود می دادم. چندی بدین منوال گذشت. به مصالحی، از عدلیه کناره جسته، هر روزه به کار معارف می پرداختم... پس از سهام الدوله، شاهزاده ظفرالسلطنه

به ایالت فارس برقرار شد... انصاف در کار معارف، جدّ و
جهدی وافی می نمود و با من همراهی می کرد؛ چنانکه در عهد
او، بشخصه در بعضی از صفحات فارس رفتم و تشکیل مدارس
دادم؛ همچنین مدرسه سیّار در ایلی تأسیس نمودم و معلم برای
آنها مقرر داشتم...^۱

در سال ۱۳۳۴ هجری قمری، یک قطعه نشان
نشان درجه یک علمی طلای درجه یک علمی با دستخط مربوط، از
تهران برای فرصت فرستاده شد. خود فرصت، در
پایان دیوان خویش، در این باره می نویسد:

«... مقارن این احوال، از طرف قرین الشرف، دولت جاوید
مدت، به جهت من بنده، یک قطعه نشان طلای علمی از درجه
اول با دستخطی از مرکز اعطا شد. همانا این موهبت، به ازای
چندین سال خدمت به معارف بوده یا به پاداش ریاست
بلاحقوق؛ به هر حال، تشکرات خود را به دعای ازدیاد دولت و
اقبال، اختتام می نماید...»^۲

فرصت در مدتی که در تهران اقامت داشت،
اعطای لقب و برقراری به خاطر خواندن قصیده ای در ستایش
مستمری و وظیفه: مظفرالدین شاه، مورد لطف شاه قرار گرفت و به
گفته خودش:

«... پس از اتمام قصیده، دستخطی برای مرسوم مرقوم داشت
و در آن نوشته ام: «فرصت الدوله». خواند. این را گفتم تا بعضی

۱. همانجا، ص ۱۵۴.

۲. دیوان فرصت الدوله شیرازی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۵۴۳.

گمان نکنند من خود طالب لقبی بوده‌ام؛ به زحمتی یا به
رشوه‌ای این لقب را به دست آورده‌ام. بعدها فرمانی هم در این
باب صدور یافت، بدون زحمتی ...^۱

فرست در نامه‌ای که در سال ۱۳۲۲ برای میرزا محمودخان نوشته است،
در پاسخ او که گفته بود «... امسال قرار شده ارباب حقوق، فرامین خود را به
دارالخلافه بفرستند تا پس از تحقیق و تصدیق اولیای دولت، ممضی دارند؛ لذا
اگر فرمانی دارید، بفرستید تا حاضر باشد^۲، می‌نویسد:

«... در باب فرمان، ابداً فقیر لاشیء را فرمانی به دست نیست.
چند سال قبل، پس از تألیف کتاب آثار عجم که از لحاظ
مبارک اعلیحضرت مظفرالدین شاه ... گذشت، به طیب خاطر
مهر مظاهر و میل مبارک، یک صد تومان مستمری مقرر
فرمودند...»^۳

(رک: فرصت و مظفرالدین شاه، در همین مقدمه)

فرصت از سال ۱۳۳۱ هجری، در شیراز
روزنامه‌ای منتشر می‌کرد به نام «فارس»؛
روزنامه‌نگاری فرصت: که در این جریده، اخبار رسمی قشون جنوب ایران
منتشر می‌شد. اشتراک سالانه آن ۲ تومان بود و
تک نمره آن، ۴ شاهی قیمت داشت و هفته‌ای
یک مرتبه طبع و منتشر می‌شد. در تاریخ جرائد و مجلات صدر هاشمی آمده
است:

«... شماره اول روزنامه، در آغاز جمادی ۱۳۳۱ قمری [و

۱. دیوان فرصت، ص ۱۳۶. ۲. مختصر جغرافی هندوستان، ص ۳ و ۴.

۳. مختصر جغرافی هندوستان، ص ۳ و ۴.

شماره ۳ آن، در شنبه ششم شهر صفر المظفر ۱۳۳۵ و
 شماره‌های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ از سال پنجم آن، در برج اسد و
 شماره‌های ۸ و ۹ و ۱۰، در برج سنبله و شماره ۱۱ و ۱۲ آن،
 در برج میزان و شماره‌های ۱۳ و ۱۶ آن، در برج قوس سال
 ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته و به همین جا، دوره روزنامه فارس
 خاتمه پیدا کرده است. روزنامه فارس، مدتی تحت نظر
 فضل‌الله خان بنان - منشی قنصلخانه در شیراز - اداره
 می‌شد...^۱



صفحه اول روزنامه فارس، به مدیریت فرصت، شماره سوم، سال اول، ششم صفر ۱۳۳۵.

۱. صدر هاشمی، محمد، تاریخ جرائد و مجلات ایران، جلد چهارم، ص ۶۰ و رک: عکس
 شماره ۳ این روزنامه در کتاب از صبا تا یمن، ص میان ۲۴۰ و ۲۴۱ جلد دوم.

سالار جنگ شاعر معاصر فرصت در قطعه‌ای، دوره دوم نگارش روزنامه فارس را بوسیله فرصت ستوده است:

شد طبع بار دیگر چون روزنامه فارس فرصت بده خدایا، تا خوانمش دوباره
ای فارسی زبانان اندرز نامه فارس در گوش جان نمایید مانند گوشواره ...

دامنه روابط فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و ادبی
فرصت، به حدی است که او را با گروهی از بزرگان
زمان خویش مربوط می‌سازد. اینان در مرحله اول
فرصت و معاصرانش: عبارتند از دانشمندان، شعرا، نویسندگان و
مصلحان و در مرحله دوم، حکام و رجال فارس و
بزرگان شهرستانهای آن و در مرحله سوم،
شاهزادگان قاجار و حتی پادشاهان این
سلسله چون مظفرالدین‌شاه.

از آنجا که فرصت در دورانی پرکوشش و جوشش در تاریخ فرهنگی و
سیاسی و اجتماعی ایران زندگی می‌کند که درحقیقت زمان نوزایی اجتماعی و
فرهنگی ایران است، طبعاً با بسیاری از علماء و فضلاء غیرایرانی نیز که به
ایران سفر کرده‌اند، آشنا شده و از آنان چیزها آموخته است؛ اما اگر بخواهیم
از میان طبقات رجال فوق الذکر، شاخص‌ترین آنها را بشناسیم، باید بگوییم که
مسلماً بیشترین اثر را «شیخ مفید» و «سید جمال‌الدین اسدآبادی» و «حاج
سیاح» در فرصت گذاشته‌اند. نامداران و رجالی که فرصت محضر آنها را
درک کرده است و با ایشان به لحاظ فرهنگی، شغلی، اجتماعی و سیاسی تماس
داشته است، عبارتند از: شیخ مفید متخلص به داور، حاج تیمورخان سیاح،
حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا و حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا - والی فارس
و برادر او -، میرزا عبدالکریم بن ملا احمد ارسنجانی، میرزا عباس دارابی،
میرزا ابوالحسن دستغیب، حاجی احمد خان - وزیر مسقط - و فرزندش
میرزا محمدعلی خان سدیدالسلطنه، سید جمال‌الدین اسدآبادی، مهندس پال،
مانکجی صاحب، حسین قلی‌خان نظام‌السلطنه - حکمران فارس - رضا



فرست باگروهي از اعضاي انجمن ادبي شيراز

قلی‌خان سردار مکرم، دکتر مان آلمانی، ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه - پسر مظفرالدین شاه - مظفرالدین شاه، اسعدالسلطنه، سلیمان‌خان رکن‌الملک شیرازی، ظل‌السلطان و شاعرانی چون منعم، میرزای سها، میرزای طرب، سید بزمی و کسانی چون عبدالغفارخان نجم‌الدوله، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم، میرزا محمد حسین ذکاء‌الملک، میرزا محمدعلی‌خان ذکاء‌الملک، ابوالحسن‌خان فروغی، حاج مخبرالسلطنه، سهام‌الدوله - حاکم فارس - قوام‌الملک شیرازی...^۱ که ذیلاً دربارهٔ چند تن از آنها گفتگو خواهیم کرد:

شعر فرصت دربارهٔ خود و شاعران معاصرش

فرصت برای عکسی که به سال ۱۳۱۵ با گروهی از اعضای انجمن ادبی شیراز گرفته، (عکس صفحه ۶۰) قطعه‌ای سروده است که به خط علی‌نقی شیرازی در بالا و پایین آن عکس، تحریر شده است:

فراز کرسی، یک صف نموده‌اند جلوس	به غیر من، همه نیکونهاد و نیک‌خصال
به پیش کرسی یک رسته کرده‌اند قعود	خلاف من همه روشندل و شگرف گال
تو را که ناظر این مجلسی اگر باید	غیر زجمله القاب این بزرگ رجال
کنم صفت ز نخستین صفت، که هست تند	ز ابتدای یمین تا به انتهای شمال:
یکی و نثاره بود بخردی که بر نظمش	نثار کردن جان است افضل الاعمال
دگر بصیر خردمند حضرت و قدسی،	که هست پایهٔ قدرش برون زحد خیال
دگر یگانه دهر و ایزدی که ملک سخن	مخوش بود، از فیضی ایزد متعال
دگر حکیم سخندان جناب و آسوده،	که سوده بر قدمش هر لبیب روی سؤال
دگر منم یک از ایشان که و فرستم خوانند	ولی به درگهشان کمتر از تراب نعال
دگر وحید زمان فیلیوف دانشور	صدیق نیک سیر، و صادق، عذیم مثال
دگر و نواه که بود تاج فرق اهل سخن	به جای نظم فشانده گهر ز درج مقال ^۲

۱. رجوع شود به دیوان فرصت، صفحات ۳۶ تا ۱۶۱.

«... شیخ مفید بن المیرزانی بن المیرزا محمد کاظم

فرصت و شیخ مفید بن الشیخ عبدالنبی الشریف، المجتهد امام الجمعة
متخلص به داور: والجماعة فی الشیراز، ابن الشیخ محمد مفید ابن

الشیخ حسین...^۱ از رجال نام آور و علمای قدر

اول شیراز است که فرصت در دوازده سالگی خود - یعنی در سال ۱۲۸۲

هجری قمری - با او ملاقات می‌کند و این دیدار، مهمترین تأثیر را در زندگی

و حیات علمی و ادبی فرصت بجا می‌گذارد. شیخ مفید، با نفوذ شگفت‌انگیز

خود، فرصت را می‌پرورد و از او شاعری نامدار و دانشمندی عالی‌مقدار

می‌سازد. فرصت در تمام عمر، مجذوب این بزرگمرد است و در هر فرصت و

زمانی، نظماً و نثراً، به ستایش وی زبان می‌گشاید، در دبستان الفرصه، شرح

اولین دیدار فرصت را با شیخ مفید چنین می‌خوانیم: «... یک روز، در صحن

متبرکه حضرت سید میراحمد (شاهچراغ)، شخصی را دیدم ژولیده‌حال،

→ دگر «شعاع» که طبع بلند روشن اوست چو آفتاب فروزان ولی برون ز زوال

کنون ز چارتن دیگر ارشان خواهی بدان وتیره و ترتیب، گویت فی‌الحال

«مظفر» است نخستین که اندر این میدان مظفر است به هر کوست خصم زشت فعال

دگر «حسن» که به طبع حسان و خط حسن کشش نبوده نظیر و کشش ندیده همال

دگر فریضه دل «شیفته» که چون خورشید بود رفیع مکان بر سپهر عز و جلال

دگر «فصیحی» آن شاعر فصیح زبان که در محامد و اوصاف اوست ناطقه لال

بـه حرف اول القابشان فـزا رجبی که تا بدانی تاریخ ماه و هجری سال

(۱۳۱۵-)

(در بالای عکس، جمله «الشعراء تلامیذ الرحمن - فی رجب سنة ۱۳۱۵» ذکر شده است و شاعران

نشسته بالا از راست به چپ عبارتند از: نثار، قدسی، ایزدی، آسوده، فرصت، صادق، نوا، شعاع و

چهارتن که بر روی زمین نشسته‌اند، عبارتند از: مظفر، حسن، شیفته، و فصیحی. عکاس و چهره‌نگار

بوده است)

مجردی فارغ‌البال، دست از ماسوی کشیده و دامن از جهان برچیده، مجذوبانه به حجره آرمیده و جمعی به دورش گرد آمده؛ هرچه به او صحبت می‌داشتند، جواب نمی‌داد... پرسیدم: این کیست؟ گفت: این شیخ مفید متخلص به «داور» است؛ تازه از سفر آمده، حالت جذبه دارد. از مشاهده حال او، مجذوبیت در خود دیده، احوالم دگرگون شد. سراسیمه نزد پدر رفته، از حال او پرسیدم... با پدر، به خدمتش رفتم. بی‌اختیار بر مقدمش افتادم. تفقّد فرمود و به خدمتم قبول نمود. همه روزه می‌رفتم و آستانش را می‌رفتم... روزی دامنش به عجز گرفتم. گفتم مرا نیز درسی دهید. قبول کرد...^۱

«... از آنجا که شیخ بزرگوار در شعر طبعی بلند
 اعطای تخلص به داشت... یک‌روز قطعه‌ای گفتم مشعر بر اینکه
 «فرصت»: تخلص به من مرحمت فرمائید. دو سه دقیقه فکر
 کرده، این قطعه را بر قطعه کاغذی نوشته، به‌دستم داد:

«فرصت» آن‌نور چشم اهل و داد که در نظم را، ز مهر گشاد
 داور خسته‌خاطر افگار که ورا بود در سخن استاد
 از ره صدق این دعا بنمود که ترا جاودانه «فرصت» باد
 «... و فرمود: پدرت «بهجت» تخلص دارد؛ تو «فرصت»
 نگاه‌دار. خلاصه، مدت ده سال و اندی، بنده در حوزه درس
 این استاد جلیل حاضر بودم...^۲»

فرصت کراماً در نثر و نظم خود، به ستایش شیخ خویش و ذکر احوال و آثار او زبان‌گشوده است که از آنجمله است در آثار عجم، صفحات ۱۷ و ۲۶ تا ۳۳ و ۲۴۸ و ۳۰۵ و ۳۳۸ و ۳۴۲ و ۴۱۸. و اشعار فراوانی نیز از او در ستایش شیخ مفید باقی مانده است؛ گرچه به قول خود او:

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۹.

۲. همانجا، ص ۴۰.

«... هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته، داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مداحی نکرده [ام]... ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود نموده و در بعض از اعیاد، معروض به حضرتش داشته و آن را مایهٔ اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام...»^۱

«و ... در چند سال قبل، این فقیر در عیدی بنا بر رسمی که داشت، اشعاری به مدح استاد جلیل و مولای نبیل خود سروده، از حضورش گذرانیدم...»^۲

از این نمونه اشعار و منثورات وی دربارهٔ شیخ مفید است:
۱. قصیده به مطلع:

زان پیش کاین سمندر زرین آفتاب

سازد مکان در آتش و بیرون جهد زآب^۳

۲. قصیده به مطلع:

ز اهل فضل و هنر و ز دهندگان خبر

شنیده‌ای همه اوصاف اهل فضل و هنر^۴

۳. مسطبی که قسمی طرد العکس دارد و در ضمن آن سروده است:

... جناب شیخ مفید معین شرع مبین

معین شرع مبین به زهد و تقوی و دین

به زهد و تقوی و دین کش نباشد قرین

کش نباشد قرین ز اهل روی زمین

ز اهل روی زمین، حقش نمود اختیار^۵

۴. قطعه‌ای در اقسام التفات که در مقدمهٔ آن، شیخ را چنین ستوده است:

«داوره آن پیر سخندان، قدوهٔ اهل وصول

آنکه بر بوده است گوی معرفت را از فحول

۱. آثار عجم، ص ۳۳۸. ۲. آثار عجم، ص ۴۱۸. ۳. دیوان فرست، ص ۲۸۶.

۴. همانجا، ص ۳۰۹. ۵. همانجا، ص ۳۶۷.

آنکه بر ما پیشوا باشد زبعد اوصیا

همچو کایشانند بر ما پیشوابعده از رسول^۱

۵. در منشآت خود نیز از او چنین یاد می‌کند:

«... این حکایت را قدوة فضلاى جهان و زبدة عرفای دوران،
جامع اصناف علوم محسوس و معقول، حاوی انواع مسائل
فروع و اصول، شیخ‌المحققین و المدققین، استادی الاعظم
شیخ مفید متخلص به داور که در این اوان، از معانی و حقایق
آگاه است و در مراتب سلوک و طریقت، صاحب دستگاه، به
رشته نظم کشیده...»^۲

۶. در کتاب اشکال‌المیزان نیز غزلی دارد که در آن، شیخ مفید را ستوده است
و در دیوان او هم مضبوط است.

فرصت و فرصت، در سال ۱۳۰۳ که عازم عتبات عالیات
سید جمال‌الدین بود، در بوشهر، در منزل حاجی احمدخان
اسدآبادی: — که چندی وزیر مسقط بود — با سید جمال‌الدین
اسدآبادی ملاقات کرد و مجذوب وی گشت. خود
وی، داستان اولین دیدار با سید را چنین باز می‌گوید:

«... دیدم سیدی جلیل و ایدی نبیل، عمامه سبز کوچکی بر سر
دارد و قباى سفید عربی در بر؛ عبایی روی قبا پوشیده، روی
صندلی نشسته و جمعی به دورش حلقه بسته، سیگارت
می‌کشید، پرسیدم که این بزرگوار کیست و نام مبارکش
چیت؟... [گفتند]: نامش جمال‌الدین اسدآبادی...»^۳

و ادامه می‌دهد:

۱. همانجا، ص ۴۱۹. ۲. دیوان فرصت، ص ۴۹۱. ۳. همانجا، ص ۵۰.

«... مختصر اینکه به نقد از دارالخلافة طهران، او را خواسته‌اند که ایران را نظمی دهد؛ یعنی تمدن و سیاستی را شایع سازد و ایران را از وحشت براندازد ... چندین زبان می‌دانند: ترکی همدانی و اسلامبولی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، افغانی؛ از همه بهتر، عربی حجازی و پلیتک‌دان غریبی است... من بسیار فریفته شدم و به مصاحبتش شیفته، لختی به سخنانش گوش داده؛ دیدم چنان نطق می‌نماید که انسان متحیر می‌ماند. گفتم: سبحان الله! این چه اعجوبه‌ای است...!!»

در چند ماه توقف در بوشهر، فرصت از سید، درسهای سیاسی و اجتماعی فراوان می‌آموزد به نحوی که از این پس، آثار فرصت با نظرگاههای اجتماعی و سیاسی تازه‌ای همراه می‌گردد و درواقع بلوغ سیاسی فرصت از این زمان آغاز می‌شود و تا دوران مشروطیت به کمال می‌رسد؛ بعلاوه فرصت یک دوره هیئت جدید را نیز از سید فرا می‌گیرد؛ و در نتیجه فرصت بصورت یکی از پیشگامان نوآوری و تحول فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ایران جلوه می‌کند که به همان اندازه که به آینده ایران زمین می‌اندیشد، به گذشته آن نیز دلبسته و علاقمند است و در صدد است تا ریشه عقب افتادگیهای تاریخی جامعه خود را بشناسد و دردهای مزمن آن را درمان سازد. فرصت بحدی تحت تأثیر سید جمال‌الدین قرار می‌گیرد که در بخش احوالات مؤلف از دبستان الفرصه، حدود ۹۰ صفحه از ۱۸۶ صفحه کتاب را به احوال و آثار و افکار سید اختصاص می‌دهد. آنچه فرصت، در زندگی و آثار سید جمال می‌آورد، دست اول، جامع و صادقانه است و حاصل تماس مستقیم و نزدیک و طولانی با سید است. بخشی از سخنان سید جمال از دبستان الفرصه^۲:

۱. دیوان فرصت، ص ۵۱. ۲. دیوان فرصت، ص ۱۰۶.

«... همسایگان ما بر قوت خود افزوده‌اند و ما را ضعیف نموده‌اند؛ از ما کاسته و ترقی خود را خواسته‌اند. با اینکه طبایی چند حاضرند و دوا هم آماده، موقوف به اقدامی است که بی‌غرضانه بشود و این بیمار در تاب و تب و به اضطراب و تعب را به آن دوا، بهبودی دهند. به عقیده من که الان نزد شما هستم... تأسیس حکومت منتظمه و وضع قانون و تعمیم معارف و تشکیل مدارس، دفع این علل را می‌نماید. حالا که جان در ترقوة بیمار است، علاج همین است؛ چرا که این دم واپسین است؛ دیگر کار از دست می‌رود؛ باید کار کرد و از راه کار برآمد. گوش به حرف این سفیهان حکیم‌نما نباید نمود؛ فلسفه بافان را نباید اعتنا کرد؛ آنان را که به اسم پیشوایی ملت، بر مسند قضاوت نشسته‌اند و رشوه می‌گیرند و حکم به ناحق می‌کنند، نباید پوزش نمود و دست‌بوسی کرد و علمای حقگو و حق‌شناس را باید سپاس گفت. امروز روزی نیست که کسی گول بخورد. بساطهای طرّاری، بکلی برچیده و فرشهای معرفت گسترده شده؛ علوم جدید، طلسمات عدیده را شکسته؛ اوهام قدیمه، از میان رخت بسته. اما چه باید کرد که بسیاری از شما چنان خفته‌اید مثل اینکه مرده باشید! پنبه غفلت در گوش؛ خبر از هیچ جا ندارید. ای مردم بیهوش! همسایگان شما، کلاه از سر شما می‌برند و ملتفت نمی‌شوید. کدام علم بوده که از ایران نبرده و نیاموخته‌اند و به تکمیلش نپرداخته‌اند؟ بسیاری از صنایع را علمای شما می‌دانستند... بسیاری از صنایع شما را برده، تکمیل نمودند. چرا شما خودتان تکمیل نمی‌کنید؟ مگر آنها شش انگشت دارند... شما می‌توانید جواب بدهید که استبداد دست و پای ما را بسته بود... ای مردم! شما دولتی داشتید قویترین تمام دول. به واسطه

غفلتی که ورزیدید، قوتش بدل به ضعف شد. این همان ایران است که چشم و چراغ روی زمین بود. چه شد که اینگونه تیره و تاریک شد؟ بی علمی شما، بی قانونی شما، آن را بدینصورت کرد. باز می‌گوییم: از برای اینکه به عزت و سعادت زندگی کنید و بر مکتب و ثروت و ترقی و صنعت شما بیفزاید و دین شما از شواذب مصون باشد، باید با سرعت هرچه تمامتر و عزمی جزم به تمدن کار کنید و قانون صحیح که در میان دارید (قرآن)، در معرض اجرا درآورید و رفع استبداد بی‌بنیاد را بنمائید از خود. والسلام...^۱

بالآخره سید، پس از توقیفی ممتد در بوشهر، به شیراز و طهران عزیمت می‌کند و فرصت با او خداحافظی کرده، به عربستان می‌رود.^۲ وقتی حاج سیاح در هشتاد سالگی خود، به شیراز فرصت و حاجی سیاح: آمد، با فرصت و پدر وی دیدار کرد و به قول خود فرصت، از وی پرسید:

«... چه می‌خوانی؟ آنچه خوانده بودم، یک‌یک برشمردم. به لهجه ترکان فرمود: دیگر این علوم بس است. حالا طب بخوان؛ زیرا که جد شما — میرزا نصیر طبیب — بوده و روزها باید بروی نزد فلان مرشد نعمت‌اللهی، سر‌بپاری و کسب عرفان نمایی. به والله که کلید بهشت، به دست آن مرشد است... حاج سیاح، مدت هشت ماه در شیراز رحل اقامت افکنده بود؛ همه روزه مرا محصلی می‌نمود که باید طب تحصیل کنی. ناچار درس طبیبی هم قرار دادم خدمت جناب میرزا

۱. دیوان فرصت، (دستان الفرصه)، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. همانجا، ص ۱۰۹.

مهدی نقیب الممالک که از جمله فضلاء عصر و اعجوبه دهر
 است... قانونچه خواندم و شرح اسباب را شروع نمودم. حاجی
 سیاح که تشریف بردند، من هم طب را ترک نمودم...^۱
 فرصت، چند گاهی هوای آموختن حکمت الهی
 فرصت و میرزا عباس داشت و مدتی از میرزا عبدالکریم - فرزند
 دارایی: ملا احمد ارسنجانی - که در همسایگی او زندگی
 می کرد، کسب حکمت کرد:

«... اما پس از فوت او، کسی درس حکمت نمی گفت،
 مگر مرحوم میرزا عباس دارایی که در آن وقت برای آن
 بیچاره، قضیه ای روی داد و از شیراز فرار کرد... حکیم
 مذکور از اعظم شاگردان مرحوم سبزواری بود و در
 شیراز، در حجره ای از حجرات حسینیه قوام الملک
 منزل داشت و به مدرش، جماعتی از فضلا استفاضه
 حکمت می نمودند... من هم آن وقت به خدمتش رفتم.
 گذشته از درس، در ازمنه تعطیل هم می رفتم و کلماتش
 را استفاضه می کردم و مخصوص لدی الورود به منزلش،
 به ترتیب غلیان برای او می پرداختم. می فرمود: سر غلیان
 را عدسی درست کن. چنان می کردم... تا از جهان
 درگذشت و جنازه اش را در تکیه حافظیه بردیم؛
 هیچکس از علمای اصول، بر آن نماز نگزارد (که این
 کافر است). ملاغلامرضا - که خدایش غریق رحمت
 کند - حاضر بود؛ بر آن نماز خواند و به خاکش
 سپردیم...^۲

۱. دیوان فرصت، ص ۱۷. ۲. دیوان فرصت، ص ۴۷.

فرصت و مظفرالدین فرصت در مدتی که در تهران اقامت داشت، به قول
شاه قاجار خودش:

«... در این مدت مدید... هیچوقت عنوان شاعری به خود
نمی‌دادم و کسی را مدح نگفتم مگر [مظفرالدین] شاه را
در دو وقت:

یکی، در زمان ورود شاه به طهران از سفر فرنگستان.
شب هنگام که به اتفاق شعاع السلطنه می‌خواستم تشرف
جویم، حسب الامر شاهزاده، چند شعری ارتجالاً سه
ساعت و چیزی قبل از آنکه مشرف شوم، به عجله گفته،
با مداد نوشتم که اولش این است:
رسید مرکب شاه جهانیان ز سفر

بلی ز شرق، دوم آفتاب برزد، سر...
یکی دیگر، در شمیران... در باغ چیزر که ملکی
شعاع السلطنه است. شاه را در آنجا دعوت نموده بود و
دو روز قبل، شاهزاده مرا فرمود خوب است چند شعری
فراهم بیاوری؛ چون شاه میهمان من است، حضوراً
خوانده شود.

قصیده‌ای گفتم که مطلعش این است:
تا افسر شهی است ترا بر سر، ای ملک

بر تارک شهانی چون افسر، ای ملک
فردا که پادشاه وارد گردیدند، عمارات و ایوان مملو از
رجال طهران شد... من گمان می‌داشتم که شاه با چند
نفری، تشریف خواهند آورد؛ ولی این هنگامه را که
دیدم، از خواندن شعر، رایسم منصرف شد؛ چرا که
هیچوقت در هیچ محضری، برای احدی، قصیده خوانی
نکرده‌ام؛ خصوص در چنین موقعی... خرد خرد عقب

کشیده، خواستم بیرون بروم. شاهزاده کسی را فرستاد؛
 عودتم داد و به حضورم برد. پادشاه چون سابقاً مرا
 می‌شناختند بلکه صحبتها داشته بودند، تا چشمشان به من
 افتاد، فرمود: بیا ببینم چه گفته‌ای. از شدت خجالت،
 متصل عرق می‌ریختم و نگاه به احدی نمی‌کردم. شروع
 نمودم به خواندن قصیده. شعر اول که خوانده شد، از
 اطراف، صدای مرحبا و آفرین آفرین بلند گردید؛
 مخصوصاً مجدالمک که عبقری تخلص دارد... به شاه،
 یک‌یک صنایع شعری را بیان می‌کرد و فوق‌العاده
 تعریف می‌نمود. پس از اتمام قصیده، دستخطی برای
 مرسوم‌ی مرقوم داشت و در آن نوشته‌ام «فرست‌الدوله»
 خواند... بعدها فرمانی هم در این باب صدور یافت،
 بدون زحمتی ...^۱

حکم عالی شد آنکه چون همواره موجبات
 متن فرمان مظفرالدین شاه و ترفیه و توسعه معاش ارباب صنایع
 تعیین مقرری برای فرصت: و کمال منظور است و جناب آقای میرزا آقا
 متخلص به فرصت که از جمله ادبای کامل و
 فصحای لایق است و درحرف نقاشی و فنون ادبیات، قادر و درانشای
 نظم و نثر ماهر است، لازم آمد او را به موهبت خاص اختصاص دهیم؛
 علی‌هذا در هذاه السنه تنگوزیل، مبلغ بیست و پنج تومان سوای رسوم،
 بر وظیفه سابقش افزودیم که همه ساله پنجاه تومان اصلاً و اضافه و
 وظیفه خود را بدین موجب برات صادر کرده، دریافت نموده و

۱. دیوان فرصت، ص ۱۳۶.

آسوده خاطر باشد مقرر آنکه جنابان مستوفیان عظام، شرح این حکم مطاع را ثبت و ضبط نموده. در عهده شناسند.

فی ۱۲ شهر صفر المظفر ۱۳۱۲

گویا این فرمان نیز، با تمام محکم کاریها، قابل اجرا نبوده و حکام و مستوفیان از پرداخت وجه آن به فرصت، خودداری می کردند؛ چه، در ذیل سطر سوم فرمان نوشته است: «از زمان ایالت حضرت والا رکن الدوله، جدیداً مرحمت می شود.» از قرائن معلوم می شود که پس از رفتن رکن الدوله، باز هم وجه مقرر به فرصت پرداخت نمی شده و بر اثر شکایت او به دربار، فرمان دیگری در جمادی الآخر سال ۱۳۱۹، از طرف مظفرالدین شاه صادر می شود، بدین شرح:

حکم و فرمان عالی شد آنکه چون رعایت آسایش احوال ارباب دانش و فضل و کمال و هنر، همواره به نظر کیمیا اثر و مکنون خاطر مرحمت گستر والا است و جناب سیادت نساب، سلسبیل الاطناب، فضائل و کمالات اکتساب آقای میرزا آقا، المتخلص به فرصت که مجموعه فضل و کمال و دارای مرتبه دانش و هنر و فنون بدیعه و علوم منیعه است، مراتب شایستگی و اولویت او در پیشگاه حضور مبارک والا، مکشوف و معلوم افتاد و مستوجب بذل مرحمت و عنایت آمد، لهذا به صدور این رقم عنبرین شمیم مطاع مبارک، بذل مکرمات و عنایت درباره مشارالیه، امر و مقرر می فرمائیم که مبلغ پنجاه تومان وظیفه سرکاری مشارالیه را که بعد از کسر رسومات، سی و دو تومان ونیم است، تماماً بدون کسر رسوم، پنجاه تومان در حق مشارالیه، عاید دارند و مبلغ مزبور را تمام درباره مشارالیه بر

قرار بدانند که همه ساله برقرار شد.

فرصت در جایی دیگر، به فرمانی اشاره می‌کند که مظفرالدین‌شاه، پس از ملاحظه کتاب آثار عجم، برای او صادر کرده است:

«... درباب فرمان، ابدأً فقیر لاشیء را فرمان در دست نیست. چند سال، قبل پس از تألیف کتاب آثار عجم که از لحاظ مبارک اعلیحضرت... مظفرالدین‌شاه گذشت، به طیب خاطر مهر مظاهر و میل مبارک، یک صد تومان مستمری مقرر فرموده‌اند. حال هم اولیای دولت... مرحمت کنند و اگر مصلحت ندانند، مختارند...»^۱

فرصت و انقلاب
گفتم که فرصت از سال ۱۳۲۳ تا حدود پنج سال، در تهران اقامت داشت و به قول خودش، «از ابتدای صدای مشروطیت تا زمان به هم خوردن مجلس، همه را بودم و دیدم و تفصیل مشروطیت ایران را هم من مفصل و مشروح نوشته‌ام در کتابچه علی‌حده»، روی هم رفته فرصت از طرفداران استوار انقلاب مشروطیت بود و از مبارزان راه آزادی بحساب می‌آمد. با جهانگیرخان صوراسرافیل دوستی داشت و در منزل وی مقیم بود و یکبار نیز خانه‌اش را غارت کردند و خودش را بازداشت؛ ولی چون معلم شعاع‌السلطنه پسر شاه بود، آزادش ساختند. در کتاب دبستان‌الفرصه، فرصت، خاطرات خود را از انقلاب مشروطیت، دقیق و مشروح ذکر کرده است.^۲

فرصت، میانجی
در سال ۱۳۳۴ که کنسول آلمان در شیراز، با قوام‌الملک کنسول حبیب‌الله خان قوام‌الملک، عنادی به هم زد و به آلمان: تحریک او؛

۱. در جغرافی هندوستان، ص ۵.

۲. رک: ص ۱۴۹ تا ۱۷۶ دیوان فرصت.

«... چند نفر صاحب منصب (یاور و سلطان) ژاندارمری به امضای رئیس سوئدی خود، بدون اطلاع از همه، یکدفعه سیمهای تلگراف را قطع کردند و به آن واحد، چند نفر از خارجه را گرفته، تبعید کردند و بانک و ذخائر دولتی را به تصرف درآوردند و... تمام مذاکراتشان، ضدیت با قوام الملک می بود، معلوم گردید که محرک آنها، کنسول آلمان است و مخصوصاً کمیتہ‌ای به اسم حافظ استقلال تشکیل دادند که رؤسای آن، مخفی کار می کردند و روزنامه‌ای نیز به اسم حافظ استقلال تأسیس نمودند، در طرد و رد قوام الملک از روز دوازدهم صفر سنه مذکور، بگفتا بنای شلیک را گذاردند و شب و روز از هر طرف، گلوله مثل تگرگ می بارید... میرزا ابراهیم خان نصرالدوله - پسر قوام الملک - مرا خواست و گفت: همه می دانند که تمام فتنه‌ها از قونسول آلمان است، میل دارم او را ملاقات نمایی و از او بخواهی و بدانی که مقصود او از این جنگ چیست؟ من چون دیدم خیال مقدسی است و شاید اطفای نائرة جنگ بشود، رفتم نزد قونسول. چون مرا نمی شناخت کتابی که در نحو و صرف خط میخی (آریا) نوشته‌ام و به طبع رسیده، به او ارائه دادم و گفتم: این علم را نزد دکتر من آلمانی تحصیل کرده‌ام و کتاب را دکتر به دولت آلمان فرستاد و از آنجا سیگارت دانی با نشان مکمل به الماس و دستخطی برایم فرستادند. آنگاه سیگارت دانی را از بغل درآورده، به او نشان دادم^۱. قونسول بر تواضع افزود و پس از این معرفی از خود، ابلاغ مطلب را نمودم. گفت: باید نصرالدوله به قونسولخانه بیاید و طرف آنها را حاضر کنم

۱. در ضمن نامه‌ای دیگر نیز، فرصت به هدیه دولت آلمان اشاره دارد: (رک: در دیوان، ۵۱۵ و ۵۳۹)

صحبت نمایند. جواب را تبلیغ کردم. چنین گمان کردند که شاید او را دستگیر نمایند؛ لهذا نرفت و جنگ مغلوب شد و از توپ و تفنگ، شهر یکپارچه آتش سوزان شده بود.^۱

فرصت در یکی دو سال آخر عمر خویش، بکلی دست از همه چیز شست و به قول خودش، تدارک سفر آخرت را می‌دید^۱ منزوی و گوشه گیر شده بود و سنگ مزار خود را آماده کرده، خط آن را با حوصله‌ای عجیب نوشت و روزی چند نظارت نمود تاحجاری آن را به درستی و پاکیزگی از کار در آورند. فرصت که حجره‌ای نیز در حافظیه داشت، همیشه در این آرزو بود که در جوار تربت حافظ، به خاک سپرده شود؛ مخصوصاً از شبی که خواب دید برای همیشه در کنار خواجة شیراز آرمیده است، دیگر از خود بیخود گشت. صبحگاهان پس از آنکه خواب دوشین را با آب و تاب برای دوستان خویش تعریف کرد، بر سر مزار حافظ حضور یافت و با خلوص عقیده، دیوان حافظ را برداشت و تفالّی زد تا بداند که آیا حافظ اجازه می‌دهد که او را در جوار وی به خاک سپارند؟ غزلی آمد که مطلع آن چنین بود:

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ، که خانه خانه تست^۲

۱. زرین قلم، علی، مقدمه دیوان فرصت، ص یو و یز.

۲. از قالهای دیگر فرصت آن است که پیرمردی شاعر، موسوم به جمال‌الدین جمالی، که ادیبی معمر بود، برای فاضل ارجمند آقای سید حسین عباس پور نقل کرده است که: مرحوم سید علی اکبر فال اسیری، پس از تخریب بقعه‌یی که نیکوکاری زردشتی بر آرامگاه حافظ برافراشته بود، بر سر قبر حافظ حضور یافت و خطاب به خواجه گفت: صوفی برخیز و دست مرا ببوس؛ زیرا اگر چنین نمی‌کردم، تو معبد زردشتیان شده بودی. فرصت که از نزدیک شاهد این گفتار و آن اعمال بود، دل شکسته دیوان حافظ را گشود و تفالّی زد و این بیت آمد:

ببوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن چند سالی گذشت و سید علی اکبر درگذشت و در مقبره اختصاصی وی که مجاور حافظیه است، به خاک سپرده شد. فرصت بار دیگر تفالّی به دیوان حافظ زد که این بیت از آن غزل جالب بود:

فرصت چنان تحت تأثیر این تفأل قرار گرفت که های‌های گریست و روز بعد، مردی قبرکن، در کنار تربت پاک حافظ، خوابگاه ابدی او را با حضور خود وی آماده کرد و فرصت شخصاً با لباس به درون قبر رفت و در آن دراز کشید و آن را آزمود...^۱ و طولی نکشید که در شصت و نه سالگی، از بیماری ممتد معده و کلیه به بستر افتاد و در سحرگاهان روز شنبه دهم ماه صفر سال ۱۳۳۹ هجری قمری - برابر با اول آبان ماه ۱۲۹۹ خورشیدی و مقارن با ۲۳ اکتبر سال ۱۹۲۰ میلادی - در خانه خویش در شیراز، دیده از دیدار جهان فرو بست و مرغ جانش از دامگاه خاک، به کنگره افلاک پر کشید.

جنازه‌اش را مردم ادب‌پرور شیراز از جنت طراز، با احترامات شایسته، تا بقعه حافظیه تشییع کردند و در همانجا که خود ساخته بود، در جوار خواجة بزرگ حافظ به خاک سپردند.

... بعدها که خواستند آرامگاه حافظ را از صورت نامطلوب قدیم خارج کنند، بناچار سنگ مزار فرصت را که درست چسبیده به سنگ مزار حافظ بود، قدری جابجا کردند و لذا امروز سنگ مزار فرصت، با کمی فاصله، در ضلع شمالی آرامگاه حافظ، پای پلکان آرامگاه، در کنار قبر اهلی شیرازی نصب گردیده است. بر سنگ مزار فرصت که به طول یک متر و عرض بیش از نیم متر است، پس از «قال رسول الله محمد المصطفی - صلی الله علیه و آله - من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط وجبت له الجنة» تمام غزل معروف فرصت در توحید که اولین غزل دیوان اشعار وی نیز محسوب می‌شود، نقر گردیده است که به شرح زیر است:

ای جلوه جمال تو برتر ز هر سنا	عجز از ثنای ذات تو، بهتر ز هر ثنا
اشراق نور وجهک فی کل وجهه	فی ضوئه قداقتبس الشمس فی الفصحی

تر کوی میکده و دوستش به دوش می‌بردند امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش...
(یادداشت از جناب آقای سید حسین عباس‌پور)

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص یز.

چشم شهود نیست و گر هست بیند
در عین اختفائی و در شدت بروز
فهم خرد مدارج علم ترا به جهد
مصنوع صنع تو، ز سما هر چه تا سبک
چون و چرا به ساحت قدس نبرده راه
ما را به پیشگاه حضور تو راه نیست
سر خیل رهنمایان باشد شه رسل
فخرالوری، محمدالمصطفی الذی
عقل نخست احمد مرسل که شرع او
صهر نبی، علی ولی، رهبر اسم
من یؤثر الفقیر علی نفسه لذا
یا رب به احمد و علی و اهل بیت او
مرحوم شعاع الملک - شاعر نامور شیراز - ساده تاریخی در مرگ
فرصت ساخته که با خطی ریزتر، در فواصل غزل فوق الذکر نقل شده است:
فرصت الدوله نصیرالدین فرصت رفت و شد از رفتنش علم و ادب گم^۱
سال تاریخش شعاع الملک گفتا آه از فرصت نصیرالدین سوم
(= ۱۳۳۹)

در قسمت فوقانی سنگ، زیر جمله عربی مذکور، فرصت شخصاً به خط
ریز نسخ، نوشته است: «کتبت فی حیاتی ۱۳۳۸» که نشان می‌دهد این سنگ،
یک سال قبل از مرگ او، آماده شده است.^۲
«... در سالهای اخیر که سنگ قبر فرصت، از حصار قدیم به محل فعلی گذاشته
شده است، در نتیجه گذر زائران آرامگاه حافظ از روی سنگ، گوشه این
سنگ شکسته و نوشته‌های روی آن در حال از بین رفتن است و بزودی تمام
خطوط آن محو خواهد شد. امید که مسؤولان میراث فرهنگی فارس، با

۱. آثار عجم، انتشارات بامداد، با مقدمه نصرت‌الله نوحیان سمنانی، ص ۱۶.

۲. دیوان فرصت، با مقدمه علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس تهران، ۱۳۳۷.

چاره جویی بموقع، از انهدام این سنگ که اثر خط خود فرصت و حاصل رنج و نظارت خود اوست، پیشگیری نمایند...^۱. باز همان شاعر تاریخ فوت فرصت را چنین ساخته است:

بر هزار و سیصد افزون سی و نه شد ز تاریخ عرب چون سال و ماه
شنبه روز دهم بود از صفر در سفر شد فرصت اندر صبحگاه
سال تاریخش شعاع الملک گفت «آسمان علم و دانش رفت، آه»
سال ۱۳۳۹ قمری

فرصت شاعری عارف پیشه و صورتگری مردم
خصوصیات روحی و دوست و دانشمندی رقیق القلب است که دلش از
اخلاقی فرصت: محبت انسانها، لبریز است و به ایران - گذشته، و
حال و آینده آن - عشق می ورزد و پیوسته به
سعادت مردم میهن خویش می اندیشد و نگران
پیشرفت و سعادت و رفاه و سربلندی مردم ایران زمین است؛ بنابراین از
نامرادیهای مردم، رنج می برد. و نادانیها و عقب افتادگیهای اجتماعی را
نمی پسندد و از آنها بسختی متألم است و از آنجا که مردی هوشیار و با مطالعه
است، با مقایسه اوضاع و احوال ایران عصر خود با وضع سرزمینهای پیشرفته،
زندگی مردم دیار خویش را با مردمان دیگر معالک می سنجد و در جستجوی
آن است که راز و رمز پیشرفت دیگران و عقب افتادگی کشور خود را بشناسد و
هوشیارانه به ارائه پیشنهادهایی بپردازد که مردم ایران را از دایره عقب ماندگی
بیرون آورد و به شاهراه سعادت بکشاند؛ به همین جهت او توجه به علوم جدید
را از ضرورتهای اجتماعی دوران خود می داند و از معدود رجال است که
بسیار زود به ضرورت کسب معارف جدید، حکومت قانون و همگامی با
تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تازه پی می برند و از پیشگامان
نوجویی و نوآوری و تحقیقات علمی و فنی و ابتکارات هنری می باشند.

۱. بخشی از نامه بانو نصرت الملوك کشمیری، از دبیران، نویسندگان و روزنامه نگاران
شیرازی (حفظها الله تعالی).

فرصت باکسب ادب و دانشهای گوناگون، بر آن است که از روشهای علمی و تحقیقاتی اروپائیان، برای کم کردن فاصله‌های زندگی مردم خود با جوامع پیشرفته بهره‌گیری کند؛ به همین جهت رنج دانش آموزی را به جان می‌خورد و تنها در علوم و معارف کهن اسیر نمی‌شود و پیوسته از دانشهای تازه و نو شناخته، بهره‌مند می‌گردد و از هر کسی و در هر جایی، چیزی می‌آموزد و اغلب با چنان ذوق و نشاطی از یافته‌های علمی و فرهنگی و ادبی خود سخن می‌گوید که گویی گنجهای دو عالم را به وی بخشیده‌اند؛ در عین حال، فرصت خود را از جهالت، تعصب و تحجر بدور می‌دارد؛ اشتباهات خود را می‌پذیرد و همانند دیگر تشنگان حقیقت، از همه معارف سود می‌جوید و تا پایان زندگی، دقیقه‌ای از تعلیم و تعلم و تتبع و تحقیق و نگارش و سفرهای علمی باز نمی‌ماند.

او علاوه بر آنکه زبانهای عربی، انگلیسی، فرانسه و خطوط پهلوی و میخی را می‌داند، به باستانشناسی و حفظ و نگهداری آثار باستانی سرزمین هنرپرور و پرافتخار خویش به نحوی شگفت‌انگیز، دلبسته و شیفته است تا آنجا که برای ثبت و ضبط مآثر قومی و بقایای تمدن و فرهنگ ملت خویش، مدت مدیدی از عمرش را در کوهها و بیابانها و با سختی و مشقات فراوان سپری می‌سازد. او مورخی است که به تاریخ ایران و نگارش وقایع مربوط به زندگی مردم و فرهنگ آن، بعنوان پدیده‌ای پویا و قابل احترام می‌نگرد و به آموختن علوم جدیدی چون هیئت، شیمی و گیاه‌شناسی، در جوار نقاشی و خط و صورتگری و هنرها و صنایع دستی علاقمند است و از فراگرفتن صرف و نحو و معانی و بدیع و حکمت و تفسیر و عرفان به همان اندازه شادمان است که از پرداختن به موسیقی و شعر و ادب خشنود می‌باشد.

فرصت با لهجه شیرین شیرازی، ملایم و مقطع سخن می‌گفت و با همگان صمیمی و زودجوش بود. با ادب، گشاده‌رو و گشاده‌دست، والا‌هت و متواضع و کم‌صحبت بود و تا کسی از وی چیزی نمی‌پرسید، لب به سخن نمی‌گشود. بسیار ساده و بی‌تکلف زندگی می‌کرد. اگرچه هرگز ازدواج نکرد،

ولی در عین حال، زندگی خود را وقف دیگران نموده بود. مرحوم ادیب که در سال ۱۳۳۰ هجری، در مقدمه دبستان الفرصه، شرح احوال فرصت را نگاشته است، درباره او می‌گوید:

«... با آنکه هیچوقت دارای ضیاع و عقاری نبوده و ثروت و مکتبی اختیار ننموده و درک حکم و حقایق را بر جلب درم و حدایق ترجیح داده، جز به قوت لایموتی از جنس و فلس بهره نمی‌برد؛ مع ذلک همواره همتی والا و ید بخششی طولانی دارد. حضرت واجب الوجود را گواه می‌گیرم که هیچیک از اینها، در قید تملقی نبوده؛ انه لقول فصل و ما هو بالهزل...»^۱

و خود وی درباره خود می‌نویسد:

«... اما مردمان دیگر که از آغاز بلوغ الی ماشاءالله، همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بوده‌اند و پیوسته ناهج مناهج تفهیم و تفهم، هم ادیبند و هم اریب، هم حکیمند و هم لیب، جالس مجمع افاضلند و مجالس ارباب فضائل؛ ضمیر منیرشان هر معضلی را مصباح است و سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مصباح؛ در خدمت دولت عجولند و احوال مملکت را حمل؛ سربایی محقر دارند و انایی مکر؛ فرششان بوریا و حصیر است و قوتشان نان و پنیر... نه مستمری دارند، نه تخفیف؛ نه مواجب و نه تشریف. جهت را معلوم دارید و علت را مرقوم...»^۲

۱. دیوان فرصت‌الدوله، کتابفروشی محمودی، ص ۸

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۰۲.

فرصت در تمام دوران عمر، به خدمت خلق می‌اندیشید و آنچه را که بدست می‌آورد، صرف احتیاجات صغار و بستگان خود و یا دستگیری از بینوایان می‌کرد. او در چند قطعه شعر و بعضی از منشآت خویش، توصیه‌هایی به برخی از رجال خود برای یاری رسانیدن به ناتوانان دارد؛ بعنوان مثال در نامه‌ای، از تأخیر در پرداخت مستمری پیرزنی که سالانه پنج تومان از دولت دریافت می‌دارد، می‌نالد و می‌نویسد:

«...از بابت وظیفه ضعیفه عاجزه‌ای که هر ساله به توسط این اقل
احقر لاشیء افقر، به آن بیچاره مبذول می‌فرمائید، دو سال
است کارگزاران دفتر، نرسانیده‌اند؛ لذا مأمول این احقر آن
است که این مسؤول بی‌تکلف مقبول افتد و رفاهیت حال آن
عاجزه را که مردم چشمش از حلیه بینایی عاری است و یکی از
عابدات حضرت باری، منظور نظر داشته، دستخطی به
معمدالسلطان آقای امان‌الله‌خان بفرمایند که این قلیل وجه را
عاید داشته، بفرستد^۱.»

در نامه‌ای دیگر، به یکی از حکام فارس می‌نویسد:

«... در همسایگی بنده، عجوزه‌ای است که دست قضا،
سرانگشت بر چشم جهان‌بینش گذاشته، طفلی دارد صغیر و
یتیم... برات سرکاریش، پنج تومان بود که گرفت و حواله نیز
شد و همیشه گیرنده وجه برات این زن، بنده بوده و هستم و
مرحمت پناه، حاجی عظیم‌السلطنه، بر وجه این برات، وجهی
می‌افزود و به او می‌داد. میرزا محمدرضای مستوفی هم به این

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۱۳.

امر نواب، تأسی می‌جست. حضرت اجل مسعودالدوله با اینکه مدتهاست برات را به ایشان سپرده‌ام، هیچوقت یادی از این عاجزه بیچاره نفرمودند... درد دل پیرزن، از تیر جگرشکاف تهمتن اثرش بیشتر است؛ به هر حال... حق این ضعیفه را بدهند...^۱

فرصت بسیار مهربان و با عطف بود و برای رفاه دیگران، از سر و جان خویش نیز می‌گذشت. در جواب نامه‌ای به معتمدالدوله می‌نویسد:

«... رفته‌رفته مدت رنجوری مدید پدید آمد و اثاث‌البیتی که به قرنی اندوختم، فروختم، به نقد. قریب ۲۰ نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و پرستار سیاه و سفید، اماء و عیبید، حلقه‌وار به دورم نشسته و راه فرار بسته‌اند؛ یکی آب و نان می‌جوید و دیگری واحسرتا می‌گوید؛ یکی خواهش رخت می‌کند، دیگری شکایت از بخت. سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر...^۲»

و در شعری می‌گوید:

آنچه برجای مرا مانده زاسباب جهان دفتری از غزل و مثنی عیالی زبدر
بینوایی و نواب همه شد قسمت من مستمری و مواجب دگران را در خور^۳
معمولاً لباسی ساده می‌پوشید و کلاهی از پوست بره بر سر می‌نهاد؛ مردی چهارشانه با اندامی متوسط که به قول شعاع، «نه بلند و نه قصیر» بود^۴ و ریش و

۱. دیوان فرصت، ص ۵۳۴. ۲. همانجا، ص ۵۰۱. ۳. همانجا، ص ۳۰۶.
۴. نسخه خطی تذکره شعاعیه، خریداری شده به وسیله شادروان علی اصغر خان حکمت، مجموعه کتابهای حکمت، دانشگاه تهران، صفحات ۵۱۳ به بعد. (استاد دکتر محمود طاووسی، سرگرم چاپ این تذکره‌اند.)

سبیلی داشت و عینکی بر چشم می‌نهاد؛ اغلب از درد چشم در رنج بود و خود در چند جا از این بیماری سخن رانده است؛ در نامه‌ای که از بمبئی نگاشته است، می‌نویسد:

«... دکتري در اینجا... چشمم را دید... و دو علت در چشم دید: یکی ضعف که به واسطهٔ تحریر زیاد و کارهای دقیق چند ساله عارض شده؛ یکی دیگر نقص و شکست در طبقهٔ زجاجیه که مورث آمدن رشته‌های مرواریدی و حبابهای شفاف به نظر و پیش چشم گردیده و علت این هم، همان زحمات فوق‌العاده است و اینکه نزول آب باشد، معلومش نبود؛ به هر حال نسخه‌ای نوشت که شیشهٔ دوایی از هر دوا خانه که خود بخواهم، بگیرم... روزی سه ۳ مرتبه، هر مرتبه به مقدار قاشق چایخوری، در یک فنجان آب ریخته، بخورم؛ آنگاه عینک طلایی را که مکرر دیده بودید و کار چین بود و بیست تومان خریده بودم، دیده، فرمود: این به قیمت اگر چه گران است، ولی برای چشم تو، به مفت نمی‌ارزد. نوشت عینکی را به درجهٔ معینی... عینک را خریده، می‌زنم... امروز ظریفی که طبع شعر هم دارد، گفت: آخر معلوم شد که چشم شما چه علت داشت... این غزل را... خواندم:

از بس نگاه زلف بتان بود کار چشم
آشفته حال گشت و سیه، روزگار چشم
عکسی بجاست از خط مشکین دلبران
این تیرگی که بینی و خوانی غبار چشم
این چشم دارد از لب میگون به سر خمار
هم بشکند مگر لب میگون خمار چشم
در این بهار لحظه‌ای از سیر بوستان
نشکفت خاطر مگر که خزان شد بهار چشم

نساچ وار مردمک دیدگان من
 گسترده اند کارگه از بود و تار چشم
 یا جا نموده است در این خانه عنکبوت
 بس تارها تنیده به سقف و جدار چشم
 دریای بیکتار شد و من در آن غریق
 این چشمه ها که گشته روان از کنار چشم
 «فرست» بیست دیده ز خوبان به اضطرار
 کاندر گفش نبود گهی اختیار چشم^۱...
 فرصت، مردی فروتن، اغماض گر، وفادار به خانه و خانواده و دشمن ریا و
 دروغگویی و شیفته اهل وفا و صداقت بود؛ رجال مبارز و مردان دانا و
 خردمند را می پرستید و نسبت به معلمان خویش، با محبت و به شاگردان خود،
 با عطوفت بود؛ مرد سفر بود و همچنانکه گفتیم، پیوسته در دیاران مختلف، به
 سیر و سیاحت می پرداخت و از غیبت و عیجویی بیزار بود. فرصت اگرچه
 شهر شیراز را دوست می داشت، اما در شعر خود، گهگاه از آن می نالید:
 کاست در کشور شیراز چو بازار هنر
 من متاع هنر خویش برم جای دگر
 نیست از فضل در این شهر چو سیم رخ نشان
 و ز هنر نیست در این ملک چو اکسیر اثر
 صیرفی نیست در این ملک کسی تا که کند
 سیم را فرق ز ارزیز و شبه را از زر
 خواهم از سوز درون گرکه نویسم شرحی
 افتد از دود دل خامه در این چامه شرر^۲
 و در جایی دیگر می سراید:

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۴۱.

۲. همانجا، ص ۲۹۹.

فضل را پایه برفته است در این شهر ز جای
 علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر
 من بیچاره کنون معتکف کنج خمول
 سر به زانوی غم و دست تحسّر بر سر
 با چنین حال ز دونان نکشم منت نان
 نکنم آب طلب، گرچه بود از کوثر^۱
 اما شکایت فرصت، از حق ناشناسی مردم زمانه، مجهول بودن قدر علم و
 عالم ستیزی چرخ برین است:
 تا شدم در بحر دانش غوطه ور ذوالنون صفت
 در درون حوت غم گشتم گرفتار ای وزیر
 از جفا، این گنبد مینایی زنگارگون
 دارم آئینه دل پر ز زنگار ای وزیر
 می کشد از بس قلم بر من سر انگشت قضا
 لاجرم بر خویش پیچانم چو طومار ای وزیر
 روزگار افسرده چندانم که هر دم بفسرد
 همچو یخ از آه سردم شعله نار ای وزیر^۲
 و در جایی دیگر، در همین زمینه سروده است:
 زمین سالها که رفت ز عمرم دمی نرفت
 کز فیض کردگار ره عقل نسپرم
 حالی از انقلاب زمان و جفای چرخ
 نی اخترم مساعد و نی بخت، یاورم^۳
 و باز از اوست:

فضل و هنرند مهلک جان سازند هلاک نابگاهم
 محسوم و این عجب که هرگز نبود به کس از حد نگاهم

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۹۸.

۲. همانجا، ص ۳۲۳.

۳. همانجا، ص ۳۳۳.

از آتش کین این حسودان تا چرخ رسیده دود آهم
 گر دست رسد کنند پامال بی جرم و گنه، چو خاک راهم^۱
 فرصت از شاعری خود شادمان نیست و لب به شکوه می‌گشاید که:
 خود بلند ار چه مقام شعراست سکه عشق به نام شعراست
 باده کذب به جام شعراست شهوت انگیز کلام شعراست
 فرصت گاهی نیز خود را زندانی فارس می‌خواند:
 دیار فارس چو سجن است و من در آن مسجون
 ز جور خلق، مسلسل به گردنم رسن است^۲
 و در جایی دیگر می‌سراید:
 فارس بحری است که طوفان بلاخیزد از او
 خود نیم نوح که تا چاره کنم طوفان را
 فارس یکسر شده نیران و من افتاده در آن
 پور آذر که نیم، سرد کنم نیران را
 فارس چون کلبه احزان و من خسته حزین
 پیر کنعان نیم، آخر چه کنم اخوان را
 فارس بر من شده زندان و من زندانی
 نیستم یوسف تا رنج کشم زندان را
 فارس را درد همی زاید و من بی درمان
 نیم ایوب که تا صبر کنم درمان را
 جوهری نیست در این شهر که تا بشناسد
 از در و لعل بدخشان شب و مرجان را
 صیرفی نیست در این ملک که در آهن و سیم
 فرق بگذارد و از این بشناسد آن را

۱. همانجا، ص ۳۴۷. ۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۹۱.

فضل از فضلہ ندانند و سفیه از عاقل
 قدح دانا همه گویند و ثنا، نادان را
 جانم این طایفه آخر بستانند ز کین
 رخت زین ورطه کشم تا برهانم جان را
 حالی آن به که کشم رخت به اقلیم دگر
 بر سر فارس فشانم پس از این دامن را^۱
 و در چهل سالگی خود، از زندگی چنین لب به شکوه می‌گشاید:
 سنین عمرم بگذشته از چهل آری
 حروف ماه به تعداد سال عمر من است
 به اهل فضل و هنر بوده‌ام قرین یک قرن
 کنون ستاره بختم به کید مقتدرن است
 دریغ و درد به جایی فتاده‌ام که در آن
 هزار طعنه خرف را به لولوی عدن است
 دراین مدینه که عارف معاشر عامی است
 دراین حدیقه که بلبل مصاحب زغن است
 معین و یار و رفیق و انیس و مونس من
 فغان و ناله و اندوه و حسرت و حزن است
 دیار فارس چو سجن است و من در آن مسجون
 ز جور خلق مسلسل به گردنم رسن است^۲
 سفر گزیده‌ام و دور گشته‌ام ز وطن
 که از وطن همه رنجم نصیب بود و محن^۳

و باز می‌نالد:

عجب است اینکه به ایران هنرم کاسته شد
 نیست کس تا خرد از من هنری در کشور

۲. همانجا، ص ۲۹۸.

۱. دیوان فرست، زرین قلم، ص ۲۹۰.

۳. همانجا، ص ۳۵۷.

من بیچاره کنون معتکف کنج خمول
 سر به زانوی غم و دست تحسّر بر سر
 با چنین حال ز دونان نکشم مِت نان
 نکنم آب طلب گرچه بود از کوثر^۱
 منم از جمله ایشان یک تن
 که خدا خرد کند گردن من^۲
 * * *

فرصت مظهر سادگی و بی تکلفی بود؛ آنچنانکه گاهی او را نمی شناختند و
 به قول خودش:

«... فقیر لباسی مخفّف دربرداشتم و کلاهی از نمد، به جهت
 استراحت در سفر، بر سر. گمان کرد پيله ورم یا برزگر... فرمود:
 العجب! عرض کردم: ماالعجب؟ گفت: معلوم است شما از اهل
 علم هستید؛ ولی با این لباس منافات دارد. عرض کردم:
 شما که از اهل علم نیستید نیز با این لباس که دارید، منافای
 است...»^۳

او خوش معاشرت و فیض بخش بود؛ آنچنانکه معتمدالدوله فرهاد میرزا و
 ظل السلطان با او هم نشین بودند و فرصت برای معتمدالدوله، قلمدان می فرستاد
 و تا در اصفهان بود، همه جا با ظل السلطان بود و هدیه ها از وی دریافت
 می داشت. آنچنانکه از فحوای کلام فرصت برمی آید، شغل اصلی او که منبع
 درآمد وی محسوب می گشت، نقاشی بود و به قول خود وی:

«... عجب است که مدار عیشم از رهگذاری است که نانش از
 لخت جگر است و آتش از اشک بصر: نقاش کارخانه عالم و

۲. همانجا، ص ۴۱۲.

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۰۳.

۳. آثار عجم، ص ۲۰.

مصور بنی آدم، از صنایع، صورتگری آموخت و خامه‌ام را
ساحری، اگرچه کسبی است بلند مقدار، ولی کاری است بس
دشوار. با وجود اینکه اکثر به وسیله این حرفت، مرجع حکام و
ارکانم و به وساطت دیگر هنرها، مقصد اشراف و اعیان، نه مرا
سودی هرگز از ایشان است و نه یک دینار مستمری از
دیوان...^۱

ابوالفضائل فرصت، شاید از معدود فضلا و شعرا و
هنرمندان متأخر باشد که بسیار پرکار و
آثار فرصت: جامع الاطراف بوده‌اند. او علاوه بر آنچه در نقاشی
و صنایع مستظرفه بوجود آورده است، مقالات،
اشعار و کتب مختلفی را در زمینه‌های گوناگون
تاریخی، ادبی، تحقیقی، نجوم، منطق، معانی و
بیان و بدیع و موسیقی و تصحیح متن به تألیف درآورده است که اکثر یا
مستقلاً و یا در ضمن آثار دیگران به چاپ رسیده است. و به قول شعاع
شیرازی:

ز صدهزار مؤلف، یکی شود فرصت ز صدهزار پیمبر یکی شود موسی
مهمترین آثار فرصت عبارتند از:

۱. آثار عجم و شیرازنامه. (چندبار به چاپ رسیده است).
۲. اشکال المیزان. (چاپ شده است).
- ۳ و ۴. نحو و صرف خط آریا و مختصر جغرافی هندوستان. (دو کتاب
در یک مجموعه به چاپ رسیده است).
۵. بحورالالحان. (چاپ شده است).
- ۶ و ۷. دیوان فرصت و زندگینامه وی به نام دبستان الفرصه. (چاپ

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۹۶.

شده است.)

۸. دریای کبیر. (هنوز به چاپ نرسیده است.)

۹. منشآت فرصت. (بخشی از آن، در آخر دیوان فرصت به چاپ رسیده است.)

۱۰. مثنوی هجرنامه.

۱۱. تفصیل انقلاب مشروطیت. (چاپ شده است.)

۱۲. تقریظات. (چاپ شده است.)

۱۳. شطرنجیه.

۱۴. مقالات علمی و سیاسی (در دو جلد) که با نام مستعار، از زبان شیخی مجعول نگاشته شده.

۱۵. رساله در علم هیئت جدید.

۱۶. تصحیح و چاپ شاهنامه.

که ما در این گفتار، به تفصیل اطلاعاتی را که دربارهٔ هریک از این آثار بدست آورده ایم، به نظر شما می‌رسانیم:

این کتاب، مشهورترین، جامعترین و بهترین اثر

۱/۱. آثار عجم و فرصت است که با داشتن بیش از پنجاه نقاشی از

شیرازنامه وی، می‌تواند هنر نقاشی و قدرت تحقیقی و

اطلاعات علمی و تاریخی و سفرنامه‌نویسی

فرصت را نمودار سازد و در عین حال، مبین شیوهٔ نشر ساده و روان و

شاعری دلنشین فرصت باشد. این کتاب از زمان مؤلف، مورد استقبال اهل علم

و ادب قرار گرفت به نحوی که از فرصت می‌خواستند تا نسخه‌ای از آن را

نوشته، به ایشان بدهد. [مرحوم ادیب در مقدمه‌ای که بر دیوان فرصت (چاپ

شده به سال ۱۳۳۳) نوشته است، می‌نویسد: «آثار عجم در بمبئی به طبع

رسیده...»^۱]

۱. دیوان فرصت، چاپ محمودی، ص ۶.

تعارف در دین
هو الله

در زمان دولت جاویدت
شاهنشاه اسلام پناه خد تو ملک رحم
شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن
الهاقان ناصر الدین شاه قاجار ادام الله
بلکه کتاب مسمی به آثار عجم که از خانی عجم
وستی این اقل حق ضعیف لایق محمد نصیر
میرزا اتقای فرصت سینی شیرازی
تألیف شده در سبزه مسموره

۱۳۵۳

در مطبع
بادری سبک نظام
تألیف شده

چند ماهی پیش از این در بزم خود خواندی مرا
 دیدی آثار عجم را کان بود تألیف من
 دفتری کردی طلب از بنده خود ز آن کتاب
 چون کنم آن را تمام و من تمام اندر شجن
 چند جزوی مانده باقی ز آن کتاب و من مصاب
 وجه باقی بودنش، بودن به انده مقترن^۱
 آثار عجم، یا به قول خود فرصت، «مسافرت نامه»^۲ یا «مسافرت نامه»هایی
 است در تاریخ، جغرافیا، آثار باستانی و رجال علم و ادب و سیاست
 فارس و شیراز (و گاهی سرزمینهای دیگر)، که مشتمل بر دو بخش
 است:

بخش اول را خود مؤلف، «آثار عجم» و بخش دوم را «شیراز نامه» خوانده
 است. در واقع آثار عجم حاصل و گزارش سفرها یا انجام مأموریتهایی است
 که در سالهای ۱۲۹۳ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ هجری قمری، از سوی
 رجال ایرانی یا بیگانه، در شیراز یا از تهران به فرصت داده شده بود و در یکی
 از این سفرها، فرصت به دلخواه رهپار عتبات عالیات شد:

«... به تاریخ شهر شعبان المعظم سنه یک هزار و سیصد و سه
 هجری، از دارالعلم شیراز جنت طراز، با زاد و راحله، به اتفاق
 رفقه و قافله، به عزم زیارت عتبات عرش درجات که سفری
 است سعادت اثر، بیرون آمده، قطع منازل و طی مراحل نموده
 تا به کازرون رسیدم...»^۳

اما سفرهای دیگر او معمولاً به درخواست دیگران و برای انجام مأموریت

۱. دیوان فرصت، ص ۳۵۱.

۲. «مسافرت نامه» را از نظرش گذرانیده، مرجعاً شنودم... و خاتمه «مسافرت نامه» قرار

دادم... (آثار عجم، ص ۲۶۲) ۳. آثار عجم، ص ۳۶۵.

«... در شیراز، مشغول تدریس و کسب معاش می‌بودم تا در سال ۱۳۰۷ که سی و شش سال داشتم، از دارالخلافه طهران، «مانکجی صاحب» - که یکی از دانشمندان عصر خود و بر طایفه پارسی، حکمروا و صاحب تصانیف و تألیف کثیره - مکتوبی فرستاده و خواهش نمود که سفری به بعض اماکن قدیمه رفته، آنجاها را مساحت کرده و نقشه‌ای از آنجاها برداشته، به جهت او بفرستم. به عزمی جزم، از شیراز پی‌سپار ممکنه مأموره شده، کار را به انجام رسانیدم که شرح مفصل و مشروح آن، در کتاب «آثار عجم» است.^۱»

اما در آثار عجم می‌نویسد که:

«... یکی از صاحبان دولت بهیه انگلیس، به توسط شخصی از پارسیان، مانکجی نام، از امنای شورای دارالخلافه بود، دستورالعملی نوشته، از آنجا فرستاد که فقیر، بعضی از آثار قدیمه فارس را نقشه برداشته و پاره‌ای از اراضی را مساحت کرده، به جهت مشارالیه بفرستم؛ لهذا چندی پی‌سپردشت و بیابان شده، این خدمت مرجوعه را به انجام رسانیدم... مطالبی را که در عرض راه سفر، روز به روز، هنگام برداشتن نقشه آثار قدیمه می‌نوشتیم و به هر مکانی که می‌رسیدم، در اوراق متفرقه یادداشت می‌نمودم، آنها را بعینه در این دفتر جمع‌آوری کرده، مجموعه‌ای ساختم و آن را موسوم نمودم به

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۶.

«آثار عجم»^۱...

در آثار عجم، فرصت نه تنها از سفرهای خود و خاطرات آنها استفاده می‌کند، گاهی نیز بعضی خواننده‌ها و یافته‌های خود را از کتابها و آثار دیگران بیان می‌دارد؛ اما استخوان‌بندی کتاب و قسمت عمده مطالب آن، حاصل سفرهای خود اوست:

«... در سنه ۱۳۱۱، برحسب میل و خواهش مرحمت‌پناه حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه — که در آن اوان، حکمران فارس بود — به سمت تخت جمشید و شاپور کازرون و بهبهان و ممسنی و بسیاری از نقاط دیگر حرکت نمودم که در حقیقت اساس کتاب آثار عجم، در ذکر این آثار عتیقه و ابنیه مذکوره است، به تفصیلی تمام که در آنجا مسطور آمده و کتاب را هم به اسم آن مرحوم نمودم؛ چون که فوق‌العاده و الطاقه، اظهار محبت درباره‌ام فرمود و پس از تألیف آن کتاب، در بمبئی به طبع رسید»^۲...

خود آثار عجم را نیز فرصت به دو جزء تقسیم کرده است: جزء اول و دوم؛ که جزء دوم، خود دارای دو فصل است بدین ترتیب، فرصت با به هم پیوستن سفرنامه‌های مختلف خود به یکدیگر، آثار عجم را فراهم آورده است؛ بدون اینکه ترتیب تاریخی وقایع را رعایت کرده باشد؛ بعنوان مثال، در اواخر کتاب، به ذکر واقعه فتح تبر و سفرش به آن ناحیه می‌پردازد که در حدود سال ۱۲۹۳ هجری قمری صورت گرفته بود:

۱. آثار عجم، ص ۳ و ۴ و ۵.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۷.

«... در آن اوان، این فقیر لاشیء که اکثر اوقات به پیشگاه نواب
 مستطاب والا حاضر... بودم... روی [حاجی معتمدالدوله
 فرهاد میرزا] به این فقیر نموده، فرمود: چنانچه فتح تبر را یک
 رباعی بدیهه آوری، عطیتی بیری... روز دیگر مأورم فرمود
 که از شیراز به قلعه تبر رفته، نقشه‌ای از آن... برداشته، بیاورم تا
 آن را به دارالخلافه طهران فرستد...»^۱

و پیش از ذکر آن واقعه، از سفرهای سال ۱۳۰۷ خود به قصر ابونصر و
 برم‌دلک و بند بهمن و بلوک کوار و خفر و ماهلویه و دریای نمک و سرستان
 و فسا و تنگ کرم و داراب یاد کرده و از خاطرات مسافرت خود به فدشکویه،
 جهرم، سیمکان، میمند، فیروزآباد، تنگاب، قلعه دختر و بلوک خواجه، سخن
 رانده است و آنگاه جریان مسافرت خود را در ماه صفر ۱۳۱۱ هجری قمری
 به تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و سیوند و کمین و مشهد
 مادر سلیمان و ارسنجان و کربال و بند امیر و زرقان باز می‌گوید.^۲ این بخش از
 آثار عجم، به خط میرزا محمد ناهید نگاشته می‌شود و خود فرصت و گاهی
 مرحوم قدسی، توضیحاتی را در هامش کتاب می‌افزایند.

جزو دوم کتاب آثار عجم، پس از مقدمه‌ای در ستایش یزدان بزرگ به
 پارسی سره، گزارش سفری می‌آید که فرصت از غرة شعبان سال ۱۳۱۱ آغاز
 کرده و به کازرون و شاپور و تنگ چوگان رفته است:

«... بالای کوه، دخمه‌ای است و دهن آن دخمه، رو به جنوب
 است و رفتن در آن غار، بدون جمعیت امکان ندارد؛ زیرا که
 جایی مخوف و هولناک است... بالجمله شش نفر از اهالی آنجا
 را به اعطای جایزه همراه بردم و سه نفر به اتفاق خودم بودند.

۱. دیوان فوست، زرین قلم، ص ۳۴۴.

۲. رک: صفحات ۳۳ تا ۸۰ و ۱۳۳ به بعد آثار عجم.

این ده نفر به اجماع از دامنه کوه به مقدار نیم فرسنگ... بالا رفتیم. نفوذ بالله از صعوبت آن راه؛ همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود. چون رسیدم به نزدیک آن شکفت، صعوبتی دیگر پیش آمد؛ آنجا قطعه‌ای از کوه، مثل دیوار، صاف است، به ارتفاع سه ذرع... به هر طوری بود بالا رفتیم... باز به مقدار بیست قدمی سربالا بود؛ آن را هم طی نموده، داخل شکفت شدیم... مجسمه‌ای دیدم که صورت پادشاهی بود... معروف است که آن مجسمه شاپور است...^۱

آنگاه فرصت به شولستان و شعب بوان و کازرون و بلیان می‌رود و از آنجا به بیضا می‌آید و به تنگ غوره‌دان می‌رسد و از اماکن و رجال این نواحی، به تفصیل سخن می‌راند و بخش یا فصلی تازه می‌گشاید که چنین آغاز می‌شود:

«... چون ... مسافرت نامه را از نظر آن استاد جلیل گذرانیدم، مورد تحسین گردیدم؛ پس فرمود: چند سال قبل، به قلعه تبر رفته و در سنوات پیش، به عتبات عالیات مشرف شدم و از راه شط بغداد، به تماشای مدائن و طاق کسری، گامی سپرده‌ای... خوب است ذکر از آنها در این کتاب بنمایی... اطاعت امر استاد [را] مختصری از آن دو سفر مسطور می‌دارم...^۲»

فرصت در این بخش نیز ضمن آنکه از سفر تبر و عتبات یاد می‌کند، از زندگی و آثار شاعرانی که در فتح تبر اشعاری ساخته‌اند، سخن می‌راند و دیدنیهای کمارج و کنار تخته و دالکی و برازجان و احمدی و ابوشهر و ریشهر و دریای فارس و بصره و بغداد و مدائن و طاق کسری را باز می‌گوید^۳ و باز

۲. همانجا، ص ۳۴۲.

۱. آثار عجم، ص ۲۹۱ تا ۲۹۷.

۳. همانجا، صفحات ۳۴۳ تا ۳۸۴.

فصلی تازه می‌گشاید و می‌نویسد:

«... جمعی از دوستان، چون مطالب مسافرت‌نامه‌ها را دیده، فقیر مؤلف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه، آنچه [را] که دیده‌ای، به سلک تحریر کشیده‌ای؛ از نادیده‌ها نیز اگر بر سبیل اختصار، بیانی رود کتابی گردد جامع و بین‌الخاص و العام، شایع؛ لهذا از آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعضی اشخاص ثقه مسموع افتاد... مرقوم آمد... اسامی کتبی که از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون به صحت یافته، اخذ کرده، در اینجا تثبیت نمودم، این است: تاریخ سرجان ملکم... و چند مسافرت‌نامه انگریزی و فرانسوی...^۱»

آنگاه از آثار شوستر و دزفول و کرمانشاه و طاق بستان و ترجمه کتیبه‌های کهن موجود در این نواحی، سخن می‌گوید و از آثار قدیمه‌ی قریب به مسیب و آسک و عرقوف و همدان و مازندران و بادکوبه و تبرستان و ایروان و اردبیل و اردستان و باب‌الابواب و آثار عجیه مصر و شهر حضر یاد می‌کند و سپس به آثار قدیمه بختیاری و کوه گیلویه و قلعه گل و گلاب و آثار ایچ اصطهبانات و بادوان خضر و افغانستان می‌پردازد و کلام را چنین به پایان می‌رساند که:

«... بر متبعین آثار و اخبار، مخفی و پوشیده نیست که از ابنیه قدیمه و عمارات مخروبه... پادشاهان، چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه آنها نمی‌تواند برآمد؛ لهذا به همین قدر اکتفا رفت...^۲»

۱. آثار عجم، ص ۳۸۵. ۲. همانجا، ص ۴۱۴.

فرصت، آنگاه به معرفی قلاع مشهوره می‌پردازد و خاتمه‌ای مبنی بر اشعار و اشعار ذکر می‌کند و آثار عجم را با این عبارت به پایان می‌رساند که:

«... الحمد لله والمنه که این خجسته مسافرت‌نامه که به سعادت
مختوم و به «آثار عجم» موسوم است، به کوشش قلم فصاحت
رقم به انجام پیوست. اکنون که نوبت دم فرو بستن است... باز
بعض از اجله احباب، فقیر را ترغیب و تحریض می‌نمایند به
نگاشتن «شیرازنامه»... با وجود اینهمه اطالت که در مقالات
کتاب بکار رفته و دیگر مؤلف را حالت نمانده، ناچار مصمم
شد که بعون الله تعالی، همت گمارم و مختصری از احوال
شیراز بنگارم، فی سنه ۱۳۱۱^۱»

شعاع در اظهار نظر خود درباره «آثار عجم» می‌نویسد:

«... در بیان قصه، هر شکلی زبان به اجتهاد خود گشوده، هر چند
در نزد بعضی مقبول و در پیش برخی مطرود است، حقیر را
کاری به رد و قبول آن نامه نیست؛ چه آنکس که آلوده به خطا و
نیان نیست، کیست؟...^۲»

گفتیم که شیرازنامه جزو دوم از کتاب آثار عجم
است در ذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و
مساجد و بقاع و مزارات و مدارس و اسواق و
۱/۲. شیرازنامه:
«شرح احوال بعض از اولیای عرفا و حکما و شعرا
که در آن مدفونند یا از آن خاک برخاسته‌اند...
[زیرا] شیرازنامه‌هایی که سابقاً نوشته شده است... حکم تقویم پارینه را

۱. آثار عجم، ص ۴۲۲.

۲. شعاع شیرازی، تذکره شعاعیه، نسخه خطی مجموعه حکمت دانشگاه تهران، ص ۵۱۳.

دارد^۱...» در این بخش که فرصت آن را از سال ۱۳۱۱ نگاشته است و بعضی وقایع سال ۱۳۱۳ را نیز دربرمی‌گیرد، از شیراز، سابقه تاریخی و آثار و ابنیه آن، حومه‌های شیراز، علما و فقها و ادبا و فضلا و اطبا و صاحبان مشاغل این شهر گفتگو می‌شود و ادارات و خوشنویسان و نقاشان و اهل صنایع شیراز معرفی می‌گردند و در خاتمه کتاب، ترجمه‌یی از تاریخ گوینو می‌آید، در ذکر سلاطین و حکام شیراز از قدیمترین زمان بعد از اسلام. این بخش آخر از کتاب نیز در اواخر ذی‌الحجه سال ۱۳۱۳ تألیف شده است و آن را دوست و داماد فرصت - شادروان محمدالقدسی الحسینی الشیرازی - المکنی به ابوعلی - در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی به تحریر درآورده است. فرصت خود در زندگینامه‌اش - که به سال ۱۳۳۳ به چاپ رسیده است - می‌نویسد:

«... آثار عجم را به اسم آن مرحوم [نظام‌السلطنه] نمودم و... پس از تألیف آن کتاب، در بمبئی به طبع رسید...»^۲

بنابراین چاپ آثار عجم، در زمان حیات فرصت در بمبئی در سال ۱۳۵۳ قمری - که معمولاً روی جلد چاپهای سنگی آمده است - صورت گرفته است. و مرحوم شعاع‌الملک نیز در ماده تاریخ خود که به سال ۱۳۱۳ شمسی سروده است، سال اتمام تألیف و شروع طبع کتاب را ۱۳۱۳ می‌داند.^۳ فرصت در سال ۱۳۲۲، در کتاب نحو و صرف خط آریا می‌نویسد که پس از طبع و نشر آثار عجم، اشتباهاتی در آن یافته است. بنابر نسخه‌های چاپی موجود، چاپ اول کتاب در مطبعه نادری، در بندر معموره بمبئی، در ربیع‌الثانی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به انجام رسیده است و چاپ دوم آن، به‌اهتمام عبدالله طهرانی، در محرم سال ۱۳۵۴ ه.ق. در چاپخانه نادری بمبئی انجام یافته

۱. آثار عجم، ص ۴۲۲. ۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۷.

۳. آثار عجم، ص ۵۹۳: از پی اتمام تألیف و شروع طبع آن...

است.

هنگامی که فرصت در سال ۱۳۱۳ از تألیف آثار
عجم و شیرازنامه فراغت یافت، چند تن از شاعران
ماده تاریخها، در پایان شیرازی، ماده تاریخهایی در این باره سرودند که
آثار عجم و شیرازنامه: فرصت بعضی از آنها را در آثار عجم آورده است؛
از آنجمله است قطعه‌ای که مرحوم میرزا محمد
حسین شعاع شیرازی (شعاع الملک) - پسر
حاجی ابوالحسن، مؤلف شکرستان فارس، تذکره
شعاعیه و اشعه شعاعیه - سروده است که چند
بیت از آن، ذیلاً ذکر می‌شود:

شعاع در: تذکره شعاعیه می‌نویسد:

«... تاریخ اتمام تألیف و طبع را من بنده گفته‌ام و در مضمون
را به مثقب سخن سفته‌ام...»^۱ و آن شعر چنین است:

حبذا از این همایون کتب و این فرخ کتاب
مرحبا ز این طرفه مضمون و این کتاب مستطاب
لوحش الله گلشن است این پر زریحان و سمن
بارک الله مخزن است این پر ز لولوی خوشاب
بس نکاتش دلفریب است و مضامین جانفزا
بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب
... نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم
سربه سر نقش اندر آن گردیده از روی صواب

۱. تذکره شعاعیه، نسخه خطی مجموعه حکمت، دانشگاه تهران، ص ۵۱۳.

کردم استفسار مطلب، دوش از پیر خرد
 سر برآورد و به صد تعظیم گفتا در جواب
 کاین کتاب نفز و چندین جلد دیگر همچنین
 باشد از تصنیف طبع فرصت حال بجانب
 فرصتش بادا، ز حق، کالحق به گاه نثر و نظم
 گشته از دیوان دانش، همچو فردی، انتخاب
 در همه فنی است قادر و خاصه اندر شاعری
 کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب
 از پی اتمام تألیف شروع و طبع آن
 مصرعی شد طبع طالب، کز عدد گیرد حساب
 ناگهان یاری ز یاری سر به جمع آورد و گفت^۱
 «آمد آثار عجم چون جام جم از فرّ و آب^۲»

(=۱۳۱۳)



شاعر الملک شیرازی

۱. یعنی یاه تختانیه را داخل نمایند تا تاریخ ۱۳۱۳ بدست آید.

۲. آثار عجم، ص ۵۹۳.

و میرزا حسن خان سرهنگ - نبیره میرزا فرج الله خان شیرازی، متخلص به
 طرفه - نیز ابیات زیر را در اتمام تألیف آثار عجم ساخت:
 شد مؤلف چون ز فکر فرصت، آن دارای حکمت
 طرفه آثار عجم کامد به شیوایی موصف
 دوش با پیر خرد گفتم که تاریخی بیان کن
 از پی اتمام این تألیف و این زیبا مؤلف
 گفت «آثار عجم» تاریخ سال اوست لیکن
 گرافها را کنی کم، حرف ثانی را مضاعف^۱
 (= ۱۳۱۳)
 پس از اتمام آثار عجم، مظفرالدین شاه، مبلغ یک صد تومان مستمری برای
 فرصت تعیین کرد:

«... چند سال قبل، پس از تألیف کتاب آثار عجم که از لحاظ
 مبارک اعلیحضرت مظفرالدین شاه قاجار... گذشت، به طیب
 خاطر مهر مظاهر و میل مبارک یک صد تومان مستمری مقرر
 فرمودند که ثبت دستورالعمل و ضبط دفتر شده و همه ساله
 مرحمت فرموده اند... حال هم اولیای دولت... اگر داعی را
 دولتخواه و ملت پرست و زحمتکش در ملک دیده اند،
 مرحمت کنند و اگر مصلحت ندانند، مختارند...»^۲

با توجه به اینکه کتاب جغرافی هندوستان در ۱۳۲۲ به چاپ رسیده است،
 احتمالاً فرصت، نسخه چاپی کتاب را در تهران به مظفرالدین شاه داده بود و
 طبعاً در آن موقع، در جامعه شهرتی شایسته داشت.

۱. آثار عجم، هامش صفحه ۵۳۹.

۲. مختصر جغرافی هندوستان، ص ۵.

نثر آثار عجم و شیرازنامه، از نمونه‌های نثر مرسل
 دوره قاجار است که درآمیخته به شعر،
 سبک و خصوصیات کلی پارسی‌گویی سره، عربی‌پردازی و ساده‌نویسی و
 آثار عجم و شیرازنامه: درعین حال در بعضی موارد، دارای عبارت پردازی
 می‌باشد و بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که یک‌دست
 و یکنواخت نیست؛ اما در مجموع، فصیح، قابل
 فهم و رساست؛ و سادگی متون علمی، بر اکثر مطالب کتاب غالب است و خود
 فرصت نیز از این امر چنین یاد می‌کند:

«... فقیر در این کتاب، آنچه می‌نویسد، مراعت سجع را
 نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید؛ پس
 مطالعه کنندگان این کتاب را گمان نرود که عذر این معنی، به
 واسطه عدم قدرت به پرداختن عبارت و آوردن سجع است؛
 چونکه معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و
 اقسام کلام مثبور را... دایم و سلاست و متانت و لطافت و
 اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده‌ام؛ بلکه پاره‌ای
 از این علم را در کتاب مسمی به دریای کبیر... ذکر نموده‌ام؛
 ولی اولی و انسب آن است که در این کتاب، عبارات روان،
 خالی از اطناب و تعقید ذکر شود و از عبارت پردازی نیز
 چشم‌پوشی نمایم...»^۱

ملاحظه می‌شود که فرصت نمی‌خواهد سجع و تکلفات لفظی را در این
 کتاب بکار برد؛ اما گاهی اختیار قلم را از دست می‌دهد و صرف‌نظر از فواید
 فصول و ذکر نعوت رجال و بیان اوصاف بعضی از مکانها، عبارت‌هایی می‌سازد
 مانند: «... در فضای این باغ، نهری است جاری و در باغچه‌اش، گلکاری...»^۲؛

۱. آثار عجم، ص ۸ ۲. همانجا، ص ۵۱۶.

«در وسط حقیقی آن گلگشت، عمارتی است هشت...^۱» «... درمیانش، حوضی است از سنگ مرمر و در فضای باغ نیز آبشارهایی بی‌مر...^۲».

فرصت به سره‌نویسی در نثر فارسی و سرودن اشعار به پارسی مطلق، علاقه فراوان دارد و هم در آثار عجم و هم در برخی از منشآتش، به تکلف پارسی‌نویسی می‌کند؛ اما متأسفانه در تشخیص واژگان اصیل پارسی از لغات دساتیری فرو می‌ماند و به قول مرحوم استاد ملک‌الشعراء بهار، واژه‌های دساتیری، از طریق برهان قاطع، در شعر و نثر فرصت راه می‌یابد.^۳

علاقه فرصت به دساتیر تا بدانجاست که حتی از کتابهایی چون دساتیر مه‌آباد، در شعر خود بعنوان آثاری جاودانه و مقدس چون اوستا و زند یاد می‌کند:

از دساتیر مه‌آباد است تا نام و نشان

تا که از زنداست و استاکیش زرتشت استوار

دشمنت را اهرمن پیوسته بادا رهنمون

دوستت را باد یزدان در دو گیتی دستیار^۴

فرصت با افتخار فراوان، از توان خویش در پارسی‌گویی منظوم و مثنوی سخن می‌راند و در پاسخ کسی که از وی خواسته بود تا سخنی منظوم به پارسی بگوید، می‌نویسد:

«... بیچاره ندانست کسی که قادر به گفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس با خبر بود، البته مضامین مذکوره را به اسهل وجهی به رشته نظم تواند کشید... خلاصه... شروع به گفتن چنان قصیده‌ای که موشع و مزین است... نمودم و هشت بیت از آن را در عرض نیم‌ساعت تقریباً گفتم...»

۱. همانجا، ص ۵۱۷. ۲. همانجا، ص ۵۱۷.

۳. سبک‌شناسی بهار، جلد سوم، ص ۲۹۱.

۴. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۰۵.

ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار
جشن جمشیدی درآمد، جام خورشیدی یار
جام خورشیدی هلا در جشن جمشیدی بنوش

بابتی خورشید روی و بذله گوی و میگارا^۱
نویسنده، گاهی در بافت کلی کلام در کتاب، نظم فکری و خط مستقیم
ذهنی معینی ندارد؛ از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و در ضمن توضیح یک
مطلب خاص، به مطالب نامربوط و ذکر احوال و آثار رجال و اشخاصی که
کمترین ارتباطی با جریان طبیعی مطلب ندارند، می‌پردازد؛ تا بدانجا که گهگاه
خود متوجه این پراکندگی و گسستگی می‌شود و زبان به عذرخواهی
می‌گشاید:

«... بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را
تفنن در عبارت، بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی
به نظر آید، درج نماید... از صاحبان بصیرت که ناظرین این
نسخه‌اند، معذرت می‌طلبم که چنانچه خطایی یا سهوی از خامه
این فقیر سرزده باشد، اغماض عین فرموده، بر لغزشم خرده
نگیرند؛ زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دهات و بیابانها
می‌نگاشتم. خدای احد شاهد است که بسا مطالب ابنیه و آثار
بعض جاها را با قلم، سواره، مسوده می‌کردم، در سرزمینی که
نه لغت فارسی بود و نه لغت عربی، نه نسخه تاریخ و نه کتاب
ادب...»^۲

گاهی در نقل مطالبی اشتباه می‌کند که خود در اولین فرصت، آن را
تصحیح می‌نماید؛ بعنوان مثال در کتاب نحو و صرف خط آرما می‌نویسد:

۱. آثار عجم، ص ۶. ۲. آثار عجم، ص ۵۱۰.

«... اگر پاره‌ای از مطالب این رساله با آنچه در کتاب آثار عجم است، تغایر دارد، بر این ذره، خرده نگیرند و بحث ننمایند... و هکذا در مطالب دیگر که فی الجمله مغایر است، البته انسان گاهی بر خطا می‌رود پیش از این از قصور معلم، تقصیر کردم؛ اکنون از کمال آن، تکمیل نمودم. همه کس می‌دانند که از اینگونه اشتباهات برای همه خواهد بود...»^۱

فرصت در انتخاب محتویات کتاب خود، از دیده‌ها و شنیده‌های شخص خود، مطالب کتب و آنچه را که به فارسی، عربی، انگلیسی یا فرانسه خوانده است، استفاده می‌کند و به رسم زمان، بطور کلی به منابع خود اشاره می‌کند؛ فی‌المثل در کیفیت تدوین گزارش بعض از آثار سلاطین عجم می‌نویسد:

«... لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقة مسموع افتاد، بر سبیل اختصار مرقوم آمد. اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون به صحت یافته، اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم، این است...»^۲

در آثار عجم، حذف فعل بدون قرینه و استعمال وجه وصفی فعل بشدت رواج دارد که گاهی ناپسند می‌نماید:

«... ایران مملکتی وسیع بوده؛ هرجایی از آن نامی داشته که تغییر یافته... گویند نام هوشنگ یا برادر آن بوده...»^۳

۲. آثار عجم، ص ۳۸۵.

۱. نحو و صرف خط آریا، ص ۱۹.

۳. همانجا، ص ۹.

«... تولدش در سنه... بوده؛ سالها در بغداد زیسته؛ وفاتش سنه... واقع گردیده...»^۱

«... مردی مرتاض و در تفسیر و حدیث، ربطی تمام داشته و در سخن گفتن دلیر بوده... گاهی شعری می فرموده. درس شباب، از دارابجرد حرکت به سوی عتبات عالیات نموده، سپس در شیراز متوطن آمده»^۲.

«... اردشیر خواسته آنجا را آباد نماید؛ نخست زنجیرهای محکم ساخته، میخهای قوی بر بالای آن سده فرو برده، زنجیرها را به آن میخها نصب کرده؛ پس زنبیلی... به زنجیرها بسته، کارکنانی در آن زنبیل نشانیده، از بالا به پشت آن سده پائین نموده؛ تا اینکه ریشه آن سده را سوراخ کنند...»^۳

«... فقیر مؤلف را فرمودند: ... آنچه که دیده‌ای، به سلک تحریر کشیده، از نادیده‌ها نیز مگر... کتابی کرد... لهذا از آثاری که ملاحظه شد، مرقوم آمد. اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که... مقرون به صحت یافته، احذ کرده و در اینجا ثبت نمودم...»^۴

در این کتاب، اغلب بجای او، آن، بجای چون، چو؛ بجای بخصوص، خصوص... بکار می‌رود که خوانندگان خود در هنگام مطالعه، این موارد را ملاحظه می‌فرمایند و ما به‌خاطر اجتناب از اطناب، از ذکر موارد و مثالهای این قبیل کلمات خودداری می‌کنیم.

گفتیم که بنابر اطلاعات موجود، اولین چاپ آثار چاپهای آثار عجم: عجم، در بمبئی، در ربیع‌الثانی، به سال ۱۳۵۳ هجری قمری، به خط میرزا محمد ناهید شیرازی و

۱. همانجا، ص ۵۰. ۲. آثار عجم، ص ۱۰۳. ۳. همانجا، ص ۱۱۲.

۴. همانجا، ص ۳۸۵.

قدسی شیرازی، در مطبع نادری به چاپ رسیده است و چاپ دوم آن، بدون هیچ تغییری، به اهتمام عبدالله طهرانی، در سال ۱۳۵۴ هجری قمری، در بمبئی صورت گرفته است. این دو چاپ، دارای ۵۹۶ صفحه بوده است که هشت صفحه فهرست کتاب را نیز باید بر این صفحات افزود. چاپ سوم این کتاب، در ۷۰۰ صفحه، مشتمل بر ۶۲ صفحه مقدمه و تصاویری متعدد و ۶۰۴ صفحه متن و فهرست، به وسیله انتشارات بامداد، در آبان ماه ۱۳۶۲ در تهران صورت گرفته است که متن اصلی کتاب، افست شده همان چاپ اول و دوم است. این چاپ در ۲۰۰۰ نسخه منتشر شده است و آقای نوحیان سمنانی، بر آن مقدمه‌یی ارزشمند نوشته و احوال مؤلف را از دبستان الفرصه، بصورت حروف چینی بر مقدمه کتاب افزوده‌اند.

چاپ چهارم آثار عجم، در زمستان سال ۱۳۶۲، با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه، در چاپخانه هنر تهران صورت گرفته است و ناشر، آن انتشارات فرهنگسرا، میدان انقلاب، بازارچه کتاب بوده است و کتاب دارای ۶۰۴ صفحه است و افست چاپ اول می‌باشد و مقدمه‌ای ارزنده از آقای علی دهباشی دارد.

نسخه حاضر، درواقع پنجمین چاپ آثار عجم است که برای اولین بار تمام متن و حواشی کتاب حروف چینی شده و در عین آنکه نقشه‌ها و حواشی مؤلف و حاشیه‌نویسان قبلی، عیناً در متن و پانویس کتاب، بصورت اصلی ضبط شده است، توضیحات لازم و اطلاعات اضافی و عکسها و نقشه‌هایی تازه نیز بر کتاب افزوده گشته است و مقدمه‌ای که دربرابر خوانندگان عزیز قرار دارد، در آغاز کتاب آمده است و در پایان کتاب نیز، فهرست نامها فراهم گردیده است؛ که از خدای منان آرزومند است که خوانندگان کتاب را پسند افتد و لغزشها و خطاهای موجود در کتاب را کرمیانه به مصحح خاطر نشان سازند؛ تا در چاپهای بعدی، مورد استفاده قرار گیرد.

کتابی است در علم منطق که در ربیع الاول سال ۱۳۲۲ هجری قمری - مقارن با دهمین سال سلطنت مظفرالدین شاه قاجار - زیر نظر خود ۲- اشکال المیزان: فرصت، در مطبعة ناصری بمبئی به چاپ رسیده است. فرصت، کار تألیف این کتاب را از ۲۵ سالگی خود - به سال ۱۲۹۶ و به قولی از سال ۱۳۰۳ (در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و وزارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان) - آغاز کرده و در سال ۱۳۰۷ به اتمام رسانیده بود. فرصت، چاپ این کتاب را ارمغانی می‌داند از هندوستان زی ابنای وطن و دوستان؛ بویژه جناب میرزا ابراهیم خان انتظام الملک که نزد فرصت، نقاشی و هیئت می‌خواند و احتمالاً مشوق وی در تألیف این کتاب بشمار می‌آمد^۱.

فرصت، انگیزه تألیف کتاب را چنین بیان می‌دارد:

«... یکی از متعلمین که نزد این اضعف احقر ولاشیء افقر... رساله منطق ملا سعدالدین تفتازانی را با تعلیقات آن استفاده می‌نمود، پس از فراغت از آن دوره، در آن حوزه برخاست و از این بنده درخواست که خلاصه‌ای از مقالات منطقیه مذکوره را عاجلاً به عبارات فارسی مسوده نموده و رساله‌ای مرتب سازم و هر مطلبی را که دارای اقسام و قابل انقسام است، در جدولی رسم نموده، به شکلی بدیع تشکیل دهم. رشته الفتش نمی‌گذارد... طفره بروم. اینک قلمی برداشته و عزمی گماشته‌ام که مختصری به فارسی بنویسم و امثال آن را هم به عربی و هم به فارسی بنگارم که ذهن آن مخدوم از امثله... وحشی نباشد. چون این رساله دارای اشکال عدیده است و این

۱. اشکال المیزان، ص ۲ و ۳.

هو الله المتعالي

در زمان دولت ابد مدت اعلی حضرت قوت شوکت

شاهنشاه اسلام پناه سلطان
السلطان ابن السلطان ابن
ابن السلطان مظفر الدین بادشاه
فاجار خلد الله ملكه و سلطان ابن کتاب
باشکال المیزان در علم منطق که از مؤلفات خواجه
مستطاب ادیب کانی و ارب فراخ کفر فضل
فیلسوف کامل افصح التکلمین محمد نصیر فرست
شیرازی است ایده الله تعالی
توفیقانه و متعنا الله بطول
بختانه

در بند معموره بمبئی در مطبع ناصری سمت انطباع است

در محرم الحرام ۱۳۲۲

علم را میزان خوانده‌اند، لهذا موسوم ساختن آن را به اشکال‌المیزان...^۱

این کتاب دارای ۱۵۳ صفحه، به قطع وزیری است. فرصت در پایان کتاب، به سؤالات علمی محمد مسیح‌الله دهلوی - کاتب اشکال‌المیزان - درباره مسائل بدیعی، پاسخ گفته است.^۲

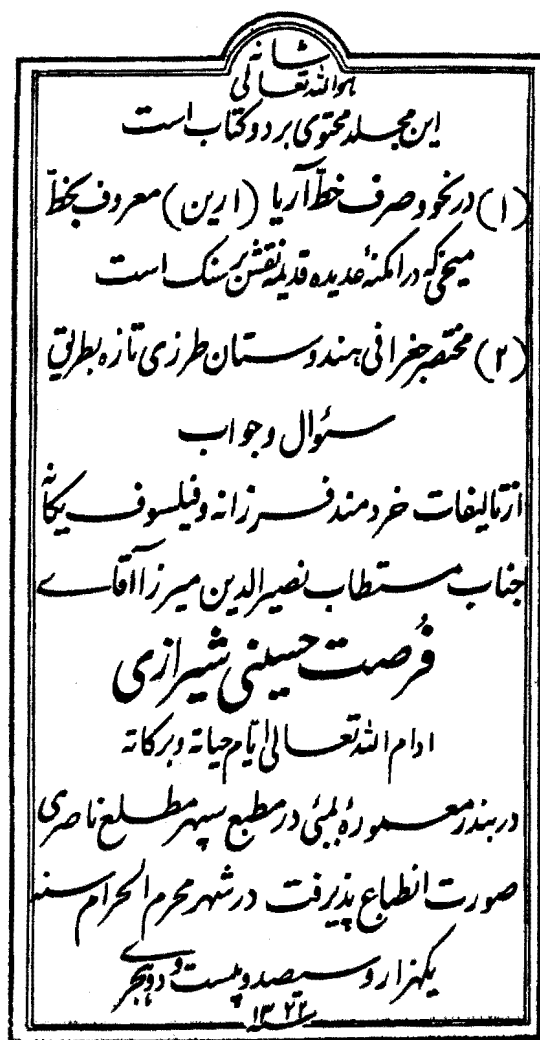
این دو اثر که در یک کتاب فراهم آمده است، از دو ۴۰۳- نحو و صرف خط آریا و مطلب کاملاً متفاوت و متمایز تشکیل شده است. مختصر جغرافیای هندوستان: کتاب اول در نحو و صرف خط آریا و کتاب دوم به نام مختصر جغرافی هندوستان است:

فرصت، این کتاب را در ۱۳۲۲ هجری قمری - برابر با سال ۱۹۰۴ میلادی - در بندر بوشهر تألیف کرده است و خود، انگیزه نگارش آن را چنین باز گفته است:

«... چند روز، متوقف این بندر (بوشهر) بودم. [رضا قلی خان سالار معظم] - صاحب اختیار بنادر و برادرزاده نظام‌السلطنه ... - بنده را فرمود: مختصری از خطوط میخی را که بر احجار قدیمه و ابنیه عتیقه منقور است، در کتاب آثار عجم خود نوشته‌ای. چنانچه ممکن باشد رساله‌ای را اکمل از آن تألیف نما. عرض نمودم: ... از اختصار گذشته، مجهولاتی چند در آن است که پس از طبع و نشر آن کتاب معلوم شد؛ یعنی در نزد دکتر من آلمانی، به تکمیل آن پرداختم... از روی بهجت و مسرت فرمود: باید همین جا تألیفی در این مقوله بنمایی؛

۱. همانجا، ص ۵. ۲. همانجا، ص ۱۵۴ تا ۱۵۹.

بطوریکه دست اطناب را از دامان کلماتش دور داری...
 انگشت قبول بردیده هشتم و این رساله را در مدت چهار روز
 نوشتم و تقدیم حضور مبارکش نمودم و از بندگان حضرتش،
 اعطای دیده و تحسین شنودم...^۱



۱. نحو و صرف خط آریا، ص ۹.

فرصت در این کتاب، درباره خط میخی و منشاء آن و کوششهایی که برای خواندن آن صورت گرفته است و صرف و نحو آن سخن می‌گوید و چون کتاب را به انجام می‌رساند، نسخه‌ای از آن را به استاد خود - دکتر من - می‌دهد و او «... این کتاب را به دولت آلمان فرستاد و از آنجا سیگارت‌دانی با نشان مکمل به الماس و دستخطی [برای فرصت] فرستادند...»^۱. خط این کتاب، از محمد مسیح‌الله دهلوی است و کتاب در سال ۱۳۲۲، در ۱۱۱ صفحه، در مطبع ناصری بمبئی به چاپ رسیده است.

این کتاب دارای ۸۶ صفحه می‌باشد و در ۴- مختصر جغرافی هندوستان ربیع‌الاول سال ۱۳۲۲ هجری قمری، در مطبع به‌طریق سؤال و جواب: ناصری بمبئی به چاپ رسیده است؛ و برای پاسخگویی به سؤالات معتمدالسلطان میرزا محمودخان - سفیر سابق ایران در ممالک متحده اتازونی و رئیس بانک شاهنشاهی دارالخلافه اصفهان و شیراز - نگاشته شده است.

فرصت در این کتاب، اوضاع و احوال طبیعی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی هندوستان را آنچنانکه در هنگام سفر خود به هندوستان دیده و یا از خلال کتابهای مختلف دریافته است، بصورت سؤال و جواب به رشته تحریر کشیده است و اطلاعات دقیق و جامع - و برای آن روزگار، دست‌اولی - را از هندوستان، در اختیار خوانندگان کتاب خود قرار داده است.

این کتاب در علم موسیقی و نسبت آن با عروض ۵- بحورالاحان: تألیف شده است و فرصت، در مقدمه آن می‌نویسد:

۱. دیوان فرصت، به اهتمام زرین قلم، ص ۵۳۸.

«... پس از گذشتن ده سال از تألیف آن، در این اوان [جمادی‌الاولی سنة ۱۳۳۲ هجری قمری]، در زمان فرمانفرمایی حضرت حاج مخبرالسلطنه... نظر و رأی مبارکشان، به طبع این [کتاب] قرار یافت که در دارالعلم شیراز... جناب میرزا محمود خوشنویس، به ترقیمش، خامه کشانید و در مطبع مظفری بندر بمبئی طبع نمایند^۱...»

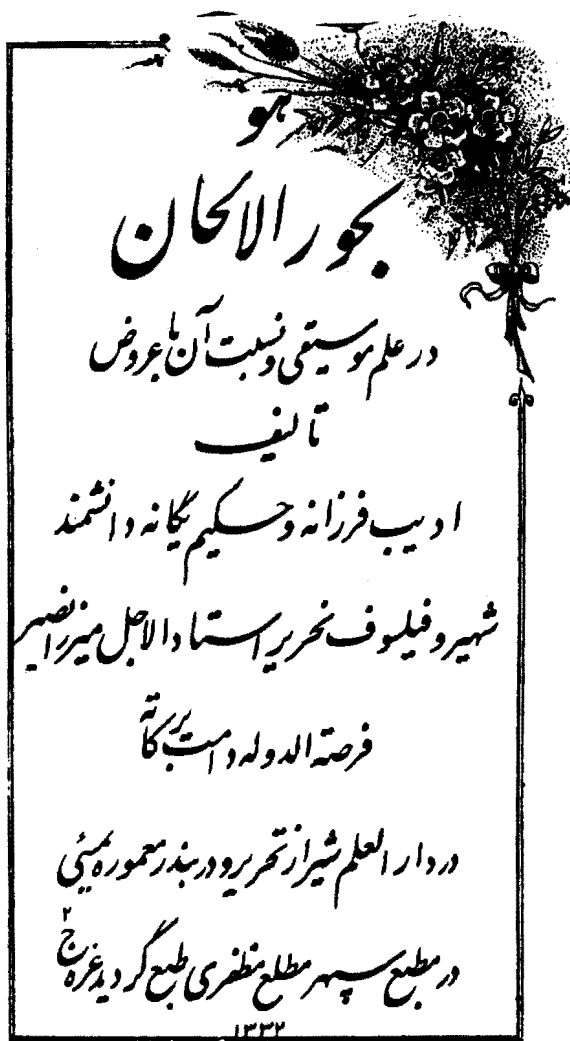
(تحریر این کتاب که دارای ۳۳۶ صفحه، به قطع وزیری است، در محرم الحرام سال ۱۳۳۲ به انجام رسیده است.)

فرصت درباره انگیزه تألیف این کتاب می‌نویسد:

«... چندی است عزیزالوجودی که همیشه اوقات، رشته الفتش به این بنده قلیل البضاعة، محکم و سلسله مودتش به این ذره عدیم الاستطاعة، مبرم است، درخواست نموده که در این اوراق، بعضی از افکار ابکار شعرای عالیمقدار... درج نماید و اشاره رفت به اینکه اشعاری که نوشته می‌شود، در صدر آن، إشعاری رود که آن از چه بحری است از بحور عروضی و مناسبت با کدام دستگاه از آواز را دارد؛ هرچند این قاعده کلی نیست؛ زیرا که هر شعری را به آواز توان خواند، الا بعضی... این رساله را متدرجاً در چند شب، پس از فراغ از مطالعه نو شتم و آن را موسوم ساختم به بحورالالحان...^۲»

بدین ترتیب، فرصت که در شناخت موسیقی ایرانی، دانشی وسیع داشت، این کتاب را به خواهش دوستی نگاشت تا او را از چگونگی علم موسیقی، تعریف آن، الحان و نغمات و ایقاعات آگاه سازد. فرصت آنگاه به رابطه

۱. بحورالالحان، ص ۴. ۲. بحورالالحان، ص ۸.



موسیقی و عروض و سپس به مقامات هشتگانه می‌پردازد و نامهای آنها را
باز می‌گوید و گوشه‌های هر یک را بر می‌شمارد و به اوقات تغنی می‌پردازد؛ تا
نشان دهد که هر نغمه‌ای را در چه هنگامی باید خواند:

«... از صبح صادق تا طلوع آفتاب: رهاوی؛ از اول طلوع تا پاسی از روز،
راست؛ نیمروز، عراق؛ ظهر، مخالف؛ بعد از ظهر؛ بوسلیک؛ وقت زردی

آفتاب، عشاق، وقت خفتن، مخالفک، بعد از آن، صفاهان؛ پس از آن،
 نهایند؛ آخر شب، حسینی. و طریق این جدول را شاعری به رشته نظم
 کشیده:

ای مهت را زغالیه زنجیر	آفتاب به زیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبحدم پرده رهاوی گیر
سپر زر به نیزه چون برسد	پرده راست گیر بی تأخیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ	تاشوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیک را نواز بعد زوال	ای ضمیر تو آفتاب منیر
روی گلگون خورچوزرد شود	ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز	تا نکو رفته باشدت شبگیر
درع از پرده صفاهان ساز	چون شهاب افکند زآتش تیر
ساز هنگام نیمه شب ای ماه	در نهایند از قلیل و کثیر ^۱

آنگاه فرصت، به اصطلاحات جدید، درآمد؛ نغمه و دستگاهها می پردازد
 و بحرهای عروضی را توضیح می دهد و با ذکر اشعاری که بایکی از دستگاهها
 مناسبت دارد، کلام را پایان می دهد و می افزاید: «... این کتاب را که نوشتم، نه
 برای حظ نفسانی بوده، بلکه اولاً برای این است که موسیقی یکی از علوم
 ریاضی است... ثانیاً برای اینکه به مقام ضرورت در معالجات بیماران،
 در صورتیکه معالجه منحصر به آن باشد، بکار برند...»^۲

آنچه به دیوان فرصت یا دبستان الفرصه موسوم
 است، از چند بخش کاملاً مجزا تشکیل شده است

۶- دیوان فرصت که بخش نخست آن، تحت عنوان «احوال مؤلف»
 یا دبستان الفرصه: مشتمل است بر ۱۸۶ صفحه وزیری و به خط
 نستعلیق؛ که در جمادی الثانی سال ۱۳۳۳ هجری
 قمری، در مطبع سپهر بندر بمبئی به چاپ رسیده است.

۲. همانجا، ص ۳۲۱.

۱. بحورالاحسان، ص ۲۴ و ۲۵.

و بخش دوم، «دیوان اشعار فرصه الدوله» است، که از صفحه ۱۸۸ تا صفحه ۴۹۸ ادامه می یابد و بخش سوم آن، تقریظات فرصت، است که برگرفته ای از منشآت وی بحساب می آید و از صفحه ۴۹۹ تا ۵۴۴ کتاب را تشکیل می دهد.^۱

فرصت در بخش «احوال مؤلف» زندگینامه خود را به نثری ساده و روان بیان داشته است و سوانح عمر خود را - از کودکی تا سال ۱۳۳۲ هجری قمری - باز می گوید و از وقایع مهمی چون درک محضر شیخ مفید و حاج سیاح و سید جمال الدین اسدآبادی و وقایع مشروطیت و نا امنیهای فارس و تأسیس معارف و عدلیه در فارس سخن می راند. در دیوان فرصت نیز، به قول خودش:

«... آنچه در این دیوان ناقابل منظوم گردیده، مسلم است که به ایام و شهور و سنین مختلفه به سلک نظم درآمده؛ به قول حکما، انسان را به هر دوری، نشئه ای می دهند...»^۲

دیوان فرصت که حدود ۱۰ هزار بیت دارد، دارای چند بخش است: بخش اول مشتمل بر غزلیات؛ که دارای ۱۵۱ غزل می باشد که تا تاریخ ۱۳۳۳ هجری سروده و تحریر شده است که در میان آنها، غزلیاتی بسیار مشهور از فرصت دیده می شود. معاصران فرصت، غزلسرایی او را ستوده اند: گفته بر نظمش نظامی و سنایی آفرین کرده بر نثرش فراهانی به استادی خطاب در غزل بنموده تحسینش امیر دهلوی در قصاید گفته احستش ظهیر فاریاب^۳

۱. دیوان فرصت الدوله شیرازی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران و دیوان فرصت با مقدمه و تصحیح علی زرین قلم - کتابفروشی سیروس.

۲. دیوان فرصت الدوله شیرازی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران و دیوان فرصت با مقدمه و تصحیح علی زرین قلم - کتابفروشی سیروس، ص ۱۸۳.

۳. مرحوم ادیب.

در میان غزلیات فرصت، چند غزل، از لطافت و زیبایی خاصی برخوردارند که زائیدهٔ سادگی و ابتکار و احساس عمیق اوست و خود در غزلی، شعر خود را چنین می‌ستاید:

پارسی شعر تو «فرصت» بود از بس شیرین

اینهمه شور به ملک عجم انداخته‌ای

مطلع بعضی از غزلیات مشهور فرصت چنین است:

توبه دلبری و شوخی ببری دل پری را

پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

* * *

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست

پرده‌بردار ز رخساره که جان بر لب ماست

* * *

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت

صبر کن تا من به پای خویشتن آییم به بندت

* * *

خواهم که در صورتگری نقش دهانش را کشم

گو در سخن آید لبش تا من نشانش را کشم

* * *

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم

یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم

* * *

زلف چون دوش رها تا به سر دوش مکن

ای مه امروز پریشانترم از دوش مکن

* * *

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم

پوشیده چه گوئیم، همینیم که هستیم

بخش دوم اشعار دیوان فرصت، شامل قطعاتی در توحید و نعت و مدح حضرت رسول (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) و در مدح و مرثیه است.

بخش سوم دیوان فرصت قصاید پارسی در عرفان و نعت و تهنیت و مدح شیخ مفید و بعضی از بزرگان است.

بخش چهارم، مسططات؛ بخش پنجم، ترجیعات؛ بخش ششم، ترکیب‌بندها؛ بخش هفتم، مقطعات؛ بخش هشتم، مثنویات؛ بخش نهم، مراثی؛ بخش دهم، تواریح و بخش یازدهم، رباعیات است.

آشنایی فرصت با شیخ مفید، در کار شاعری فرصت، تأثیری بزا داشت و به قول خود او: «... از آنجا که شیخ بزرگوار در شعر، طبعی بلند داشت و پدرم نیز شعر را نیکو می‌فرمود و اکثر مذاکرات شعری در میان بود، من هم گاهی شعرکی می‌گفتم. اول شعری که در آن اوقات، از طبع فضول سر زد، روزی بود که با پدرم به سعدیه می‌رفتیم. آفتاب به نهایت گرم بود. پدرم برای اینکه مرا مشغول بدارد، گفت: شعری در صفت آن صحرا و آفتاب بگو ببینم. بدون رویت گفتم:

روزی بر رستم اندر بیابان

دیدم به بالا خورشید تابان^۱

چند شعری از این قبیل برودم و گاهی که شعری می‌گفتم، به پدر جلیل یا به آن استاد نبیل می‌نمودم و اصلاح می‌کردند. یک روز قطعه‌ای گفتم شعر بر اینکه تخلّص به من مرحمت فرمائید. [شیخ مفید] دو سه دقیقه فکر کرده، این قطعه را بر کاغذی نوشته، به دستم دادند:

فرصت آن نور چشم اهل وداد که در نظم را ز مهر گشاد
«داور» خسته خاطر افگار که ورا بود در سخن استاد

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۹.

از ره صدق این دعا بنمود که ترا جاودانه فرصت باد
و فرمودند: پدرت «بهجت» تخلص دارد و تو «فرصت» نگاه دارد^۱.
پس از آنکه از مظفرالدین شاه، لقب «فرصت الدوله» می‌گیرد، گاهی در
شعر بدینصورت تخلص می‌کند:

فرصت الدوله هر آن جامه که دوخت قامت حسن خداداد تو را بود قصیر^۲

* * *

من فرصة الدوله التاريخ قد نظما اجلل بها من فنون الفضل و الادب^۳

* * *

فرصة الدوله قد لمع هذا غزلاً عل ان ينظر فيه نظر الاشفاق^۴

* * *

فرصة الدوله قد انشاء في مدحته جملة من جمل تلمع كالاقمار^۵
شاعران دیگر نیز بعضاً به ستایش شاعری فرصت زبان گشوده‌اند؛ شعاع
شیرازی دربارهٔ او سروده است:

فرصتش بادا، ز حق، کالحق به گاه نثر و نظم

گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب

فرصت به شاعری نامور شد؛ تا بدانجا که خود به شاعری خویش می‌بالد:

در کشور فضل پادشاهم یک خیل هنر بود سپاهم

در بحر علوم همچو گوهر بر چرخ کمال همچو ماهم

بر پیکر مردمی دثارم بر قامت شاعری قباهم^۶

و در جایی دیگر، خود وی باز ستایشی دارد از شاعری خویش:

من کم ز عنصری و معزّی نیم، چنانک تونز سبکتکین و نه از سنجر، ای ملک

زین پس چو خامه بادا تیغم به فرق اگر جز مدح تو نویسم در دفتر ای ملک^۷

فرصت را همگان در شاعری، بزرگ می‌داشتند و از او تخلص

۱. همانجا، ص ۴۰. ۲. همانجا، ص ۲۰۶.

۳. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۶۷. ۴. همانجا، ص ۲۷۱.

۵. همانجا، ص ۲۶۷. ۶. همانجا، ص ۳۳۶. ۷. همانجا، ص ۳۳۶.

می‌خواستند و از وی به احترام یاد می‌کردند^۱.

«... هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته، داند که
هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مدّاحی
نکرده و چون شعرای والّ، رطب و یابسی به هم
نباخته و در اعیاد، به هر مجلس و محفلی قدم ننهاده
و مدیحه نخوانده و به اخذ صله و لوع نبوده، بلکه به
آنچه از دسترنج خود بدست آورده [ام]، قانع شده
و خدا را شاکر گشته، الا ما شذوندر که ملزم
بوده‌ام؛ ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود
نموده‌ام...»^۲

اما مدایح فرصت، اندک نیست، و او ضمن غزلیات، قصاید، مسطعات،
مثنویات و ماده تاریخهای خود، رجال مختلفی را ستوده است که می‌توان
افراد زیر را نام برد:

شیخ مفید، مخبر السلطنه، صارم السلطان، امیرزاده ناصری، ابوالحسن میرزا
شیخ الرئیس، شیخ احمد کرمانی، ملک البحر کشمیری، حاتم السلطنه،
شعاع السلطنه، نصیرالملک، مظفرالدین شاه، طرازالملک، معتمد السلطنه،
نصرالله میرزا، عین الملک، حسین قلی خان نظام السلطنه، عبدالوهاب خان
بیان الملک، سعید السلطنه، رکن التجار، عزالدوله و نزهه السلطنه. بعلاوة
منقبتهایی در ستایش حضرت رسول، مولای متقیان و ائمه اطهار.

فرصت در قصیده‌ای که در مدح مظفرالدین شاه ساخته است، معایب
درباریان را نیز متذکر گردیده است و از ناصرالدین شاه صله دریافت داشته
است و در چند شعر از او و دیگران، درخواست برقراری مقرری یا افزودن بر

۱. رک: آثار عجم. ۲. آثار عجم، ص ۳۳۸.

آن یا تأخیر در پرداخت آن سخن رانده است؛ اما در عین حال می‌سراید:
 من بنده فرصت ار چه فتم نیست شاعری
 مدّاحی کانم هرگز نبوده کار
 مدح کان نکردم هرگز برای سیم
 وصف خان نگفتم هرگز پی دثار
 مدح تو گفتم همه فخر است در جهان
 این فخر بس که ماند از من به روزگار
 فرصت در سرودن انواع شعر، استاد و مخصوصاً در سرودن اشعار به
 ارتجال، دارای طبعی چابک و حضورذهنی کم‌مانند است و در ضمن قصاید و
 بعضی از داستانهای آثار عجم و احوال خود، از حاضر جوابیهایش سخن
 رانده است.

در تأسف ویرانی تخت جمشید و گریز به مدح خاتم‌انبیاء
 محمد مصطفی (ص)

گامی به سوی استخر نه ای دل عبرت بر
 در بارگه جمشید روآور و عبرت بر
 چشمی به نگه بگمار، گوشی دوسه ره می‌خار
 دستی به اسف بردار، کن چشم ز عبرت تر
 هر جا که بنا بینی با خاک شده یکسان
 هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
 تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود
 چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر

زان بوم نعيب زاغ، آيد همه برگوشت
 بر جای سرود و رود و آواز دف و مزمر
 در ساحت ايوانش جغد است و زغن ساکن
 اين يک شده بربط زن، و آن آمده خنياگر
 يک جای ثعالب را خدّام نگر در بزم
 يک جای عناكب را حجاب بين بر در
 درمانم جمشيد است گريان همه آن فرگاه
 نک اشک روانِ اوست آن آب که در فرغر
 بر ملک فريدون لب، بگشوده به ضحاکي
 هرجا که شکافي هست بر کنگر آن منظر
 در پشته آن لاله است خون جگر دارا
 بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر
 خود خون سیاوش است آن می که بود در خم
 از کله کاووس است آن خاک که شد ساغر
 شهد لب شیرين است نقلی که نهد ساقی
 آه دل پرويز است دودی که دهد مجمر
 ز آتشکده رفته است آب، خاکش همگی بر باد
 پیوسته کف آب است بر جای تف آذر
 دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود
 یا رفت چرا بر باد، آن خانه چو خاکستر
 میلاد محمد شد کز مثل چنین مولود
 تا حشر عقيم آمد اين چارستان مادر
 بر باد شد از زادش تخت و کله کسری
 نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر
 صورتگر آب و گل زد نقش یکی صورت
 کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر

کرد آینه [یی] از خاک وز زنگ نمودش پاک
 خود گشت در آن ظاهر، شد آینه را مظهر
 در روی زمین تا کوفت از بهر رسالت کوس
 اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر
 احکام رسل را بود منشأ به نخستین روز
 آری همه افعال صادر شود از مصدر
 اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن
 ناچار ثمر باشد در اصل شجر مضمّر
 تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ
 تا شاخ نبارد برگ ظاهر نشود آن بر
 او اول — و او آخر، او باطن و او ظاهر
 او طیب و او طاهر، او سید و او سرور
 در معرفت ذاتش باشد متحیر عقل
 چونانکه بود حیران در معرفت داور
 جبریل امین زانرو شد پیک امین حق
 کوگشت زجان و دل بر درگه او چاکر
 گویند شب معراج بنهاد به گردون پای
 زانم عجیبی باشد با اینکه کنم باور
 گویم زگران حلمش، با آن همه سنگینی
 شکست چرا درهم پشت فلک و محور
 از حکم متین اوست این گردش نه افلاک
 وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
 از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ
 وز چشمه مهر او یک رشحه بود کوثر
 جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب
 شخصش چو یکی روح است گیتی همه چون پیکر

حکمش همه جا جاری مانند روان در تن
امرش همه جا ساری مانند صبا در بر
از خشم تواند کرد صورت ز هیولی دور
وز قهر اگر خواهد گیرد ز عرض جوهر
از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر
وز امر خدا نهیش زان فعل که زاید شر
از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره
از پرتو رای اوست گر صبح بود انور
فکری که نه یاد اوست، آن فکر بود ناقص
ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر
وصفش به قلم ناید گر زانکه همه کردند
بحر آینه^۱، شجر خامه، افلاک همه دفتر
حرفی نشود تقریر در مدح و ثنای او
گر خلق جهان آیند مدّاح و ثنا گستر
آن را که خدا مدحت فرموده ز لولا کش
فرصت تو سخن بگذار، از مدح و ثنا بگذر
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم
تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر،
دلهای محبتانش چون باغ جنان خرم
بر جان حسودانش، آتشکده سان اخگر
دریای کبیر مجموعه‌ای است متنوع به نثر؛ که در
علوم مختلفه، به فارسی و عربی، تألیف شده است
و فرصت، دو سال از عمر خویش را صرف تدوین
و نقاشی آن نموده است و خود دربارهٔ این کتاب

۸. دریای کبیر:

می‌نویسد:

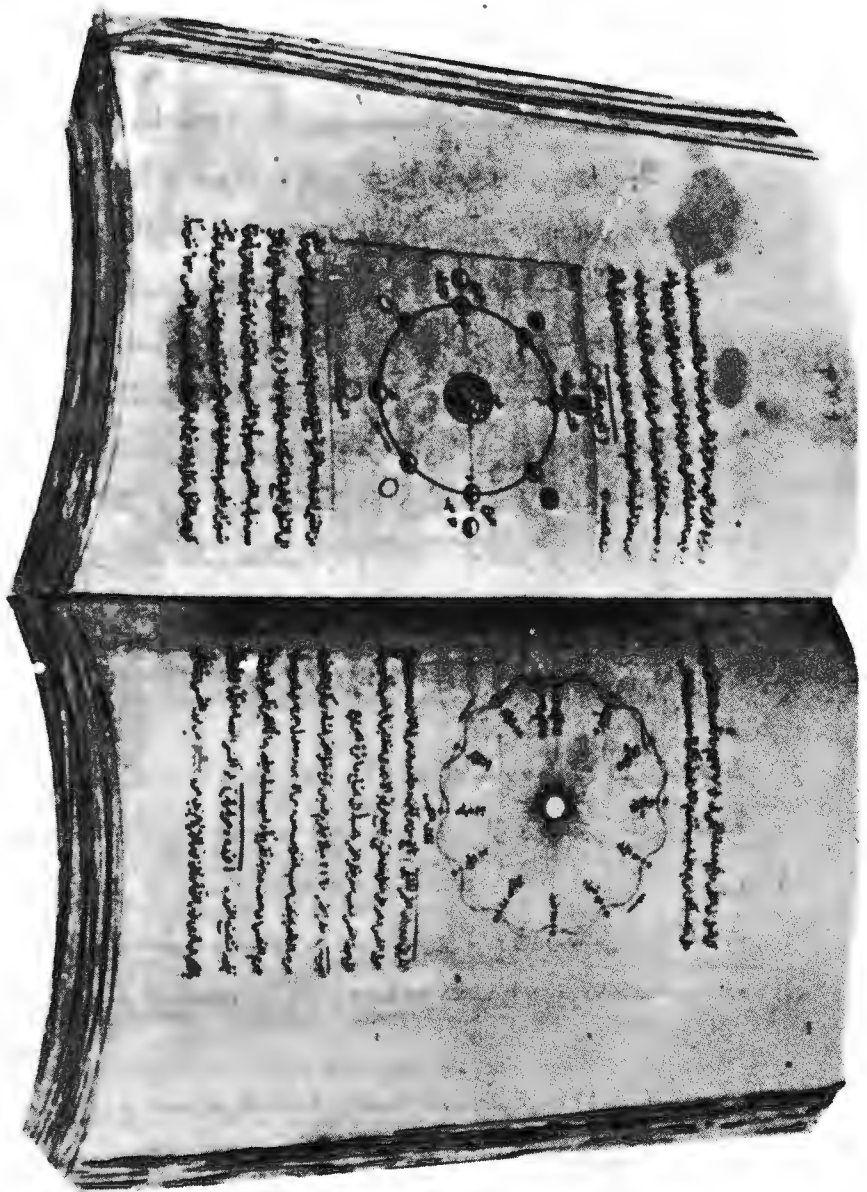
«... در سنه ۱۳۱۴ - که چهل و سه سال از عزم گذشته بود -
کتابی تألیف نمودم مستی به دریای کبیر؛ و قرب دو سال
مشغول این تألیف بودم؛ یعنی در ازمنه‌ای که حالی داشتم و از
قیل و قال، فراغت بالی. این کتاب، قرب شصت هزار بیت
است؛ فصل و بابی در آن ملحوظ نشده و چون کشکول شیخ
بهائی - علیه‌الرحمه - یا خزائن مرحوم نراقی ... است؛ ولی
فرقی که دارد، این است که از هر کتابی که در آن نقل شده، نام
آن کتاب و مؤلف یا مصنفش در این کتاب مرقوم آمده؛ فرق
دیگر آنکه غالب مطالب تازه و جدیدی که کمتر گوشزد شده،
مطور گردیده و اگر حرفی از خود پنده باشد، عریضاً
قال المؤلف و عجمیاً: مؤلف گوید، مرقوم شده...»^۱

این کتاب که نسخه منحصر به فرد آن، در کتابخانه حافظیه شیراز مضبوط
است و حدود ۱۲۰۰ صفحه به قطع رحلی دارد، از ۹۲ بخش تشکیل شده
است که بعضی از بخشهای آن به شرح زیر است:
بخش اول: خطوط زبانهای مختلف، تصویر شده و در مقابل آنها، کلمات
فارسی قرار گرفته است و بیش از ۳۰ صفحه کتاب را به خود اختصاص داده
است.

بخش دوم: مجموعه الصنایع؛ در اصطلاحات علم کیمیا (شیمی).
بخش سوم: کتاب الجنان؛ درباره طب والاطباء، به زبان عربی.
بخش چهارم: مطلع العلوم؛ در معرفی ائمه اطهار و اولیاء و عرفا.
بخش پنجم: سبحة المرجان؛ درباره زنان و عاشقان.

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۷.

دو صفحه از کتاب «دریای کبیر»، اثر منتشر نشده فرصت (شرح در مقدمه کتاب).



بخش ششم: در اوصاف خمر...^۱

این کتاب هنوز به چاپ نرسیده است و جا دارد که بخشهایی از آن، مستقلاً مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و به چاپ برسد.

اگرچه امروزه از این مجموعه، مستقلاً اثری در

دست نیست، اما برگزیده‌ای از آن، در پایان دیوان

۹. منشآت:

فرصت مضبوط است که در آنجا می‌خوانیم:

«... از کتاب منشآت جناب فرضة‌الدوله که دفتری است

مبسط، پاره‌ای منتخب و نوشته می‌شود...»^۲

بنابراین می‌باید منشآت فرصت، مجموعه‌ای مستقل و مفصل بوده باشد.

منشآت فرصت، به عربی، فارسی سره و فارسی متداول نوشته شده است که

گاهی آراسته به صنایع لفظی و زبانی ساده و رساست و همانطور که گفته شد،

فعلاً در انتهای دیوان فرصت، چاپ ۱۳۳۴ هجری قمری آمده است.

این مثنوی را مرحوم ادیب و دیگر معاصران

۱۰. مثنوی هجرنامه: فرصت، از آثار فرصت شمرده‌اند؛ اما حقیر نه آن

را یافت و نه در جایی، اطلاعاتی بیشتر از آن

بدست آورد.

۱۱. تفصیل انقلاب فرصت خود درباره این کتاب می‌نویسد:

مشروطیت:

«... تفصیل انقلاب مشروطیت را در کتابچه علی حده‌ای

نوشته‌ام و در اینجا بعضی فقرات آن را به چشم دیده‌ام، خیلی

مختصر و ساده می‌نویسم...»^۳

۱. (رک: مقدمه آقای نصرت‌الله نوحیان سنائی، ص ۱۳ آثار عجم، چاپ بامداد).

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۸۹. ۳. همانجا، ص ۱۴۹.

عبارت است از مجموعه‌ای از مقالات، منشآت و آثار متشور کوتاه فرصت که در مقدمه کتابها نوشته شده است و فعلاً در پایان دیوان وی مضبوط است. ۱۲. تقریظات:

مرحوم ادیب و مرحوم قدسی - که شرح احوال و آثار فرصت را نگاشته‌اند - شطرنجیه را از آثار وی دانسته‌اند و فرصت خود درباره این کتاب می‌نویسد:

«... کتاب شطرنجیه را که از تألیفات من است، در آن یک دو سال که (حسام السلطنه) والی فارس بود، به اسم او نوشتم و در آن کتاب، نخست از حرمت برد و باخت آن بیانی کرده‌ام و بعد منافع علم آن را شرح داده‌ام و نام مخترع و سبب اختراع آن را و انتسابی که شطرنج به علم اعداد دارد (که شخص اعدادی باید شطرنج بدانند) و ادوات و آلات آن را همه بیان نموده‌ام. بالجمله کتاب را از نظرش گذرانیدم؛ ایضاً خلعتی شایگان و انعامی شایان یافتم...^۱ دو نسخه آن کتاب بسیار منتشر است هرکه خواهد رجوع به آن کند.^۲»

در شعر فرصت، علاقه‌ای فراوان به اصطلاحات شطرنج دیده می‌شود و در یکی از اشعار او می‌خوانیم که جعبه شطرنجی را که خود ساخته بود، به یکی از بزرگان هدیه داده است.^۳

خیز و هین شطرنج را ای خادم محفل بیار
تا که یک دم با حریف خود نمایم کارزار

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۴.

۲. آثار عجم، همین چاپ، ص ۷۰.

۳. همانجا، ص ۳۰۵.

تقریبی است که حضرت استادنا الاصل فرموده
نوشته اند

حمدی پایان واجب الوجودی را سزااست که عرضین
کامل عیار که واضح میزدان نظم و مدارک معیار شمرند
ه اندیشه قطع بحسب مدید توصیف مومبتش مروج و برگرد
و در حکمت ملی عرض بی طعنه فاش بمول و حیران -
و قافیه سخنجان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
گرم تراکب و تکاوش و بزمی نعمت متواتر و متراوش
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده
ایجادش جواهر شایگان جان را و قدرت کامله اش بیس
مظاهر ردیف اعیان از اسنه ساکنه در افواشان توجیه

شایعش متحرک بقید عبودیش مقید اند و از
ما سوی اطلاق و مجرود - و بدایع اندیشان علم برین
و صنایع پیشگان عبارات منیع پیوسته در تبصیح
افلاک بکواکب ملحه و تنسیق آن بنفوس مجروده
چشم حیرت کشوده اند و هوائ تجنیس عالم خاک
بغایب متضاده و ترکیب آن بیساکل مزدوج
بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه منصفان
تا بمقطع حاجب نه آیند و بر و عجز بر صده آن بنجر گیرند
و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع
بود و راه وصول بمعرفت آن عیب لایعلم مقطوع

گستریم نیکو بساطی وز پی پیکار خصم
 لشکر آرایم همی در آن بساط از هر کنار...
 ۱۴. مقالات علمی و فرصت، این دو جلد کتاب را با نام مستعار، از زبان
 سیاسی: شیخی مجعول نگاشته است و درباره آن
 می نویسد:

«... در سنه ۱۳۱۶، جلد اول مقالات علمی و سیاسی را از زبان
 شیخی مجعول تألیف نمودم که در بمبئی به طبع رسید...»^۱

«و جلد دوم مقالات علمی و سیاسی، از زبان شیخ مجعول را تألیف
 نمودم (که در طهران به طبع رسیده...)»^۲ است.
 در مقدمه ای که مرحوم ادیب بر دیوان فرصت
 نوشته است، از تألیف این کتاب بوسیله فرصت
 سخن رانده است^۳ و فرصت نیز می گوید که این
 کتاب را در سال ۱۳۲۳ که در نزد حاجی میرزا عبدالغفارخان نجم الدوله، سه
 روز در هفته، هیئت جدید را می خواندم، تألیف کردم.^۴
 یکی از چاپهای معروف شاهنامه که در هندوستان
 انجام گرفته است، به تصحیح فرصت الدوله
 ۱۶. تصحیح شاهنامه: شیرازی است که بر اساس چاپ ترنر ماکان صورت
 گرفته است و در سال ۱۳۱۵ هجری قمری ۹۸
 -۱۸۹۷ میلادی - در بمبئی نشر شده است. در
 پایان این نسخه چاپ سنگی که دارای ۱۵+۴۲۹
 ۱۲۶ + ۶ صفحه می باشد، چنین آمده است:

«... خط میر مرتضی برغانی، به سال ۱۳۰۸ و چاپ شده در

۱. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۷.

۲. دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۸.

۳. دیوان فرصت، چاپ محمودی، ص ۶.

۴. همانجا، ص ۱۳۴.

۱۳۱۵ قمری، حسب‌الفرمایش... حاجی سید محمد صاحب
 تاجر شیرازی... و به دستگیری آقا میرزا آقا، المتخلص به
 فرصت بیداحقر عبادالله، علیرضا بن ابوالحسن بن میرزا آقا،
 الشهیر به میرزا محمد حسین خراسانی و قد کتب بدارالعلم
 شیراز و طبع فی بمبئی در مطبع الناصری، فی شهر
 جمادی‌الثانی ۱۳۱۵.



مکس شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه که شاکرد فرصت بود. از آرشیو عکاس هنرمند،
 منوچهر چهره‌نگار شیرازی.

۱. کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، ص ۱۳ و ۲۷۵.

«عهد کردی که کشی فرصت خود را روزی،
فرصت اربافتی، آن عهد فراموش مکن،



از عکسهای جالب فرصه‌الدوله شیرازی
این عکس، وی را در سنین بعد از پنجاه سالگی نشان می‌دهد.

آثار عجم

بسم الله الرحمن الرحيم

[۴۱] سپاس بی پایان و ستایش بیکران، شایان^۱ درگاه پاک یزدانی که از دست توانایی، در نخستین روز، بی اندیشه، گیتی را پدیدار نمود و به خامه نیروی^۲ سرنوشت، چهره جهانیان را نگارش فرمود؛ آخشيجان^۳ مردمان را به جان، انباز داشت و در جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز را، بندگی آورند و پژوهش^۴ کنند؛ نه جمشید و ده آک^۵ (۱) به تخت و افسر، از آستانش بی نیازند و نه اسکندر و دارا به کشور و لشکر، به درگاهش گردن فراز. یگانه‌ای که از پرتو شید^۶ خود، گوهر روان شت^۷ (۲) و خشور^۸ (۳) فرهمند^۹ و

۱. بروزن پایان، به معنی شایسته است.

۲. نیرو بروزن نیکو، به معنی قوت و زور و به معنی تقدیر نیز آمده است.

۳. به مدّ الف و بدون مدّ به معنی عناصر اربعه است؛ کذا فی اللغة.

۴. بروزن نگویش، به معنی تجش و تفحص و جستجو نمودن است.

۵. به فتح اول و مدّ حرف سیم؛ معرّیش ضحاک است.

۶. به معنی نور است؛ یعنی نوری که ذاتی باشد نه کسبی و آن به خود پیدا شده باشد نه به سبب غیر. به عربی نورالانوار گویند.

۷. به فتح اول؛ کلمه تعظیم است که ترجمه اش حضرت است.

۸. به ضم واو، پیغمبر است. ۹. فرهمند: به فتحین، خردمند و داناست.

پیمبر خردمند را - که در آسمان سروری مهر نوربخش حیات است - پدیدار فرمود و او را پشتواره^۱ ناوران^۲ (۴) نمود؛ ستوده پیمبری که به زایش فرخنده‌اش، اخگر آتشکده‌های پارس را خاموش ساخت و به آئین آویزه‌اش^۳ (۵)، کیش زردشتیان را برانداخت.

بعد، گوید داعی دولت جاوید مدّت علیّه ایران، صانهاالله عن‌الحدثان (۶)، أقَلّ السّادات و الطّلاب، ابن بهجت، فرصت شیرازی - غفرلهما - که در چند مدّت قبل، یکی از صاحبان دولت بهیّۀ انگلیس، به‌توسط شخصی از پارسیان^۴ [۴۲] مانکجی (۷) نام که از امنای شورای دارالخلافه بود، دستورالعملی نوشته، از آنجا فرستاد که:

فقیر بعضی از آثار قدیمه فارس را نقشه برداشته و پاره‌ای از مرتفعات را مهندسی^۵ نموده و برخی از اراضی را مساحت^۶ کرده، به‌جهت مشارالیه بفرستم؛ لهذا چندی پی‌سپر دشت و بیابان شده، این خدمت مرجوعه را به انجام رسانیدم. پس از فرستادن نقشه‌ها، مع کتابچه‌ای که در تفصیل آنها نوشته بودم به جانب دارالخلافه، خبر رسید که آن شخص پاریسی، بدرود جهان را گفت و آن نقوش در ضمن ترکه‌اش^۷ ضبط شد. از این مطلب افسوس می‌داشتم که رنج فقیر به‌هدر رود و اجرم ضایع گردد؛ یعنی هنوز به طبع نرسیده، از میان برود. همواره در این خیال بودم که ثانیاً نقشه‌های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دوباره بنگارم و به طبع برسانم؛ تا کتابی شود مدوّن و از فیضش خاص و عام را بهره کامل حاصل گردد.

در این اوان سعادت‌نشان که عبارت است از سنه ۱۳۱۰ هجری و سال چهل‌وششم قمری از جلوس میمنت مأنوس سلطان عصر و قهرمان دهر، خسرو کیوان‌رفعت،

۱. به معنی پشتیبان. ۲. جمع ناور است؛ یعنی ممکن‌الوجود.

۳. آویزه: بروزن همیشه، به معنی خالص و پاک و پاکیزه آمده. ۴. پارسیان: زردشتیان را گویند.

۵. به اصطلاح، حاصل نمودن معرفت اشکال و مقادیر اشیاء است و هندسه یکی از علوم ریاضی است؛ چو [ن] که حکمت ریاضی مشتمل است بر علم هیئت و هندسه و حساب و موسیقی.

۶. به کسر میم، پیمایش زمین و غیره را گویند.

۷. بروزن قرّخه، به معنی میراث مرده است.

بهرام^۱ صولت، خدیو جم حشم، شهریار کسری^۲ خدم، جمشید خورشید مسند، دارای اسکندر خرد، لشکرکش کاووس تخت، دشمن کش فریدون بخت، وارث اشکانیان، دارای اقلیم جهان، مروج ملت تازی (۸) ابوالمظفر سلطان ناصرالدین (۹) پادشاه غازی، ظل الله الممدود فی الارضین، ابدالله انوار رافته علی العالمین (۱۰) که تمهید^۳ قواعد مملکت و تسدید^۴ قوانین سلطنت، به کف کفایت وزیری است صافی ضمیر و مشیری با تدبیر، صدر فیلاطون کیاست^۵، بدر بزرجمهر (۱۱) حکمت، شخص اول ایران، ثانی آصف (۱۲) [۴۴] دوران: آقای میرزا علی اصغرخان امین السلطان (۱۳) و صدراعظم کل ممالک ایران، ادام الله اقباله و آتقی اجلاله (۱۴)، از عنایات سبحانی و الطاف ربانی موکب باسعادت مهر سپهر فتوت و کامکاری، گوهر مرآت و بختیاری، حضرت اجل اکرم افخم، آقای حسین قلی خان نظام السلطنه (۱۵)، صاحب اختیار و حکمران مملکت فارس، اطلال الله ایام دولته، از دارالخلافة طهران به ایالت شیراز و مضافات آن، نزول اجلال فرمود؛ از آنجا که همواره خاطر مبارکش، تشویق اهل کمال را طالب است و ترقی ارباب فضل را راغب، حکم به احضار این بنده فرمود.

پس از ملاحظه بعض از صنایع و نقشهایی که از کلک هنر سلکم سرزده بود و بعد از سؤال و جوابی چند از معضلات^۶ جغرافی^۷ و هیئت^۸ قدیم و جدید، اظهار مراجع بیکران از بندگان حضرتش، نسبت به این بنده شرف صدور یافت.

فرمودند: امکنه بسیار نیز در فارس هست که هنوز قدمی در آنها نگذاشته‌ای و نقشه‌ای بر نداشته‌ای. باید آنها را هم همتی گماشته، رفته، نقشه برداشته، بنیاد تلفیق کتابی

۱. نام ستاره مریخ است و نیز نام پادشاهی است معروف که عادل و سخی بوده [است].

۲. به کسر کاف، معرب خسرو است و آن لقب نوشیروان است. ۳. گسترانیدن و نیکو کردن.

۴. استوار نمودن. ۵. به کسر اول، دانایی وزیرکی است.

۶. به ضم اول و سکون ثانی و کسر ضاد، به معنی مشکلات است.

۷. این کلمه مرکب است از دو لفظ یونانی و آن دو لفظ یکی «بی» و دیگر «گرفی» است. چون «بی» به زبان یونانی به معنی زمین و «گرفی» به معنی تعریف است، پس آن را از یونانی به فرانسه نقل نموده‌اند: بجای «یاء» مثلاً تحتانی «ژاء» سه نقطه نهاده، «ژگرفی» گفته‌اند؛ بعد از آن، آن را معرب کرده، جغرافی نامیدند. بعضی گفته‌اند: مرکب است از «جیا» که به معنی زمین است و «گرفی» که به معنی تخطیط است؛ پس «جیاگرفی» یعنی تخطیط زمین. بهر حال معرب آن جغرافی است. بعضی آن را از علوم ریاضی و بعضی طبیعی دانسته‌اند و موضوع آن کره زمین است.

۸. نام علمی است که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافت می‌شود.

۹. به معنی ترتیب دادن و فراهم آوردن است.

نمایی و به تنمیش^۱ خامه‌گشایی و آنها را به نقشه سابقه ضمّ کنی تا کتابی گردد جامع و نسخه‌ای شایع.

پس بدین فرمان واجب الاذعان^۲، عزمی جزم کرده، همتی گماشتم و قدمی برداشتم. متوکلّاً علی الله، به اماکنی که مذکور خواهد شد، رفته، خدمات مرجوعه خود را به انجام رسانیده، مراجعت نمودم.

چون به محضر انور آن خورشید سپهر جلال و گوهر دریای کمال آورده، به الطاف بی‌متها سرافرازم فرمودند و به خلعت گرانبها مفتخرم نمودند.

مطالبی که در عرض راه سفر، روز به روز، هنگام برداشتن نقشه آثار قدیمه می‌نوشتیم و به هر مکانی که می‌رسیدم، در اوراق متفرقه یادداشت می‌نمودم، آنها را بعینه در این دفتر جمع‌آوری کرده، مجموعه‌ای ساختم و آن را موسوم نمودم [f۵] به آثار عجم (۱۶).

آن مطالب مذکوره متعلّق به نقشه‌ها را پس از مراجعت از سفر که خواستم در این کتاب جمع آورم، خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده، سخنی زیاد یا حرفی کم نمایم چون [که مطلب و مقصد اصلی به پرداختن عبارت از میان می‌رفت؛ لهذا از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه‌اند، معذرت می‌طلبم که چنانچه خطایی یا سهوی از خامه این فقیر سرزده باشد، اغماض^۳ عین فرموده، بر لغزشم خرده نگیرند؛ زیرا که مطالب این کتاب را، اکثر در دهات و بیابانها می‌نگاشتم و خدای احد، شاهد حال است که بسا مطالب ابنیه و آثار بعض جاها را با قلم مداد، سواره، مسوده می‌کردم؛ در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب، نه نسخه تاریخ و نه کتاب ادب.

در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم به آثار عجم، یکی از منشیان صاحب غرض — که همواره شعله حقد^۴ و حسد در کانون^۵ سینه‌اش اشتعال دارد و پیوسته به بدزبانی و اهانت اهل فضیلت اشتغال — ورقه‌ای [را] که در آن مسوده توحید اول کتاب را نموده

۱. به معنی نوشتن است. ۲. فرمانبرداری و فروتنی نمودن است.

۳. بالکسر، چشم‌پوشی و به معنی آسان گرفتن است.

۴. به کسر اول، به معنی کینه و عناد است و حسد به فتحین، زوال نعمت کسی را خواستن. بعضی از اهل ادب گفته‌اند: فرق میان حقد و حسد این است که حقد بدگمانی است که در دل حاصل می‌شود به علت عداوت با مردم؛ و حسد اختلاف دل است بر مردم از برای اموال و نعمت و غیر ذلک که آنها راست. ۵. کانون: آتشدان را گویند.

بودم - که خالی از سخنان تازی است - ملاحظه می کرد؛ گفت: عبارت نثر نوشتن که در آن کلمه عربی نباشد، سهل است؛ اگر چنانچه ترا قدرتی باشد، سخنی به رشته نظم برکش که دارای این معنی بوده باشد؛ یعنی تهی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد؛ ابتدا به بهاریه، پس گریز به اسم ممدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و صاحب اختیار؛ علاوه براین، نام بعض از سلاطین کیان و غیره را هم در آن قصیده استعاره^۱ درج نما.

فقیر، سخن آن شخص منشی را، معطل به غرض دانستم؛ زیرا که به گفتن اشعاری که فارسی فقط و خالی از کلمات عربیه باشد، امتحانم نمود و گریز به اسم نظام السلطنه و صاحب اختیار را - که آن چهار کلمه عربی اند - خواهش کرد. دانستم که به مضامین مذکوره می خواهد [۴۶] آزمایشم نماید و به قید آن الفاظ عربیه، به عسرت^۲ و مشقتم اندازد. اما بیچاره ندانست کسی که قادر به گفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس باخبر بود، البته مضامین مذکوره را به اسهل و جهی به رشته نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه، زبان عذر خواهد گشاد.

از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند. که «انسان خویشتن را به اهل عناد و حسد باید بزرگ نماید؛ اگرچه کوچک باشد و جسارت را کار بسند و به ایشان خود را از افتادگان ننماید؛ اگرچه افتاده باشد» و نیز گفته اند که «در کار حاسدان باید جهد کرد به چیزهایی که موجب بغض ایشان شود؛ بلکه از آتش بغض بگدازند؛ زیرا که این گداختن، بیماری حسدشان را نیکو دویی خواهد بود»؛ اگرچه بعض حکما گفته اند که «هیچ سیاست^۳ و تنبیهی از برای حسودان بدتر از این نیست که ایشان را به خودشان واگذارند تا خود، خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را».

۱. به اصطلاح اهل معانی و بیان آن است که لفظی را از معنی حقیقی نقل کنند در چیزی دیگر به طریق عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهتی که میان معنی حقیقی است و معنی مجازی؛ مثل آنکه گویند فریدون بهار و ضحاک زمستان و غیر ذلک و اقسام استعاره بسیار است. در اینجا همین مختصر کافی است و مطول را مقامی دیگر است.

۲. به ضم اول، دشواری است.

۳. در اینجا به معنی قهر کردن و هیت نمودن است.

در امثال است که کفی للحسود حسده (۱۷) که شَرّ حسد او هم، بدو بازگردد و راجع به خودش شود: النَّار تَأْكُلُ نَفْسَهَا إِنَّ لَهَا تَجْدَ حَطْبًا تَأْكُلُهُ^۱. در این معنی، شاعری نیکو فرمود:

شعر

حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافروزد چونیک درنگری خود در آن میان سوزد
خلاصه اینکه چون انسان جهول را طبعی است فضول، فوراً قلم برگرفتم و شروع به گفتن چنان قصیده‌ای که موشح^۲ و مزین است به مدح آن ممهد^۳ قوانین دولت و مشید^۴ قواعد مملکت نمودم. هشت بیت از آن را در عرض نیم ساعت تقریباً گفتم. مجلس برهم خورد و مابقی قصیده را تا شامگاه انشاء نمودم. و هی هده:

ماه پروردین^۵ (۱۸) رسید و گشت هنگام بهار

جشن جمشیدی در آمد، جام خورشیدی بیار

جام خورشیدی، هلا در جشن جمشیدی بنوش

بابتی خورشید روی و بذله^۶ (۱۹) گوی و میگسار

کرد اسپندارمذ^۷ (۲۰) را شاه پروردین به بند

همچنانکه زال زر را اردشیر^۸ نامدار

۱. یعنی آتش اگر هیزمی را نیابد که آن هیزم را بخورد، ناچار خود، خود را می خورد.

۲. به ضمّ میم و فتح واو و شین معجمه مشدده و حاء مهمله، یعنی زینت داده شده و آراسته.

۳. ممهد: به صیغه فاعل، به معنی گسترنده و نیکو کننده است.

۴. مشید: به صیغه فاعل، به معنی گسترنده و نیکو کننده است.

۵. معروف است و آن مدّت ماندن آفتاب است در برج حمل.

۶. بذله برون طبله، سخن مرغوب دلکش و شعر را نیز گویند که به آهنگ خوانده شود، و بذله گو،

ظریف و خوش صحبت را گویند. (انجمن آرا)

۷. اسپندارمذ به ضمّ و فتح میم هر دو صحیح است و آن نام ماه دوازدهم است که مدّت تروق

آفتاب است در برج حوت.

۸. اردشیر در اینجا لقب بهمن بن اسفندیار است.

فرخجسته فرودین مانند پور آبتین^۱
 نک برآورد از روان بیوراسب^۲ دی دمار
 همچو سودابه^۳ به مشکو^۴، سرخ گل در بوستان
 چون سیاوش اندر آتش، ساری اندر لاله زار
 زند خوانان^۵ برفراز شاخ آتش سار گل
 زندخوان^۶ گردیده چون زردشتیان در نوبهار^۷
 ای بت فرخ رخ، ای دلدار مینوچهر^۸ (۲۱) چهر
 خسروانی بزم را پدرام^۹ کن کاووس وار
 آتشین می ده که تا کی خسرو آسا در زرم
 برتن افراسیاب^{۱۰} انده، از هر سو، شرار
 می بده تا مست گردم وز در پوزش^{۱۱} نهم
 رو به خاک درگه دستور شاه کامگار
 دادگر دستور روشن دل نظام السلطنه
 کز روان روشنش خورشید باشد شرمسار
 بر زبان خامه ام تازی گذشت و باک نیست
 زیب یابد نامه ام از نام صاحب اختیار
 آن مهین دانشوری کز داد و فرز^{۱۲} و فرهی^{۱۳}
 اوست شه را دوستدار و شاه او را خواستار

۱. پور آبتین، فریدون است.

۲. بیوراسب: بیور بروزن زیور و کلمه اسب با او باید متصل باشد و آن لقب ضحاک است چون [که

بیور به معنی ده هزار است و آن ده هزار اسب داشته؛ بدین جهت ملقب به این لقب شد.

۳. سودابه بروزن خونابه، نام زن پدر سیاوش کاووس است.

۴. به ضم میم و سکون شین معجمه و کاف تازی، حرمر را گویند.

۵. مرغی است سیاه رنگ، منقط به نقطه های سفید و خوش آواز است.

۶. الف و نون در آخر «زندخوانان»، علامت جمع است؛ مفردش زندخوان، یعنی بلبل است.

۷. نام کتاب زردشت است که پازند ترجمه آن کتاب است.

۸. به کسر یاء سه نقطه، به معنی آراسته.

۹. به معنی عذر و عجز است.

۱۰. به فتح اول و تخفیف راء، در فارسی به معنی شأن و شوکت است.

۱۱. به فتح اول و تشدید ثانی، نیز به معنی شوکت است.

آنکه چون بهرام نیو^۱ اندر گه چالش^۲ کند
 دشمنان را از دو سو چون گله گوران، شکار
 شهریار راد چون نوشین روان است و بود
 او چو پوربختگان^۳ در پای تخت شهریار
 نوک مشکین خامه او در به چشم دشمنان
 همچو تیر رستم است و دیده اسفندیار
 تندبار^۴ (۲۲) از خشمش ار آگاه گرددد در جهان
 از درپوزش نهدرو، بر درش چو زندبار^۵ (۲۳)
 پارس از دادش چنان آباد شد کز یاد شد
 آنچه گویند از شهان دادگر در روزگار
 داورا، از بنده: فرصت - کن پژوهش^۶ کز سپهر
 بس پژوهیده^۷ است و می باشد نژند و دل فگار
 گاه اندر بند سختی همچو گرگین پای بند
 گه به چاه تیره بختی همچو بیژن خوار و زار
 گاه بر دار ستم همچون فرامرزم ستوه^۸
 گه به کام ازدهای رنج چون بهمن دچار^۹
 از دساتیر^{۱۰} (۲۴) مه آباد^{۱۱} (۲۵) است تا نام و نشان
 تا که از زند است و استا^{۱۲}، کیش زردشت استوار

۱. بر وزن دیو، به معنی شجاع و دلیر است.

۲. به لام مکسور، به معنی رفتار از روی نخوت و ناز است در برابر حریف کارزار.

۳. به ضم حرف چهارم که باء موخده است؛ مراد بزرجمهر است.

۴. حیوان درنده مثل شیر و پلنگ است.

۵. حیوان بی آزار و اذیت است.

۶. به باء سه نقطه و زاء سه نقطه یعنی تجسس.

۷. به اینجا یعنی ناتوان.

۸. در متن: دوچار.

۹. نام کبابی است که به اعتقاد پارسیان بر مه آباد نازل شد. [این مفهوم برخاسته از نوشته های معمول فرقه آذرکیوان است]

۱۰. نام مردی است که به اعتقاد پارسیان اول پیغمبر عجم بوده است. [از مجموعه فرقه آذرکیوان است]

۱۱. به ضم اول، تفسیر کتاب زند است که مذکور شد.

۱۲. به باء سه نقطه و زاء سه نقطه یعنی تجسس.

دشمنت را اهرمن^۱ پیوسته بادا رهنمون

دوستت را باد یزدان^۲ در دو گیتی دستیار

اکنون که بخواهیم شروع در نوشتن کتاب نماییم، لازم است این معنی را اظهار داریم که مؤلف را در نوشتن چیزها، یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش ابراز مطالب مخصوصی. بنابر اول، می باید البته مراعات استعارات و کنایات^۳ و امثال و حفظ سجع^۴ در الفاظ و غیر ذالک، از تکلفات منشیانه را بنماید؛ بنابر قسم ثانی، از مراعات اشیاء مذکوره، باید چشم پوشد و به اطناب نیز نکوشد و سخن را موجز نویسد؛ یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد و اهل انشاء و ادب - مخصوصاً [L] سجع - را در نامه های فارسی منع کرده، گویند ناخوش است و بسا که به مراعات مذکوره، سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی که دارد، بازماند.

لهمذا، فقیر در این کتاب آنچه می نویسد، مراعات سجع را نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید؛ پس مطالعه کنندگان این کتاب را گمان نرود که عذر این معنی، بواسطه عدم قدرت به پرداختن عبارت و آوردن سجع است؛ چون [که معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و اقسام کلام منشور را از «مرجز»^۵ و «مسجع»^۶ و

۱. دیو و شیطان است.

۲. یزدان که راهنمای نیکیهاست و یزدان را پارسیان، اسم ذات دانند؛ مثل الله در عربی.

۳. جمع کنایه است به اصطلاح؛ ذکر لازم است و اراده ملزوم. به قولی؛ و در آن بحثها و گفتگوهاست که این حاشیه را گنجایش ذکر آنها نیست. مختصراً مثال آن، مثل اینکه گویی زید خاکسترش بسیار است. مراد این است که سخی و جواد است؛ یعنی از جهت میهمان، طبخ بسیار می کند.

۴. در اصطلاح برابر ساختن دو لفظ یا بیشتر است. در عبارات؛ مثل گل و مل، دیگر مثل قمر و شکر و غیر ذلک؛ و اقسام سجع بسیار است از قبیل سجع متوازی و سجع متوازن و سجع مطرف [که] ذکر آنها در اینجا مناسب نیست.

۵. به ضم میم در اول و تشدید جیم در سیم، قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشاء؛ و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هموزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع.

۶. به ضم میم، قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هموزن نباشد در مقابل یکدیگر؛ اما رعایت سجع بشود.

«عاری»^۱، دانم؛ «سلاست»^۲ و «متانت»^۳ و «لطافت»^۴ و «اقتباس مستحسن» و «مستهجن»^۵ را دیده و خوانده‌ام؛ بلکه پاره‌ای از این علم را در کتاب مستی به دریای کبیر (۲۶) - که تألیف فقیر است - ذکر نموده‌ام. ولی اولی و آنسب آن است که در این کتاب، عبارات روان خالی از اطناب^۶ و تعقید^۷ ذکر شود و از عبارات پردازی نیز چشم‌پوشی نمایم.

قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه به مسافرت فقیر است، مقدمه‌ای لازم بود [۴۹]؛ که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از این خواهد آمد، بنماید؛ و بالله التوفیق و علیه التکلان^۸.

۱. قسم دیگر از نثر است که کلمات هموزن نباشد و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع.

۲. به اصطلاح اهل انشاء آسان بودن و روانی کلمات است که ثقیل نباشد.

۳. به فتح اول، استواری و محکمی در عبارت است.

۴. به فتح اول، رقت و نراکت در عبارات است.

۵. به اصطلاح در علم بدیع آن است که در ضمن عبارات از قران و احادیث، کلامی بیاورند بدون اینکه اشارت کنند که این آیه قران است یا حدیث پیغمبر است و اقتباس مستحسن آن را گویند که سامع را به نشاط آورد و مخالف شرع نباشد. اما اقتباس مستهجن آن است که طبع از آن تنفر داشته باشد به سبب مخالفت با شرع و اقتباس، اقسام دیگر دارد که اینجا را مجال نیست.

۶. اطناب: بالکسر، در اصطلاح دراز کردن عبارت است که قلیل المعنی باشد.

۷. تعقید در عبارات آن است که غیر ظاهرالدلالات باشد بر معنی مقصود.

۸. تکلان بروزن لقمان، اعتماد و سپردگی کار به دیگری است.

توضیحات مصحح

۱. حمزه اصفهانی در وجه اشتقاق این کلمه می نویسد: «... آنه ذاعشر آفات احداثها فی الدنيا.»

و برهان قاطع آورده است که: «... چون او به ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بی حیایی و پر خوری و شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغگویی و بددلی باشد، آراسته بود، بدین نامش خواندند؛ چه، آک به معنی عیب آمده است.» این وجه اشتقاق صحیح نیست. رک فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی ص ۶۵۱ ج ۲.

۲. کلمه شت از مجعولات فرقه آذر کیوان است و فارسی نیست. رک: دساتیر، چاپ ملا فیروز. ضمیمه کتاب دساتیر آسمانی، چاپ هند، ۱۹ ذیقعه ۱۳۰۵
۳. کلمه وخشور در اوستایی «vaxsho - bara» و در پهلوی «vaxshwar» می باشد. رک: حاشیه برهان، ذیل وخشور.

۴. ناوران: از بر ساخته های دساتیری است.

۵. در پهلوی «avižak» به معنی پاک و مقدس و نا آلوده می باشد.

۶. جمله دعایی به معنی خداوند آن را از حوادث نگه دارد!

۷. مرحوم فرصت در مقدمه دیوان خود می‌نویسد:

«... تا در سال ۱۳۰۷ - که سی‌وشش سال داشتم - از دارالخلافة تهران، مانکجی صاحب که یکی از دانشمندان عصر خود و برطایفه پارسی حکمروا و صاحب تصانیف و تألیف کثیره [بود]، مکتوبی فرستاد و خواهش نمود که سفری به بعض اماکن قدیمه رفته، آنجاها را مساحت کرده و نقشه از آنجاها برداشته، به جهت او بفرستم... (ص ۱۲۱ دبستان‌الفرصه)»...

Manekji از زردشتیان مقیم بمبئی بود که از طرف مجمع مدیره صندوق بهبود وضع پارسیان ایران در سال ۱۸۵۴ به ایران اعزام شد و برای سامان وضع پارسیان کار می‌کرد. او تاجر معتبری بود که به تاجر بزرگ هندی شهرت داشت و بنابر اسناد سیاسی بریتانیا (نوامبر ۱۸۷۴)، به تاجر ایرانی وام می‌داد و به جمع‌آوری اطلاعاتی درباره ایران علاقه داشت و تاریخ‌کاشان نیز در پاسخ پرسشهای او از دولت ایران نوشته شده است. او علاقمند به گردآوری نقشه‌ها و اطلاعات اقلیمی درباره ایران بود؛ فارسی را خوب حرف می‌زد و دوستان فراوان داشت. (مجله آینده، سال پانزدهم، شماره ۵-۳، ص ۲۶۲)

۸. رواج دهنده دین اسلام.

۹. ناصرالدین شاه قاجار پسر محمدشاه قاجار، چهارمین پادشاه از سلسله قاجاریه. در شب ششم صفر سال ۱۲۴۷ تولد یافت و در سال ۱۲۶۴ ه.ق.، بعد از وفات محمدشاه در تبریز به جای پدر نشست. حدود پنجاه سال سلطنت کرد و در ۶۶ سالگی، در روز جمعه ۱۷ ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ ه.ق. در حضرت عبدالعظیم به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب طپانچه مقتول گردید و در همانجا به خاک سپرده شد. (فرهنگ معین)

۱۰. سایه گسترده خداوند در زمینها؛ خداوند انوار مهر او را بر جهانیان جاودان بداراد!

۱۱. معرب بزرگمهر وزیر انوشیروان. صورتهای دیگر این نام بوزرجمهر،

بزرجمهر و ابوزرجمهر می باشد.

۱۲. آصف پسر برخیا از علمای بنی اسرائیل که طبق روایات، وزیر سلیمان بود و بر علوم غریبه تسلط داشت.

۱۳. میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم متولد ۱۲۷۵ ه.ق.، پسر آقا ابراهیم امین السلطان، صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه که در ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ ه.ق. هنگامی که از مجلس شورای ملی خارج می شد، به دست عباس آقائمی در ۵۰ سالگی به قتل رسید.

۱۴. خداوند بخت او را پایدار و شکوهِش را باقی بدارد!

۱۵. او از ایل مافی بود که در ۱۲۴۸ ه.ق. متولد شد و در سال ۱۳۱۰ والی فارس شد و باز در ۱۳۲۵ والی فارس و اصفهان گردید و بارها به صدارت و وزارت رسید و در ۷۸ سالگی، به سال ۱۳۲۶ ه.ق. در تهران درگذشت.

۱۶. عجم: اگرچه این کلمه به معنی غیرعرب است؛ اما عموماً برای مردم ایران و ایرانی به کار می رود و از آنجا که مرحوم فرصت کتاب خود را به بیان آثار تاریخی ایران اختصاص داده است، آنرا به آثار عجم موسوم ساخته است.

کجا شد فریدون و ضحاک و جم

مهان عرب، خسروان عجم (فردوسی)

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)

فرصت در شرح احوال خود می نویسد:

«... در سنه ۱۳۱۱ بر حسب میل و خواهش رحمت پناه حسین قلی خان نظام السلطنه - که در آن اوان حکمران فارس بود - به سمت تخت جمشید و شاپور کازرون و بهبهان و ممسنی و بیاری از نقاط دیگر حرکت نمودم که در حقیقت اساس کتاب آثار عجم در ذکر این آثار عتیقه و ابنیه مذکوره است به تفصیلی تمام که در آنجا مسطور آمده و کتاب را هم به اسم آن مرحوم نمودم؛

چو[ن]که فوق العادة والطاقة، اظهار محبت در باره ام فرمود...» (ص ۱۲۲
دستان الفرصه).

۱۷. از حضرت علی (ع) است: حسود را حسدش بسنده است.

۱۸. این کلمه در پهلوی fravartin است.

۱۹. مؤلف غیاث اللغات گوید:

«... در خیابان نوشته که بدین معنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر
کتاب فارسی داخل است. در عربی، بذله به کسر اول، جامه باد روزه...» (متهی
الارب).

۲۰. این کلمه در اوستا: Spenta Armati و در پهلوی Spandar mat و در پارسی
سپندارمذ، سفندارمذ، اسفندارمذ و گاه به تخفیف سپندار واسفند؛ مرکب از دو
جزء: سپند به معنی پاک و مقدس و آرمثیتی به معنی فروتنی و بردباری و سازگاری و
مجموعاً به معنی بردباری و فروتنی مقدس است. (معین)

۲۱. مینوچهر در اوستا به صورت Manūsh Cithra است و از دو جزء تشکیل
شده است: جزء دوم هم‌ریشه چهار فارسی است و جزء اول را بعضی همان مینو و
برخی مانوش دانسته‌اند که در صورت اول به معنی بهشتی چهره و در صورت دوم
به معنای از نژاد و پشت منوش (= مانوش) است.

۲۲. تندبار: از مجعولات دساتیری است. رک: فرهنگ دساتیر؛ که آن را جانوران
درنده و زیانکار معنی کرده است.

۲۳. زندبار: از مجعولات دساتیری است. رک: فرهنگ دساتیر؛ که این واژه را به معنی
حیوانات بی آزار دانسته است.

۲۴. دساتیر: کتابی است که در عصر صفویه توسط پیروان آذرکیوان تألیف شده و
آن شامل ۱۶ کتاب است که به زبانی خاص و مجعول تألیف شده و ترجمه فارسی
نیز همراه آنها آمده است و این ترجمه را مؤلف به ساسان پنجم نسبت داده

است. (فرهنگ معین).

۲۵. مه آباد: یکی از شانزده پیغامبر (تخیلی) است که بنابر کتب دساتیر، به دریافت سخنان آسمانی کامیاب شده‌اند. (رجوع شود به مقاله استاد پور داود تحت عنوان «دساتیر» در مقدمه لغت‌نامه دهخدا و برهان قاطع به تصحیح استاد معین)

۲۶. دریای کبیر یکی از تألیفات مرحوم فرصت است که خود درباره آن می‌نویسد:

«... در سنه ۱۳۱۴ - که چهل و سه سال از عمرم گذشته بود - کتابی تألیف نمودم مسمی به دریای کبیر و قریب ۲ سال مشغول این تألیف بودم... این کتاب قرب ۶۰،۰۰۰ بیت است و چون کثکول شیخ بهائی ... است...» (دبستان الفرصه، ص ۱۲۲).

مقدمه

ایران مملکتی وسیع بوده؛ هر جایی از آن نامی داشته که الحال تغییر یافته، نقداً از ملکهای ایران، عراق و خراسان و طبرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و غیرذلک است که درصدد ذکر همه آنها نیستم و ایران،^(۱) گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزاده آن یا برادر آن بوده، بنابراین اختلاف مورخین و در قدیم الایام، تمام ایران را پارس^(۲) می گفتند به این معنی که چون آن ولایات به تصرف ایران بن هوشنگ بوده، به نام او «ایران» خواندند. پس از آنکه ملک به پسرش پارس نام رسید، «پارس» خواندند، ولیکن در این زمان، همه ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارت است از شیراز و کازرون و فیروزآباد و دارابجرد و فسا و نیریز و سروستان و وکوار و جهرم و مرودشت و شبانکاره و غیرذلک که نیز درصدد ذکر تمام آنها نیستم. بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهمورس^۱ بوده و آن چند پسر داشته، نام آنها: جم و شیراز و استخر^۲ و فسا و غیرذلک از این قبیل بوده. هریکی از آن پسر را قسمتی از ممالک فارس داده، ایشان، هریک به نام خود، شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها به نام آنها خوانده می شود؛ الله اعلم

۱. به فتح تاء قرشت، نام پادشاهی بوده ملقب به دیوبند. بعضی گویند پسرزاده هوشنگ است و طهمورث به طاء و ثاء مثله، معرب است.

۲. نام پسر تهمورس است و نام قلمه ای است به فارس. اصطخر به صاد و طاء معرب آن است.

فارس

از ممالک جنوبی ایران است و آن محدود است از حدّ شمالی به قومه^۱ و جنوبی به بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیریز و مغربی به رامهرمز کوه گیلویه؛ طولش را از شمال به جنوب تخمیناً ۱۶۰ فرسخ نوشته‌اند؛ [۴۱۰] و عرضش را از مشرق به مغرب، متجاوز از ۱۰۰ فرسخ؛ مشتمل بر محالات گرمسیری و سردسیری؛ یعنی آن را دو قسم کرده‌اند: جهت شمالش را سردسیر گویند و جهت جنوبش را از شیراز، گرمسیر نامند؛ حرارت گرمسیرش سالم است و برودت سردسیرش ملایم؛ و در این قرون، دارالملک فارس، شیراز جنت طراز است که معظم‌ترین این مملکت است (۳).

الحال، شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود؛ یعنی سفری که از جانب شخص انگلیسی [ی] مأمور بودم — که بیان شد — و تفصیل اشکالی که در بعضی اماکن فارس، منقوش بر احجار است؛ چون [ن] که سلاطین ایران را رسم بوده که معظّمات امور تاریخیه و رسومات مذهبیّه را به‌توسط ضوّر و آثار، بر صفحه روزگار می‌نگاشتند.

شعر

إِنَّ آثَارَنَا تَذُلُّ عَلَيْنَا فَاَنْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ
از نقش و نگار در و دیوار شکسته^۲ آثار پدید است صنادید^۳ عجم را

روز هیجدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۷ هجری مطابق ۱۸۸۹ مسیحی، از شهر شیراز حرکت نمودم. از دروازه مشهور به قصابخانه (۴) که در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است، بیرون آمده، قریب یک فرسنگ بر فتم به قصر ابونصر:

۱. قومه: جایی است نزدیک به اصفهان و قمشه بدون واو مستعمل است و این معرب کومه‌شه است؛ چون [ن] که کومه خانه‌ای است که از نی و چوب سازند و آن را برای شاهی ساخته بودند؛ پس در آنجا بنای شهری شده، به این اسم نامیده شد.

۲. صاحب انجمن آراء در لغت استخر می‌گوید:

دو قعله در استخر است: یکی را شکسته و دیگری را ماران گویند و بعد از آن شعر مذکور در متن را می‌نویسد؛ بعد از آن می‌گوید: یعنی طاق مدائن

۳. صنادید: جمع صندید است؛ یعنی مهتران و بزرگان.

قصر ابونصر (۵)

یکی از امکته‌ای است که مأمور بودم به جهت برداشتن نقشهٔ آن. و این آثار و بناء در سمت مشرق شیراز است بر بالای کوهی که چندان ارتفاع ندارد و سوار بسهولة می‌تواند بالا برود. در آنجا محوطه‌ای است به مقدار ۲۰ ذرع طول و ۲۰ ذرع عرض. در آن محوطه، پارچه‌سنگهای عظیم بر زمین افتاده، همه شکسته و درهم ریخته، و معلوم است که در شکستن آنها تعمّد^۱ کرده‌اند؛ [۴۱۱] از غریب اینکه تمام آن سنگها سیاه است، به خلاف آن کوه؛ معلوم می‌شود که سنگهای این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده، در این مکان آورده، بکار برده‌اند.



از وضع و محاذات، چنین مستنبط می‌شود که آنجا عمارتی بوده بسیار عالی، تمام از سنگ سیاه بَرّاق و آن عمارت چهار در داشته به چهار سمت؛ از آن درها، هنوز دو اسطوانه^۲ برپاست و ارتفاع هر اسطوانه تقریباً ۵ ذرع^۳ و عرض آن درگاه ۳ ذرع است (۶) و یکپارچه سنگ نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنگ، اسطوانه‌ای از دو طرف صورت دو شخص را نقش نموده‌اند یعنی حجّاری کرده‌اند که آن صورتها

۱. از باب تفعل: قصد کردن و آهنگ نمودن است.
 ۲. اسطوانه معرّب ستون است.
 ۳. ذرع: در این کتاب هر جا که نام ذرع می‌آوریم، ذرع متداول در این زمان است که ۱۶ گره می‌باشد.

ایستاده، لباس بلند پر از چین دربر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستشان ظرفی است و در سه درب دیگر که اسطوانه آنها بر زمین افتاده و شکسته نیز - همان صورت - به وضع مذکور بعینه حجاری شده، با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای دیگر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز، تصویرها منقوش است.

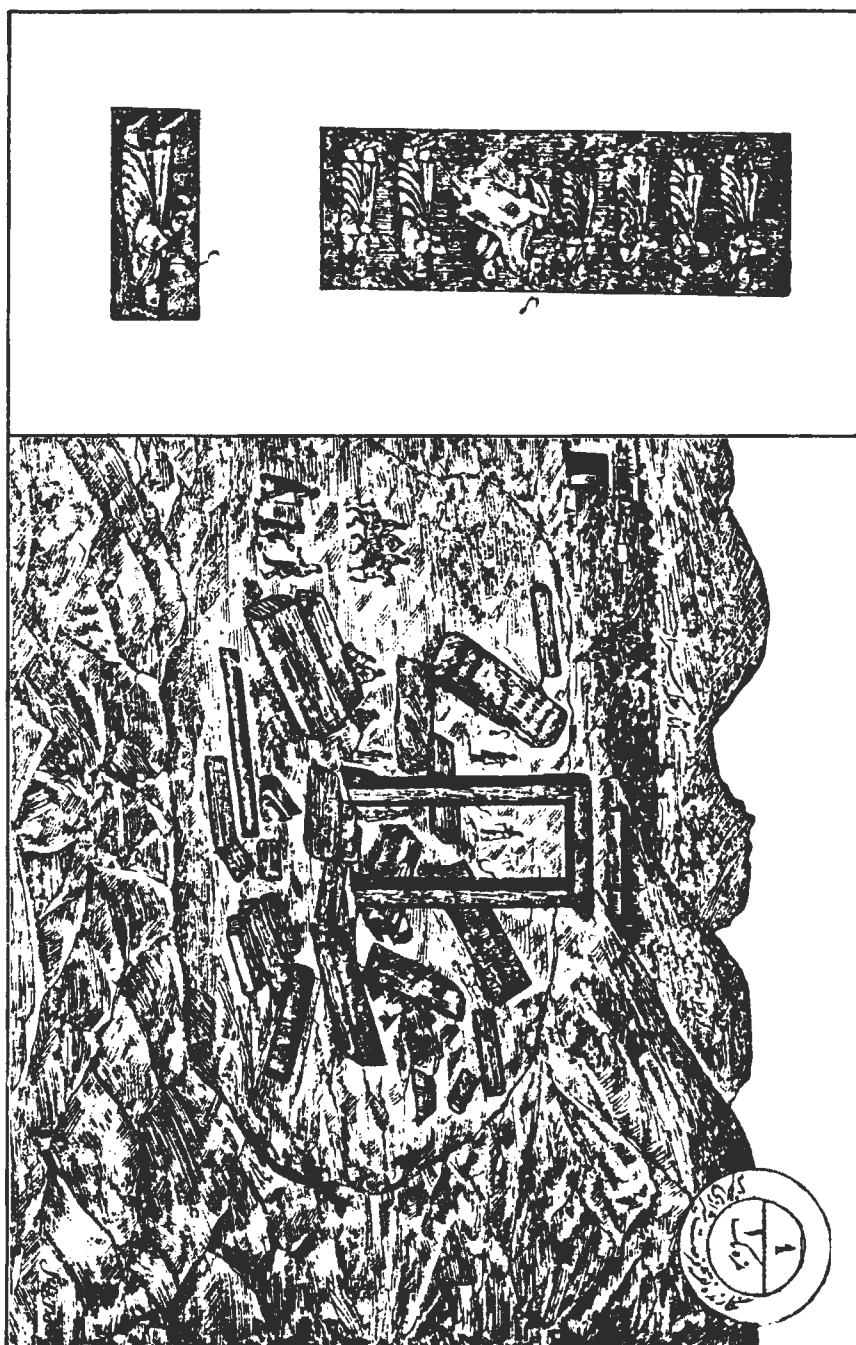
از آنجمله سنگ بسیار بزرگی است که بر روی آن، صورت هفت نفر را نقش کرده‌اند، همه با لباسهای بلند پرچین مثل صورتی که بر اسطوانها نقش‌اند که مذکور شد و در دست هریک از آن صورتهای مذکوره، ظرفی است؛ مگر اینکه در دست یک آدم، دست اسبی است به اینطور که دست اسبی را گرفته، از زمین بلند نموده و بر دوش نهاده ولی آن نقوش از اثر باران و آفتاب به مرور دهور منمحي^۱ شده‌اند؛ خاصه چهره آنها که ناچیز و نابود گردیده و قریب به این مکان، بر بالای بلندی، سده بسته‌اند و در عقب آن سده، ممر آبی را یافتیم؛ چون معلوم شد از این ممر، آب در عمارت مذکور می‌آمده و آثار عمارات دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بکلی منهدم و مخروب است.

اما وجه تسمیه [۴۱۲] این مکان به قصر ابونصر، معلوم بر این بنده نیست که به چه مناسبت آنجا را به این اسم می‌خوانند؛ همانا که این نام را در این سنوات، نهاده‌اند به مناسبتی.

چندماه قبل از این، که فقیر در این مکان بیایم، در یکی از کتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایتالیایی^۲ نوشته بود که هنگام سیاحت، در مکانی رسیدم که یک فرسنگ تا شهر شیراز مسافت داشت؛ آنجا را دست خضر (۷) می‌نامیدند و قریب به آن بر بالای کوه، آثار عمارتی بود تمام از سنگ سیاه و اهالی آنجا، آن مکان را مسجد سلیمان می‌گفتند. (انتهی). تاریخ آن شخص ۲۰۰ سال قبل از این بود و مرادش از مسجد سلیمان، همین قصر ابونصر است و بر این تسمیه‌ها، هیچکدام اعتمادی نیست زیرا که در این شبهه نخواهد بود که این مکان از آثار سلاطین عجم است مثل کیان و غیره. احتمال این [است] که سلیمان نامی، همچنین ابونصر اسمی، در اینجا آمده، مرمتی نموده

۱. یعنی، پاک شده و محو و نابود شده.

۲. مغرب ایتالیاست. مملکتی است وسیع از طرفی متصل است به بحر سفید و او را باغ اروپا گویند طول آن ۳۵۰ میل است و عرض ۱۲۰ میل.



نقشه قصر ابونصر و صور منقوشه بر احجار آن



یا مسکن کرده [باشد]؛ بهر حال این دو اسم از مستحدثات^۱ است.
 بالجمله، قریب به این مکان، به فاصله میدان اسبی، جای خوش آب و هوایی است که
 آنجا را «دست خضر»^۲ گویند؛ چون [که دست، معرب دشت است - یعنی صحرای سبز
 - و آنجا بقعه‌ای است؛ اطرافش اشجار بسیار و چشمه‌ای چند جاری است و به مسافت
 نیم فرسنگ تقریباً دورتر از این مکان، جایی است که آن را «آب مرغان» نامند و آنجا
 نیز بقعه کوچکی است و در جنب آن چشمه باریکی؛ و آن بقعه در میان درّه واقع است
 و در آن درّه کوه، دخمه^۳ پارسیان بسیار است.

علی الجمله، نقشه آن مکان مسمی به قصر ابونصر را در ورقه‌ای به نمره ۱ برداشتم و
 در کنار ورقه نقشه، صور منقوشه بر آن احجار را به جهت وضوح، روشر کشیدم و به
 حروف تهجی، پهلوی آن صور، علامتی نهادم و آن علامت را در خود نقشه نیز مکرر
 گذاردم؛ تا محل آن صور در آن احجار که در نقشه است، برناظرین معلوم گردد.
 [۴۱۳] دیگر از جمله آثار قدیمه فارس، «برم دلک» است (۸) و این یکی از جمله
 جاهایی است که مأمورم به برداشتن نقشه آن. از شهر شیراز تا این مکان تقریباً
 دو فرسنگ است و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است -
 که مذکور شد - و این مکان در پایه کوهی است که آب و اشجار در دامنه آن کوه بسیار
 است و در آنجا، نیزاری است بیشه‌مانند. اهالی آنجا می‌گفتند بسا که گراز در آن نیزار
 دیده می‌شود و در آن حوالی، درختهای بید بسیار قوی سایه‌افکن نیز بسیار است؛ خیلی
 خوش آب و هواست و در آن نزدیکی، بقعه بسیار کوچکی است و در آن بقعه، قبری
 است و آن را امامزاده ابراهیم می‌خوانند.

بالجمله، محاذی آن اشجار و بیشه‌زار، در آن کوه، چند درّه وسیع است: در یکی از

۱. به صیغه مفعول، یعنی نو در آمده.

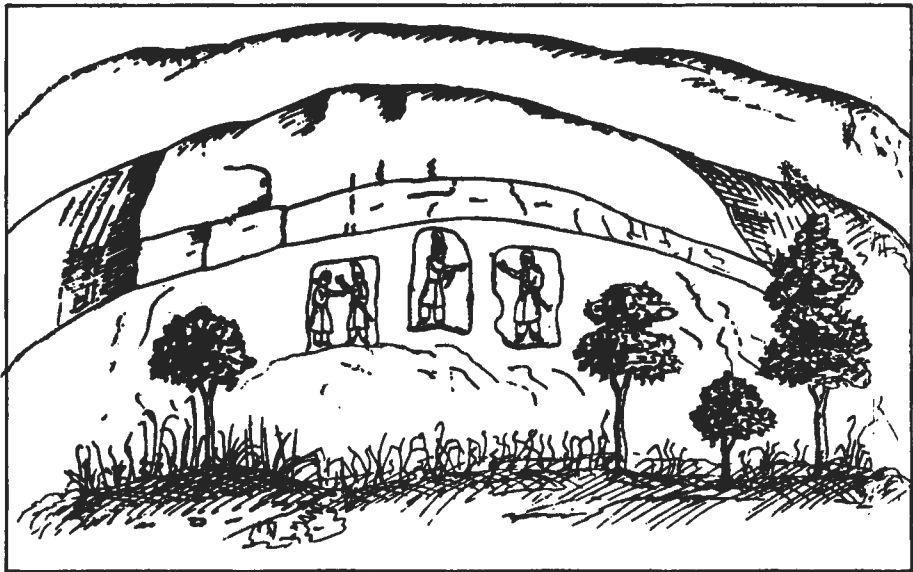
۲. در نوشتجات دیده‌ام آن را «دست خرد» می‌نویسند و خرد به فتح خاء و سکون راه و دال
 مهملتین، به معنی گل سیاه ته‌جوی است؛ شاید بدین جهت آنجا را دست خرد گویند؛ ولی آن معنی که
 در متن شده، ظاهراً صحیحتر باشد و دست خرد درست نباشد.

۳. به معنی سردابه‌ای است که پارسیان، مردگان خود را در آن می‌گذارند.

۴. بروزن نرم، به معنی آبگیر و تالاب است و به معنی سبزه و مرغزار نیز آمده؛ هر دو معنی، مناسب
 آنجاست.

آن درّه‌ها، تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده‌اند و آن صور اگرچه از دور پیدا و نمایان است، ولی چون تا دامنه کوه [را] آب گرفته و رفتن سواره و پیاده با پافزار به نزدیک آن صورتها بسی دشوار می‌بود، با پای برهنه در آن آب داخل گشتم؛ آنگاه به وسیله اثناء^۱ و رخنه‌های کوه، از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را درست ملاحظه کنم. تفصیل این صورتها از این قرار است:

سه طاقچه مانند، در آنجاست که آنها را مسطح نموده‌اند؛ در دو طاقچه هر کدام یک صورت است روبه‌روی یکدیگر که با دست راست به یکدیگر اشاره می‌کنند: در دست



شخص اول حربه‌ای است کتاره^۲ مانند با غلاف که قبضه آن را گرفته است و در دست

۱. اثناء بالفتح، جمع «ثنی» بالکسر است و ثنی یک تاه از تاهاست و به معنی نورد؛ و در نامه و غیر آن به معنی میان آمده.

۲. به شد تاه قرشت و تخفیف، هر دو درست است و آن حربه‌ای مانند شمشیر است که در هندوستان متداول است و این لفظ را در ایران غداره (= قناره) گویند؛ یعنی کاف را بدل به غین و تاه را بدل به دال نموده‌اند و کتاله یعنی بجای راه، لام استعمال کردن نیز صحیح است.

چپ شخص دوم، حربه‌ای است چون خنجر؛ و کلاه‌ی مکّال^۱ به جواهر که پری بر آن نصب است، بر سر دارد و کمربندی مرصّع بر کمر بسته است. اما در طاقچه سیم، دو نفر است نیز روبروی یکدیگر؛ شخص سیم، گلی به شخص چهارم تعارف می‌نماید و شخص چهارم که ریش ندارد [f۱۴]، دو دستی گل را می‌خواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که گل دارد نیز کتّاره‌ای است و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصّع به جواهر است و کفشهای آنها همه مانند ارسیه‌های تکمه^۲ دار این زمان است و شخص دوم که خنجر به کف گرفته، گریبان لباسش مانند لباسهای لب‌برگردان این عصر است. همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیرذلک که این زمان رواجی دارد، اقتباس از این صورتها و آثاری است که از قدیم باقی است. بسیاری از صنایع در این زمینه هست که منشاء آن را در تخت جمشید و جاهای دیگر، فقیر دیده‌ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد.

اما تفصیل ارتفاع طاقچه‌های مذکوره از زمین و صورتهای آن:

ارتفاع از زمین تا پای آن صورتهای، تقریباً چهار ذرع می‌شود و بلندی قامت صورت اول ۲ ذرع الّا یک چاریک $(\frac{1}{4})$ است. صورت دوم ۲ ذرع و یک چاریک $(\frac{1}{4})$ و صورت سیم ۲ ذرع و صورت چهارم نیز ۲ ذرع الّا یک چاریک $(\frac{1}{4})$ است. و در نزدیکی این مکان، آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی از صحرانشینان در آنجا سکنی دارند و زراعت می‌نمایند؛ و اهالی آن سرزمین، آن نقشها را نقش رستم می‌نامند و این رسم اهل دهات و مردم صحرائی است که هرکجا صورتی بر سنگ از آثار قدیمه ببینند، نامی از خود اختراع کرده، استعمال می‌نمایند و آنچه به نظر فقیر رسید، از قرائن که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یروپ^۳ دیده‌ام و سکه آنها را ملاحظه نموده‌ام، می‌شاید که صورت دوم از آن صور، گشتاسپ^۴ باشد (۹)؛

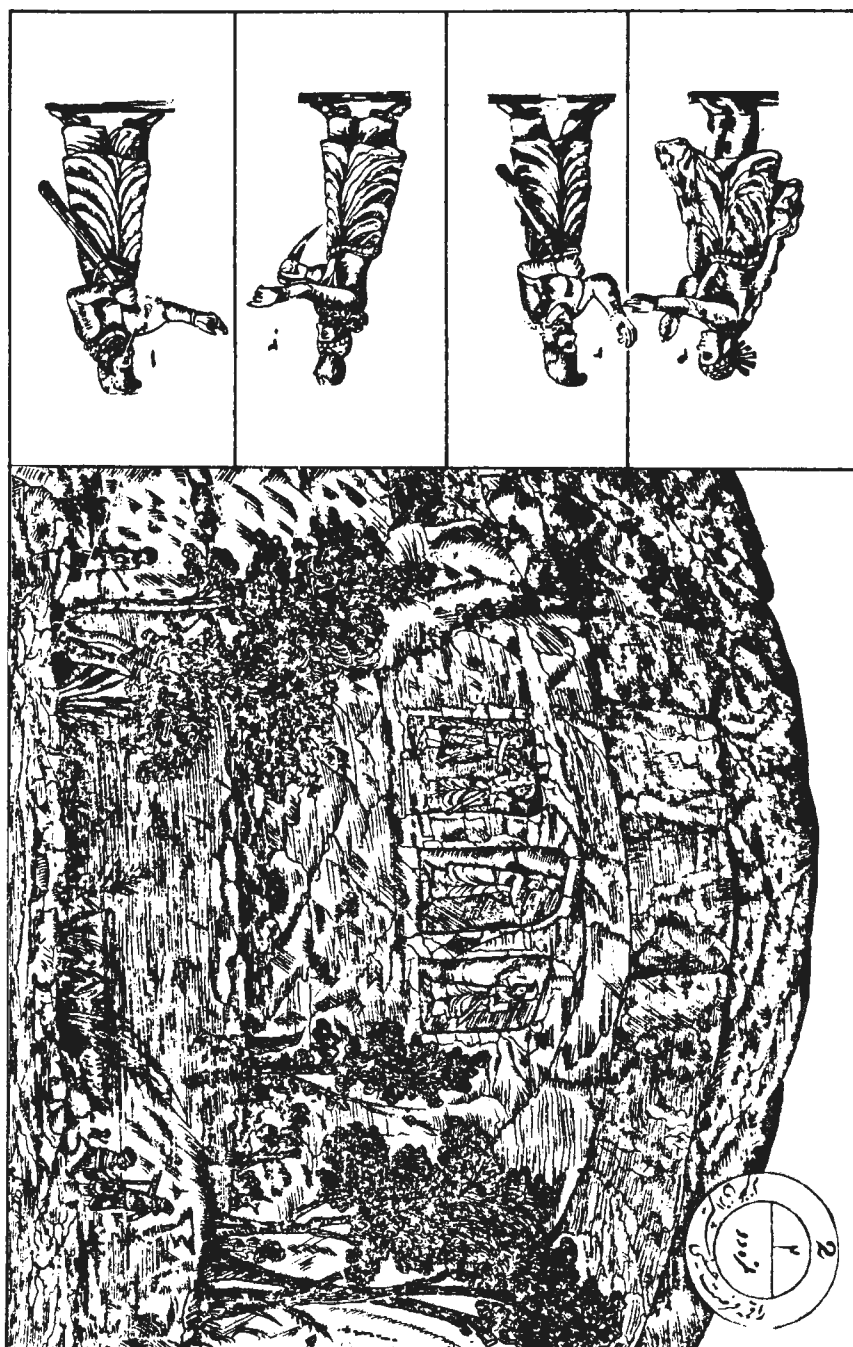
الله اعلم [رک به توضیحات اصلاحی فرصت در صفحه ۳۹۵ همین کتاب]

۱. به ضمّ اول و فتح کاف و شدّ لام اول، به صیغه مفعول، یعنی درخشان.

۲. تکمه: به ضمّ اول، گوی گریبان است و معروف است. اینکه بجای تاء، دال استعمال کنند، غلط است.

۳. به ضمّ یاء حطّی و راء قرشت و واو و باء سه نقطه هر دو ساکن، لفظ انگریزی است؛ به معنی فرنگستان می‌باشد و صورت رقم آن در خط انگریزی به این طور است: Europe.

۴. گشتاسپ و گشاسپ همه در استعمال صحیح است و آن پادشاهی بوده [است] پسر لهراسب. گویند دین زردشت را اختیار نموده بود.



بالجمله، نقشه قطعه‌ای از آن کوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمره ۲ و در حاشیه آن ورقه نیز نقشه آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم و در جنب آن صور، عدد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ به خط هندسه نهادم.

[f۱۵] دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس، «بند بهمن»^۱ است (۱۰) که در بلوک کوار (۱۱) واقع است. مسافت اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می‌شود:

از شیراز حرکت نموده، سه فرسنگ آمده، به پلی رسیدم که آن را پل فسا می‌نامند. از این پل، راه منقسم می‌شود به دو راه: یک راه می‌روند به سمت فسا و وجه تسمیه آن به پل فسا از همین جهت است و یک راه دیگر می‌روند به سمت کوار. از پل مذکور گذشته، رسیدم به کاروانسرای که آن را کاروانسرای بابا حاجی می‌خوانند؛ در آنجا چند خانوار هم هست؛ از پل مذکور تا اینجا ۲ فرسخ می‌باشد. از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته، رسیدم به بلوک کوار؛ پس مجموع فراسخ از شیراز تا به کوار ۹ است.

[بلوک کوار]

بلوک کوار^۲ در سمت جنوب شیراز واقع است و آن بلوکی است خوب و خرم؛ نواحی^۳ بسیار دارد و بساتین بیشمار؛ میوه‌هایش را از کمال وفور، چندان بهایی نیست و هندوانه آن معروف و مشهور است؛ بادامش نیز موفور.

آبش از رودخانه قراقاج^۴ است — که بعد از این مذکور خواهد شد — بالجمله، از خود

۱. نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است.

۲. به فتح کاف تازی و در آخر راه مهمله است و آن را کواره به زیادتی «ها» در آخر نیز خوانند. [رک، مرحوم حاج میرزا حسن فسائی، فارسنامه ناصری، جلد دوم، امیرکبیر، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، ص ۱۴۶۴.]

۳. نواحی. جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک باشد؛ مجازاً قصبه و ده را نیز ناحیه گویند.

۴. این اسم ترکی است. [رک: فارسنامه ناصری، جلد دوم، امیرکبیر، تصحیح دکتر منصور رستگار —

کوار تا «بند بهمن»، یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را بهمن پسر اسفندیار، بر روی کمر کوهی بسته از سنگ و گچ؛ طول آن بند ۲۵ ذرع است تقریباً، یعنی از آنجا که در نقشه علامت «ط» می باشد تا «ط» دیگر؛ و عرض آن سه ذرع و نیم است، یعنی از آنجا که علامت «ع» است تا «ع» دیگر؛ و ارتفاع بند از کف رودخانه تا بالا به تفاوت است و به واسطه مرتهایی که به مرور و دهور ایام شده است، پستی و بلندی پیدا نموده است؛ چنانکه بعض از جاها ۵ ذرع و بعض جاها کمتر و بعض جاها بیشتر [است]. و اکثر از بدنه این بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوریکه آب از آنها مترشح و به رودخانه [۴۱۶] می ریزد؛ اما عمق رودخانه - یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه - در حوالی آن بند تخمیناً یک ذرع می باشد ولی قدری که دورتر رفت، آن منبسط و پهن می شود؛ و در وسط این بند خلایب است.

خلایب^۱: به اصطلاح چاه ماندی است که در تک آن، از دو طرف، درب دارد که همیشه آن دو در، مسدود است. هرگاه بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب به رودخانه برود، آن درها را می گشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود؛ آنگاه، باز، مسدود می نمایند و این آب از میان دو کوه بزرگ از سمت سیاخ^۲ می آید و آن را رودخانه قراقاج نامند - که مذکور شد - منبع این آب، جبال ممسنی و جبل ناراست که در سمت غربی شیراز می باشد و این رودخانه از جبال مذکوره می آید به بلوک کوهمره و سیاخ؛ از آنجا گذشته، می رسد به کوار؛ از بند بهمن می گذرد می رود تا به خفر و از آنجا به صیمکان^۳؛ از آنجا به فیروکارزین، پس در صحرای دزگاه - که از توابع گله دار

→ فسائی، ص ۱۶۱۱

۱. در انجمن آرا گوید:

«... بروزن سراب، گل و لای و آب را که به هم آمیخته شده باشد، گویند که آدمی و حیوان در آن بمانند و آن در اصل عربی است. (انتهی) چون در تک (ته) آن چاه گل و لای جمع می شود، به این واسطه آن را خلایب گویند و شاید که در اصل خلع آب بوده؛ چون [که] خلع به معنی رها کردن است در عربی، از کثرت استعمال خلایب شده باشد و معنی ترکیبی آن ظاهر است.

۲. سیاخ به کسر سین مهمله و در آخر خاء معجمه است؛ اسم بلوکی است در فارس. [رک: فارسنامه ناصری، جلد دوم، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، ص ۱۳۷۰].

۳. معرب صیمکان است، یعنی معدن سیم. گویند در قدیم معدن سیم داشته و آن نام بلوکی است در فارس. [رجوع شود به همین کتاب: صیمکان و فارسنامه ناصری، امیرکبیر، جلد دوم، ص ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۶].



است - آنگاه به رودخانه‌ای که از دهرم و فیروزآباد می‌آید، متصل شده، از خاک دشتی عبور نموده، از جنب قریه کالی گذشته، در بندرکنگان به دریا ملحق می‌شود. (۱۲) بالجمله، از پشت بند بهمن، دو جدول بریده‌اند که آب از آن دو جدول به بلوک کوار می‌رود و به آن زراعت می‌نمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث - که در نقشه نوشته شده است - و کوهی که پشت بند است، معروف است به «بهمن کوه».

در سمت قبله کوار، به مقدار نیم فرسنگ در تنگی، تلی از سنگ و ریگ انبوه است؛ آن را «گور بهمن» نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست. خلاصه نقشه بند بهمن را در ورقه‌ای برداشتم به نمره ۳.

[مقبره جاماسپ حکیم]

[f۱۷] دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس، مقبره جاماسپ حکیم است (۱۳). پس از فراغت از نقشه بند بهمن، از بلوک کوار حرکت نمودم به جهت بلوک خفر^۱؛ به مقدار سه فرسنگ از کوار دور شده، به دهی رسیدم که آن را «دولت آباد» می‌گفتند. این ده آخر بلوک کوار است. دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته، به جایی فرود آمدم «اسمعیل آباد» نام داشت و اسم اصلی آن، «چمن سوسن» است و این ده، اول بلوک خفر است. شب را در آنجا توقف نمودم. یکی از شاهزادگان نادری^۲. نهایت پذیرایی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد؛ جهتش این بود که وقتی از اوقات، فقیر را در شیراز، در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی، الشیخ الاجل السعید ابو عبدالحی، المستی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه^۳، ملاقات نموده بود و مشارالیه به جناب شیخ مذکور، ارادتی غایبانه می‌ورزید. در آنجا مجالی دیده، از حالات آن بزرگوار پرسش

۱. بلوکی است در فارس، مایل به جنوب شیراز؛ هوایش معتدل است؛ مرکباتش لاتحصى است. [رک: فارسنامه ناصری، امیرکبیر، جلد دوم، ص ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲].

۲. منسوب است به نادرشاه افشار.

۳. [خدای مسلمانان را به درازی عمر وی بهره‌مند گرداناد].

می نمود. بعض از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیده‌ای که به مدح جنابش در عرض راه سفر، به رشته نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود، خواندم. از فقیر خواهش فرمود که شطری^۱ از حالات شیخ را با آن چند بیت، در طی چند سطری مرقوم دارم و به ایشان بسپارم. چون آن شب خسته بودم و روزانه دیگر را عزم حرکت داشتم — بعلاوه قصیده مذکوره هم ناتمام بود — معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت، چنانچه دولت ملاقات دست دهد و قصیده هم به اتمام رسیده باشد، ربقه^۲ مسئلت شما را به گردن اطاعت در آورم. قبول فرمود؛ فقیر هم در مراجعت به عهد خود وفا نمودم؛ چنانچه تفصیل آن عنقریب خواهد آمد.

بالجمله، قدری از شب که گذشت، در بر هم خورد. شخصی معمم وارد شد؛ بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحبخانه سابقه‌ای داشت؛ آغاز سخن نمود و آن شب را تا دیری، مولانا بجز خودستایی و اظهار فضیلت، کاری نداشت. فقیر در گوشه‌ای [۴۱۸] خاموشی گزیده، اصلاً تکلم نمی نمودم. جناب آخوند، گاهی متکلم به ذکر احادیث بود؛ فاعل را منصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مرفوع می دانست^۳؛ گاهی می گفت: شیخ صدوق^۴، تحریر اقلیدس^۵ را خوب نوشته؛ گاه می فرمود: مجسطی^۶ در شرح کبیر^۷ چنین و چنان گفته و چندان آثار نخوت و تکبر از ناصیه اش^۸ مشاهده می شد که احدی را یارای تکلم با وی نبود. از کسی پرسیدم: این شخص کیست؟ اوصافی چند از آن جناب بیان کرد و گفت: این قاضی بلوک خفر است. خلاصه علی الصباح (۱۴) که خواستم از آنجا حرکت نمایم، مولانا نیز اراده رفتن به خفر را داشت. یکی از اهل آن قریه از ایشان

۱. به فتح اول و سکون ثانی، به معنی جزء و پاره‌ای از چیزی است و به معنی نصف و نیمی نیز آمده.

۲. بالکسر، به معنی رسن و به معنی حلقه است.

۳. یعنی به خلاف قاعده که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور، در علم نحو، الفاظ را اعراب می داد.

۴. محمد بن علی بن بابویه قمی است و از جمله علمای عظام علم شرایع و احکام است نه مهندس.

۵. به ضمّ اول و کسر لام و دال مکسوره، نام کتابی است در علم هندسه و اشکال ریاضی.

۶. به کسر و فتح جیم و سکون سین، نام کتابی در علم ریاضی که به نام مصنفش معروف است. بعضی گویند نام کتاب است فقط. (احتمالاً همان *Majesty* به معنای عظمت است).

۷. کتابی است در علم فقه از آقا سید علی بحر العلوم.

۸. موی پیشانی و مجازاً به پیشانی اطلاق می شود.

استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد و شما هادی طریق او بشوید. در کمال تغییر و طمطراق فرمود: مرا با مردم عوام چه کار؟ او با من هم مسلک نیست. این را گفت و اسب تاخت و رفت. علت تعرض آن، این بود که فقیر لباس مخفف در برداشتم و کلاهی از نمد به جهت استراحت در سفر بر سر. گمان کرد که پيله ورم یا بذرگر^۱.

باری فقیر رو به خفر نهادم. مقدار چهار فرسنگ راه بریده، به دهی رسیدم که آن را «کراده»^۲ می گفتند و این ده چون کنار جلگه خفر واقع است، گمانم این است که نامش «کنارده» بوده؛ به کثرت استعمال، «کراده» شده [است]. غرض، مجموع فراسخ از کوار تا خفر ۹ است؛ از شیراز تا کوار نیز ۹ فرسنگ است - که مذکور شد - پس فراسخ از شیراز تا به خفر ۱۸ فرسنگ خواهد بود.

و قبر جاماسپ حکیم، محاذی ده مذکور است که کراده باشد به مقدار میلی فاصله؛ و آن بقعه ای است بر بالای کوهی که آن کوه، تقریباً مقدار ۲۰ ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مرتفع^۳ است؛ هریک از اضلاع^۴ آن ۵ ذرع و یک چاریک [۱/۴] است و ارتفاع آن ۶ ذرع و سمت [۱۹۹] جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن، سابقاً گنبدی هشت ترک بوده که از قرائن معلوم می شود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از مسقط الحجرش^۵ تا دامنه کوه، آثار راه وسیعی است و در دو طرف آن راه، دیوار است که از این راه به پای بقعه آمد و شد می نموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده؛ سنگهای آن، همه تراشیده و صاف و هموار است؛ هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع و کمتر و بیشتر، عرضاً و طولاً بکار برده شده و ابداً در هیچ طرف از آن بقعه،

۱. بذر به معنی حبه است و فرق میان بذر (به ذال) و بزر (به زاء) این است که حبوب مثل گندم و جو را به ذال نویسند و حبوب بقول و ریاحین را به زاء.

۲. به کسر کاف، تازی مستعمل است. [در فارسنامه ناصری، ج ۲، امیرکبیر، ص ۱۳۰۲: کراده فرسخی میانه جنوب و مشرق شهر خفر است.]

۳. به تشدید حرف سیم بوزن معظم، جسمی است که هریک از اضلاع آن مساوی باشد یعنی عرض و طول آن برابر بود.

۴. به فتح همزه، جمع ضلع به کسر حرف اول است به معنی استخوان پهلوس و به اصطلاح اهل هندسه، هر طرف از جسم را ضلع گویند.

۵. محل افتادن سنگ است. به اصطلاح، بیخ دیوار یا موضعی است که چون سنگی از سر آن افتد، بدانجا رسد.

آثار دری و مدخلی^۱ نیست؛ همانا که از روز اول، دربی برای آن قرار نداده‌اند و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی نیست. بعضی از آن سنگها را برداشته و عمداً خراب نموده‌اند؛ رخنه‌ای در آن نیافته‌اند. معلوم است که این بقعه، مصمت^۲ بی جوف است.

از اهالی آنجا شنیدم که قریب به این بقعه، قلعه‌ای بوده که آن قلعه و این بقعه را حکیم مذکور، خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تازی این بقعه، نقبی^۳ قرار داده که پس از فوت، جسدش را به وصیت خود، از راه نقب برده، در زیر آن بقعه نهاده‌اند. اکنون راه نقب نابود است. فقیر به سیر آن قلعه رفته؛ جز تلی، چیز دیگر دیده نشد. بلی؛ بعضی از احبار آنجا بود که دلالت می‌کرد بر اینکه آنجا بنایی بوده و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است، رودخانه، قراقاج است — که مذکور شد — بقعه مذکوره را جاماسپ حکیم جایی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مأمون باشد و آنجا تفرجگاه خوبی است. در سمت شمال غربی بقعه، چند پارچه سنگ بطور کتیبه^۴ نصب کرده‌اند که پاره‌ای از آن سنگها، بر زمین افتاده و خطی قریب به خط ثلث^۵ بر آنها نقش نموده‌اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش [۴۲۰] بسی دشوار است و این فقیر — بحمدالله تعالی — تمام را خواندم که بعد ذکر خواهم نمود.

اکنون از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم: هنگامی که در پای کوه ایستاده بودم و مشغول برداشتن نقشه بقعه مذکوره بودم، مولانا بر پای آن بقعه ایستاده بود؛ زیارت عاشورا را می‌خواند. از دور بنده را دیده، متعجب شد؛ تا اینکه بعضی از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین می‌کرد، بیرون آورده، می‌خواستم که ارتفاع بقعه را معین کنم. آن جناب کم‌کم نزدیک آمده، فقیر را شناخت؛ فرمود: العجب! عرض کردم: ماالعجب؟

۱. به فتح اول، محل دخول است.

۲. به ضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء مثناة فوقانیة، آکنده و میان پر را گویند.

۳. به فتح اول، به معنی سوراخ است.

۴. بوزن سفینه؛ در لغت به معنی لشکر و گروه اسبان است و مجازاً خطوط جلی را که بر دیوار عمارت و سرا در سطرها بزرگ نویسند نیز گویند؛ به مناسبت اینکه کلمات انبوه و از پس یکدیگر چون لشکر مرتب هستند.

۵. به ضم تاء مثله و لام ساکنه و تاء مثله، نیز نام یکی از خطوط است قریب به خط نسخ. گویند ابن مقفله واضح آن بوده. صاحب غیاث‌اللغه گوید: ثلث را؛ از آن گویند که در سوم حصه وصول قلم باشد.

گفت: معلوم است که شما از اهل علم هستید ولی با این لباس منافات دارد. عرض کردم: شما که از اهل علم نیستید نیز با این لباس که دارید، تنافی^۱ است. گویا بدش آمد و گفت: اگر راست می‌گویی، خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است، بخوان. گفتم: مگر دشوار است خواندن آن؟ گفت: بغیر از من کسی نمی‌تواند بخواند. به اتفاق رفتیم نزدیک؛ خطوط را ملاحظه نمودم. وضع و سیاق و رسم الخط آن را چند کلمه‌ای در اینجا می‌نویسم که چگونه بوده؛ پس از آن، مناظره^۲ قاضی را عرضه می‌دارم:

اِسْمُ حُجَّتِ بْنِ الشَّاهِدِ الْقَاضِي الْمَلِكِ الْحَمْدِي

تا آخر به این رقم نوشته بود. بالجمله، جناب قاضی فرمودند: بخوان. عرض کردم: شما مقدم هستید؛ بخوانید. گمانش که حيله می‌کنم تا او بخواند و از آن اخذ بنمایم؛ مضایقه در خواندن نمود. گفتم: فقیر بر قطعه کاغذی این کلمات را به رسم الخط این زمان می‌نویسم و نگاه می‌دارم. جناب؛ شما بخوانید. بعد نوشته بنده را ملاحظه فرمائید. قبول [f۲۱] نمود. نوشتم و ضبط کردم. مولانا شروع به خواندن نمود. ابتدا فرمود: اِستَمِعْ. هنوز باقی را نخوانده، گفتم: جناب! اِستمع یعنی چه؟ گفت: یعنی بشنو البته و آن فعل امر است مؤکد به نون تأکید خفیفه. گفتم: این را می‌دانم؛ ولیکن در اینجا چه مناسبت دارد که نوشته‌اند؟ گفت: خطاب به کسی است که ناظر بر این خط است و مخاطب آن است. گفتم: باقی را بخوانید. باز هم کلمات چند را بر خطا خواند تا رسید به کلمه «حسام الملک» چون کاتب آن کلمه را به این رقم نوشته بود:

حسام الملک

۱. مصدر باب تفاعل است، یعنی با هم منافی گردیدن و یکدیگر را نفی کردن.

۲. مناظره به ضم سیم و طاء، با هم بحث کردن را گویند.

حسام‌الملک، مولانا آن کلمه را الملاحسن خواند. در آن حال گفتم: آفرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم. چندانکه اصرار در توقّف نمود، انکار نمودم. ولی همین قدر کلماتی را که به خطا خوانده بود، بر صواب خواندم و گفتم چنین است، نه چنان. تا خواست ملتفت آن خطوط شود، مسافتی از راه را طی نمودم و تلافی تغییرات آن صبح را که مذکور شد، نمودم.

بالجمله، آنچه بر آن احجار که در آن بقعه منقوش است که بر زمین افتاده و پاره‌ای هنوز به دیوار نصب است، این است که بطور وضوح نوشته می‌شود:

استعمر طلباً لجزیر الثّواب، واتقن بامین (۱۵) الیم العقاب فی زمن الملک
العدل، المسجد الملوک الاسلام (۱۶) العجم (۱۷)، صاحب السیف و
العلم (۱۸)، غیاث الحق و الدنیا کیخسرو زید معدله، حسام‌الملک الدماوندی
(۱۹) تقبل الله منه الحسنات و یعف عنه السيئات، العمارة منسوباً (۲۰)
الی حکیم القدیم (۲۱) الحکماء المحققین الخاقانیین (۲۲)، الواقع (۲۳) فی
قرية خای (۲۴) من ولاية خفر^۱.

بیش از این چیزی معلوم نشد و تاریخی هم نداشت؛ اگر هم داشته، در احجاری بوده که از میان رفته. همین قدر معلوم می‌شود که حسام‌الملکی از اهل دماوند، پس از بعث پیغمبر - صلی الله علیه و آله - این بقعه را مرمت نموده؛ و الاً محقق است که اصل بقعه را خود حکیم در حیات خود [۲۲] ساخته است؛ چنانکه اهل سیر^۲، این مطلب را نگاشته‌اند و فقیر آنچه از فکر یافتیم، باید آن حسام‌الملک، وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث‌الدین کیخسرو که یکی از جمله سلاطین سلاجقه می‌باشد [که] فرمانروایی

۱. مخفی نیست که کلمه حسام‌الملک در آن عبارت به اصطلاح نحو، فاعل است از برای استعمر و کلمه العمارة مفعول آن است و کلمات وسط آنها معترضه می‌باشد به اصطلاح اهل نحو و غیره؛ و خلاصه معنی آن کلمات این است که در زمان سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو، حسام‌الملک دماوندی، بقعه جاماسپ حکیم را که در خفر است، مرمت نموده [است].

۲. به کسر اول و فتح ثانی، در لغت جمع سیرت است به معنی عادت و طریقه و علم تواریخ و احوال گذشتگان.

آن ناحیه را داشته [است].

اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو

سلاجقه ۳ شعبه بودند: شعبه‌ای در تمام ایران حکمرانی نمودند؛ شعبه‌ای در کرمان و شعبه‌ای در روم. غیاث الدین کیخسرو عزالدین از جمله آنها بود که در شهر قونیه^۱ روم به جای پدر در سنه ۵۸۸ هجری فرمانروا گردید. پس از چندی، برادرش رکن الدین با او جنگی کرد. کیخسرو به سمت حلب^۲ فرار کرد. سلطنت به رکن الدین منتقل^۳ شد (۲۵). پس از رکن الدین به عزالدین قلیج ارسلان - که پسرش بود و طفل بود - پادشاهی رسید؛ از عهده سلطنت برنیامد. امراء، فرستاده، غیاث الدین کیخسرو را آوردند [و] پادشاهی را به او تفویض کردند. بر مقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را به تصرف آورد. پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات، در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در سنه ۶۰۹ بود. بالجملة، کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جاماسپ نوشته شده می‌بایست همین باشد، اگرچه آن، مقر سلطنتش در روم بوده، بسا که در فارس هم تصرفی داشته یا اینکه حسام الملک در این ناحیه، کارگزار او بوده و بقعه را مرمت نموده؛ العلم عندالله.

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره، بعض از اغلاط نحوی^۴ یا اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمه‌ای محذوف^۵ باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج نمود. دیگر اینکه در آن عبارات که قریه «خای» نوشته‌اند، چنین استنباط نمودم که چون به نزدیکی [۴۲۳] آنجاده‌ی است موسوم به «کایدان» شاید «خای»، معرب «کای» باشد و مقصود از قریه «خای»، همان «کایدان» است که در آن زمان معمور بوده [است]؛

۱. به ضمّ قاف [و] کسر نون و تخفیف یاء، شهری است در ملک روم.

۲. به فتحین: نام شهری است در شام و آن معروف است.

۳. در متن مستقل، که به نظر می‌رسد سهو کاتب باشد. ۴. مثل اینکه در مجدالملوک است.

۵. مثل اینکه کلمه‌ای قبل از لفظ الحکما باید باشد، مثلاً افضل الحکماء المحققین یا کلمه دیگر.

الله هو العلم.

دیگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده‌ام که مسطور است «هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبره جاماسپ حکیم» عبور نماید، «چنانچه سوار باشد، باید پیاده گردد؛ راجلاً بگذرد و الاّ صدمتی به او خواهد رسید؛ هو العالم بالسر و الخفیات.

(از جمله مطالبی که نسبت به آن بقعه می‌دهند): اهالی آنجا می‌گفتند: در شبهای جمعه از آن بقعه شنیده می‌شود که کسی فریاد می‌کند: بریز! بریز! مکرراً از اتفاقات، یک شب را فقیر در پای آن بقعه بیتوته کردم؛ بغیر از آواز پشه، صدایی به گوشم نخورد و از حسن اتفاق، شب جمعه هم بود. فردای آن شب، قضیه را به یکی از آن اهالی گفتم. جواب داد که هرگاه کسی آنجا باشد، آن آواز برنیاید. گفتم: اگر کسی نباشد، پس که آن آواز را می‌شنود که برای شما نقل کند؟ سکوت کرد. و چیزهای غریب دیگر. از آن بقعه نیز نقل می‌کنند — من المهملات و الاباطیل^۳ — که قابل ذکر نیست.

جاماسپ حکیم، برادر گشتاسپ بن لهراسب (۲۶) است؛ از اجله حکمای عجم بوده، گویند کسب معارف نزد زردشت نموده و روزگاری شاگردی «چکر نکهاجه»^۴ هندی را کرده (۲۷) که آن نیز معتقد دین زردشت گردیده بود و با زردشت مکالمه‌ها نمود که در تاریخ مسطور است و جاماسپ را کتابی است که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است [و] الحال به جاماسپ‌نامه مشهور شده و آن کتاب را به نام گشتاسپ برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال آینده، به رمز خبر داده، بعضی از آنها مطابق

۱. یعنی در حالتی که پیاده باشد.

۲. امر به ریختن است. مختصری از این مطلب این است که عوام می‌گویند جاماسپ از اوضاع و تأثیر کواکب دانست که به زهر عقرب خواهد مرد و روغنی تعبیه کرد و به شاگردی از خود داد و گفت زمانی که عقرب مرا گزید، آن روغن را به موضع عقرب زده، بریز، در ساعت معین سوار بر اسب شد؛ در میان رودخانه رفت که آن قضا او بگذرد. ناگاه عقربی از هوا آمد و او را گزید. در آن حال فریاد کرد به شاگرد خود که بریز یعنی روغن را بر موضع عقرب گزیده؛ بریز، هنوز روغن به او نرسیده، جان داد؛ از آن بعد، از قبرش این آواز می‌آید از اینگونه اباطیل می‌گویند. ۳. جمع باطل است.

۴. به جیم فارسی و نون و کاف و راء مهمله و نون و کاف و ها و الف و جیم تازی نوشته‌اند؛ ولی حرکت را ضبط نکرده‌اند.

با واقع است [و] بعض دیگر را مردم به تأویلات^۱ و [۴۲۴] تکلفات شاقه، تطبیق به امورات معظمه می‌کنند؛ و عنده مفاتیح‌الغیب لا یعلمها الا هو (۲۸).

و جاماسپ را نیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده و [۱] حکامی [را] که با عقل درست نیاید، تأویل فرموده؛ از جمله گوید: اینکه حکمای عجم گفته‌اند «گیتی را دو صانع است: یکی یزدان^۲ و دیگری اهرمن^۳» مراد از گیتی، بدن عنصری است و مراد از یزدان، روح است و مقصود از اهرمن، طبیعت است و اینکه گفته‌اند «اهرمن شرّ و فساد انگیز» کنایه از تسلط طبیعت است بر روح و گوید: اینکه گفته‌اند «یزدان، ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند»، اشارت است به صفات حمیده انسانی و نیز گوید: «لشکر ابلیس»، اشارت به صفات ذمیمه است. نیز گوید: اینکه گفته‌اند «صفات ذمیمه و چیزهای بد را اهرمن آفرید و صفات حسنه و اشیای نیک را یزدان»، کنایه از آن است که صفات رذیله، همه از طبیعت عنصری است و آن صفات نیک و نیکی‌ها، تمام از روح. (۲۹)

بالجمله، ظهور جاماسپ ۴۹۹۴ سال بعد از هبوط آدم علیه‌السلام بوده است! از سخنان جاماسپ است: گوید: بدترین خصال کریم، ترک کرم است و نیکوتر کار لئیم^۴، ترک «دنائت»^۵ و خساست. نیز گوید: عظیمتر عنا و عذاب آن است که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد. نیز گوید: گناه، دردی است که دواى آن توبت و انابت است.

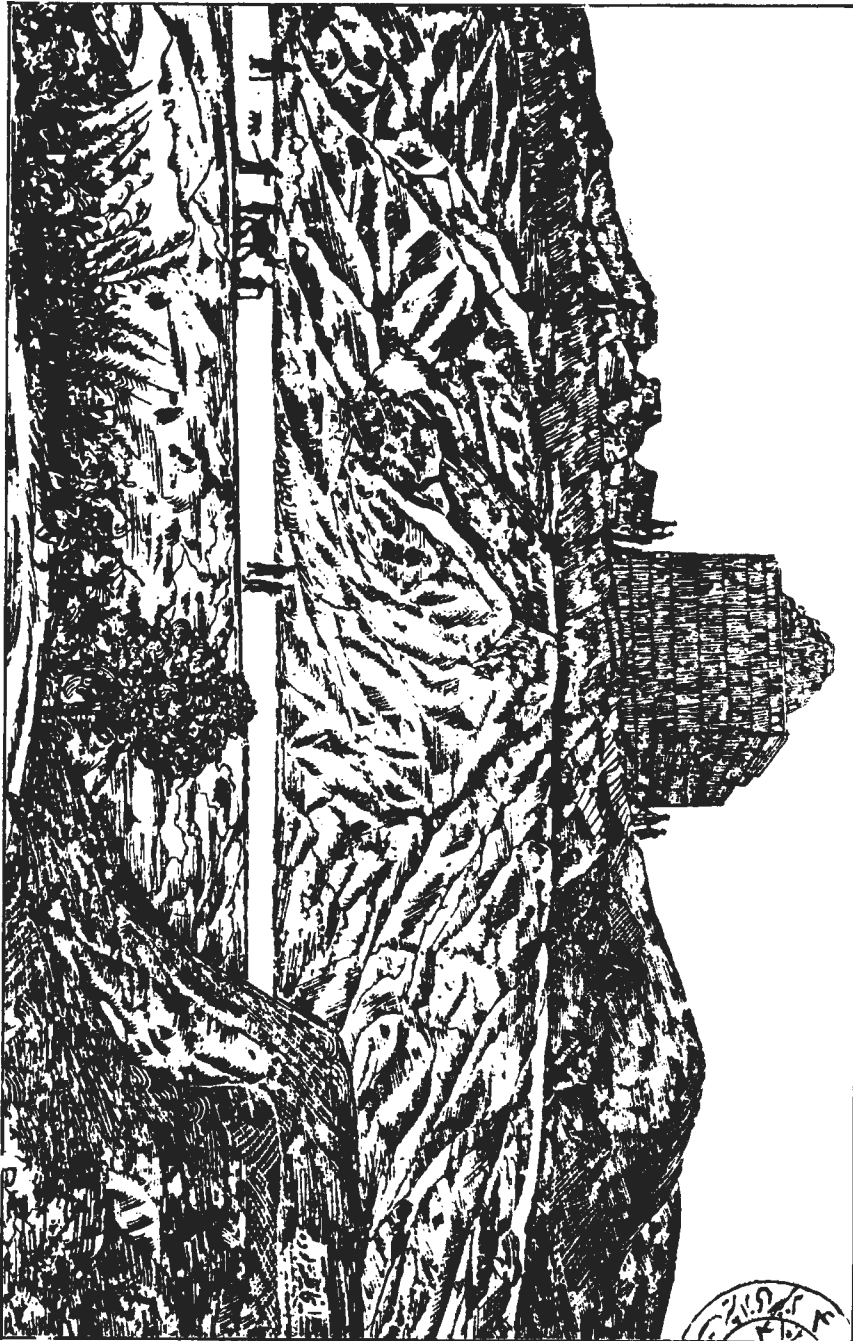
بالجمله، بقعه جاماسپ در سمت غربی جلگه خفر است و تا خود شهر خفر به مقدار فرسنگی کمتر، دور است. و قبر گشتاسپ را نیز در خفر نوشته‌اند؛ ولیکن این فقیر در آنجا چندانکه تفحص و تجسس نمودم، از این مطلب اثری نیافتم؛ نه بقعه‌ای بود و نه دخمه‌ای. نقشه بقعه جاماسپ را در ورقه‌ای برداشتم به نمره ۴.

۱. به اصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر به سوی جهتی که احتمال داشته باشد.

۲. نام خدای تعالی است به زبان فارسی و پیش از این مذکور شد که آن را اسم ذات دانستند مثل «الله» در عربی.

۳. اهرمن نیز سابقاً گذشت که به معنی دیو و شیطان است و راهنمای بدیهاست به خلاف یزدان.

۴. ناکس است. گفته‌اند که بخیل آن است که خود می‌خورد اما به دیگری نمی‌دهد و لئیم آن است که نه خود خورد نه به کس دهد. ۵. به کسر اول، زیونی و پد[ت] فطرتی است.



نقشه خراسان



[۴۲۵] از جمله آثار قدیمه دیگر راکه مأمور بودم به برداشتن نقشه آنها، آثاری است که در سروستان و فسا و دارابجرد و فیروزآباد است. هنگامی که در بلوک خفر بودم، آثار نقرسی^۱ ظاهر شد؛ اگرچه این مرض را از قدیم داشتم، در آنجا شدت نمود. مصمم شدم که به شیراز باز آیم؛ چند روزی مداوا نموده، تخفیفی از آن مرض حاصل شده، به اماکن مذکوره بروم؛ لهذا از راهی که رفته بودم، مراجعت نموده، به «اسمعیل آباد» مذکور رسیدم. در منزل صاحب آن ملک - که سابقاً ذکر از ایشان رفت - فرود آمدم به سبب مرض مزبور. دو روزی آنجا توقف داشتم. مشارالیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل: جناب شیخ مفید - سلمه الله تعالی - و دادن نسخه قصیده‌ای که در عرض راه به مدح آن جناب سروده بودم، متذکر نمود و وفای به آن عهد را اشارتی فرمود:

فَهْ بِالْعَهْدِ وَالْإِيْمَانِ لَا سِيْمَا عَقْدٌ وَفَاءٌ بِهِ مِنْ أَعْظَمِ الْقُرْبِ^۲

انگشت قبول به دیده نهادم و شمه‌ای از حالات آن بزرگوار را به حیز تحریر در آوردم؛ پس از آن، قصیده مذکوره راکه موشح و مزین بود، به مدح آن معدن اسرار ربّانی و منبع انوار سبحانی و می‌خواستم پس از مراجعت از سفر به حضرتش ارمغان^۳ ببرم، نیز نگاشتم؛ آنگاه فرمود: خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل^۴ راکه در این سرزمین بیان کردی و قصیده او راکه در عرض راه سرودی، در ضمن مطالب مسافرت نامه خود درج کنی تا نامه‌ات زینتی یابد و چکامه‌ات^۵ زیبایی پذیرد:

۱. به کسر نون و سکون قاف و راء مهمله مکسوره و سین زده، نام دردی است که خاص به انگشتان پاست که خون یا صفرا می‌ریزد به مفصل قدم یا انگشتها.

۲. «فه» فعل امر است از وفی‌یفی و «هاء» آن برای سکت است و لاسیما به تخفیف یاء است؛ قُرْبِ بروزن صور و جمع قرّبه است. معنی شعر این است که وفاکن به عهد و پیمانها؛ خصوصاً عهدی که وفانمودن به آن، از بزرگترین قربتهاست.

۳. بروزن پهلوان و بعضی به ضمّ میم نوشته‌اند؛ به معنی تحفه و هدیه است.

۴. بروزن فعیل، به معنی بزرگ و دانا و نیکوکار است.

۵. به معنی شعر و قصیده است و مجازاً نامه و کتاب را نیز گویند.

شعر

خوشر آن باشد که سِرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران
از این تقریری که نمود، نسیم اهتزاز^۱ در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم
زبانه کشید:

مصراع

كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهِ يَذُوبُ^۲.

پس آن تفصیل را [۴۲۶] با بعضی لواحق دیگر، در ضمن شرح مسافرت به بلوک خفر
مذکور ساختم و قصیده را نیز در ذیل آن به نگارش آوردم. این است:
شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید.
(که در خفر نوشته شد)

يَسْأَلُنِي عَنْهُ لَمَّا جِئْتَ تَسْأَلُهُ اَلَا هُوَ الرَّجُلُ الْعَارِي مِنَ الْعَارِ
لَوْ جِئْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ وَالذَّهْرُ فِي سَاعَةِ وَالْأَرْضُ فِي دَارٍ^۳
هو مفید بن میرزا محمدنبی بن میرزا محمد کاظم بن الشیخ عبدالنبی الشریف
المجتهد، امام الجمعة و الجماعة فی الشیراز، ابن الشیخ محمد مفید، الفاضل الماهر، ابن
الشیخ حسین، الشیرازیون. در اوایل حال به تحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول
گردیده، اساتید فنون عربیه و ادبیّه و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفاء و اهل
ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال به امامت
جماعت داشته مردم را موعظت می کرده و در ضمن، مشغول ریاضات بوده؛ خلوت با

۱. به معنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است.

۲. جوئی بروزن فتی، به معنی شدت وجد است از عشق و ضمیر آن راجع به قلب است؛ یعنی نزدیک است
دل اینکه بگذارد از شدت شوق خود.

۳. یعنی ای آنکه می پرسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمایی؛ آگاه باش که آن
مردی است که خالی و عاری از عار و عیب و تنگ است. اگر رفته بودی پیش او، هرآینه می دیدی
صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در یک ساعت و تمام زمین را در یک خانه.

انجمن را جمع فرموده، بلکه در انجمن، خلوت نموده تا اینکه از انحاء^۱ علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته، حاصل کرده و چون در وطن مألوف، آن قسم خلوتی که می خواسته از برایش میسر نمی شده، لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد. از میان بلاد، کرمان^۲ را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد، از آنجا مشرف به ارض اقدس رضوی گردد؛ پس به سمت کرمان رفته و کرمان، از مقدمش رسم دارالامان گرفته؛ در آنجا نیز خلوتی تا مه اختیاریار نموده و مشغول به اتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده، تا آنها را به چهل اربعین^۳ رسانیده، در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم [۴۲۷] عقلانی، سیر کرده؛ در زمان اندک، کرور و دهور پیموده و در آنی، ادوار و اکوار^۴ [را] طی نموده:

مصراع

به روزی کند مهر طی جهان

چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش به پای نداشتی و خالق بنی آدمش باقی نگذاشتی، بقایای بدن شریفش بالکل متصل به عناصر چهارگانه شدی و ملک تنش، تمام فانی گشتی و روح اقدسش رشته تعلق از عالم ناسوت^۵ گسستی و به ملکوت^۶ اعلی پیوستی.

بالجمله، پس از سیاحت تا مه اهالی آنجا - از وضع و شریف و عامی و عالم - به قصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا - علیه آلاف التحية والثناء - به ارض

۱. جمع نحو است یعنی طورها و راهها و به معنی اقسام نیز آمده.

۲. به فتح اول نام شهری است معروف و مشهور مشتمل بر ۱۸ بلوک و قصبه؛ گویند: پدر نریمان که کریمان نام داشته، آن شهر را بنا کرده، شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند و آب و هوایش معتدل و مردمانش فقیر مشربند.

۳. چهل «چهل روز» است که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت، خلوت گزینند و آن را چله نیز گویند.

۴. جمع کور است به فتح کاف تازی و «اکوار» را با «ادوار» اکثر استعمال کنند. ادوار، گردیدن کوکی باشد گرد فلک خویش و «اکوار» باز از سرگرفتن این دور باشد و ادوار را سیر جمالی و اکوار را سیر جلالی گویند.

۵. عالم اجسام و این جهان است.

۶. عالم ارواح است و به معنی عالم غیب نیز گفته اند.

اقدس و مشهد مقدس مشرف شده، باز مراجعت به شیراز نموده، مدت سه سال لب از سخن گفتن بسته و با هیچکس تکلم نکرده، الا بقدر وجوب که از آن ناچار بوده و در مدت مذکور، رشته مؤانست را از مردم بریده و به گوشه انزوا آرمیده، مجدوبانه^۱ اوقاتی [را] می‌گذرانیده [است].

از مایوی ریمده، با دوست آرمیده نشنیده و ندیده، بشنیده و بدیده و این اوقات، اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات و خدمتش دست داد (۳۰)؛ پس به التماس و اصرار اهل تحصیل، بنای تدریس را گذارد و از اقسام علوم - از ادبیات و حکمت^۲ و کلام^۳ و فقه^۴ و اصول^۵ و تفسیر^۶ - مباحثات کرد؛ و فقیر در اکثر از دوره‌های درس آن جناب حاضر می‌شدم و از شعله ضمیر منیرش، اقتباس انوار کمالات می‌نمودم.

(مخلص): تا الحین هم در کار است؛ ولیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس را کرده و در گوشه انزوا به سر می‌برد؛ الا در اوقات پنجگانه، به اصرار جماعتی کثیره، به صلوة جماعت در بقعه حضرت سید میراحمد بن موسی الکاظم، شاه چراغ - علیهما السلام - قیام می‌نماید و با این حال، چقدر صدمات که از جهال اهل زمان به وجود مبارکش رسیده و می‌رسد؛ مع هذا، صبر می‌فرماید.

اقول لمعشر غلطوا و غصوا من الشیخ الرشید و انکروه^۷
هو ابن زجلاً و طلاع الثنایا متى تضع العمامة، تعرفوه

۱. مراد کشیده شده به سوی حق است.

۲. حکمت، به اصطلاح، نام علمی است که در آن بحث می‌شود به احوال اشبای موجودات خارجی؛ چنانکه در بعض الامر هست بقدر طاقت بشری.

۳. کلام، نام علمی است که در آن مسائل نقلی را به دلائل عقلی ثابت کنند و این حکمت اهل شرع است.

۴. به کسر اول و سکون ثانی، نام علمی است که در آن احکام شریعت است.

۵. مراد اصول فقه است و آن علم به احکام شرعیة فرعیة است از ادلة تفصیلة.

۶. علمی است که بحث می‌شود در آن از کیفیت نطق به الفاظ قرآن و مدلولات و احکام و معانی آن.

۷. غصوا، به ضاد مشدده یعنی نقصوا؛ طلاع از طلوع و الثنایا، بالمثلثة و النون و الباء بروزن سجايا، جمع ثنیه است به معنی کوه و طلاع ثنایا کسی است که علو بر امورات عالیه داشته باشد. معنی شعر: یعنی می‌گویم به گروهی که مغالطه کردند و عیب نمودند از شیخ صاحب رشد و انکار کردند او را که اوست پسر مردی که امورات عالیه و کارهای بزرگ را ظاهر ساخته است؛ هر زمانی که عمامه بر سر خود بگذارد، خواهید شناخت او را.

شهدالله که در این دور و زمان، نفسی بدین صبر و حلم دیده نشده و نخواهد شد. کسانی که اکثر، فیض یاب صحبت آن حقیقت مآب هستند، این معنی را یافته و دانسته‌اند؛ چنانکه جناب میرزا محمد قدسی (۳۱) - که یکی از جمله شاگردان خاص اوست - در وصف او گفته:

كفاك جِلْمُكَ عَنْ كُلِّ الْكَمالِ وَقَدْ حَوَيْتَ كُلَّ الْمزايا حالة الصِّغَرِ^۱
و در ایام عمر اگرچه هم^۲ بر تألیف و تصنیف نداشته، مع ذلك بسیار تألیف و تصانیف از او صدور یافته:

منها: منظومه‌ای در کلام و شرح آن بالعربیّه که زمان تصنیف، آن را فقیر استنساخ می نمودم.

منها: منظومه در احکام شرعی با شرح آن بالعربیّه.

منها: شرحی بر حدیث کمیل^۳ که سؤال از حقیقت کرده، بالعربیّه.

منها: شرحی بر حدیث آم زرع^۴ که در صحیح بخاری^۵ است، بالعربیّه.

منها: منظومه‌ای در فقه، بالعربیّه.

منها: کتاب نورالیقین فی شرح الاربعین؛ که چهل حدیث مختصر را شرح نموده، بالعربیّه

منها: شرح قصیده امرؤ القیس^۶؛ که اوّل قصاید سبعة معلقه است، بالعربیّه؛ و ترجمه اشعارش به فارسی.

منها: کتاب ضیاءالقلوب در مصیبت، بالفارسیّه.

منها: تفسیر آیاتی که در شرح قطرالنداء، استشهاد به آنها شده، بالعربیّه.

۱. یعنی کفایت کرد ترا حلم و بردباری تو، از تمام کمالات؛ و به تحقیق که جامع گردیده‌ای همه افزونی و فضیلتها را در حالت کودکی و طفولیت.

۲. به شدّ میم، به معنی خواستن و قصد کردن است.

۳. بروزن زبیر، نام شخصی است از صحابه حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - که از آن حضرت سؤال کرد و گفت: ما الحقیقه؟ حضرت جوابها فرمودند و تفصیل آن در کتب بسیار، مسطور است.

۴. زنی بوده در زمان پیغمبر (ص).

۵. کتابی از محمدبن اسماعیل بخاری؛ و آن از محدّثین عامّه است.

۶. شاعری است که افصح شعرای عرب بوده.

منها: عشرة کامله، در شرح ده حدیث به اختصار، بالعربیة.
 منها: اصلاح الالفاظ در تبیین الفاظ العربیه، بالفارسیة.
 منها: گنج مراد و هزینه^۱ رشاد در اصول دین، بالفارسیة.
 منها: حواشی بر تفسیر صافی؛ که هنوز تدوین نشده.
 منها: حواشی بر شرح نهج المرشدین^۲؛ که هنوز نیز جمع نشده [است].
 منها: کتاب [۴۲۹] اربعین در شرح چهل حدیث؛ که هر حدیثی از آن احادیث،
 مشتمل بر لفظ اربعین است.
 منها: دو کتاب از مسودات آن جناب، [که] ولد سعادت مندش، شیخ عبدالحی
 متخلص به «وائی» جمع نموده:
 یکی، مستی به جمع المسائل؛ که جواب از مسائل فقهیه و غیرهاست؛ مبسوط و
 فارسی است.
 دیگر، کتاب اساس الکمال در متفرقات، مشتمل بر چهار جلد؛ به فارسی است.
 منها: شرح زیارت عاشورا، مفصلاً به عربی که این فقیر در تاریخ اتمام آن، این
 اشعار را به رشته نظم کشیده. و در طهران نوشته شده است و هی هده:
 ذا کتاب قد بدا یا صاح من شیخ الکبار
 ماثری مثلاً له فأنظر بعین الاعتبار^۳
 لوحش الله بر چنین شرحی که آمد مشتهر^۴
 بارک الله بر چنان شارح که دارد اشتها
 حبذا برخامه‌ای، کاین نامه را برزد رقم
 مرحبا بر فاضلی، کاین فضل را کرد آشکار
 داور، آن خلّاق معنی، فخر دین شیخ مفید
 سالک راه یقین، بدر اُمم، صدر کبار

۱. بروزن و معنی خزینه است.

۲. کتابی است در علم کلام از علامه حلی و شرح آن از فاضل مقداد است.

۳. یعنی این کتابی است که به تحقیق ظاهر و آشکار شده است، ای رفیق من از شیخ بزرگان! نمی بینی از
 برای آن کتاب، نظیر و شبیهی را؛ پس نگاه کن به چشم عبرت. ۴. به صیغه مفعول است.

هادی راه طریقت، قُدوة^۱ اهل وصول
 مَفخر اهل ادب، شاخ هنر، اصل فِخار^۲
 قطب چرخ دین، مه برج کرامت، آنکه هست
 آسمان شرع را بر مرکز حملش مدار
 آنکه باشد هر کلامش را، بدایع بی‌شمر
 آنکه باشد هر بیانش را، معانی بیشمار
 نظم او چون گوهر منضود^۳، یکسر شایگان^۴
 نثر او، چون لؤلؤ منظوم، یکسر شاهوار
 در اصول و حکمت و تفسیر، مشهور جهان
 در نجوم و هیئت و منطق، شهر روزگار
 بس دفاتر از تصانیفش که باشد منتشر^۵
 بس صحایف از تألیفش که دارد انتشار
 ز آن جمل این نسخه کامل که نیک آمد به طبع
 بود چون مطبوع طبع مردم کامل عیار
 در عباراتش نهان صد گنج حکمت پر گهر
 از مقالاتش عیان صد بحر معنی بی‌کنار
 زیب او را قش صنایع همچو از انجم، سپهر
 درج الفاظش معانی، چون لآلی در بحار
 بنده فرصت، کز ویم تعلیم باشد در علوم
 وز دل و جانم به حکمش، بنده خدمتگزار
 از خرد چون خواستم تاریخ این تألیف گفت
 «آمد این شرح مفید از یمن داور» یادگار
 و چون گاهگاهی به نظم اشعار حکیمانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته و

۱. مثله به معنی پیشواست. ۲. به فتح اول به معنی نازیدن است.

۳. برهم نهاده و به رشته کشیده است.

۴. به معنی لاین و سزاوار و هر چیز خوب بی‌عیب است.

۵. به صیغه فاعل یعنی پراگنده.

قفل گشایی خزانهٔ لِّلَّه کَنُوزٌ تحتَ العرش مفاتیحها السَّعرا^۱ نموده و چندین هزار بیت شعر فرموده، من الفارسیة و العربیة که إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لَحِکْمَةٌ و إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا، الشَّعْرُ الْجَيِّدُ هُوَ السَّحْرُ الْحَلَالُ وَالْعَذْبُ الزَّلَالُ^۲، قدری از آن اشعار را نیز ولد سعادتمند مذکورش (۳۲) جمع آوری نموده، دیوانی ترتیب داده. در اشعار فارسی «داور»^۳ تخلص می نماید و در عربی به اسم و در این اوان کتابی تألیف می نماید مشتمل بر آیات و احادیثی که لفظ سید^۴ در آن واقع است و آن را سیدالکتاب نام نهاده - بالعربیة - و کتابی دیگر مستمّی به کنزالجواهر در احوال ابی ذر - به فارسی. و شرحی بر زیارت ناجیه از حضرت صاحب الامر - حجة الله - عجل الله تعالی فرجه - نیز در دست است، بالعربیة و کتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و توابع آن مسمی به مرآت^۵ الفصاحه (۳۳). و از عمر شریفش، الحال که سنه ۱۳۰۷ هجری است، ۵۶ سال گذشته. (این بود شرح حال آن بزرگوار). اما قصیده‌ای که در عرض راه سفر خفر به رشته نظم کشیده شد که در مراجعت به حضرتش عرض نمایم، این است:

زاهل فضل و هنر وز دهندگان خبر	شنیده‌ای همه اوصاف اهل فضل و هنر (۳۴)
شنیده‌ای همه اندرزهای ^۶ لقمان را	که گفته است حکیمانه جمله را به سیر
[۴۳۱] شنیده‌ای سخنانی که گفته جامایب	ز وضع دور فلک داده از زمانه خبر
شنیده‌ای کلماتی که مانده از سقراط	بویژه ^۷ بوده یکی فیلسوف ^۸ دانشور
شنیده‌ای که فلاطون خم ^۹ نشین، زاین پیش	کشیده از خم حکمت هزارها ساغر

۱. از برای خداوند گنجهایی است در زیر عرش که کلیدهای آن گنجها، زبانهای شعراست.
۲. به درستی که بعضی از شعر حکمت است و بدرستی که بعضی بیان یعنی زبان آوری فصیح، فسون است که فرینده دلهاست و شعر نیکو، سحری است که حلال است و آب شیرین خوشگوار است.
۳. در اصل «داور» بوده، دال ثانی را به جهت تخفیف حذف کرده‌اند و آن به معنی حاکم و صاحب داد است.
۴. به فتح اول و کسر یاء مثدده، به معنی صاحب و مهر است.
۵. به معنی آئینه است.
۶. فارسی است به معنی موعظت و نصیحت.
۷. به یاء مجهول و زاء فارسی، به معنی خاصه و خالص است.
۸. به فتح اول، به معنی حکیم است و معنی ترکیبی آن دوستدار حکمت است چون [که «فیل» به زبان یونانی به معنی محب و دوستدار است و «سوف» به معنی علم و حکمت است.
۹. به ضم اول، ظرفی بزرگ که در آن آب و غیره کنند و معروف است. بعضی نوشته‌اند افلاطون وصیت کرد که بعد از وفات، او را در خم کنند و سر آن را مسدود نموده، در غاری بگذارند؛ بدین جهت او را خم نشین گفتند؛ الله اعلم.

کلام اوست به حکمت چو سدا سکندر^۱
گشوده هندسه^۲ را قفل مشکلات، ز در
به معضلات طبیعی ز روی رای و فکر
مسخر آمده ملک ریاضیش^۳ یکسر
به روزگار انوشیروان عدل سیر
نبوده ثانی او، از معلمان، دیگر
ورا به حکمت و قانون علم، بوده نظر
که بوده اند به اقلیم فضل نام آور
ابو فراس و حریری، کسای و اشعر
ابو نواس و زهیر و فرزدق و آشتر
قدم به راه طریقت^۴، زخود نموده سفر
دگر عراقی و عطار و قطب دین حیدر
بسی ز جمله اصحاب خاص پیغمبر
بلال و خالد و مقداد و ارقم و بوذر
عیان به قدرت داور ز حضرت "داور"
معین شرع پیغمبر، امین دین پرور

شنیده ای که ارسطو معلم است و حکیم
شنیده ای که چه تحریر کرده اقلیدس
شنیده ای که چه بنوشته است جالینوس
شنیده ای که مجسطی^۵ است قول بطلمیوس
شنیده ای سخنان بزرجمهر حکیم
شنیده ای که ابونصر بوده از فاراب^۶
شنیده ای همه اوصاف بوعلی سینا
شنیده ای ز ادیبان بسی به دوران نام
لبید و اخطل و اعشی، معری و حنّان
خلیل و دِعیل و ابوالأسود، ابن حجر و جریر
شنیده ای که گروهی نهاده اند به صدق
جُنید و شبلی و کرخی و بایزید و شهاب
شنیده ای که به تقوا و زهد بودند
عدی و جابر و عمار و ثابت و سلمان
کنون بیا و ببین آنچه را شنیدستی
جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان

۱. این سدا را اسکندر ذوالقرنین ۳۴۶۰ سال بعد از هبوط آدم - علیه السلام - در باب الابواب - که سرحد ملک خزر است - بسته و آن سدا در میان دو کوه است. ذکر آن در تواریخ مسطور است.
۲. به فتح اول، معرب «اندازه» است و آن علمی است که از آن، معرفت اشکال و مقادیر اشیاء را حاصل نمایند.
۳. به کسر اول، نام کتابی در علم ریاضی، که سابقاً مذکور شد.

۴. اصول علم ریاضی چهار است:

اول: علم عدد که از آن، انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود؛
دوم: هندسه که از آن، انواع خطوط و اشکال و سطوح و غیر ذلک معلوم شود که مذکور شد،
سیم: هیأت که از آن، احوال اجزای عالم و اوضاع آن، همچنین مقادیر اجسام فلکی و غیره را حاصل نمایند؛
چهارم: موسیقی که از آن، احوال نغم و تألیف الحان دانسته شود.
۵. شهری است از ترکستان، نزدیک به آب سیحون و این شهر غیر از فاریاب است که از نواحی بلخ است.
۶. به اصطلاح اهل سلوک، ترکیه باطن است؛ چنانکه شریعت ترکیه ظاهر است. بعضی چنین گفته اند که شریعت علم است و طریقت عمل و حقیقت، الوصول الی الله. فقیر می گوید که این معنی ظاهر است که طریقت و حقیقت، هیچکدام بدون شریعت سالک، حاصل نخواهد شد.

تمام راه، همه داراست بلکه افزونتر
به محضرش، چو ارسطو هزارتن چاکر
ز خاک پایش، بونصر جسته، گحل^۳ بصر
شود اگر که به سینای^۵ حکمتش رهبر
به گرد کلکش، گردان، چو چرخ بر محور^۶
فلک ز منطقه^۸ برگردنش نهد چنبر
کسا^{۱۰} ای فضل و هنر را، ز تن کنند به در
ابو فراسش باشد غلام بسته کمر
متاع فضل به قیمت، پلاس^{۱۱} را کمتر
چو قطره‌ای که شود محور بحر پهناور
رواست ز آنکه به زهد است شهره در کشور
که در جهان شده محسود زمره‌ای ز بشر
به یک تن اینهمه علم و کمال و فضل و هنر؟
خلایق از عقب او صفوف بی حد و مر؟

[۴۳۲] هر آن صفت که زهر کس شنیده‌ای به جهان
به مدّرسش، چو فلاطون هزار کس شاگرد
ز خوان^۱ فضلش، لقمان گرفته لقمه به آژ^۲
ابوعلی^۴ ارنی گوی می شود چو کلیم
کند چو هندسه تحریر، گردد اقلیدس
به هیئت^۷ از نکند بندگیش بطلمیوس
لب از به نحو^۹ گشاید کسای و فراء
شود چو بر فرس فکر، گاه نظم سوار
به پیش دفتر نثرش بود حریری را
جنید در دم ارشاد او شود فانی
به زهد اگر که چو سلمان و بوذرش خوانم
ز صد هزاران اوصاف او همین یک بس
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است
یکی به رشک که گاه نماز از چه کشند

۱. سفره و طبق و غیر آنهاست که می‌گسترند [و] در آن طعام می‌خورند.
۲. به مدّ حرف اول، به معنی حرص است.
۳. به ضمّ اول، سرمه است.
۴. اشاره است به آیه کریمه «قال ربّ ارنی انظر الیک» یعنی گفت موسی ای پروردگار من! بنما مرا دیدار خود را تا ببینم ترا. قال: لن ترانی. خدای تعالی فرمود: هرگز مرا نمی‌بینی. تفسیر و تفصیل آن در کتب مسطور است.
۵. به کسر اول، نام جدّ شیخ ابوعلی است. و به کسر و فتح، نام کوهی است در شام که آن را «طور سینا» گویند و در این شعر، همین کوه مقصود است.
۶. به کسر اول و فتح سوم، به صیغه اسم آلت؛ در لغت به معنی تیری است که چرخ دولاب بدان می‌گردد و در اصطلاح ریاضی، خط موهمی است که یکسر آن به قطب شمال و سردیگر آن، به قطب جنوب باشد.
۷. معنی آن و اصطلاح گذشت.
۸. به کسر اول، مراد منطقه البروج است و آن دایره‌ای است که ۱۲ بروج بر آن واقع شده‌اند و این دایره به منزله کمربند فلک است، لهذا آن را منطقه گویند.
۹. علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته می‌شود.
۱۰. به کسر اول، به معنی گلیم است و جامه خشن و مطلق جامه را نیز مجازاً گویند و اصل آن کساو بوده، آن را قلب به همزه نمودند؛ لهذا کساء ممدود می‌باشد.
۱۱. به فتح یاء سه نقطه، پارچه پشمینه و سطبر و بی‌بها را گویند.

یکی غمین که چرا کرده در جهان تصنیف
نعموذبالله زین زمره حسود شریر
از این حسد چه غم است و از آن حسود چه باک
کمال اورا باشد کفایت این برهان
فشانده دست به ملک قباد و پای زده است
[۴۳۳] نهاده هر که به شاگردیش، قدم، روزی
یکی ز جمله آنهاست حضرت قدسی
در این قصیده سه بیت آورم ز اشعارش
جمال حضرت حق را بزرگ آئینه‌ای
که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت
ندیده دیده کس غیر برگزیده حق
الا سعید و شقی تا که از ثواب و عقاب
مقام دوست او باد جنت المأوی

به نثر و نظم ز هر گونه علم، صد دفتر؟
که از حسد همه بر جان خود زنند شرر
مسلم اینکه خَرَف^۱ نشکند بهای گهر
که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر
به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر
ز اهل فضل و اساتید، برده گوی هنر
که قدسیان^۲ به فلک نظم او کنند زبر
که تا بیابد از آن، این قصیده، زینت و فر
هر آینه بود آن کیست احمد و حیدر
که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر؟
ستوده حضرت شیخ مفید ما، "داور"^۳
مکان به جنت و دوزخ کنند در محشر
مکان دشمن او باد جاودان به سقر

۱. به فتحین اول خاء و ثانی زاء معجمتین، به معنی سفال است و آن را گواژ نیز گویند و به ذال نوشتن درست نیست.

۲. جمع قدسی است و قدسی منسوب به قدس و قدس به ضم و به ضمتین به معنی پاکیزگی و مراد از قدسیان، فرشتگانند.

۳. اینجا تخلص مراد است و معنی آن، صاحب داد است که گذشت.

توضیحات مصحح

۱. کلمه ایران در پهلوی به صورت ایران (éran) مرکب از airya (= آریایی) + ān (آن: پسوند مکان) به معنی مکان و سرزمین آریائیان است.
۲. پارس در اصل نام یکی از اقوام جنوبی ایران است که مقر ایشان نیز پارس نام داشته است. از این قوم، دو خاندان بزرگ هخامنشی و ساسانی به پادشاهی ایران رسیدند و یونانیان، Persai را از نام این قوم گرفتند و به تمام ایران اطلاق کردند و از این رو Persia یا Perse - که معرب آن «فارس» است - در زبانهای اروپایی به همه ایران اطلاق گردید. (رک: ص ۱۳۹ فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر، مقاله نگارنده تحت عنوان «پارس و شهرستانهای آن در شاهنامه»).
۳. حاج میرزا حسن فسائی در فارسنامه ناصری می نویسد:

«... مملکت فارس یک قسمت بزرگ از ممالک جنوبی ایران است و کناره های آن را در روزگار ما به اختلاف گفته اند مثلاً اگر بلوک رامهرمز و ناحیه فلاحی را که در این نزدیکیها از جمع فارس، موضوع گشته است، باز آن را از توابع فارس شماریم، درازای این مملکت از جاشک موغستان عباسی تا بندر محمّرة فلاحی ۲۳۳ فرسخ کاروانی و ۲۱۵ فرسخ جغرافی است و پهنای این مملکت از خیرآباد نیریز تا بندربوشهر دشتستان ۹۸ فرسخ کاروانی و ۸۴ فرسخ جغرافی است و اگر را مهرمز و فلاحی ۱۰۰۰ را از فارس موضوع

بداریم، باید تفاوت میانه «غوله» از ناحیه زیدون کوه گیلویه و محتره را که ۳۱ فرسخ است، از درازای فارس کم کنیم...» (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، جلد دوم، ص ۸۹۹).

۴. «... تا اوایل سلطنت کریم خان زند... آن را دروازه فسا می گفتند... در جنوبی شیراز است.» (فارسنامه ناصری، ص ۹۰۸، چاپ امیرکبیر).

۵. رک: فارسنامه ناصری، ص ۱۲۹۴. استاد فقید مرحوم علی سامی درباره این قصر — که سابقاً آن را «تخت سلیمان» و «مسجد سلیمان» می نامیده اند و در ده کیلومتری مشرق شیراز، درست در مغرب «دست خضر» بر بالای تپه ای قرار دارد — مرقوم داشته اند:

«... در روی تپه، یک درگاه سنگی که دو نقش بر بدنه آن منقوش است، دیده می شود که حجاری این سنگها، به احتمال قریب به یقین، در دوره هخامنشیها و با حجاریهای تخت جمشید همزمان بوده که چند صباحی در عرض سال مقرر سلاطین هخامنشی و بعداً مقرر حکمرانی ولات و امرای محلی گردیده است و پاره ای معتقدند که سنگهای نامبرده را شاید از تخت جمشید آورده باشند. کاوشهای علمی ... ثابت نموده که به احتمال قوی در زمان هخامنشیان، خشایارشا قصر کوچکی در همین محل ساخته... که در زمان غلبه اعراب و سایر مهاجمین، به سرنوشت ساختمانهای هخامنشی و ساسانی دچار گردیده است و فعلاً فقط یک درگاه از آن باقی است.»

(رک: شیراز، از استاد مرحوم علی سامی؛ به نقل از صفحه ۱۵ و ۱۶ و ۱۷: «بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز» از مرحوم علی نقی بهروزی).

۶. استاد سامی نوشته اند:

«... خود درگاه نیز متعلق به او نیست و کوچکتر است و بعلاوه خود درگاه نیز

باریکتر از آنچه مرحوم فرصت الدوله نوشته است، می‌باشد؛ یعنی عرض آن از سه متر کمتر و حتی به یک متر می‌رسد. (بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، ص ۱۸).

۷. دست خضر یا دشت خضر؛ در سه چهار کیلومتری غرب شیراز قرار دارد که دشتی سبز و خرم است و گویند که خضر نبی از آنجا عبور کرده و دستی بر زمین نهاده است و اطاقی در وسط دشت ساخته‌اند که زیارتگاه است و روز هفدهم رجب مردم به آنجا می‌روند و زیارت می‌کنند. در اغلب شهرهای جنوب ایران، تکایایی منسوب به خضر(ع) وجود دارد مانند مقام خضر در کازرون، خواجه خضر در برازجان و بوشهر و در بین تخت جمشید و شمس آباد، خضر زنده و... (بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، ص ۱۴).

۸. در حدود ۱۴ کیلومتری شرق شیراز و چهار کیلومتری قصر ابونصر، آبگیر و تالابی است که آن را برم دلك گویند. (برم Barm به معنی تالاب و آبگیر است و دلك به معنای شبیه به قلب؛ زیرا شکل این آبگیر همانند قلب است).

۹. نیکلا راست - خاورشناس روسی معتقد است که حدس مرحوم فرصت، صائب است (که صورت دوم گشتاسب است). او عقیده دارد که نفر چهارم، «ملکه ناهید» زوجه گشتاسب است و شخص اول «زردشت» پیغمبر است که در مجلس اول مأمور کشف چشمه آب می‌شود و چون پس از کوشش بسیار، چشمه آب «برم دلك» را کشف می‌کند، گلی را که در کنار آن روئیده است، چیده، به ملکه تقدیم می‌کند. (مجله یادگار، شماره ۶ و ۷، سال سوم)

مرحوم استاد سامی با مطالعه نقوش هخامنشی و ساسانی، عقیده داشتند که:

«... در مجلس اول (دست راست) $2 \times 1/6$ متر یکی از شهریاران ساسانی که شاید شاپور اول باشد، نمایانده شده؛ دستش به طرف چپ دراز و تاجی که روبان آن آویزان است و نظیر تاجی است که شاپور در نقش رجب از خدا می‌گیرد، در دست گرفته، موهای پرپشت سرش نمایان و شمشیری حمایل

دارد. طرز ایستادن و شمشیر کمر او، نظیر نقش بهرام در نقش رستم است. ۱/۵ متر آن طرف تر این نقش، نقش دیگری است که ۱/۴۰ x ۲/۷۰ متر است و محتمل است که بهرام پنجم باشد. تاج این نقش، گوی مانند و موهای پشت سر ریخته و خنجر در دست دارد و یک دست را به علامت احترام بلند کرده است.

سه متر آن طرف تر، مجلس دیگری است ۱/۵ x ۳/۵ متر. در این مجلس، دو نفر نقش گردیده: یکی از آن شکل زنی است و شینی شبیه به گل از نقش دیگر می‌گیرد؛ طرز لباس این نقوش، نظیر لباس نرسی در نقش رستم می‌باشد.

- استاد سامی معتقدند که حدس نیکلاراست صحیح نیست و نقوش برم‌دلک، از شهریاران ساسانی است. (بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، ص ۱۲ و ۱۳).
۱۰. «... شاه بهمن، پسر شاه اسفندیار کیانی، بندی بر این رودخانه (سیاخ) بسته، آب را بر تمام دهات بلوک کوار... سوار کرده است و تاکنون این بند را بند بهمن گویند...» (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص ۵-۱۴۶۴ و ۱۶۱۰)
۱۱. در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که: «اردشیر خواسته و زروسیم به گوار گسیل کرد و فردوسی بجای گوار، خره اردشیر و اردشیر خره آورده است». و گوار (Guwar) یا کوار، بنابر فارسنامه ابن بلخی شهرکی است از کوره اردشیر. (فارسنامه ناصری، مقدمه، جلد اول، ص ۱۶۴)
- مرحوم حاج میرزا حسن فسایی می‌نویسد:

«... کوار سبدی را گویند که میوه در او کرده، بار نموده، از جایی به جایی برند و برای بسیاری فواکه و حمل آنها از این بلوک، او را «کوار» گفتند... درازی این بلوک از قرية «دشته» تا «باغان» ۵ فرسخ و پهنای آن از «مظفری» تا «باغ اثار» ۲ فرسخ است.» (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص ۱۴۶۴)

۱۲. رجوع شود به ص ۱۶۱۱ فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر.

۱۳. «... آثار قدیمه در این بلوک (خفر)، بقعه قبر حضرت جاماسپ حکیم است. در پهلوی مشرقی قریه کراده، یک فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر، عمارتی چهارگوشه، بی‌روزنه و درگاه از سنگ تراش و گچ به ارتفاع ۵ ذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن ۶ ذرع یا بیشتر بر قبر جاماسپ ساخته‌اند و معلوم می‌شود که این عمارت بی‌رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته‌اند و بر سنگها در دوره بالای آن عمارت، به خطی که میانه ثلث و کوفی است، نوشته‌اند... در فارس مشهور است هر فرمانروایی از برابر این قبر بگذرد و از اسب پیاده نگردد، در آن سال از فرمانروایی معزول می‌گردد...» (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص ۱۳۰۰ و رک: اقلیم پارس، ص ۳۵۸ به بعد).

۱۴. بامدادان، صبحگاه:

علی الصباح به روی تو هر که برخیزد
صبح روز سلامت براو مسا باشد

۱۵. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: اتقن آما.

۱۶. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: المجد لملوک الاسلام.

۱۷. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: الفخر لسلطین العجم.

۱۸. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: صاحب السیف والقلم.

۱۹. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: حسام الملك حسن الدماوندی.

۲۰. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: العمارة التي كانت منسوبة.

۲۱. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: قدیم.

۲۲. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: الخسروانیین.

۲۳. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: الواقعة.

۲۴. در فارسنامه ناصری، ص ۱۳۰۰: حاو.

۲۵. رک: ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ سلاجقه؛ مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، به

اهتمام دکتر عثمان توران، اساطیر، تهران، چاپ دوم، ص ۱۳۶۲.

۲۶. جاماسپ یا جاماسپ که در پهلوی «Jamāsp» است، در سنت زردشتیان، از

خاندان هوگو (Hvōgva) و برادر فروشتر بود که هردو برادر، وزیر گشتاسپ

بودند. جاماسپ با دختر زردشت به نام «پورچیست» ازدواج کرد. وی در ادبیات

ایران و عرب، به لقب «فرزانه» و «حکیم» خوانده شده. پیشگوئیهای بدو نسبت

داده‌اند که ذکر آنها در رسالهٔ پهلوی یادگار زریران و گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی و جاماسپ‌نامه آمده است. (معین)
 ۲۷. مأخوذ از دبستان المذاهب است که در آنجا آمده است:

«... زراتشت بهرام پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روایی یافت، در هند حکیمی بود پس دانا «جنگرنگهاچه» نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباحثات داشت... (ص ۸۱ دبستان المذاهب، چاپ مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱) در زرادشت‌نامه و ارداویراف‌نامه، سخنی از «جنگرنگهاچه» نیست.

۲۸. آیهٔ ۵۹ از سورهٔ انعام.
 ۲۹. عیناً مأخوذ از دبستان المذاهب است. رک: صفحهٔ ۹۹ دبستان المذاهب، چاپ مصطفوی، تهران.
 ۳۰. فرصت در کتاب دبستان الفرصه در این مورد می‌نویسد:

«... زمانی که ۱۲ سال از عمرم گذشته بود - یعنی ۱۲۸۲ هجری - یک روز در صحن متبرکهٔ حضرت سید میراحمد (شاهچراغ) شخصی را دیدم ژولیده‌حال؛ مجرّدی فارغ‌البال، دست از ماسوی کشیده و دامن از جهان برچیده، مجذوبانه به حجرهٔ آرمیده، جمعی به گردش آمده، هرچه به او صحبت می‌داشتند، جواب نمی‌داد. از آدمی که به همراه من بود، پرسیدم: این کیست؟ گفت: این شیخ مفید، متخلّص به داور است. تازه از سفر آمده، حالت جذبه دارد. از مشاهدهٔ حال او، مجذوبیت در خود دیده، احوالم دگرگون شد. سراسیمه نزد پدر رفته، از حال او پرسیدم. تفصیلی بیان فرمود. پس از چند روز... آن بزرگوار در صحبت را باز نمود و با صحبتهٔ خود، کشف راز؛ و من با پدر به خدمتش رفتم. لدی‌الورد، بی‌اختیار بر قدمش افتادم. تفقّد فرمود و به خدمتم قبول نمود و همهٔ روزه می‌رفتم و آستانش را می‌رفتم. بنای مباحثه را گذارد؛ روزها جماعتی را مستفید می‌نمود؛ حکمت و فقه و اصول و تفسیر و غیر ذلک درس می‌فرمود. روزی دامنش را به عجز گرفتم و گفتم: مرا نیز

درسی دهید. قبول کرد. کتاب شرح فطر را با اینکه گمان می‌کردم در خورشان او نیست، نزد او بناگذاردم و تمام کتاب را درس داد؛ اما به اشعار و شواهد آن که می‌رسید، عروض و تقطیع آنها را با علم قافیه برایم ضمناً بیان می‌فرمود؛ بالجمله، سیوطی و جامی و حاشیه ملا عبدالله را که در منطق است نیز در خدمت او درک نمودم. از آنجا که شیخ بزرگوار در شعر طبعی بلند داشت... یک روز قطعه‌ای گفتم مشعر به اینکه «تخلّص» به من مرحمت فرمائید. دو سه دقیقه فکر کرده، این قطعه را بر کاغذی نوشته، به دستم داد:

فرصت آن نورچشم اهل وداد	که در نظم را ز مهر گشاد
داور خسته‌خاطر افگار	که ورا بود در سخن استاد
از ره صدق این دعا بنمود	که ترا جاودانه فرصت باد

و فرمود: پدرت «بهجت» تخلّص دارد تو «فرصت» نگاه دار. خلاصه مدّت ده سال و اندی بنده در حوزه درس این استاد جلیل حاضر بودم و کتاب «معالم» را — که در اصول است — بشخصه نزد او خواندم، مطّول و شرایع و تفسیر صافی را با جماعتی استفاده نمودیم... شرح ۲۰ باب ملامظفر را نیز به خدمت شیخ مذکور استفاده نمودم؛ سبعة معلقه را با شرح نیز خواندم... (ص ۱۳ تا ۱۷ دبستان الفرصه، ۱۳۳۴، شیراز، چاپ مظفری، بمبئی).

ضمناً رک: مقدمه دبستان الفرصه و ص ۵۴۷ به بعد قضایای ناگوار فارس، از اول محرم سنه ۱۳۳۴ تا آخر کتاب که از مدال طلای فرهنگی که به او داده‌اند، ذکر می‌کند.

۳۱. شرح حال قدسی را فرصت در ادامه همین بخش مفصلاً آورده است.

۳۲. مقصود شیخ عبدالحی متخلّص به واثق است.

۳۳. این کتاب را استاد فاضل، جناب آقای دکتر محمود طاووسی، به احسن وجه تصحیح و چاپ کرده‌اند.

۳۴. بروزن و قافیه قصیده فرخی است به مطلع:

مرا پیرسید از رنج راه و شغل سفر بت من آن صنم ماهروی سیمین بر

فصل [۱]

پس از مراجعت از بلوک خفر، بعض از لغات قصیده مذکوره را در حواشی آن مرقوم داشتم؛ ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادباء و شعرائی که در قصیده مندرج است، به واسطه عدم وسعت حاشیه، ترک شده بود، به این خیال افتادم که از حالات آنها، مختصر ذکری شود؛ تا هم رفع ابهام^۱ از مضامین قصیده مذکوره گردد و هم تفننی^۲ در مطالب کتاب بود که طباع را از مطالعه آن، کسالتی حاصل نباشد و خواطر را از ملاحظه اش، ملالتی به هم نرسد و هم به حکم مالا یدرک کُله لایترک کُله^۳ ذکر احوال بعض از حکما و فضلا نموده شود؛ لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود، فقط در حضر — پس از مراجعت از سفر — نوشته شد؛ در حالتی که مطالعه و سیر بعض از کتب را نمودم — مطالبی که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و تشتت^۴ آراء^۵ شان کمتر و صحتش بیشتر است — مرقوم داشتم و آنچه که عربی بود، ترجمه کرده، خلاصه آن را ذکر نمودم. اسامی کتبی که [۴۳۴] حین نگارش این فصل ملحوظ و مشهود بود، از این قرار است:

۱. به کسر همزه، به معنی پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن است.
۲. در لغت به معنی گونه گونه شدن و از شاخی به شاخی رفتن است و تفنن در عبارات و کلمات، از هر نوع سخن راندن و از هر مطلبی در کتاب درج نمودن است.
۳. یعنی آنچه دریافته نشود تماش، ترک و وا گذاشته نشود تماش.
۴. از باب تفعیل، به معنی پراکنده شدن.
۵. به مدّ، جمع رأی است به معنی اعتقاد و بینایی دل.

وفیات الاعیان ابن خلکان^۱، ناسخ التواریخ^۲، روضة الصفای امیر خواند^۳، روضة الصفای ناصری^۴، حبیب السیر^۵، مجالس المؤمنین^۶، مطلع العلوم^۷، ریاض العارفین^۸، نفحات الانس^۹، طرّة الازهار^{۱۰}، شجرة الهیة^{۱۱}، مجمع الفصحا^{۱۲}، لب السیر^{۱۳}، بستان السیاحه^{۱۴} [و] شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی. اکنون شروع نمائیم در مقصد اصلی:

لقمان (۱)

پسر عنقی بن زید بن صارون، است بعض دیگر نام پدرش را «باعور» نوشته اند؛ کنیتش ابوالانعم. جنابش از اهل نوبه^{۱۵} بوده؛ در نزد قین بن خسر - که از آل اسرائیل است - قید رقیّت^{۱۶} داشته که او را به سی مثقال طلا خریده بود و آن حضرت، اغنام و مواشی او را می چرانید؛ مع ذلک به رزانت عقل و کیاست معروف و مشهور بوده؛ پس از چندی، به واسطه حسن خدمات، آن جناب را، قین از بندگی آزاد ساخت. وی در شام به تحصیل

۱. کتابی است در ذکر فضلا وادبا از شیخ احمد شمس الدین بن محمد ابراهیم بن خلکان، به عربی.
۲. چندین مجلد است در تاریخ، از قبل از هبوط آدم الی زماننا هذا؛ از مرحوم میرزاقی خان لسان الملک، متخلص به سپهر.
۳. تاریخی است معروف و مشهور از میرخواند.
۴. تاریخی است مبسوط از مرحوم رضاقلی خان، متخلص به هدایت.
۵. تاریخی است مصوّر از غیاث الدین معروف به خواندمیر.
۶. کتابی است در شرح احوال حکما و فضلا و علما و روات و غیرهم؛ از سید نورالله شوشتری.
۷. کتابی است در ذکر علوم مختلفه و شرح حال فضلاّی هر زمان؛ از واجد علی هوکلی هندوستانی.
۸. کتابی است در ذکر احوال عرفا و حکما و مشایخ هر زمانی؛ از مرحوم رضاقلی خان امیرالشعراء، متخلص به هدایت که مذکور شد.
۹. کتابی است در احوال عرفا و مشایخ؛ از عبدالرحمن جامی معروف.
۱۰. طرّة الازهار کتابی است به عربی؛ از عبدالله العبدی المیدنی بوری، در احوال حکما فقط.
۱۱. در رجال است؛ یکی از عاونه تألیف کرده.
۱۲. در احوال شعراء؛ از رضاقلی خان مرحوم مذکور.
۱۳. خلاصه تاریخی است از ابوطالب تبریزی.
۱۴. در تاریخ و احوال عرفاست؛ از مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی، متخلص به تمکین.
۱۵. به ضم اول، ولایتی است در سودان به جنوبی مصر.
۱۶. به کسر اول و شد دوم و سوم، بندگی کردن.

علم و حکمت پرداخته و از معاصرین گوی سبقت ربوده و گویند خدمت داود - علیه السلام - را دریافته و از آن کسب معارف نموده؛ دارای حکمت الهیه شده که: ولقد آتینا لقمان الحکمة^۱. روزگاری در سنای بنی اسرائیل به موعظت و نصیحت اشتغال داشته، از خوف خدای تعالی، خنده نکردی و با کسی خشم ننمودی؛ و آن حضرت را چندین فرزند بوده، مهتر آنها «باران» نام داشته که او را اندرزها فرموده که در تاریخ مسطور است و در قرآن مجید نیز مذکور: يَا بَنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ^۲.

نیز می فرماید: يَا بَنِيَّ إِن تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ، يَأْتِ بِهَا اللَّهُ^۳.

و نیز فرماید: لَا تُضَيِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا^۴ [۴۳۵]. کلمات حکمت آیاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست؛ تیمناً به آیات مذکوره اکتفا رفت. گویند: ظهورش بعد از هبوط آدم - علیه السلام - به چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را ۲۰۰ سال نوشته اند. در زمان یونس - علیه السلام - وفات یافته، قبر مطهرش در ایله^۵ است که از اعمال فلسطین^۶ باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب التور^۷ نیز گویند. شرح حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است.

-
۱. هرآینه به تحقیق که عطا فرمودیم حکمت را به لقمان؛ چون [آن] که او را خدای تعالی مخیر ساخت میان پیغمبری و حکمت. چون طاقت مشقت پیغمبری را نداشت، حکمت را قبول نمود.
 ۲. ای پسرک من! برای خدا شریک قرار مده؛ بد رستی که شرک، ستمی بزرگ است.
 ۳. ای پسرک من! خصلت خوب یا بد اگر باشد؛ مثلاً در کوچکی به مقدار دانه خردلی؛ و در اندرون سنگی باشد یا در مکان خفی، از اعلی و اسفل؛ می آورد آن را خدای تعالی در قیامت از جهت حساب.
 ۴. ای پسر من! از مردم رو برمگردان از تعرض و بر زمین راه مرو به خودکامی و شادی که خدا فخرکننده را دوست نمی دارد. ۵. به فتح اول است.
 ۶. به کسر اول و فتح ثانی، ملکی است در شام.
 ۷. جمع نسر است که کرکس باشد و آن مرغی است معروف؛ و در لقب لقمان به صاحب التور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است.

جاماسب حکیم (۲)

شرح حالش را، قبل از این در تفصیل سفر خفر مذکور داشتم و گذشت. در اینجا اعاده آن لازم نیست؛ به محلّش رجوع کنند (۲).

سقراط [Socrates] (۳)

ابن بیقرسیقوس^۱، از اکابر حکمای یونان است. اصل وی از شهر اسن^۲ می باشد که آن را نیز ائینه^۳ گویند. و او از شاگردان فیثاغورس (۴) حکیم بود؛ در حکمت الهی و غیره، روزگاری مصروف داشته؛ گویند به شاگردان می فرمود که: «علوم را بر دفاتر ثبت ننمائید بلکه در نفوس مقدّسه به ودیعه بگذارید؛ زیرا که علم نیز مقدّس است و محقّقی را که سینه اش جامع مطالب علمیّه باشد، البته مزیت بر مدرّس کتاب خواهد بود.» و گویند که چندین هزار شاگرد داشته؛ با وجود این، از جمله خصالش یکی این بوده که با جمعیت، خوش نداشته؛ غالب، تنهایی را اختیار می نموده و از مطعومات و ملبوسات نفیسه، نصیب و بهره نمی گرفته و در زمان خود، مردم را از پرستیدن اصنام منع می کرده؛ کشیشهای معابد معاند، براو رشک برده، حکم قتلش را نوشتند؛ نزد پادشاه آن مملکت فرستادند؛ پادشاه، سقراط را طلبیده، باوی گفت: «طریقه و روش تو در دین، ما را بر کشتن تو ناچار دارد؛ مردمان را از بت پرستی منع منما والا کشته شوی». سقراط فرمود [۴۳۶]: «مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن به عالم تجرّد؛ بلکه جامه کثیف

۱. به ضم اول، به یونانی، به معنی المعتمصم بالعدل باشد.

۲. به فتح اول و کسر ثانی: ولی در بعض از کتب جغرافیا، «ائنس» نوشته به فتح همزه و کسر ثاء مثله و سکون نون و سین در آخر همچنین.

۳. به همزه و ثاء مثله و یاء مثانه تحتانیه و نون و یاء است؛ ولی بعضی ائینه را به فتح همزه و سکون یاء مثانه تحتانیه و ثاء مثله مفتوحه و نون و باء در آخر نوشته؛ گمان می رود که در آنها تصحیف و تقلیب و تعریب شده باشد. به هرحال آن شهر، پایتخت یونان است که او را مدینه الحکما می نامیدند و الحال چون سابق، آبادی ندارد.

ظلمانی^۱ مبدل می‌شود به لباس لطیف نورانی».

پادشاه حکم به زندانش داد که تا پس از زمانی معین، او را مقتول سازند. همه روز شاگردانش در مجلس رفته، به استفاضه مشغول می‌بودند. گویند: ابداً بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود؛ تا زمان معین که خواستند او را به قتل رسانند. باز کلمات حکمت آمیز می‌فرمود. با اینکه می‌دانست که او را می‌خواهند بکشند، اصلاً فتوری^۲ در اقوالش به هم نرسیده بود. آب خواست و غسل نمود و به نماز ایستاد. در آن حال، زن و فرزندان بر دورش جمع شده، نوحه و زاری را آغاز کردند. آنها را فرمود: مراجعت به خانه کنید و حکم به صبر نمود. ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده؛ پیمانه شربتی که آلوده به زهر بود، به وی خورانید. از جای برخاست؛ قدری مشی^۳ نمود و شاگردان را نصیحت فرمود؛ تا آنکه از رفتار بازماند. بر پشت خوابیده، این کلمه را گفت: اَسْلَمْتُ نفسی الی قابضِ نفسِ الحکما^۴؛ و جان داد.

گویند ظهور سقراط ۵۰۹۷ سال بعد از هبوط آدم – علیه السلام – بوده و مدت عمرش ۱۰۷ سال یا ۹۰ [۱۰] سال.

افلاطون [Plato] (۵)

پسر ارسطی، پسر ارسطو، پسر اسقلینوس است. از حکمای اشرافیه^۵ بوده؛ پس از وی، ارسطوی معلم اول، رسم مباحثه و مناظره^۶ بر میان آورد. ابونصر فارابی، حکیم

۱. کنایه از بدن عنصری است. ۲. به معنی سستی و سست شدن است.

۳. راه رفتن است.

۴. یعنی: تسلیم کردم جان خود را به قابض و گیرنده جان حکما و دانایان (یعنی خدای تعالی).

۵. این طایفه از حکمایی بوده‌اند که به ترکیب نفس و تصفیه باطن می‌پرداختند و از اشراق و روشنی باطن در معرفت اشیاء و حقایق آنها، بر دلشان نوری جلوه گر می‌گردیده، تعلیم و تعلم را به مکاشفه می‌نمودند و افلاطون از جمله آن طایفه بوده؛ به خلاف متائین که این گروه، در ادراک حقایق اشیاء، مشی و رفتار به دلایل می‌نمودند و پیشوای این طایفه، ارسطو بوده است.

۶. به فتح حرف چهارم، تفکر نمودن در حقیقت و ماهیت چیزی و با هم بحث نمودن و گفتگو کردن.

افلاطون را تمجیدها کرده و افلاطون در اوایل حال، به گفتن اشعار مایل بوده؛ طلاق لسان و فصاحت بیان داشته؛ چون به خدمت سقراط مذکور رسید، افلاطون را فرمود: «ای فرزند! عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن، بس دریغ است». لهذا افلاطون در خدمت سقراط، به تحصیل حکمت الهی^۱ مشغول شده، در این فن، سرآمد اهل زمان گردیده؛ پس از سقراط، در یونان زمین، مدرسه‌ای بنا کرده، به تعلیم علوم پرداخت. و در فن طب نیز مهارتی [۴۳۷] بلانهایت داشته، ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه می‌فرموده و تصانیف بسیار دارد؛ از جمله کتابی در حکمت و کتابی در شجاعت^۲ و کتابی در عفت^۳ و کتابی در توحید الهی و کتابی در عقل و نفس و کتابی در جوهر^۴ و عرض و کتابی در مسائل هندسه؛ الی غیر ذلک. قریب به ۶۰ مجلد از مصنفات اوست. بعضی نوشته‌اند بر حدوث عالم^۵ قائل بوده و او گوید که برای این عالم، صانع و مبدعی است ازلی؛ قائم به ذات خود و عالم است به جمیع معلومات خود؛ و افلاطون به ارباب انواع قائل بوده که آن را مثل افلاطونی گویند و این فقیر در کتاب، در ذیل تفصیل اشکال تخت جمشید، ذکری از ارباب انواع نموده‌ام که خواهد آمد.

بالجمله افلاطون در یونان، ۵۱۷۹ سال بعد از هبوط آدم بوده. پس از ۸۱ سال، وداع این جهان فانی را گفته، در ماکادونی^۶ مدفون گردید.

-
۱. محققین چنین گفته‌اند در اقسام حکمت که حکمت بر دو قسم است: علمی و عملی. آنکه علمی بود که آن را نظری نیز گویند. اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده، شرط وجود او نبود — همچون باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن — آن را حکمت الهی خوانند.
 ۲. در حکمت عملی مقررات که شجاعت از امهات فضایل انسانی است و آن قوتی است متوسط میان جبن و تهور.
 ۳. همچنین عفت قوتی می‌باشد متوسط میان میل به شهوت و سکون نفس؛ کما اینکه عدالت، متوسط میان ظلم و انظلام است و سخاوت، متوسط میان اسراف و بخل.
 ۴. به اصطلاح آن است که به ذات خود قائم باشد و عرض آن است که قائم به ذات خود نبود بلکه قائم به غیر باشد.
 ۵. صاحب تاریخ که نوشته است قائل به حدوث عالم است، دیگر ذکر نکرده [است] که قائل به حدوث ذاتی بوده یا حدوث زمانی؛ بنابر نزاعها و گفتگوها که در این مسأله دارند.
 ۶. شهری از یونان است. بعضی نوشته‌اند در روم است.

ارسطو^۱ [Aristoteles] (۶)

او را ارسطاطالیس و رسطاطالیس و ارسطالیس و رسطالیس نیز گویند و او پسر نیکوماخس است. مولدش در یونان بوده؛ ۲۵ سال خدمت افلاطون را کرده و به تحصیل حکمت و علوم مشغول بوده. گویند افلاطون بی حضورش، تعلیم نمی فرمود و نوشته اند: حضرت خاتم الانبیاء - صلوات الله علیه - در حق ارسطو فرمودند: اِنَّ نَبِيَّ ضَيَعَوْهُ قَوْمُهُ^۲. بالجمله، ارسطو، پیشوای حکمای مشائین است و او را معلم اول و فیلسوف اکبر خوانند. گویند بنای مدرسه ای گذارد و به کشف معضلات حکم پرداخت؛ پس از چندی، پدر اسکندر رومی از ماکادونیه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند؛ اسکندر را که طفل بود، بدو سپرد. حکیم به تربیتش مشغول شد و او را از فنون حکم و علوم بیاموخت و کتابی برای او نوشت مسمی به سرالاسرار در حکمت عملیه^۳. پس از آنجا به شهر اسن آمده، چندی اقامت نمود؛ بعد از آنجا به بلده اصطاغیرا - که از اراضی یونان است - رفته، متوطن شد؛ تا اجلش در رسید [f۳۸] و در آنجا مدفون گردید. و مدت ۶۸ سال زندگانی نمود؛ بعضی قریب به ۱۰۰ سال عمرش را نوشته اند و از ۱۰۰ جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد.

مأمون الرشید^۴ در زمان حکومتش، نزد ملک روم فرستاد و خواهش تصنیفات ارسطو را نمود. ملک روم کس فرستاد از اراضی یونان، کتب او را آورده، نزد مأمون فرستاد. وی جماعتی را گماشت تا آن کتب را ترجمه نمودند به زبان عربی. و مصنفات ارسطو بیشمار است؛ کتب بسیاری در منطقیات دارد؛ دیگر در الهیات؛ دیگر در طبیعیات و دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از ۱۰۰ جلد است و اسامی آن کتب در تواریخ و غیره مسطور است. ظهور ارسطو ۵۲۲۵ سال بعد از هبوط آدم

۱. به لغت یونانی به معنی فاضل کامل است.

۲. یعنی ارسطو پیغمبری است که قوم او، او را ضایع کردند؛ یعنی معنی کلامش را ندانستند.

۳. گفته اند آن یا راجع است به هر نفسی به انفراد یا راجع است به جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بس یا در اقلیم و مملکت؛ قسم اول را تهذیب اخلاق گویند و قسم دوم را تدبیر منازل نامند و قسم سیم را سیاست مدن دانند و همه اینها، حکمت عملیه می باشد.

۴. پسر هارون الرشید است؛ خلافتش در سنه ۱۹۱ بوده؛ بیست سال خلافت کرد.

— علیه السلام — بوده. از کلمات اوست که فرمود:
برکاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی، دیگری را عقاب مکن. و فرمود:
رغبت به صحبت کسی که از تو اعراض کند، موجب ذلت است و اعراض از صحبت
کسی که با تو رغبت کند، از قصور همت. و فرموده: راحت یأس^۱ و لذت ادراک^۲ برابرند.

اقلیدس^۲ [Euclide] (۷)

از حکمای عالممقدار شهر صور^۳ است و او را اقلیدس نجار گویند. علم ریاضی^۴ را،
وی منتشر ساخت و کتبی چند در آن علم مدوّن فرمود. بعضی گفته‌اند: آن کسی است که
اولاً در ریاضی سخن گفت. به هر حال کتابی که در هندسه نوشته و نام خود را بر آن نهاده
و از اهل این فن شروحنی چند بر آن نوشته‌اند، الحال موجود و متداول است و مصنفات
دیگر، مثل کتاب تألیف اللّٰحون و کتاب مناظر و کتاب ثقل و خفّ و غیر ذلک دارد که
اکثر آنها را به زبان عربی، در زمان مأمون الرشید، ترجمه نموده‌اند و بسیار از تألیفاتش به
زبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده‌اند و شروحنی بر آنها نوشته‌اند. بالجمله،
ظهورش را ۵۲۱۵ سال بعد از هبوط آدم گفته‌اند. از کلمات اقلیدس است: الخطّ هندسه
[۴۳۹] روحانیّة ظَهَرَتْ بِآلَةِ جسمانیة^۵. و فرمود: در میان دو کس دشمنی می‌فکن که
ایشان چون صلح کنند، تو در میانه شرمسار مانی. نیز فرمود: دنیا را چون آتش خیال کن
و چنانکه به جهت سرانجام معاش، قدری آتش کفایت کند، همچنان بقدری از نعمت
دنیا قناعت نما^۶. گویند شخصی به او گفت: من جهد می‌کنم تا رشته حیات ترا منقطع
سازم. جواب فرمود: من هم جهد می‌کنم که آتش غضب ترا فرو نشانم.

۱. نا امیدی است.

۲. به ضم اول و کسر دال — پیش از این مذکور شد — و آن به معنی کلید هندسه است.

۳. به ضم اول شهری است در کنار بحر شام. ۴. معنی آن گذشت.

۵. یعنی خط و کتابت هندسه روحانی است. آشکار می‌گردد آن هندسه به آلتی که جسمانی است که بنان و
قلم باشد. مراد این است که خط صورتی در نفس دارد که با آن آلت، وجود خارجی پیدا می‌کند.

۶. مراد حکیم از این کلام این است که آتش اگر زیاده از حاجت باشد، خانه را بسوزاند؛ همچنین نعمتهای
دنیا زیاده از ضرورت، خانه دین را خواهد سوخت.

جالینوس [Galenos] (۸)

معزب جالینوس است. از حکمای یونان بوده و از اهل ماکادونیه. بعضی مولدش را بلدهٔ فرغانه^۱ دانند. گویند در صغرسن، بسیاری از علوم را کامل داشته؛ پس از آن، از ماکادونیه به رومیة الکبری^۲ رفته، چندی اقامت گزیده؛ بعد در مصر واسکندریه^۳ ساکن و به تحصیل حکمت مشغول شده؛ تا از مشاهیر حکما گشته؛ در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده؛ چنانکه او را خاتم الاطباء نامیده‌اند و قریب ۴۰۰ جلد کتاب در علم طب تألیف نموده که اسامی همهٔ آنها در تواریخ مسطور است و در مداوای اشیاء، تا تجربه نمی‌نموده، تجویز نمی‌کرده؛ بالجمله، گوید او را از جمله فلاسفه شمرده‌اند؛ فقط طبیبش خوانند و در اینکه مشهور است که ماورای طبیعت^۴، به عالمی معتقد نبوده، خیلی مقام حیرت است: اللّٰهُمَّ اَلَا اَنْ اَفْتَرَىٰ فِیْ حَقِّهِ مَا یَقَالُ فِیْ حَقِّهِ^۵. مولوی در مثنوی اشاره به این مطلب فرموده:

آنچنان که گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	که ز کون استری بینم جهان
گربه می‌بیند به گرد خود قطار	مرغش آیس ^۶ گشته بوده است از مطار ^۷
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشری نهان
چون جنین ^۸ کش می‌کشد بیرون کرم	می‌گریزد او سپس سوی شکم
[۳۰] لطف، رویش سوی مصدر ^۹ می‌کند	او مقرر در پشت مادر می‌کند

۱. به فتح اول، نام شهری است از بلاد ماوراءالنهر به ترکستان. ۲. همان روم است.

۳. از ممالک مصر است. ۴. مراد عالم الهی است.

۵. کلمة اللّٰهُم در این مقام قصد استثنای امر نادر مستبعد است. در کتب علمیه، برای این معنی بسیار آورده‌اند. قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت به خدای تعالی است در اینکه جالینوس را طبیبی ندانند، بسا که آنچه را در حق او گویند، افتری باشد.

۶. ناامید است و این صحیح است نه مأیوس. ۷. به فتح، به معنی پریدن است.

۸. طفل در رحم را گویند. ۹. اینجا جای بیرون آمدن مراد است.

که اگر بیرون نهم زین شهر^۱ گام
 این چنین هم غافل است از عالمی
 اونداند کان رطوباتی که هست
 آنچنانکه چار عنصر در جهان
 و ز جالینوس این قول افتری است
 این جواب آنکس آمد کاین بگفت
 ای عجب دیگر نینم این مقام
 همچو جالینوس از نامحرمی
 آن مدد از عالم بیرونی است
 صد مدد دارد ز شهر لامکان^۲
 پس جوابم بهر جالینوس نیست
 که نبودتش دلی با نور جفت
 بالجمله پس از ۸۷ سال که از عمرش گذشته بود، در بحر اخضر^۳ در کشتی وفات کرد.
 جسدش را در شهر فرما، نزدیک به قسطاط مصر، به خاک سپردند و این قضیه ۵۷۶۱
 [سال] بعد از هبوط آدم - علیه السلام - واقع شد.

بطلمیوس^۴ [Ptolemaios Klodios] (۹)

پسر قلوذیس است؛ از این جهت او را بطلمیوس قلوذی گویند. وی از شاگردان
 جالینوس است؛ بیشتر به علوم ریاضی مایل بوده؛ مولد و منشأش را اسکندریه نوشته‌اند و
 هم در آنجا بنیان رصدی^۵ کرده و گویند اول کسی است که اصطرب^۶ را پدید آورد و
 کتاب مجسطی - که معروف و مشهور است - از تصنیفات اوست و آن کتاب را در
 زمان یحیی بن خالد برمکی، از یونانی به عربی ترجمه نموده‌اند و مؤلفات دیگر نیز دارد؛
 از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان
 نگاشته. و در حالش نوشته‌اند: قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده؛ ظهورش ۵۷۱۶ سال بعد

۱. در اینجا کایه از شهر و عالم رحم است.
۲. مراد عالم ملکوت است.
۳. دریایی است که در سمت شرقی آن، چین [است] و در سمت غربی آن، یمن و در جانب شمالیش، هند واقع است.
۴. به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث است.
۵. به فتحین، در اصطلاح آن است؛ صحرای وسیعی را مطمح می‌نمایند و در آنجا عمارتی برپا می‌کنند بسیار مرتفع؛ و آلات و اسباب بر آن نصب می‌نمایند. چند نفر حکیم در آنجا نشسته، اوضاع کواکب و حرکت آنها را دریافت می‌کنند.
۶. معرب اصطرب است و آن آلتی است معروف که از آن، ارتفاع آفتاب و کواکب و عمارات را معلوم می‌نمایند و گویند اسطر به زبان یونانی، به معنی ترازوست و لاب به معنی آفتاب، پس معنی ترکیبش یعنی ترازوی آفتاب.

از هبوط آدم است و عمرش ۷۸ سال. از سخنان اوست که فرموده: حکمت درختی است که در دل روید و ثمر آن از زبان دهد.

و فرموده: [۴۱] هر که به وقایع دیگران پند نگیرد، دیگران به وقایع او پند گیرند. و فرموده: اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت. و فرموده: چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد، هر دل که به مرض غفلت مبتلاست، از شربت موعظت و پند سود نبرد.

[بزرجمهر^۱(۴)]

بزرجمهر و ابوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرگمهر و زر مهر همه نامهای پسر سوخرا^۲ است و گویند نسبتش به طوس بن نوذر می‌رسد. سوخرا در عهد قباد^۳ کشته شد و ابوزرجمهر را ابن بختگان نیز گویند؛ چون [که بختگان لقب سوخرا بوده؛ بالجمله، بزرجمهر حکیمی است بزرگوار؛ به حکمت معروف و به تدبیر مشهور. در زمان انوشیروان عادل، ابتداءً چندی ملازم او بوده و در آن اوقات، بهبود^۴ نامی وزارت پادشاه را داشته. ابوزرجمهر سفری به جانب خراسان رفته، آنگاه که بهبود به سبب تهمتی به حضرت پادشاه، خائن گشته و کشته گردید، ابوزرجمهر به مدائن باز آمده، کارش بالا گرفته، منصب وزارت یافته و هفته‌ای یک‌روز، تمام موبدان^۵ و دانایان، در مجلس پادشاه مجتمع شده، سخنان حکیم را استماع می‌نمودند و از کلماتش بهره می‌یافتند و مزدک^۶ که در زمان قباد - پدر انوشیروان - دعوی پیغمبری نمود و پس از

۱. معرب بزرگمهر است یعنی آفتاب بزرگ؛ و بزرجمهر را عربان، ابوزرجمهر گویند؛ یعنی او به آن زیاد نموده‌اند و گاهی الف در اول آن نیز زیاد کنند؛ بصورت کینه استعمال نمایند.

۲. به ضم سین و فتح خاء است و سوخرا وقتی حکمران سیستان بوده است.

۳. معرب غباد است که پدر انوشیروان باشد.

۴. [در شاهنامه: مه‌بود]

۵. به ضم اول و فتح سین، به معنی دانا و حکیم است.

۶. به ضم اول، پسر نامداران بوده. از علمای شهر نیشابور، نزد قباد آمده، الحاد نمود. گویند قباد را به کیش خود آورد؛ ولی انوشیروان به او نگروید.

قباد، نوشیروان او را کشت؛ ابوزرجمهر در قتل آن ساعی شد.

و در زمان ابوزرجمهر، شطرنج^۱ را از مملکت هندوستان به ایران آوردند و در حضرت کسری^۲، ابوزرجمهر به آن بازی - بی آنکه کسی به وی بیاموزد - پی برد و با آورنده آن، بازی کرده، او را مات^۳ ساخت و در برابر شطرنج، نرد^۴ را اختراع کرد و به هندوستان فرستاد. حکیمان آنجا، ره به بازی نرد نبردند. این مطالب را مفصلاً و مشروحاً، فقیر در کتابی از مؤلفات خود - که مسمی به شطرنجیه است - ذکر نموده‌ام [۴۴۳]. نسخه آن کتاب بسیار و منتشر است؛ هر که خواهد، رجوع به آن کند.

بالجمله، روز بروز جلالت و قدر ابوزرجمهر به حضرت نوشیروان، در ازدیاد بود تا اینکه کوکب بختش را نوبت افول^۵ رسیده، به اتهامی انوشیروان بر آن حکیم خشم گرفته، او را بکشت. و قصه خواب دیدن انوشیروان و تعبیر کردن ابوزرجمهر به ظهور سرور کائنات محمد بن عبدالله - صلوات الله علیهما - در تواریخ مسطور است؛ چون [که ولادت تمام سعادت آن حضرت، در زمان سلطنت انوشیروان بود^۶؛ چنانکه آن حضرت فرموده: ولدت فی زمن الملک العادل: نوشیروان^۷. و تفصیل آن خواب را

۱. به کسر اول، معرب سترنگ است و آن بازی معروف است.

۲. به کسر اول و فتح سیم، لقب انوشیروان است و معرب است که مذکور شد.

۳. اصطلاح شطرنج‌بازان است. مجمل اینکه شطرنج را عرصه‌ای است که خانه‌ها دارد هشت در هشت. در یک طرف از آن عرصه یک شاه و یک وزیر و دو فیل، دو اسب و دو رخ و ۸ پیاده گذارند و در طرف مقابل نیز در آن عرصه، مهره‌های دیگر به رنگ دیگر به همان عدد گذارند؛ آنگاه به طریق جنگ دو لشکر باهم نبرد آورند و یکدیگر را کشتند و می‌خواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند و محاصره بکنند. هرگاه شاهی محاصره گردید، آن شاه مات است؛ پس معنی مات، مقید شدن شاه باشد.

۴. به فتح اول عرصه‌ای است که آن را چار قسمت کرده‌اند. در هر قسمتی شش خانه قرار داده‌اند و هر حریفی پانزده مهره دارد که مجموع ۳۰ عدد می‌شود و مهره‌ها را در آن خانه‌ها قرار می‌دهند - بطریقی که دارند - پس از آن، کمترین را که عبارت از دو جسم مکعب است و در آن نقطه‌هاست، می‌افکنند و به حکم کمترین، مهره‌ها را گردش در خانه‌ها می‌دهند. هرکس زودتر مهره‌ها را سیر داده و از عرصه بدر برد، بازی را برده. ۵. ناپدید شدن و غایب گردیدن.

۶. ولادت تمام سعادت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول، موافق با ۲۶ نisan رومی و ۱۷ دی ماه فرس، بعد از طلوع آفتاب ۶۱۶۳ سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام)، گذشت فی الناسخ.

۷. یعنی حضرت فرمود: زائیده شدم در زمان پادشاه دادگر: انوشیروان. [این حدیث در منابع معتبر^۸

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی به رشته نظم کشیده (۱۱):

در این سال یک شب نیایش ^۱ کنان	به خواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش به خواب	که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایۀ نردبان از برش	که می رفت تا اوج کیوان سرش
برآمد براین نردبان از حجاز	خرامان خرامان به کشتی و ناز
جهان قاف تا قاف پر نور کرد	به هرجا که بد ماتمی، سور کرد
در آفاق هرجا ز نزدیک و دور	نبد کان نه از فر ^۲ او یافت نور
بهرجا که بد نور نزدیک راند	جز ایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب در نیم شب	به کس بر، از این خواب نگشود لب
چو برقع برافگند از چهر مهر	بخواندش بر خویش بوزرجمهر
به دانا، شهنشاه، اندر نهفت ^۳	[ز] خوابی کجا دیده بد، باز گفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن	نگه کرد آن خواب سر تا [به] بن
چنین گفت کای خسرو کامران	همانا که رازی است اندر نهان
[۴۴۵] آنکه کردم این خواب راسر به سر	تو اندر جوابش شگفتی ^۴ نگر
از این روز تا در چهل سال بیش	نهد مردی از تازیان ^۵ پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی	بسپیچد ز هر کزئی و کاستی
به هم برزند دین زردشت را	به مه چون نماید سرانگشت را
به دونیم گردد ز انگشت اوی	به کوشش نبیند کسی پشت اوی ^۶
جهود و مسیحی نماند بجای	در آرد همی دین پیشین ز پای
شود زاو جهان قرن تا قرن شاد	جز ایوان شه کان در آید به باد

→ نیامده است. [۱. ستایش و دعا و آفرین است.

۲. به تشدید حرف دوم، به معنی خوبی و زشتی است.

۳. به معنی پنهان و پوشیدگی.

۴. تعجبی

۵. یعنی عربان؛ و مراد از مرد تازی، حضرت ختمی مآب - صلوات الله علیه است.

۶. یعنی در جنگ پشت نمی کند و نمی گریزد.

خلاصه، ظهور بوزرجمهر، ۶۱۳۴ سال بعد از هبوط آدم بود. از سخنان اوست که فرمود:

مدار سلطنت بر یازده چیز است:

۱. احتراز از غضب بیجا،
۲. صداقت و راستی،
۳. مشورت با دانشمندان،
۴. تعظیم بزرگان،
۵. تفتیش حال زندانیان،
۶. محافظت راهها،
۷. سیاست و عفو به اندازه جرایم،
۸. آرایش سپاه،
۹. مراعت به قبایل و عشایر^۱،
۱۰. تعیین نمودن جاسوسان^۲ به اطراف مملکت،
۱۱. تفقد ارباب خدمت و اهل کمال.

گویند بزرجمهر را پرسیدند: این مقام را در علم و حکمت چگونه رسیدی؟
فرمود: بیکور^۱ کبکور^۲ الغراب و جرس^۳ کحرص^۴ الخنزیر و تَمَلَّقِ^۵ کَتَمَلَّقِ^۶ الکلب و صبر^۷ کصبر^۸ الحمار^۹.

کلمات حکمت آیاتش، بی حد و حصر در کتب مسطور است.

۱. جمع عشیره است، به معنی قبایل و خویشان.

۲. بروزن قاموس، به معنی جستجوکننده و آنکس که خبر معلوم نماید.

۳. «بکور» به ضمتین، پگاه برخاستن و بامداد کردن است. غراب به ضمّ اول، زاغ دشتی که کلاغ باشد. خنزیر، گراز است و کلب، سگ است؛ حمار، خر است. معنی: اینکه این علم و حکمت را یافتم از اینکه مثل کلاغ بامداد کردم و مثل گراز آزمند گشتم در ادراک مطالب؛ و مثل سگ چاهلوسی نمودم نزد اهل علم؛ و مثل خر شکیا بودم به مصائب و غیرها.

ابونصر فارابی^۱ (۱۲)

اسمش محمد، پسر طرخان^۲، پسر اوزلغ^۳، فارابی ترکی حکیم و معلّم ثانی؛ تولدش در بلد ترکی^۴ شده. اکبر و اکمل فلاسفه مسلمین بوده، شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده. گویند از وطن خود بیرون آمده، مدت‌ها به شهرها و دیارها گردیده؛ در زمان [۴۴۶] المقتدر بالله^۵ به بغداد رسیده، لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابوبشر متی یونس، محضّل بوده؛ پس، از آنجا به مدینه حرّان^۶ رفته، نزد یوحنا نامی - حکیم نصرانی - اخذ علم منطق نموده، باز به بغداد مراجعت کرده، به علوم حکمت اشتغال فرموده؛ اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته؛ وقتی از او پرسیدند: در حکمت تو داناتری یا ارسطو؟ فرمود: اگر من درک خدمت او را کرده بودم، از اکبر تلامذه او بودم.

مخلص: از بغداد به دمشق رفته. در محضر پادشاه، با فضلا تکلم نموده، از هر علمی که باوی گفتگو می‌کردند، بر همه فائق آمده؛ که همه را متحیر ساخت. شرح نواختن قانون^۷ را در آن مجلس پادشاه، اهل تاریخ نوشته‌اند که مشهور است. حاجت به بیان نیست.

و اکثر مصنفاتش را در پاره کاغذها دیده‌اند غیر مدوّن؛ و گویند از همد مردم بوده در دنیا؛ و به لباس اتراک می‌گشته؛ و در سنه ۳۴۴ هجری در اثنای سفر حج، قطاع الطريق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش ۸۰ سال گذشته بود و بعضی، مضجعش را دمشق^۸ نوشته‌اند. از کلمات آن جناب است که: اموات، اولاد امراض می‌باشند و امراض، اولاد اخلاط و اخلاط، اولاد اغذیه و اغذیه، اولاد نبات و نبات، اولاد زمین؛ پس هرچیز از زمین برمی‌آید، به زمین می‌رود.

و فرمود: هرکس در حکمت شروع کند، باید بنیان او صحیح المزاج باشد و متأدّب به

۱. شهری است در ترکستان؛ که مذکور شد.

۲. به فتح اول و سکون ثانی مستعمل است.

۳. به فتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام در آخر غین معجمه، از اسمای ترکی است.

۴. جایی است قریب به فاراب.

۵. پسر معتضد است؛ هیجدهمین، از خلفای بنی عباس است، ۲۵ سال خلافت نمود و در سنه ۳۲۰ او را کشتند؛ و منصور حلاج در زمان او کشته شد.

۶. بروزن شداد، نام شهری است به شام.

۷. نام سازی است معروف.

۸. به کسر اول و ثانی یا به کسر اول و فتح ثانی، شهری است معروف؛ پایتخت ملک شام است.

آداب و عالم به قرآن مجید و عارف به لغات عرب؛ و نیز باید عقیف النفس بود و از فسق و فجور تبرّی جوید. این دو رباعی فارسی از آن جناب است که در تذکره‌ها مرقوم شده:

اسرار وجود، جمله بنهفته بماند و آن گوه‌ربس شریف، ناسفته بماند
هرکس به دلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود، ناگفته نماند

* * *

ای آنکه شما پیرو جوان دیدارید^۱ ازرق^۲ پوشان این کهن دیوارید
[۴۷۷] طفلی^۳ ز شما در بر ما محبوس است اورا به خلاص، همتی بگمارید

بوعلی سینا [Avicenna] (۱۳)

و هو الرّیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا، الملقّب [به] شرف الملک^۴؛ از مشاهیر حکمای اسلام است. پدرش از اهل بلخ بوده^۵، از آنجا به بخارا آمده، در قریه خرمین^۶ - که از قرای بخارا است - متأهل شده، ابوعلی در آنجا متولد گردیده [است]. و همانجا به تحصیل علوم عربیه و ادبیه و غیرهما مشغول گشته؛ گویند به سنّ ده سالگی، مستغنی از بسیاری از علوم شده؛ پس از آن، اصول دین و حساب و هندسه و هیئت و منطق^۷ را آموخته؛ بعد از آن، در طب رنجها برده؛ در سن ۲۰ سالگی، از جمیع علوم و فنون فارغ التحصیل گردیده و مدّتی در گرگانج - که قصبه‌ای است از خوارزم^۸ - توقف فرموده، روزگاری هم در ایبورد^۹ و طوس، اوقات گذرانیده؛ بعد از آن، به جرجان^{۱۰} رفته [است] و در آنجا کتابها تصنیف نموده؛ پس، به ری^{۱۱} آمده، از آنجا به قزوین عبور

۱. خطاب به افلاک است.
۲. به تقدیم زاء معجمه بر راء مهمله، به معنی کیود و نیلگون و سبز آمده.
۳. مراد از نفس ناطقه است.
۴. شرف الملک و شیخ الرّیس، هر دو لقب اوست.
۵. به فتح اول، نام شهری است در ترکستان؛ از بناهای سلاطین عجم؛ لهراسب و گشتاسب سالها در آنجا می‌زیستند.
۶. به فتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و کسر میم و تسکین یاء مثناة تحتانیّه و تاء مثله مفتوحه و نون است.
۷. نام علمی است معروف و آن قانونی است که به واسطه آن، فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند.
۸. ولایتی است از مملکت خراسان.
۹. از ممالک ایران است.
۱۰. به ضمّ اول، معرّب گرگان است؛ شهری است از استرآباد.
۱۱. شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده.

نموده و از آنجا به همدان رخت اقامت کشیده [است و] متولی وزارت شمس‌الدوله گشته، در اثنای وزارت، او را خائن دولت نمودند؛ از همدان گریخته، چندی متواری شده؛ پس از آنکه شمس‌الدوله^۱ وفات کرد، تاج‌الدوله — پسر شمس‌الدوله — شیخ‌الرئیس را به اتهامی، چهارماه محبوس داشت؛ بعد از خلاصی، متوجه اصفهان شد. علاء‌الدوله^۲، قدوم شیخ را غنیمت دانسته، وی را نیکوئیها نموده، شیخ در آنجا به مرض قولنج آ گرفتار آمد؛ در آن حال، علاء‌الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را به اتفاق برد؛ در عرض راه، علت صرع^۴ نیز او را حادث شد؛ تا به همدان رسیدند؛ در آنجا شیخ مشغول به مداوا گردید؛ گویند حسودان در دوی او، سعی ریختند؛ از آن رنجور شد و وفات یافت در سنه ۴۲۸ (از عمرش ۵۸ سال گذشته بود). مصنفات شیخ‌الرئیس ابوعلی بسیار است؛ از جمله: کتاب شفا در حکمت، و کتاب اشارات و کتاب نجات [۴۴۸] و کتاب قانون در طب، و غیر ذلک. بعضی قریب به صد جلد کتاب از تصنیفات او را نام برده‌اند که ثبت در تاریخ است و این فقیر بعضی از معلومات شیخ را در کتاب مسمی به شطرنجیه، در ذیل بیان تضعیف^۵ رقعه شطرنج ذکر نموده‌ام؛ در اینجا به مختصری اکتفا رفت.

[تبیذ]^۱(۱۴)

لبید بن ربیع بن مالک بن جعفر عامری، کنیتش ابو عقیل، از صنادید شعرای عرب است؛ مردی شجاع و جواد بوده؛ در فنون شاعری، گوی سبقت از اقران ربوده؛ نعمان

۱. برادر مجدالدوله بود که حکومت همدان را داشت و آنها پسران فخرالدوله و از سلاطین دیالمه [اند].
۲. والی اصفهان، پسر خاله مادر شمس‌الدوله مذکور بوده و او از آل کاکویه بوده.
۳. مرضی است که در روده قولون به هم رسد.
۴. مرضی است که به سبب سده در بطون دماغ، به هم می‌رسد.
۵. برسبیل اجمال گوئیم: مثلاً در خانه اول شطرنج، یک دانه گندم گذاریم و در خانه دوم، ۲ و در خانه سوم، ۴ و در خانه چهارم، ۸ و در خانه پنجم، ۱۶ و همچنین خانه به خانه عدد را مضاعف کنیم تا تمام خانه‌ها که ۶۴ است؛ پس از اتمام، مجموع گندمها را کسی نتواند به حساب درآورد. بلکه شهرها را اگر از آن گندم پرنمایند، هنوز عرصه تنگ باشد و ما در کتاب شطرنجیه، حساب او را نوشته‌ایم مفصلاً و مشروحاً.
۶. بروزن امیر است.

منذر^۱ را مدحها گفته و جایزه‌ها گرفته. گویند نودسال در جاهلیت^۲ گذرانیده؛ سال چهارم هجرت، به خدمت باسعادت رسول الله - صلی الله علیه و آله - مشرف شده و به شرف اسلام رسیده و از جمله مخضرمین^۳ شمرده می‌شود. اشعارش در سبعة معلقه^۴ و غیره مسطور است. این چند بیت از آن جمله است:

عَفَّتِ الدِّيارُ محلَّها وُ مقامُها	بِمَنى تَأبَّدَ غولُها فَرُخامُها
فَمَدافِعُ الرِّیانِ عَرَّی رَسْمُها	خَلِقًا کما ضَمِنَ الوَحى سِلامُها
وَمَنْ تَجَرَّمْ بَعْدَ عَهْدِ انبِیِّها	جَجَجَ خَلَوْنَ حلالُها و حرامُها
زُرِقَتْ مِرابیعُ النِّجومِ و صابِها	و دُقِ الرِّواعِدُ جَوْدُها فَرِها مِها
مِنْ کُلِّ ساریةٍ و غادی مدجنِ	و عِشِیةٍ مُتجاوِبِ اِرْزائِها... ^۵

۱. در حیره پادشاهی داشت اما از جانب انوشیروان.
۲. زمان قبل از بعث پیغمبر است که مردم بت پرست بودند.
۳. جمع مخضرم به فتح راه است و مخضرم کسی است که نصف عمرش در جاهلیت گذشته و نصف در اسلام؛ و همچنین شاعری که جاهلیت و اسلام - هر دو - را دریافته باشد.
۴. هفت قصیده معروف است از شعرای عرب که در عهد جاهلیت در کعبه می‌آویختند از جهت مباهات؛ پس از نزول قرآن، خجل شده، آنها را برداشتند.
۵. مقام به ضم میم؛ منی به کسر میم، کوهی است. تأبَّد به معنی توحش؛ غول به فتح غین معجمه، مکانی است که آن را غول الرِّخام به ضم راه مهمله و خاء معجمه نیز گویند؛ ولی زوزنی به جیم دانسته و گوید غول و رجام دو کوهند. و ریان هم نام مکانی است؛ وَحى به ضم اول، جمع وحی است که کاتب باشد؛ سلام به کسر، جمع سلمه است که سنگ است و زرق فعل معلوم است؛ مفعولش محذوف یعنی زرق الدِّیار؛ جود به فتح؛ باران سخت؛ رهام بروزن کاتب (جمع رهمه)، به کسر اول باران نرم؛ ساریه، ابر در شب است؛ غاویه به غین معجمه، ابر در صبح است؛ عشیة، ابر در آخر روز؛ ارزام مصدر باب افعال، صدا کردن.

معنی اشعار:

منمحي شده است. خانه‌ها، محل و مکان نزول آنها؛ که آن خانه‌ها در منی است؛ متوحش شده است غول و رخام آن؛ یعنی اهل داشته، حالا خالی شده. فمدافع... عطف بر غول است، یعنی متوحش شده است محلّهای جوشیدن آب کوه ریان که پیدا شده است علامتش در حالتی که کهنه شده است؛ چنانکه دربر گرفته است کاتب را سنگ آن کاتب؛ یعنی مثل نوشته روی سنگ کهنه آثاری باقی مانده. ومن... یعنی آثاری که منقطع شده است و به کمال رسیده است یعنی پیر شده است بعد از ملاقات اهل آن در سالهایی که گذشته‌اند؛ حلال و حرام آن، یعنی ماههای حرام و حلال، یعنی دوازده ماه. زرق... یعنی سبز کرده است آن خانه‌ها و دیار را مِرابیع نجوم که منازل و بروج شمس باشد که باران در آن وقت می‌آید و رسیده است آن خانه‌ها را باران ابرهای رعددار، باران عام شدید و باران نرم. من کل... از هر ابری که بیارد در صبح و ابری که بیارد در عصر که بپوشاند آسمان؛ ا جواب می‌دهند صداهای آن ابرها که مراد رعدها باشد.

این قصیده قریب نود بیت است؛ بالجمله، نوشته‌اند: لبید یکصد و چهل سال و اندی عمر کرده و پس از اسلامش، دیگر شعر نگفت؛ و گفت: در عوض شعر، مرا سوره قرآن داده‌اند تا تلاوت کنم.

گویند: وفاتش در کوفه واقع شده و اشخاص دیگر از شعرا و فصحا، لبید نام بوده‌اند. مراد ما لبید بن ربیعہ بود که شمه‌ای از احوالش بیان شد و گذشت؛ اللهم ارحمه و احشره مع من امن به و اعتقد نبوته. (۱۵)

[۴۴۹] أَخْطَلُ^۱ (۱۶)

شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفضله مذکوره که ذکر حالات بعضی از حکما و عرفا و فضلا را از آنها می‌نمایم نیز نامی از اخطل نبرده‌اند. این فقیر به تفحص بسیار، در کتاب دائرة المعارف^۲ شرح حالش را یافتم و مختصری از آن را ترجمه نموده، در اینجا نگاشتم؛ این است:

«... اخطل اسمش غیاث است، پسر غوث، پسر صلت^۳، پسر طارقه؛ کنیتش ابو مالک است؛ اخطل لقب اوست و وی اصلاً نصرانی بوده از اهل جزیره^۴، ولی اسلام داشته و پایه او در شعر، اجل از این است که وصف کرده شود. در اسلام، اشعر شعرای عرب بوده و با جریر و فرزذق معاصر و با آنها مهاجرات^۵ داشته و در مدح عبدالملک^۶ مروان، قصاید گفته؛ صاحب دیوان است.»

۱. نعت است و اخطل محرکه: به معنی فحشو و بدنام به زنا و شتابکار و پرگو. بعضی نوشته‌اند: چون دارای این صفات بوده، او را اخطل گفتند. بعضی گویند: استرخاء در گوش او بود؛ چو [ن] که به این معنی نیز آمده است.

۲. کتابی است چندین هزار بیت در چندین جلد به عربی، مبنای آن بر لغت است و مشتمل است بر تمام فنون و تواریخ عالم. از کتب جدید است و تازه به طبع رسیده. ۳. به فتح صاد است.

۴. هرگاه آن را مطلق استعمال کنند، مراد شهری است که در شرقی اندلس است و جایی دیگر نیز هست میان دجله و فرات، آن را جزیره نامند؛ الله اعلم. ۵. هجو یکدیگر را گفتن.

۶. پسر مروان، از بنی امیه است. در سنه ۶۵ هجری خلافت یافت و در ۸۶ هجری درگذشت.

درحین نگارش احوال اخطل، یکی از دوستان، دیوانش را به نظر این فقیر رسانید؛ تقریباً ده هزار بیت است.
مخفی نماند که اخطل شاعر، چند نفر بوده‌اند، چون اخطل بن غالب؛ ولی مقصود ما اخطل بن غوث بود که گذشت.

اعشی^۱ (۱۷)

اسمش میمون، پسر قیس، پسر جندل^۲؛ و کنیتش ابوبصیر^۳؛ و اعشی از آن لقب داشته که نابینا بوده. بعضی گویند از اهل یمامه^۴ است. چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله - بدو رسید، در مدح آن حضرت، قصیده‌ای انشاء کرد و به مکه آمد که به عرض رساند. مشرکین بر آن اطلاع یافته، او را منع نمودند. وی مراجعت نمود و او اول کسی است که شعر خویش را به صله و حایزه مربوط ساخت. در اطلاع شعر و فنون آن، بر دیگر شاعران فضیلت داشته؛ وقتی شخصی به اخطل - شاعر سابق الذکر - گفت: «اعشی اشعر از تو بوده است» و شعری از اعشی خواند. اخطل در کار غذا خوردن بود. چون آن شعر را بشنید، ظرف طعام را بر زمین زده، گفت هواسعُر متی ناک والله [۴۵۰] الاعشی امّهای الشعراء الا ایای^۵.

گویند اعشی مذهب قدری^۶ داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده؛ بالجمله، اعشی لقب، در اعراب بسیار بوده‌اند - چون اعشای بابلی که عامرنام داشته و اعشای دیگر که اسود اسم، بوده و اعشی بن ربیع و غیر ذلک - هفده نفر اعشی بوده‌اند؛ مقصود ما در

۱. بر وزن اعمی، وصف است، یعنی آنکه شبکور باشد یا آنکه شب و روز کم بیند یا آنکه نابینا باشد.

۲. به فتح جیم است.

۳. با اینکه نابینا بوده، کنیه او را ابوبصیر نهادند، از جهت تفأل؛ و در عرب این رسم است.

۴. جایی است که تا بصره ۱۲ فرسنگ است.

۵. یعنی «اعشی از من شاعرتر است و با مادر شعرا زنا کرده و آنها را گائیده؛ مگر مرا» مقصودش این است که بر همه تفوق جسته مگر بر من.

۶. این طایفه را قدریه می‌گویند. [بنده] خالق فعل خود است؛ هیچ معصیت و کفری به تقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها مداخلیتی نباشد. و این طایفه همان معتزلی هستند که مقابل اشعری‌اند و جهت اینکه آنها را قدری گویند، این است که اسناد افعال خود را به قدرت خود دهند.

اینجا، اعشای معروف بود که ذکر شد.

مَعْرَى^۱ (۱۸)

و هو ابوالعلاء، احمد بن عبدالله بن سلیمان التتوخی^۲ المَعْرَى؛ مولدش مَعْرَه بوده که بلده‌ای است به شام؛ از شعرای مشهور و فضیلائی معروف است و تصانیف بسیار دارد. در هفتادسالگی کور شد؛ بعضی نوشته‌اند: در طفلی نابینا گردید؛ ولی چون بعضی تصانیف از او دیده شده، یحتمل که قول اوّل، صحیحتر باشد. در سنه ۴۴۹ هجری، در مَعْرَه وفات یافت. گویند از خصال وی این بوده که گوشت حیوان نمی‌خورده؛ مثل بعضی هندو که این دأب را دارند.

[حَسَّان]^۳ (۱۹)

حَسَّان بن ثابت بن المُنذر؛ کنیت او، ابوالولید است. از شعرای مخضرمی^۴ بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو — را نموده؛ در اوایل، اکثر، سفر شام می‌کرده و ملوک بنی‌غَسَّان^۵ را مدح می‌سرووده و جایزه می‌گرفته و وطن در یثرب^۶ داشته؛ چون به پیغمبر — صلی الله علیه و آله — ایمان آورد، آن حضرت را مدح همی‌گفت و بعضی از قریش را هجا. وقتی شخصی به رسول خدا عرض کرد: یا رسول الله! امیرالمؤمنین — علیه السلام — را بفرمای تا مشرکین را به هجا پاسخ گوید. فرمود: آنان که رسول خدای را با تیغ و سنان نصرت کنند، منعی نیست اگر به زبان نصرت نمایند. حَسَّان حاضر بود؛ عرض کرد: یا رسول الله! من از بهر این کارم. حضرت فرمود: به نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هریک را به تو مکشوف دارد. حَسَّان نزد ابوبکر شد؛ دوست و دشمن را شناخته،

۱. به فتح میم و شدّ راه است. ۲. طایفه‌ای بوده‌اند در یمن؛ بعضی از آنها در هرات مسکن داشتند.

۳. بروزن عطشان است و الف و نون آن زائده است. ۴. به صیغه مفعول؛ معنی آن گذشت.

۵. طایفه‌ای بوده‌اند؛ و قبیله‌ای در یمن و ملوک غَسَّان از آن قبیله‌اند.

۶. به فتح اول و کسر سوم، مدینه منوره است.

دشمنان را هجاگفت. و در حدیث است که رسول خدا [۴۹۹] - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - می فرمود: شعر حَسَّان را نتوان شعرگفت [که] همه حکمت است. در مدح پیغمبر گفته [است]:

و شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ كَيْ يُجْلَهُ فذوالعرش محمودٌ و هذا مُحَمَّدٌ
نَبِيُّ أَتَانَا بَعْدَ يَأْسٍ وَ فِتْرَةٍ مِنَ الرِّسْلِ وَالْأَوْتَانِ فِي الْأَرْضِ تُعَبِّدُ
فَأَمْسَى سِرَاجاً مُسْتَنِيرًا وَ هَادِيًا يَلُوحُ كَمَا لَاحَ الصَّقِيلُ الْمُهَنْدُ^۱
گویند در روز خلافت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - حَسَّان در بیعت، تقاعد ورزید و بعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل^۲، طریق مخالفت سپرد و در عزیمت مردم سستی می افکند.

ابوفراس^۳ (۲۰)

الحارث بن ابی العلاء، سعید بن حَمْدان^۴؛ فارس میدان عقل و فراست، مبارز عرصه ریاست و کیاست، فرید دهر و وحید عصر خود بوده [است]. در فضل و علم و ادب و مجد و شجاعت، مشهور و اشعارش در گیتی معروف است. گویند پسر عم سیف الدَّوْلَة حمدانی^۵ بوده و صاحب بن عبَّاد گوید: «بدأ الشعر بملك و ختم بملك» (یعنی ابتدا شد

۱. ... و اشتقاق و جدا نمود خدای تعالی از برای پیغمبر از نام خودش؛ تا اینکه عظیم کند و بزرگ بدارد او را؛ پس صاحب عرش - که خدای تعالی باشد - محمود است و این محمد پیغمبری است که آمده است ما را بعد از نومییدی و سستی - یعنی انقطاع از پیغمبران - و حال اینکه در روی زمین، تنها پرستیده می شد.

پس از آن [که] پیغمبر گردید چراغ روشن و راهنما می درخشید؛ چنانکه درخشید شمشیر صیقل داده شده هندی. در بعضی از نسخ بجای «کی یجله»، «والرسل» به سکون سین است؛ صقیل بروزن امیر است به معنی شمشیر.

۲. جنگی است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - با عایشه کرد در سال ۳۶ هجری.

۳. کنیت شیر بیشه است و حارث را از جهت شجاعت، ابوفراس گفتند و ابوفراس، کنیت فرزدق هم بوده [است]؛ چنانکه مذکور می گردد.

۴. به فتح حاء مهمله و سکون میم، پدر قبیله ای بوده که آن را حمدون نیز گویند و طایفه ای آن را بنی حمدان یا حمدون به واو، و آل حمدان نیز گفته اند و اینها از قبیله ربیعیه اند.

۵. از آل حمدان مذکور است. بر بلاد شام، استیلا داشته؛ با حکام فرنگ و روم جنگها نموده، در سنه ۳۵۶ فوت شده [است].

شعر از پادشاهی که امرؤ القیس باشد و ختم شد به پادشاهی که ابوفراس باشد). و وی آل حمدان را مداحی می‌نموده و در مدح اهل بیت — علیهم السلام — نیز مناقب بسیار دارد. گویند: وقتی در روم او را به اسیری بردند؛ ۴ سال در حبس بود؛ سیف الدوله مذکور، او را به مال زیاد خرید و خلاص نمود. در مدح آل پیغمبر گفته:

الحق مهتضم والدين محترم وفسى آل رسول الله، مقتم
انى ابى قليل التوم ارفنى قلب يصارع فيه الهم والهم
يا للرجال اما لله متصر من الصفاة و ما للدين متقم
بنو على رعايا فى ديارهم والامر يملكه النسوان والخدم
قام النبى بها يوم الفدير لهم والله شهد والاملاك والامم^۱

این قصیده مطول است؛ این مقام را گنجایش بیش از این نیست — تولد ابوفراس در سنه ۳۲۰ [۴۵۰] هجری بوده در قبیله حمدان^۲؛ و وفاتش و بقولی شهادتش در سنه ۳۵۰؛ قبرش در قسطنطنیه^۳ — که از بلاد عظیمه روم است — واقع شده [است].

حربوی^۴ (۲۱)

ابومحمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی^۵ بعضی گویند اصل آن از «مشان»^۶ است که قصبه‌ای است از بصره^۷. وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان

۱. یعنی اهل حق ستم کرده شده‌اند و دین پیغمبر از بیخ برکنده شده است و مال اهل بیت به دشمنان قسمت کرده شده است. [بیت دوم]: بدرستی که من شب به روز می‌آورم در حالی که کم خوابیم بیدار کرده است: مراد دلی [است] که کشتی می‌گیرد در آن غم و همها. [بیت سوم]: ای گروه مردمان! آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده‌ای از سرکشان؟ و نیست برای دین خدا کیفر کننده‌ای؟ [بیت چهارم]: اولاد علی رعیت باشند در دیار خود و خلافت را مالک باشند زنان و خدمتکاران. [بیت پنجم]: برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی و اولادش؛ و خدا شاهد است و ملائکه و مردم.

۲. به فتح هاء هوز و سکون میم، قبیله‌ای هستند از یمن.

۳. به ضم اول و فتح ثالث، دارالملک روم است.

۴. منسوب به «حریر» است و آن پارچه‌ای است معروف. بعضی گویند حریر فروش بوده؛ بعضی نوشته‌اند حریر باف بوده.

۵. به فتح اول، قبیله‌ای هستند در بصره که آنها را بنی حرام گویند؛ حریری از آنهاست.

۶. به فتح میم مستعمل است. ۷. شهری است در عراق عرب، معروف.

است؛ تصانیف دیگر هم دارد؛ از جمله: درّه الغوّاص فی اوّهام الخواص و منظومه‌ای در نحو و دیوان اشعار نیز ترتیب داده؛ تولدش را در سنه ۴۴۶ نوشته‌اند و وفاتش را سنه ۵۱۶ هجری؛ مدفنش در بصره؛ این فقیر، قبرش را در آنجا دیدم.

کسائی^۱ (۲۲)

ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله کوفی^۲ از ائمهٔ نحو و لغت و قرائت است؛ در شعر چندان خبرتی نداشته. در امثال مشهور است که: فلان اجهل بالشعر من الکسائی^۳. گویند معلّم پسر هارون الرشید^۴ بوده و باسیبویه^۵ معاصر، وفاتش را سنه ۱۸۹ هجری در ملک ری نوشته‌اند.

آشعرو^۶ (۲۳)

ابوالحسن علی بن اسماعیل است و طایفهٔ اشعریّه منسوب به ویند. تولدش سنه ۲۶۰ در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنه ۳۳۳ [هجری] در کرخ^۷ بغداد واقع گردیده [است].

۱. به کسر اول، منسوب به «کاء» به معنی گلیم و جامهٔ خشن است؛ در وجه تسمیهٔ آن به کاء گویند کاء می‌پوشیده؛ وجوه دیگر نیز ذکر کرده‌اند.

۲. منسوب به کوفه است که شهری است از عراق عرب و معروف است.

۳. فلان نادانتر است به گفتن شعر از کسائی؛ یعنی کسائی نادان بوده در شعر.

۴. پسر مهدی است؛ خلافتش در سنه ۱۷۰ بوده و مدّت خلافتش ۲۳ سال.

۵. ملقب به عمرو بن عثمان شیرازی است؛ امام نحویان و لغویان.

۶. این لقب برای این بوده که در وقت تولّد، موها بر بدنش رسته بوده.

۷. به فتح [اول] نام محله‌ای است در بغداد.

کلامی در مذهب اشعری و معتزلی

مذکور داشتیم که طایفه اشاعره، منسوب به ابوالحسن اشعری‌اند و مذهب این طایفه این است که گویند: «بنده را در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است، بی‌وساطت و مدخلیت اختیار و اراده بنده»؛ و گویند: «افعال و حرکات جمیعاً به اراده او — تعالی — است؛ او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را». و این طایفه قائل به هیچ واسطه نباشند؛ حتی سوختن آتش چیزی را، گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست؛ عادت الله جاری شده [۴۵۱] که آتش بسوزاند و آن را اسباب عادی^۱ خوانند. و گویند: «اگر خواهد خدای تعالی، مجموع مخلوقات را به بهشت برد و اگر خواهد به دوزخ؛ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است و حال آنکه از ملک تا ملکوت، همه ملک اوست؛ هرچه بخواهد، می‌کند». و گویند: «جائز است که خدای تعالی دیده شود؛ و مؤمنین در بهشت او را می‌بینند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة»^۲ و این طایفه اشاعره، متعدده‌اند که در میان خود اختلافاتی دارند.

طایفه معتزله — که آنها را مفوضه^۳ نیز خوانند و قدریه^۴ هم گویند — که اشاره به مذهب این طایفه، در حاشیه اعشی نمودم — پیشوای این طایفه معتزله^۵، واصل بن عطا بوده که آن، شاگردی شیخ حسن بصری را نموده؛ گویند: «عباد، خالق افعال خود هستند از خیر و شر». و گویند: «فعل عباد، مفوض به ایشان است بی‌مدخلیتی از غیر و عبد فاعل مستقل است؛ و خدای تعالی، ذوات نفوس را خالق است و بس؛ ولی اراده او — تعالی — را در امور عباد، دخلی نیست» و گویند که «در دنیا و آخرت، دیدن خدای تعالی ممکن

۱. منسوب به عادت است که خوی باشد.

۲. یعنی رویها در روز قیامت درخشنده است به سوی پروردگار خود نگرانند. معتزله ظاهر معنی را گرفته‌اند ولی اهل تفسیر گویند یعنی نگران رحمت و نعمت خدا هستند یا ناظر به ثواب خدا هستند. بعضی دیگر، «ناظره» را به معنی منتظره معنی نموده‌اند.

۳. به صیغه فاعل، معتزله هستند که گویند خدا واگذار و تفویض کرد افعال بندگان را به خودشان. ۴. همان طایفه معتزله‌اند و وجه تسمیه را قبل از این مذکور داشتیم که آنها خود را قادر افعال می‌دانند و نفی قدرت از خدا می‌کنند.

۵. به صیغه فاعل است. در وجه تسمیه [آن] گویند: واصل بن عطا — که شاگرد شیخ حسن [بصری] بوده — در مسجد نشسته بود و با دیگر شاگردان، تقریراتی در مذهب اعتزال می‌کرد؛ شیخ بشنید و گفت: «اعتزل عتاً، واصل» (یعنی جدا و دور شد از ما واصل)؛ یعنی او از ما نیست؛ پس این اسم معتزله بر آن طایفه ماند.

نباشد که: لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر^۱». و این طایفه نیز تعدّد دارند که در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست. بالجمله، این دو فرقه — یعنی اشاعره و معتزله — با یکدیگر مناظرات و مناقشات دارند؛ از جمله، اشاعره، صفات حق را زائد قدیم دانند و معتزله قائلند که صفات واجب تعالی، عین ذات اوست؛ چنانکه مذهب اکثر متألهین از حکما و امامیه نیز، همین است. و از جمله اشاعره گویند: «در حسن و قبح اشیاء عقل حاکم نیست و اگر شرع نبود، عقل را حکم به حسنی و قبحی نبود». و معتزله گویند: «عقل در حسن و قبح اشیاء حاکم است؛ نهایت، شرع کاشف و مبیین از برای حسن و قبح است». این مسأله با مسائل بسیار از این قبیل، به بسطی تمام در شرح تجرید^۲ و دیگر کتب حکما و متکلمین مسطور است.

لطیفه

ایضاً در [f۲۵] شرح تجرید است که:

قاضی عبدالجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عبّاد^۳، استاد ابواسحق اسفراینی^۴ آنجا بود. قاضی گفت: سبحان من تنزه الفحشاء^۵. [و] ابواسحق فوراً گفت: سبحان من لایجری فی ملکه الا ما یشاء^۶.

※

۱. یعنی ادراک نمی‌کند خدای تعالی را چشمها و خدای تعالی درمی‌یابد چشمها را. و اوست مهربان و نرمی‌کننده و آگاه. و در تفسیر است که مراد از ابصار، چشم قلب است و به معنی اوهام نیز تفسیر شده [است].

۲. متن آن مستی به تجرید العقاید از خواجه نصیرالدین طوسی است و شروح بسیار بر آن نوشته‌اند؛ از جمله شرحی [که] فاضل قوشجی نوشته و مقصود ما در اینجا، همان است.

۳. اسمش اسمعیل بوده؛ وزیر فخرالدوله دیلمی بوده و عبّاد بر وزن شداد است.

۴. مخفف و معرب اسفرائین است و آن قصبه‌ای است از توابع نیشابور.

۵. یعنی به پاکی یاد می‌کنم و تسبیح می‌گویم خدا را؛ تسبیح کردنی که دور است از بدیها. اشاره به این نمود که افعال بد و شرور، از خدا نیست و بندگان، مختار در افعال خود هستند.

۶. تسبیح می‌گویم خدا را؛ تسبیح کردنی که به وقوع نمی‌آید امری در ملک او؛ مگر آنچه که او بخواهد. اشاره به این نمود که افعال بندگان، همه از خدای تعالی است.

قدوة الحكماء المتألهين: حاجی ملاهادی سبزواری^۱ نیز این حکایت را در اسرارالحکم آورده؛ دیگران هم نوشته‌اند.

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد، می‌گوئیم که در مسأله جبر و اختیار، مذهبی دیگر است که امامیه و اکثر حکما بر آن طریقه رفته‌اند و آن مذهب این است که پس از ابطال مذهبین مذکورین، متمسک به قول ائمه هدی شده که فرموده‌اند: لاجبر و لاتفویض، بل امر بین الامرین.

خلاصه تحقیق در مسأله این است که گویند: «فعل بنده، مخلوق بنده است بیواسطه و مخلوق خداست بواسطه». و خاتم‌الحکماء، خواجه نصیرالدین را در معنی امر بین الامرین، رساله‌ای است. و حکیم سبزواری - قدس الله سره - نیز در اسرارالحکم، بیاناتی در امر بین الامرین فرموده، به شرح و بسطی تمام؛ و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط و مشروح و مفصل. همانا که تمام، خوشه‌چینی از خرمن کلام معجز نظام امیرالمؤمنین - علیه السلام - اند که فرموده:

لَا تَقُولُوا وَكَلَّمَهُمُ اللَّهُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فَتَوَهُنُوا وَلَا تَقُولُوا أَجَبَرَهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي فَتُظْلَمُوا وَلَكِنْ قُولُوا الْخَيْرَ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَالشَّرَّ بِخِذْلَانِ اللَّهِ^۲ وَكُلُّ سَابِقٍ فِي عِلْمِ اللَّهِ.

یعنی نگوئید خداوند وا گذاشت مردم را به اختیار خودشان - [چنانکه مذهب معتزله است] - تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت - [چنانکه مذهب اشعریه می‌باشد] - تا خدای را به ظلم و ستم نسبت کرده باشید؛ لکن بگوئید خیر به توفیق خداست و شر به ترک یاری خداست.

خلاصه مطلب این است که حق تعالی، بندگان را به کارهای [۴۵۳] نیکو امر فرمود و مختار داشت و از کارهای بد نهی نمود و مجبور نساخت. و حکیم مذکور - قدس سره - طایفه مفوضه را «اعور فاقد العين الیمنی»^۳ و طایفه جبریّه را «فاقد العين الیسری»^۴ و فرقه سیم را «ذوالعینین»^۵ گفته [است].

۱. در سنه ۱۲۱۲ متولد شد و در سنه ۱۲۹۰، در سبزواری وفات یافت.

۲. خذلان از خدای تعالی. این است که چون بنده خواهد معصیت کند، خدای تعالی او را نصرت نمی‌کند و ترک یاری در آن معصیت را می‌نماید و بنده را در آن معصیت، به خود وامی‌گذرد، زیرا که بنده را نهی از معصیت فرموده بوده [است]. ۳. یعنی یک چشمی که چشم راست او کور باشد.

۴. یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد. ۵. صاحب دو چشم.

این فقیر مؤلف، وقتی در غزلی گفته‌ام:

شعر

اختیار ارنبود، جبرهم البتّه که نیست غیر دانا گره از این دو معنّا نگشود
پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامرین شد، به خاطر رسید
که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره^۱ ایی باشد اهل غفلت را.
بدان که اشخاصی که دعوی اسلام می‌کنند، به حسب مذهب و مشرب، منقسم
می‌شوند به چند قسم: قسمی عالمنند یعنی زحمت کشیده و رنج برده و تحصیل کرده و
کسب معارف نموده‌اند؛ تا چیزی یافته‌اند که آن معتقد^۲ ایشان است.
قسمی دیگر فی الجمله زحمت کشیده، تحصیلکی کرده، ولی چیزی نفهمیده، مردّد
در امور مذهبیّه می‌باشند.

قسمی دیگر، جهّالند و اینها بر چند صنفند:

صنّفی، عامی بحث^۳ بسیط که ابدأً تحصیلی نکرده و درسی نخوانده؛ بلکه اکتساب
انسانیت و اخلاق هم ننموده‌اند و هیچ ندانند و دربند اینکه چرا نادانند هم نباشند؛ شغل
و عملشان این است که چون صبح شود، از خانه برآیند؛ دکان بگشایند و همت به جلب
منافع دنیوی بگمارند؛ اگر مثلاً کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند یا سخن از
مطلب عرفانی‌ای کند، ابدأً گوش ندهند؛ تمام متوجّه باشند که کالا^۴ ایشان را مشتری آید تا
کلاهی از سرش بربایند؛ هنگام غروب به خانه رفته، غذایی خورده و خوابیده؛ تا صبح
دیگر مانند بهایم^۵، بجز خواب و خور، لذّتی ندارند و از حظوظ علم و آداب، بکلی
بی‌بهره‌اند؛ کما قال الله تعالی: **إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا**^۶ (۲۴). نهایت
مقدّسین این صنف، فرایض پنجگانه را به اعتنا^۷ قیام نمایند.

۱. اینجا به معنی شناسایی است. ۲. به صیغه مفعول، اعتقاد و یقین شده.

۳. بحث به فتح اول، به معنی ساده و خالص و بسیط نیز به همین معنی آمده و به معنی شیء غیر مرکّب؛ و
اینکه عامی بحث بسیط گویند، یعنی ساده از علم و بی‌بهره است.

۴. به معنی متاع و اسباب است. ۵. جمع بهیمة است به معنی چهارپایان.

۶. ان، نافیة است و انعام جمع نم است به معنی گوسفند و شتر و غیر ذلک؛ یعنی نیستند آنها مگر
چهارپایان؛ بلکه آنها گمراه‌تر از چهارپایانند در راه راست.

۷. به معنی کراهت داشتن از چیزی و نداشتن کاری و ناخوش داشتن.

صنّفی دیگر نیز عامی تحصیل نکرده و [۵۴] درس نخوانده؛ به صفاتی که در صنف قبل مذکور شد؛ نهایت درس فارسی ناقصی خوانده و کتابهای فارسی و رساله شرعیّه را ورزیده‌اند. اینها نیز همّت به جلب منافع گماشته، کسی می‌کنند و در ضمن، گوش به کلمات اهل شرع و عرفان و حکمت می‌دهند و به خواندن اشعار هم مایلند؛ گاه گاهی خوشه‌ای از خرمن اهل فضل می‌چینند؛ ولیکن اقرار به نادانی خود دارند و ندانستن را ننگ و عار خود ندانند. این صنف در زمره^۱ بله^۲ محسوب می‌شوند و اکثر اهل الجتّه البله یا لیتنی کنت معهم^۳ (۲۵).

صنّفی دیگر نیز عامی و بیسواد، درس نخوانده و تحصیل نکرده‌اند، الاّ چند کلمه‌ای فارسی - به تقریری که در صنف پیش از این گذشت - ولیکن نادانی را ننگ خود دانند و حال خود را بر مردم می‌خواهند مشتبه بسازند. چنین جلوه می‌دهند که ما از اهل علم و فضیلم؛ مثلاً اگر مردک عامی را ببینند، در تحقیق را باز نموده، چند کلمه که از هرکس شنیده باشند، اباطیلی^۴ به آن افزوده، به خرج مقام دهند؛ آن مردک - اگر آنها را شناسد - به او می‌گویند: ما در فلان سنه، در فلان مدرسه، نزد فلان طلبه، فلان کتاب را خوانده‌ایم و در خزینه خاطر، جواهر فضایل اندوخته‌ایم و اگر مردک، عامی مذکور را بشناسد، اظهار می‌دارند که ما ریاضات کشیده‌ایم و از اهل شهود^۵ گردیده‌ایم. علوم را که طلاب به تحصیل و تدریس درمی‌یابند، ما به ترکیه^۶ نفس^۷ و اشراق و صفای باطن^۸ یافته‌ایم. مثلاً اگر در محضری وارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند، تا بتوانند نگذارند که از علم سخنی در میان آید و اگر نتوانند، به هر حیل که باشد، از آن محضر بگریزند و اگر هیچ‌کدام از آن دو صورت میسر نگردد، ساکت نشسته، گاهی سری جنبانند؛ بسا که «لا» یا «نعمی» هم گویند و دلشان متزلزل است که مبدا سخنی از ایشان پرسند.

۱. به ضم اول، جمع ابله است که به معنی احمق و بی‌تمیز باشد؛ و اینکه جمع ابله را «بله‌اء» گویند، غلط است.

۲. مردمان بهشت اکثر بله و بی‌تمیزند یعنی بی‌تمیز در اسباب دنیا هستند؛ ولی در امر آخرت، اهتمام دارند؛ و اینکه آنها را ابله خوانده‌اند، یعنی ساده‌دلند.

۳. در حاشیه‌های قبل مذکور شد که جمع باطل است.

۴. کسانی را گویند که از مراتب کثرت و موهوم گذشته‌اند و به مقام توحید عیانی رسیده باشند.

۵. ترکیه نفس و اشراق را در حاشیه احوال افلاطون مرقوم داشتیم.

۶. پاک‌شدن دل و روان است از کدورت هواهای نفسانی و وساوس شیطانیّه.

چون احوال اقسام و اصناف مذکوره معین شد، می‌گوئیم صنف آخر، اکثر جبری [۵۵۵] مذهبند و مشرب اشاعره را دارند؛ اگرچه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را نمی‌فهمند، ولی این مشرب، آنها را طبیعی شده و به آن خوش دارند و سرش این است که می‌خواهند مرتکب هرگونه معصیتی بشوند؛ آنگاه گویند: «به اختیار ما نیست» همچنین از ملاحی و مناهی، اجتناب ننمایند و ارتکابش را به اراده و تقدیر خدای - تعالی - حواله کنند: تعالی الله عن ذلك علواً کثیراً؛ و گاه شود که شعری از شاعری، شاهد بر مدّعی خود آورند که رایحه جبر را دهد و حال آنکه آن شعر بسا از اهل حلّ و عقد^۱ نباشد؛ یا اگر باشد، معنی آن را نمی‌فهمند؛ یا اگر بر فرض، آن شعر از شاعری باشد که از اهل علم بوده و جبری مذهب، آنقدر نمی‌دانند که آن شعر، برهان قاطع^۲ بر اثبات جبر نخواهد بود؛ خصوصاً اشعاری که در غزل گفته شود، هر بیتی به مضمونی است و هر شعری به خیالی چو[ن] که شعر مؤلف است از مخیلات^۳؛ و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است که آن قضایایی^۴ است که نفس، اذعان^۵ و اعتقاد به آنها ندارد ولی نفس متأثر^۶ می‌شود از آنها، از جهت ترغیب^۷ و ترهیب^۸. ادبا گفته‌اند: لآخر فی شیء احسنه اکذب^۹؛

شعر

در شعر مپیچ و در فن او کز اکذب اوست، احسن او (۲۶)
و ما نمی‌خواهیم نفی مطلق شعر را کنیم و نمی‌گوئیم که همه اشعار، شعر مردود است؛

۱. کسانی هستند که گشاد و بست کلمات را توانند نمود؛ یعنی هم بفهمند معانی را و هم بتوانند مطالب را بگویند.
۲. به ضم [اول]، حجت و بیان واضح است که قطع کند و بیرد سخن خصم را.
۳. به فتح یاء و تشدید آن، اندیشه‌هایی است که از قوه خیال به ظهور می‌رسد و این را قضیه شعریه گویند - اعم از نثر یا نظم - الا اینکه نظم را در نفس، تأثیر بیشتر است.
۴. جمع قضیه است؛ به اصطلاح اهل منطق، قولی است که حکم به تصدیق و تکذیب آن توان کرد؛ و آن اقسام دارد که در آن علم مذکور است.
۵. به کسر همزه، فرمانبرداری کردن و اقرار نمودن است.
۶. به صیغه فاعل، قبول اثر کننده [است].
۷. راغب کردن و مایل ساختن و کسی را به چیزی خواهان گردانیدن است.
۸. بدحال شدن و به معنی ترسانیدن است.
۹. یعنی نیست خیر و نیکویی در چیزی که نیکوتر آن، دروغتر آن است - که آن شعر باشد - یعنی هرچه دروغ و اغراق در آن بیشتر است، نیکوتر است.

بسا اشعاری که حکمت محض و محض حکمت است. از این تقریرات می‌گذریم و به این یک کلام، ضمّ می‌نمائیم و شبهه را قوی گرفته، سخنی می‌گوئیم که شخص عامی، مفّری از آن نداشته باشد و آن این است که سلّما، مذهب جبر یا تفویض، درست باشد؛ اشعاری هم که دالّ بر آن دو مذهب است، از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حلّ و عقد بود؛ اما به شخص عامی چه کار که نمی‌داند لفظ جبر، اسم است یا فعل؛ همچنین لفظ تفویض از باب [f۵۶] تفعیل است یا تفعّل^۱، تا چه رسد به معنی آنها؛ تا چه رسد به حقیقت آنها.

وقتی از اوقات، یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت^۲ مجاز پیشگان ناخردمند و نکوهش مردمان عامی خودپسند - که جاهلند و علم را بر خود می‌بندند و شهوت می‌پرستند - اشعاری به رشته نظم کشم. چون از گفتنش ناگزیر بودم، در عرض دوشب و روزی، ۲۱۰ بیت عاجلاً سرودم به طریق ترکیب‌بند مرّبع؛ که نقداً در دیوان اشعار فقیر مرقوم و ثبت است؛ خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت. قدری از آن اشعار را عرضه می‌دارم. حق تعالی گواه است که عرضه داشتن آن، از باب اظهار فضیلت نیست؛ چون [که از عرض آن، عرض^۳ خود را می‌برم. ولی می‌گویم لعل^۴ اشخاص مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی؛ اگرچه این فقیر، هیچ مدان؛ واعظ غیر متعظّم^۵، این است:

ای دل بوالهوس ^۶ هرجائی	ای همه شیوة تو شیدائی
پیشه‌ات خودسری و خودرایی	نیست اندیشه‌ات از رسوائی
کرده‌ای بوالهوسی هرچه، بس است	
محترم نیست کس، اربوالهوس است	
چند اندر پی رنگ و بویی	به تکاپو به سر هر کویی
مات و حیران به رخ نیکویی	پای‌بند شکن هر مویی

۱. باب تفعیل و تفعّل، از اصطلاحات علم صرف و عربیت است.

۲. حقیر و سبک داشتن و خوار نمودن است.

۳. به کسر، به معنی ناموس و آبرو است.

۴. لعلّ، به فتح اول و شدّلام، یعنی امید است.

۵. آن است که پند به دیگران می‌دهد و خود پند نمی‌پذیرد.

۶. یعنی ملازم هوس؛ به واو صحیح است، نه بلهوس بدون واو. در این لغت نزاعهاست که هیچ ضروری نیست!!

پایند اینهمه بودن، تا چند
 باش آزاد و منه پا دربند
 گوهر پاکی و از عالم پاک چند روزی شده آلوده به خاک
 بی‌بها گشته در این تیره مفاک^۱ مانده در دایره حادثه‌ناک^۲
 خویش را از چه نداری پایش
 پاک شو پاک، از این آلاش
 پی معشوق طرازی^۳ تاکی سوی او دست‌درازی تاکی
 بسته عشق مجازی تاکی همچو طفلان سوی بازی تاکی
 عمر خود را چه کنی صرف مجاز
 سوی میدان مجاز، اسب متاز
 دل به کودک سپار از خامی دوستی پیشه مکن با عامی
 کاین بود باعث نافرجامی^۴ و آن بود موجب صد بدنامی
 [f۵۷] عامیت، عقل برد، کودک، مال
 بی‌خرد گردی و مفلس به مال
 چند روزی بگزین صحبت مرد گرد نامرد به بیهوده مگرد
 بر در سفله^۵ مکوب آهن سرد^۶ تا نگردد رخت از خجلت زرد
 با خردمند هنرپیشه نشین
 دامن از صحبت دونان، برچین
 باکم از خود منشین، یار مباحش یار هر عامی بازار مباحش
 پیش او کاشف اسرار مباحش در رخس آینه‌کردار مباحش
 گفتمت هان نشوی یار عوام
 که عوامند بتر از انعام

۱. هر دو کنایه از این عالم جسمانی است.

۲. هر دو کنایه از این عالم جسمانی است.

۳. منسوب به «طراز» است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد.

۴. یعنی کار بی‌آخر که عاقبت ندارد.

۵. بکر اول و سکون نانی، فرومایه و ناکس است.

۶. کنایه از کار بیفایده و بیحاصل نمودن [است].

کار ایشان همه مکر است و حیل بی‌خبر جمله ز علم و ز عمل
 خالی از حکمت و دائم به جدل رکن دین، یافته زاین قوم خلل^۱
 گه حکیمند و گهی عارف دهر^۲
 گاه صوفی و گهی زاهد شهر
 گر نشینند بر اهل کمال لب ببندند زرقال و زمقال
 همه ساکت نه جواب و نه سؤال به میان آید اگر بحث و جدال
 خَرگت داده سر خود گهگاه
 یعنی از بحث شمائیم آگاه
 ور نشینند بر مردم عام بگشایند دهن را به کلام
 هرچه از هرکه شنیدند، مدام می‌دهند آنهمه را خرج مقام
 می‌رسانند که مائیم حکیم
 بوده در مدرسه یکچند مقیم
 چونکه گردند به جهال قرین منکر علم شوند و آئین
 همه را طعنه به شرع است و به دین سخن از ساق برانند و سرین
 علم گویند سراسر قال است
 خوش بود عیش و طرب کان حال است
 گاه گویند که اوضاع جهان همه جبر است چه از سود و زیان
 شده‌اند «اشعری»^۳ و جبری از آن که گنه پیشه کنند و عصیان
 پس بگویند که ما مجبوریم
 حق چنین خواسته، ما مقهوریم^۴
 پیش نادان دم از اسرار زنند نزد دانا در انکار زنند
 لاف تقوا، سر بازار زنند شب در خانه خمار زنند
 تا سحرگه همه بنگ^۵ است و شراب

۱. محرکه گشادگی میان دو چیز و تباهی کار است.

۲. مراد این است که حکمت و عرفان و تصوّف و زهد را بخود می‌بندند.

۳. همان جبری است که معنیش گذشت.

۴. مغلوب، مضطر.

۵. گیاهی است معروف که آن را چرس نیز خوانند که تخم آن شاهدانج است. آن گیاه را در غلیان گذارده می‌کشند؛ بعض اوقات می‌خورند و استعمالش جبن و بیم و واهمه آورد و اطباء نوشته‌اند مخبط عقل و موثر جنون است؛ لهذا در شرع حرمتش وارد است.

ز آب و دودی شده سرمست و خراب

بامدادان به سری پر زخممار روی آرند به سوی بازار
سُبْحه^۱ ای در کفشان زاهدوار مستحَرّک لبشان ز استغفار
یعنی از روی نیاز آمده‌ایم
شده فارغ، ز نماز آمده‌ایم

[۵۵۸] صبح تا شام همه دیده به راه به چپ و راست همی کرده نگاه
بلکه یاری رسد از راه چو ماه گر بود حسن رخ او دلخواه
متبسم شده کاین صنع خداست
دیدن صنع خداکی به خطاست

سرّ این نکته بیان خواهم کرد با تو این قصّه عیان خواهم کرد
کشف این راز نهان خواهم کرد خالیت دل ز گمان خواهم کرد
تا بدانی که بود شاهد باز
هم کنی فرق حقیقت ز مجاز

عشق افراط^۲ محبّت باشد و آن به کسب است و به فطرت باشد
میل فطری به طبیعت باشد کسبی از مایه لذت باشد
گر به تحریک بود، جسمانی^۳ است

۱. به ضم اول، مهره‌هایی که به جهت تسبیح، در رشته کشند.

۲. در اقسام عشق به نثر نیز نگارش می‌رود که هم در ضمن لغات آنچه را گفتیم منحل شود و هم معانی اشعار را توضیحی باشد. بدانکه محبّت چون به افراط رسد - یعنی از اندازه درگذرد - آن را عشق خوانند و آن بر دو قسم است: قسمی فطری، یعنی خلقی و ذاتی است و این عشق در تمام کائنات و موجودات - خواه ملکات، خواه عناصر - که به مقتضای طبع، جاذب و مجذوب یکدیگرند، [وجود دارد]. قسم دیگر عشق کسبی است و در حیوان و انسان یافت شود و منشاء این عشق لذت است؛ یعنی از ادراک ملایم و از حالتی که از اعتدال مزاج به هم رسد، حاصل می‌شود و این عشق کسبی از دو قسم خارج نیست: یا این است که از قوه تحریک است یا از قوه ادراک؛ آنکه از قوه تحریک است، جسمانیست خوانند، چون میل به غذا و شوق به مآکل و مشآرب و غیره؛ و آنکه از قوه ادراک است، روحانیست گویند، چون شوق به نظر در حقایق امور و تمییز حسن و قبح و غیره؛ اما آنکه روحانی است، یا بالذات است یا بالعرض؛ اما آنکه بالذات است، عشق حقیقی است، چون محبّت اهل حق که موجد خود را طالبند و آثار صنع او را مایل؛ و این عشق را منفعت بالذات است و بالعرض؛ و اما آنکه بالعرض است، عشق مجازی است، چون محبّت اهل هوس به نوان و امارد و غیره؛ و این عشق را منفعت بالعرض است نه بالذات. ۳. قافیۀ ایطاء خفی است؛ معفو است.

وربه ادراک بود، روحانی است
 میل روحانی اگر بالذات است اوست مصباح^۲ و تنش مشکوة^۳ است
 دل از او، صافتر از مرآة است دیده عقل ز نورش مات است
 این بود عشق حقیقی نه مجاز
 تا توانی، چومن این عشق بباز
 ره این عشق به اقلیم فنانست لازم او همه تسلیم و رضاست
 هرچه آید به نظر از چپ و راست هست معشوق که آثار خداست
 سبزه و آب و روان، صورت خوب
 همه پیش نظر آید مطلوب
 عشق روحانی اگر بالعرض است آن مجازی است که در آن غرض است
 بل نه عشق است که عین مرض است بر سر هر که بود معترض^۴ است
 آخر این عشق، پیش رسوایی است
 گفته اند این مرض سودایی است
 این شنیدی که بود عشق مجاز^۵ قنطره^۶ سوی حقیقت ز آغاز
 این سخن کرده ترا شاهد بنواز شده با عشق مجازی دمساز
 معنی قنطره را بی کم و کاست
 به تو گویم بشنو از من راست
 یعنی آن عشق ندامت فرجام هست آن پل که مجازش شد نام
 در کف میل مر اوراست زمام کس سر پل نگرفته است مقام
 عاقل از پل گذرد بس بشتاب
 که بود مایه پل بر سر آب
 هر خردمند که باشد عاقل نینهد پای به راه باطل
 و آنکه باشد ز حقیقت غافل در مجازش برود پای به گل
 همچو داند که ز عشاق است او
 لیک غافل که ز فساق است او

۲. به کسر اول، به معنی چراغ است.

۳. به صیغه مفعول، عیب کرده شده.

۴. قنطره در لغت به معنی پل است.

۱. قافیة ایطاء خفی است، معفو است.

۳. به کسر اول، جایی که در آن چراغ گذارند.

۵. اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقه است.

چون بود عشق چنین بر سر کس که برآورده فغان همجو جرس
اگر از شائبه^۱ دور است وهوس میل دارد ز چه با امرد^۲ و بس
این دلیل است که باشد ناپاک
عشق او نیز بود شائبه ناک
منشاء عشق مجازی است سه چیز اکل مفراط بود و اشربه^۳ نیز^۴
خاصه شربی که بود شرانگیز آن بود می که کند آتش تیز
سومین، خواندن قول^۵ است و غزل
که سرای دل از او یافت خلل
گر خورد مرد، می سرخ چو ورد^۶ شود آخر ز خجالت رخ زرد
می بود گرچه علاج غم و درد غم به از آنکه کشد خجالت، مرد
بت پرستی است به از باده پرست
مردن اولی، که بیفتی سرمست
فرض تقدیر، طیب ار به علاج گفته می نوش به اصلاح مزاج
گاهگاهی خور و کم در شب داج^۷ نه که عقلت همه گردد تاراج
عادت خویش مده نیز، صبح^۸

-
۱. به معنی آلودگی است. ۲. به فتح اول، به معنی بی ریش و ساده رو را گویند.
 ۳. به فتح همزه و سکون شین و کسر راه مهمله و باء موخده و هاء در آخر، جمع شراب است و شراب، هر چیز آشامیدنی را گویند از مایعات.
 ۴. اطباء گفته اند که منشاء همه امراض، افراط در اکل و شرب است که آن اسباب ضعف بدن و فساد عقل خواهد بود و قوه شهوت را نیز به حرکت آورد و چون عشق مجازی از جمله امراض شهوت است، لهذا به اکل و شرب مفراط، بروز کند.
 ۵. قول در اینجا، نوعی سرود است؛ غزل به فتح اول و ثانی، به معنی سخنگویی با زنان و عشق بازی است و در اصطلاح شعرا، ابیاتی است که در صفت محبوب و غیره گویند و اینکه گفتیم این نیز منشاء عشق مجازی است، سرش این است که چون در جبلت انسان بنا بر تعلق نفس به بدن و بنا بر محبتی که نفس با قوای جسمانیته دارد، دواعی شهوت و غضب مذکور است، لهذا استماع سرود و مغازله با زنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات فسوق باشد، موجب هیجان شهوت و سبیلان طبیعت خواهد بود و این، اکثر، در مردمان سست عنصر و فرومایه حاصل شود؛ خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند.
 ۶. به فتح اول، گل سرخ است که عرفش گلاب است.
 ۷. به تخفیف جیم، به معنی تاریکی است. بعضی گویند فارسی است؛ معرب آن به شد جیم است و نزد بعضی، عربی الاصل است.
 ۸. به فتح اول، شرابی که در صبحگاه خورند.

که بود عادت می، آفت روح
 خمر شب راست خماری به سحر که به مغزت رود از راه جگر
 در صبحی است بخاری منکر کند این ابخره در آن چو اثر
 آن اثر علت صرع است و جنون
 بوعلی گفته چنین، در قانون
 تا توانی منما شعر شمار دست از این گفتن افسانه بدار
 خاصه شعری که بود وصف نگار صفت زلف و خط عارض یار
 جان من اینهمه باشد موهوم
 بگذر از این همه، کن کسب علوم
 شعر کان موعظه و تحقیق است عقل را خواندن آن تصدیق است
 بجز آن هرچه به هم تلفیق^۱ است جمعها را همه ز آن تفریق است
 کاهلی آورد و دلبازی
 حیف باشد به سخن دل بازی
 شعرا در صفت حسن و جمال داده ترتیب قیاسی^۲ به خیال
 وصفها کرده زلف و خط و خال در غزل خوانده بتان را چو غزال
 احمقی خواند و گردد پابست
 دل دهد پیش نگاری از دست
 خود بلند ارچه مقام شعراست سگه عشق به نام شعراست
 باده کذب به جام شعراست شهوت انگیز کلام شعراست
 منم از جمله ایشان یک تن
 که خدا خرد کند گردن من
 ابله از باده کشی پیشه کند یا به قول و غزل اندیشه کند
 نخل شهوت به تنش ریشه کند خون دل را همه در شیشه کند
 فتد اندر پی یاری ساده
 تا به او بنگ خورد یا باده

۱. فراهم آوردن و ترتیب دادن. ۲. به اصطلاح منطق، قولی است که مرکب از جمله باشد.

[۴۶۰] این ترکیب بند از هفتاد بند متجاوز است؛ ترقیم تمام آنها، موجب اطالت^۱ خواهد بود و از آنچه گفته آمد، معذرت می‌جویم و نکته‌دانان پوزش‌پذیر را عذر می‌گویم که: العذر عندکرام التائس مقبول. قلم، رطب اللسان^۲ بود، مرکب در جریان، شب بی‌پایان؛ شمه‌ای از ناگفتنیها را تسطیر نمودم و لختی عقده دل را به تحریر گشودم. الحال باید رجوع نمود به ذکر حالات بقیه از فصحا و ادبا؛ که ملتزم به شرح احوال آنها هستم.

خلیل (۲۷)

ابوعبدالرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی^۳ البصری؛ از اولاد ملوک عجم بوده است؛ اجدادش را انوشیروان به یمن فرستاده؛ و خلیل، پیشوای ائمه نحو و عروض^۴ است؛ بلکه بعضی گویند علم عروض را، وی واضح بوده؛ علم موسیقی^۵ نیز می‌دانسته و سیویه در خدمت آن تلمذ^۶ نموده و در بصره، خانه داشته و از جمله شیعیان است و زاهدترین مردم در عصر خود بوده و تصانیف بسیار دارد از جمله: کتاب العین در لغت. این فقیر آن را دیده‌ام؛ دیگر کتاب العروض؛ دیگر کتاب النقط والشکل؛ دیگر کتاب النغم و کتاب فی العوامل.

بالجمله تولدش در سنه ۱۰۰ هجری بوده، پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته - سنه ۱۷۵ - در بصره وفات یافت؛ رحمه الله علیه.

دعبل^۷

ابوعلی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی^۸ (۲۸)؛ شاعری است مشهور؛ اصلش از

۱. به کسر اول، دراز کردن. ۲. یعنی تر زبان.

۳. قبیله‌ای هستند از «ازد» و این قبیله ازد، در یمنند.

۴. به فتح اول، نام علمی است که بدان، اوزان و بحور شعر دریافته می‌شود.

۵. نام علمی است معروف در سرود و نغمه و آواز؛ و این علم از جمله علوم ریاضی است.

۶. به معنی شاگردی کردن است، و این شاید از باب تفعل باشد و بودن تاء او، اصلی؛ احتمال دارد که اصل ندارد.

۷. به کسر اول و سوم.

۸. به ضم اول، منسوب به خزاعه، از قبیله ازد می‌باشند.

کوفه است؛ بعضی گویند از اهل قرقسیا بوده؛ روزگاری در بغداد می‌گذرانیده، در زمان هارون الرشید. و نوشته‌اند همراه حضرت رضا - علیه آلاف التحية والثناء - به خراسان رفته، بعض دیگر گویند همراه نبوده، بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار، دعبل متوجه آنجا شد. چون به خدمت آن حضرت رسید، مرتبه‌ای که در حق امام موسی کاظم - علیه السلام - گفته بود، به عرض رسانید؛ آن بزرگوار، اشعارش را به سمع مبارک، اصفا^۱ می‌فرمودند؛ تا اینکه رسید به این شعر:

[۱۶۱] و قَبْرُ بَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ بِالْفَقَرَاتِ^۲

امام - علیه السلام - فرمودند: یک بیت هم من می‌گویم؛ بدینجا ملحق کن. عرض کرد: بفرمائید. فرمود:

و قَبْرُ بَطْوَسٍ يَأْلَهَا مِنْ مَصِيبَةٍ تَوَفَّدَتِ الْإِحْشَاءُ مِنْ حَرَاقَاتِ^۳

دعبل، عرض کرد: این قبر که خواهد بود؟ فرمودند: «این قبر من است. زود باشد که در طوس، قبر من مقصد شیعیان من باشد». دعبل بگریست.

بالجمله، دیوانی دارد مشتمل بر قصاید؛ و هجاهم گفته. دیوان را، فقیر دیده‌ام. و گویند به مرض ثقل سامعه گرفتار بوده. تولدش سنه ۱۴۸ است و وفاتش سنه ۲۴۶ در بلدة طیب^۴ - میان واسط عراق و شوشتر - است؛ - علیه و علی سربوته الرحمة -.

ابوالأسود (۲۹)

ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل، از اهل بصره است و آن را دؤلی^۵ همی

۱. به کسر اول و قصر آخر، شهری است بر فرات.

۲. قبری است در بغداد از برای نفس پاک، یعنی نفسی که مزگای به علم و عمل است. مراد حضرت موسی بن جعفر - علیهما السلام - است که فراگرفته است آن نفس را به آموزشهای خود خدای رحمن.

۳. قبری است در طوس خراسان؛ ای مصیبت و اندوه که برافروخته شده است درونها از سوزشها؛ یعنی در آن مصیبت. و در بعضی از نسخ، مصرع دوم: «الْحَتَّ عَلَى الْإِحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ» (یعنی اصرار کرده است مصیبت بر دلها آه و ناله را).

۴. بالکسر، شهری است میان واسط عراق و اهواز.

۵. به ضم دال و فتح همزه، منسوب است به سوی «دؤل» به ضم دال و کسر همزه؛ و استعمالات دیگر ←

گفتند. از جمله شیعیان خاص امیرالمومنین علی - علیه السلام - است و علم نحو را از آن حضرت آموخته و در حرب صفین^۱، ملازم بوده؛ شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره گوی.

گویند وقتی در قبیله بنی قشیر فرود آمد؛ چون آن قبیله ناصبی و جبری مذهب بودند، سنگ به جانب او می انداختند. وی سنگها را رد نموده، گریخت. روز دیگر که کار به صلح انجامید، ابوالأسود ایشان را ملامت کرد. گفتند: «ما رمیناکَ إِنَّ اللَّهَ رماکَ» (یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم و لکن خدا انداخت). ابوالأسود گفت:

«لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لَمَا اخطائی» یعنی: دروغ برخدای تعالی ننهید؛ اگر خدا به من سنگ انداختی، خطا نکردی؛ ناچار سنگ بر من می خورد. وفات وی در بصره، سنه ۶۹ هجری بوده؛ مدت عمرش را ۶۵ سال نوشته اند. بقول اصح؛ و گویند به مرض طاعون درگذشت.

[امروء القیس] (۳۰)^۲

ابن حُجر^۳ امرؤ القیس است؛ ظهورش ۶۱۰۶ سال بعد از هبوط [۴۶۲] آدم - علیه السلام - بوده؛ نسبتش از این قرار است: امرؤ القیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کندی^۴؛ کنیتش «ابا وهب» و لقبش «ذوالقروح»، ایضاً «مَلِکُ الضِّلَل»^۵. در نهج البلاغه است که وقتی از علی - علیه السلام - سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست؟ فرمود:

→ هم دارد. به هر حال نام قبیله ای است از کنانه.

۱. بروزن سَجین، موضعی است نزدیک رقه، در کنار فرات که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - با معاویه جنگ نمود در سال ۳۷ هجری.

۲. امرؤ القیس یعنی رجل القُده، زیرا که «امرء» به معنی رجل است و قیس به معنی شدت و بعضی گویند «امرء» به معنی عبد است و قیس اسم صنی است؛ کذا قال استادی الشیخ المفید دام شرفه، فی شرح قصیده.

۳. به ضم حاء مهمله و سکون جیم.

۴. به کسر اول، قبیله ای هستند در یمن.

۵. یعنی پادشاه بسیار گمراه و ضلیل بروزن سگیت است.

إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يُجْرُوا فِي حَلَبَةٍ تُعْرَفُ الْغَايَةُ عِنْدَ قَصَبِهَا فَإِنْ كَانَ وَلَا بَدَّ
فَالْمَلِكُ الضَّلِيلُ...

مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق نبوده‌اند که یکی را بر دیگر [ی] مزیت باشد؛ پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار کنیم، ملک {ال} ضلیل است.

سید رضی می‌گوید: «مراد حضرت (ع) امرؤ القیس است». بالجمله، پدر امرؤ القیس، بر طایفه بنی‌اسد^۱ و غطفان^۲ سلطنت داشته [است]. گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد؛ در این هنگام، امرؤ القیس در اراضی یمن بود؛ چون خبر قتل پدر را شنید، لشکری فراهم آورده، بر سر بنی‌اسد تاخت؛ بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده، مراجعت کرد؛ گروهی انبوه بر دورش جمع آمده، در حیره^۳ به سریر حکومت متمکن گردید. در این عصر، قباد - پدر انوشیروان - شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج و خراج می‌فرستاد. مدت ۱۷ سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان، او را خائن ساختند. امرؤ القیس، ترسان شده، از آنجا فرار اختیار کرده، روزگاری به هر قبیله و طایفه پناه می‌برد و آخر الامر به جانب قسطنطنیه رفت و به درگاه یوطاباس^۴ - که در آنجا قیصر بود - وارد شد؛ چندی هم در آنجا محترماً می‌زیسته. وقتی قیصر مذکور، لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره را مفتوح سازد؛ امرؤ القیس چند منزل که از قسطنطنیه دور شد، بعضی از طایفه بنی‌اسد که با وی دشمن بودند، نزد قیصر سعایت نموده، گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنایی نموده‌ام و او را هم‌خوابه بوده‌ام. اکتفا به همین قدر هم ننموده، این مضامین را در اشعار خود، إشعار کرده؛ قیصر از این مطلب در خشم شده، جامه او را به سم آهار داده؛ فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که این تن پوش من است؛ به رسم خلعت پیوش. چون خلعت به‌وی رسید، پوشید؛ زهر در بدنش اثر کرده [۶۳]، اندامش را مجروح ساخت؛ از این جهت لقبش را «ذوالقروح» نهادند. بالجمله، او را با بدن مجروح و حال ناخوش به انقره^۵

۱. نام قبیله‌ای است. ۲. غطفان؛ قبیله‌ای بودند از قیس.

۳. به کسر، شهری است نزدیک به کوفه.

۴. به ضم یاء مثناة تحتانیة و سکون واو.

۵. به فتح اول و کسر سوم، معرب انگوریه؛ و آن شهری است به روم و آن را «عموریه» نیز گویند.

آوردند؛ در آنجا بمرد؛ در دامن کوهی که «عسیب»^۱ نام داشت، دفنش کردند؛ غرض، امرؤالقیس، صاحب دیوان است و شرحی بر دیوانش نوشته‌اند؛ و اشعارش در تمام بلاد، بین الخواص و العوام مشهور و معروف است، مستغنی از تعریف و توصیف. قصیده معروفش، در اوّل سبعة معلقه، مسطور است که بیت اوّلش این است:

قفانبك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل^۲

در صفت معشوقه فاطمه نام که عزیزه لقب داشته گوید:

أفأطيم مهلاً بعض هذا التدليل وإن كنت قد أزمعت صرعى فاجعلنى^۳

أغرك متى إن حبك قاتلى وإنك مهما تأمرى القلب يفعل^۴

نیز در آن قصیده، شب را وصف کرده:

إلا أيها الليل الطويل ألا أنجلي بضبح و ما الاضباح و منك بأمثل^۵

فيا لك من ليل كان نجومه بأمراس كثنان الى ضم جندل^۶

ایضاً در آن قصیده، اسب را وصف نموده:

وقد اغتدي والطير في وكناتها بمنجر قيدا لا وابد هيكلي^۷

۱. بروزن امیر، نام کوهی است به بلاد روم و برابر آن، قبر امرؤالقیس است؛ کذا فی اللغة.

۲. اللوى بر وزن الی: رمل، به هم پیچیده؛ الدخول به فتح دال و حومل بروزن جعفر، دو موضع است؛ یعنی: بایستید ای دویار من! یا بایست ای یار من! البته تا بگرییم به جهت یادکردن دوست و جای فرود آمدن او - که آن منزل در آخر شدن ریگ معوج است - که آن در میان دو موضع دخول و حومل است.

۳. یعنی ای فاطمه! واگذار بعضی از این ناز و کرشمه را؛ و اگر باشی که قصد کرده باشی بریدن از من را، پس نیکویی کن.

۴. یعنی آیا فریب داده است ترا اینکه دوستی تو کشنده من است و اینکه تو هرگاه امرکنی دل خود را بدوری از من، بجای می آورد.

۵. الا (اول) برای تنبیه است؛ (ثانی) برای تمنی؛ یعنی آگاه باش ای شبی که دراز هستی. آرزو مندم زائل شوای [به جهت صبح و حال آنکه نیست صبح افضل از تو؛ یعنی روز هم در فراغم چنانکه در شب؛ پس، روز برای من مزیت بر شب ندارد.

۶. امراس جمع مرس است و آن ریمان است؛ کتان جامه معروف است؛ یعنی: ای قوم! به فریاد رسید مرا از شبی که گویا ستاره های آن بسته شده است به ریسانهایی از کتان به سوی سنگهای سخت؛ یعنی صبح نمی شود.

۷. کتات به ضم اول است. یعنی آشیانه؛ منجر، به صیغه فاعل، تنک و کوتاه موی است و مراد اسب است؛ اوابد، جمع آبد که جانور وحشی است؛ هیکل، ضخم از فرس و غیر آن. یعنی: و گاهی بامداد می کنم و حال آنکه مرغها در آشیانه های خودند با اسب کوتاه موی که کند و قید و حشیان است، به سبب سرعت سیر؛ و آن، اسب فربه دراز است.

مَكْرٍ مَفْرٍ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً كَجُلْمُودٍ صَخْرٍ حَطَّةِ السَّيْلِ مِنْ عَلِيٍّ (۳۱)^۱
و امرؤالقیس شاعر و غیر شاعر در فصحای عرب بسیار بوده اند؛ مقصود ما،
امرؤالقیس مذکور است که شرح احوالش گذشت.

[جریر] (۳۲)

جریر بن عطیه بن حذیفه بن بدر بن سلمه بن عوف تمیمی، کنیتش ابوحرره است؛ از
مشاهیر شعرای اسلام. در میان وی و فرزندق شاعر، مهاجاة کثیره روی داده و فصحا را
اتفاق است [۴۶] که جریر از فرزندق، اشعر بوده؛ از عبدالملک مروان، مدحها گفته
[است].

گویند فرزندق، سنه ۱۱۰ هجری وفات یافت، این خبر به جریر رسید؛ گریست و
گفت: اما و الله انی لأعلمنی قلیل البقاء بعده و لقد کان نجمناً واحداً و کان کُلُّ واحدٍ منا
مشغولاً بصاحبه و قَلَّ ماماتٌ ضِدُّ و صَدِیقٌ إِلَّا وَ تَبَعَهُ صَاحِبُهُ.

ملخص معنی: گفت می دانم که چندان از عمرم باقی نمانده؛ ستاره ما دو نفر، یکی بود
و ما به یکدیگر مشغول بودیم؛ یعنی یکدیگر را هجا می گفتیم و کم واقع می شود که
شخص، طرف مقابلش - خواه دشمن باشد یا دوست - که بمیرد و آن شخص نمیرد.

از اتفاقات، پس از ۴۰ روز، جریر هم وفات یافت؛ در حالتی که هشتاد سال و اندی
از عمرش گذشته بود. قبرش در بصره است. وقتی فقیر در بصره بودم، یکی از اهالی آنجا
که سمت دوستی را داشت و در بعض امکانه سیرم می داد، قبر جریر و فرزندق را نشان داد
در قبرستانی؛ والله اعلم.

۱. مَكْرٍ مَفْرٍ، به کسر میم در هر دو است. جلمود بروزن عصفور است؛ یعنی این صفت آن اسب است که
بسیار رجوع کننده است و بسیار گریزنده است و رو آورنده است باهم؛ یعنی همه را بالقوه داراست و آن
اسب، مثل سنگ بزرگ صلیبی است که بيفکند آن را سیل از جای بلندی.

[ابونواس^۱] (۳۳)

ابونواس، الحسن بن هانی، عبدالاول؛ «ابوعلی» نیز کنیت اوست. شاعری است خوش مشرب و شیرین کلام؛ تولدش در بصره شده؛ بعضی گویند در اهواز. چندی در کوفه اقامت داشته و چندی در بغداد. وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علمیّه را اکثر به حفظ داشته؛ دیوان اشعار هم دارد. سنه ۱۹۶ در بغداد وفات یافت و از عمرش ۵۱ سال گذشته بود.

[زُهیر]^۲ (۳۴)

زُهیر بن ابی سلمی^۳. در شعرای عرب، سه نفر بر تمامت آنها برتری و مزیت داشته‌اند: اول: امرؤ القیس که شرح حالش مرقوم افتاد؛ دوم: نابغه^۴ ذبیانی^۵ که اسم آن زیاد است؛ و از مداحان نعمان بن مُنذر بوده و از جلسای محضر آن؛ و مکانتی تمام داشته [است]؛ سیم: زهیر بن ابی سلمی. گویند وقتی از جریر شاعر – که ذکر از آن رفت – پرسیدند: اشعر شعرا کیست؟ گفت: در جاهلیت، زهیر و در اسلام، فرزدق. بالجمله، زهیر، مداح هَرم بن سنان^۶ و حارث بن عوف بوده [است].

[۴۶۶] پس از ۱۰ سال که از عمرش گذشته بود، به خدمت رسول خدا – صَلَّی اللّٰه علیه و آله – رسید و ایمانش به آن حضرت معلوم نیست. بعضی هم گفته‌اند که قبل از بعثت رسول خدا بمرد. و پسرش کعب، از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است. یکی از قصاید سبعة معلقة مشهوره که مطلعش این است:

أَمِنْ أَوْفَى دَمْنَةً لَمْ تَكَلِّمْ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَاجِ فَالْمَتَلِّمْ^۷ (۳۵)

۱. نواس بروزن غراب است. ۲. زهیر بروزن زبیر است. ۳. به ضمّ اول است.

۴. «هاء» در آخر آن باز جهت مبالغه است.

۵. به کسر ذال و فتح آن نیز صحیح است؛ و آن قبیله‌ای است. ۶. به فتحین است.

۷. ام اوفی به فتح همزه در اوفی، کنیه معشوقه‌ای؛ دمنه به کسر اول و سکون ثانی، آثارخانه است و لم تکلم در اصل لم یتکلم بوده؛ حومانة الدراج به فتح حاء مهمله در اول و فتح دال در نهم یا ضمّ آن – هر دو صحیح است – موضعی است؛ متلّم به فتح لام مشدده نیز اسم موضعی است.

معنی شعر: یعنی آیا از منازل آن معشوقه، آثار خانه‌ای که در آن دو موضع است، جواب نمی‌دهد سائل؟

از زهیر بن ابی بلمی است.

محبوب نماند که زهیر نام شاعر، نیز بسیار بوده اند؛ از آنجمله ابوالفضل است؛ چون فضل و رتبی تمام داشته، ذکرش از آن می‌نمائیم.

[زُهَیْر]^۱

زهیر بن محمد بن علی بن یحیی؛ لقبش بهاء الدین و کنیتش ابوالفضل؛ از فضایل عصر و ادبای دهر بوده؛ نظماً و نثراً او خطاً، اصلش از طایفه «ازد» بوده که آسد به سکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر، خدمت ملک صالح^۲ نجم الدین را می‌نموده و گفته‌اند که اشعار آن، سهل ممتنع است. تولدش در مکه معظمه، سنه ۵۸۱ هجری است و وفاتش سنه ۶۵۶؛ مدفنش در «قراة الصغری»^۳ است که آن قبرستانی است در مصر، در جوار امام شافعی^۴، پیشوای اهل سنت.

[فَرَزْدَق]^۵ (۳۶)

اسمش همام^۶ بن غالب التمیمی المجاشعی؛ کنیتش ابوالاخطل و ابو فراسش نیز می‌گفتند و فرزدق لقب او بوده. مصاحب با جریر شاعر است - که مذکور شد - در میان آنها مهاجاة و معاداة بوده؛ چندانکه ادبا آن مهاجاة را جمع نموده، کتابی ساخته‌اند و گویند شیعی مذهب است. وقتی در مدح حضرت امام زین العابدین - علیه السلام -

→ او را؛ یعنی اگر کسی سؤال کند از اهل آنجا، کسی جواب نمی‌دهد. اشاره به خرابی و بی‌اهل بودن آنجاست.

۱. بر وزن زبیر است.

۲. از طبقه اول آل ایوب است که در مصر و شام ایالت داشته‌اند. ۳. به فتح قاف در اول است.

۴. یکی از ائمه عاظمه است؛ اسمش محمد بن ادریس، کنیتش ابو عبدالله؛ و شافعی منسوب به سوی جدّ خود است که شافعی بن سائب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده. شافعی در سنه ۲۰۴ وفات نموده [است].

۵. به فتحین است و به فتح دال که در چهارم واقع است. ۶. به تشدید میم است.

۷. به ضم میم، قبیله‌ای هستند از تمیم.

قصیده‌ای انشاء نمود و هشام بن عبدالملک در غضب شد؛ فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است (۳۷). این چند بیت از آن قصیده است:

هَذَا ابْنُ خَيْرٍ عِبَادَ اللَّهِ كُلُّهُمْ هَذَا التَّقِيُّ التَّقَى الطَّاهِرُ الْقَلَمُ^۱
هَذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَةَ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ الزَّكْنَ وَالْحَرَمُ^۲ (۳۸)
[۶۶] يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلِّمُ الْآحِينَ يَبْتَسِمُ^۳
مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ لَوْلَا التَّشْهَدُ كَانَتْ لَأَنَّهُ نَعَمُ^۴

در سنه ۱۱۰ هجری - چهل روز قبل از فوت جریر - وفات یافت - چنانکه مذکور داشتیم - قبرش در بصره است.

[اشتر]^۵

اشتر، لقب مالک بن حارث نخعی^۶ یمنی است، از خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - مردی بوده به حلیه شجاعت و فضیلت آراسته؛ شرح احوال او را و شجاعت‌هایی که در غزوات به معرض ظهور و بروز آورده، چنانچه کسی خواهد بنگارد، دفتری باید پردازد و کتابی مَدُون سازد. بالجمله، در زمان خلافت ابوبکر، به اجازه حضرت ولایت‌مآب، در بعضی از غزوات چون غزوه دمشق و غیره، جنگ‌ها کرده و فتح‌ها نموده؛ همچنین در عهد خلافت عمر بن خطاب، در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده؛ در این غزوه، عمودی بر فرقه رسید که خودش را

۱. این است پسر بهترین تمام بندگان خدا؛ این است پرهیزکار و پاک و پاکیزه و مهتر و بزرگ قوم.
۲. آنچنان کسی که می‌شناسد اهل مکه جای قدم او را. گناهی از این است که آمدوشد در اینجا کرده از جهت طاعت و عبادت. از بسیاری عبور و مرور، قدمگاهش را می‌شناسد بالجمله و می‌شناسد او را خانه خدا و اطراف خانه خدا و حرم خدا.
۳. می‌پوشاند چشم را آن حضرت از جهت حیا و شرم که او راست و پشیده می‌شود چشمتی مردم؛ یعنی چشم را به هم می‌گذارند. و نگاه درست به آن حضرت نمی‌کنند مردم از بزرگواری و ترس - از آن حضرت؛ پس تکلم کرده نمی‌شود؛ یعنی قدرت سخن گفتن با او را ندارند مگر در وقتی که تبسم فرماید.
۴. نگفته است لفظ «لا» را هرگز مگر در تشهد نمازش که در تشهد «اشهدان لا اله الا الله» گفته است. اگر نمی‌بود تشهد نماز، می‌بود «لا» و «نه» آن حضرت، «نعم» و «آری».
۵. به فتح اول، وصف است. کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد.
۶. به نون و خاء معجبه مفتوحین، قبیله‌ای هستند از یمن.

شکسته، قطعه آهنی، چشمش را چاک ساخت. از آن روز، ملقب به اشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفّان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان، وی یکی از جمله شرکاء است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب - سلام الله علیهما - نیز در اکثر از غزوات، جان نثاریها نموده و داد مردانگی داده [است].

در عظمت قدرش، همین بس که آن حضرت در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر. خلاصه، مالک در شعر نیز دستی داشته، خاصه در گفتن ارجوزه^۱ که در محاربات، ارتجالاً^۲ انشاء می فرموده [است].

گویند وقتی از جانب علی - علیه السلام - به امارت مصر متوجه بود. نافع - غلام عثمان بن عفّان - به لباسی مبدل، در عرض راه به وی ملحق شد و خدمتش را متکفل؛ تا به شهر قلزم^۳ رسیدند. آن غلام، مجالی دیده، زهری در عمل ریخت و به مالک خورانیده؛ گریخت. و گویند این به اشاره معاویه بوده. به هرحال [۴۶۷] در آن بلده، وفات یافت؛ جسدش را از آنجا نقل نموده، به مدینه طّیبه آورده، دفن ساختند. چون این خبر به حضرت امیر - علیه السلام - رسید، فرمود: رحم الله مالکا فلقد اوفی عهده و قضی الجنه^۴. باز در مرتبه دیگر فرمود: لله ذرّ مالک و ما مالک لوکان جبلاً لکان فنداً ولوکان من حجر لکان صلداً. فقره دیگر فرمود: مالک و ما مالک لوکان جبلاً لکان فنداً الا یرتقیه الحافر ولا یوفی علیه الطّایر^۵.

بالجمله، شهادت مالک اشتر در سال ۳۸ هجری واقع شد در بلده مذکوره؛ رحمه الله علیه.

۱. به ضمّ اول، قصیدهمانندی است از بحر رجز که وزن آن، هر مصراعی سه مستغفلن است و این را عربها در معرکه‌ها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود می‌گویند؛ مثل این شعر که هم از مالک است:

بیا ربّ فیض لی سیوف الکفره
وأجعل وفاتی باکفّ الفجرة

۲. یعنی بداهه و بی تأمل و بی اندیشه شعرگفتن.

۳. بروزن قُنفد، شهری است میان مصر و مکه نزدیک کوه طور؛ و اضافه بحر قلزم گویند به جهت آن است که آن بحر بر طرف آن شهر واقع شده [است].

۴. یعنی خداوند رحمت کند مالک را که به عهد خود وفا کرد و مرد.

۵. یعنی جزا و خیر مالک مرخدای راست. تعجب می‌کنم که از مالک اگر بود کوه، کوه عظیمی بود و اگر بود سنگ، سنگ سختی بود؛ یعنی استقامت داشت.

۶. لفظ مالک در اول را شارحین نهج البلاغه گویند مبتدأست یا فاعل فعل محذوف است. ای مات مالک. و به هرحال یعنی مالک عجب کسی بود؛ مالک اگر کوه بود، کوه بلندی بود که هیچ رونده‌ای بر سر آن ها نتوانست نهاد و هیچ پرنده بر بالای آن نتوانست برآید.

جَنید^۱

لقب سعید بن عبید است. کنیتش ابوالقاسم؛ از جمله سادات و اکابر صوفیه بوده و او را زاهد و خَرّاز^۲ و قواریری^۳ می خواندند. گویند اصلش از نهاوند^۴ است و مولدش بغداد. شیخ عصر خویش و خواهرزاده سرّی^۵ سَقَطی بوده؛ بعضی نوشته اند که ۳۰ مرتبه با پای پیاده به حج مشرف شده؛ وفاتش در سنه ۲۹۸ هجری در بغداد واقع گردیده؛ قبرش، در شونیزیه^۶ [است] که قبرستانی است در بغداد. فقیر آن قبرستان و آن قبر را دیدم؛ اوقاتی که آنجا بودم.

[شَبلی]^۷ (۳۹)

شَبلی، جعفر بن یونس؛ کنیتش ابوبکر است. گویند شیخی جلیل القدر بوده، مولد و منشأش را قریه شَبلیّه — که از قرای «أَسروشنه»^۸ است — نوشته اند در اوائل حال، در یکی از نواحی ری، والی بوده؛ وقتی هم در نهاوند رئیس؛ از آنجا به بغداد آمده، جنید را ملاقات نموده و با او مصاحبت کرده و در آنجا رحل اقامت افکنده [است]. وفاتش در سنه ۳۳۴ هجری است. قبرش در بغداد به «مقبرة الخیزران»^۹ واقع است و نوشته اند ۸۷ سال زندگانی نموده [است].

۱. به ضمّ جیم و فتح نون است.

۲. خَرّاز؛ این لقب برای آن بوده است که گویند وقتی خز می دوخته [است].

۳. این لقب به جهت آن است که پدرش شیشه گر بوده؛ چون [که قواریری منسوب است به قواریر و قواریر جمع قاروره است و آن شیشه است.

۴. شهری است معروف در حدود همدان؛ و نهاوند به کسر نون است نه به ضمّ که بعضی گفته اند و تحقیقات بی معنی کرده اند.

۵. بروزن غنی علوی است و سقط، متاع پست و کم بها را گویند و گویند سری، سقط فروش بوده است در بغداد. ۶. شونیزیه به ضمّ شین است. ۷. به کسر شین است.

۸. به ضمّ همزه و سکون سین مهمله و راه مهمله مضمومه و واو ساکنه و فتح شین و نون و هاء در آخر؛ شهری است به ماوراءالنهر.

۹. به ضمّ زاء معجمه است که حرف سوم باشد و به فتح آن غلط است.

گرخی^۱ (۴۰)

و هو معروف بن فیروز. بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته‌اند و کنیت معروف [۴۶۸]، «ابومحفوظ» است؛ از بندگان حضرت علی بن موسی - علیهما السلام - پدر و مادرش نصرانی بوده‌اند و به شرف اسلام مشرف گردیده‌اند.

گویند: معروف در زمان طفولیت، معلم به وی گفت: بگو ثالث ثلاثه^۲. معروف گفت: و ما من اله الا الله واحد. معلم خواست اذیتش کند؛ گریخت؛ به خدمت آن حضرت آمده، اسلام آورده؛ ابوانش نیز آمده، مسلم گردیدند.

بالجمله، سَری سَقَطی - که از مشاهیر متصوفه است - مرید معروف بوده، وفاتش سنه ۲۳۴ هجری و قبرش در بغداد است. این فقیر مؤلف، مقبره او را مفضلاً دیده، چند ساعتی آنجا توقف داشتم و اهل عامه می‌گویند: قبر معروف کرخی، تریاق^۳ مجرب است. و استشفاء از آن می‌کنند. (۴۱)

محبوب نماند: سلسله‌ای از سلاسل صوفیه که به معروفیه معروفند؛ یعنی نسبت خود را به معروف کرخی می‌دهند و پیوستگی خویش را به امام ثامن حضرت رضا - علیه السلام - می‌دانند، چند شعبه شده‌اند: شعبه‌ای نعمت‌اللّٰهی به نام سید نعمت‌اللّٰه ولی^۴ (قدس سرّه)؛ شعبه‌ای نوربخشی به نام سید محمد نوربخش^۵؛ شعبه نقشبندی به نام خواجه نقشبند^۶؛ شعبه‌ای سقطیان به نام سَری سَقَطی^۷؛ شعبه‌ای جنیدیان منسوب به

۱. منسوب به کرخ که آن محله‌ای است در بغداد و مذکور شد.

۲. اشاره به عقاید نصراست که قائل به سه اصلند: یکی «اب»، دیگر «ابن»، دیگر «روح‌القدس». مراد از «اب»، خدای تعالی است که گویند ذاتی است با وجود؛ و مراد از «ابن»، عیسی است که ذاتی است با علم؛ و مراد از «روح‌القدس» جبرئیل است که ذاتی است با حیوة. و گویند این سه موجود مختلفند؛ اما درحقیقت یک ذات است. این است که خدای تعالی در رد آنها فرموده: لقد کفرالذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة - الی آخر؛ یعنی نیست خدایی مگر خدای واحد که شریکی از برای او نیست.

۳. به کسر اول، معرب تریاک است؛ و آن معجونی است معروف که دافع زهر است و اینکه افیون را تریاک گویند، از مستحذات است.

۴. تولدش در کوه بنان - از اعمال هرات است - شده؛ و وفاتش در ماهان کرمان در سنه ۸۳۴ از سادات عظام و صاحب مقامات است و شرح حالش در کتب، مذکور.

۵. تولدش در قهستان خراسان شده، نیز از سادات رفیع‌الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول. در سنه ۸۶۹، در یکی از قرای ملک ری وفات یافت.

۶. بهاء‌الدین در سنه ۷۹۰ وفات یافت.

۷. کنیتش «ابوالحسن» است. پدرش «مفلس» نام داشته، وفات وی سنه ۲۵۷ [و] قبرش در بغداد -

جنید بغدادی^۱؛ و شعب دیگر نیز هستند؛ اگرچه بعضی از آنها عقایدشان با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند. بالجمله به سبب تعدّد این سلسله معروفیه، به «ام السّلاسل» معروف شده‌اند و شعبه‌ای از آن، شعبه‌ها در شیراز، در این اوقات هستند.

[بایزید]^۲ (۴۲)

بایزید، اسمش، طیفور بن عیسی؛ از اهل بسطام^۳ بوده؛ سقایی، خانه حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - را می‌نموده؛ در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم می‌کرده و به حقایق و معارف ارجمند رسیده، مراجعت به بسطام فرموده، گویند امام - علیه السلام - جُبه خود را به خلعت در وی پوشانیده. در تاریخ ظهورش و وفاتش، اختلافات بسیار نموده‌اند. فاصله میان [۴۶۹] وفات حضرت امام جعفر - علیه السلام - را با، بایزید، از ۱۰۰ سال متجاوز دیده‌اند؛ لهذا هرکس در مقام توجیهی برآمده؛ حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده‌اند؛ ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تفحص کردم، این است که بایزید بسطامی، ۱۱۳ سال عمر یافته؛ به سنّ قریب به ۲۰ [سال] به خدمت امام - علیه السلام - مشرف شده؛ چندسالی تلمذ نموده؛ پس از امام جعفر صادق (ع) - که در سنه ۱۴۸ وفات فرمود - متجاوز از ۸۰ سال، بایزید زندگانی کرده؛ پس در سنه ۲۴۳ هجری وفات نمود (۴۳). این دو رباعی از اوست:

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب می‌گون تو آورده برون از صومعه^۴ بایزید بسطامی را

→ [است]. ۱. شرح حالش گذشت.

۲. بایزید و بویزید و ابویزید و بایزید، همه درست است.

۳. به کسر اول نام شهری است از خراسان.

۴. صاد و میم و عین، هر سه مفتوح، مطلق عبادتگاه است.

وله ایضاً

خواهی که رسی به کام، بردار دو گام^۱ یک گام ز دنیا و دگرگام ز کام^۲
 نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام از دانه طمع ببر که رستی از دام
 اشعار عربی نیز بسیار دارد.

[شهاب الدین^۳]

شهاب الدین، چند نفر بوده‌اند. صاحبان تاریخ و تذکره، احوال و مولد و سنه وفات آنها را خلط نموده، به اشتباه، نوشته‌اند، مگر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده؛ و فقیر مؤلف، مولد و منشأ و خالات هریک را به تعمق نظر، در اقوال اشخاصی که اعتماد به آنهاست، می‌نگارد:

[شهاب الدین سهروردی]

شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک، مکتبی به «ابوالفتوح» (۴۴) و مشهور به «شیخ اشراق» و «شیخ مقتول»، سهروردی است، از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده، فقه و اصول و حکمت را در مراغه^۴ - که از اعمال آذربایجان^۵ است - نزد شیخ مجدالدین جیلی^۶ تحصیل نموده، در علوم عربیه و ادبیه، طاق گشته و در حکمت، مشهور آفاق؛ چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب. تصانیفش بسیار است؛ از جمله:

تلویحات، حکمت اشراق، هیاکل نوریه، مطارحات، رمزالوحی [۴۷۰]، مبدأ و معاد فارسی، بستان القلوب، طوارق الانوار، نفحات در اصول، بارقات الالهیه، نغمات السادیه، لوامع الانوار، کتاب البصر، رساله العشق، رساله المعراج، شرح اشارات و

۱. به کاف فارسی، مسافت میان دو قدم است در وقت راه رفتن.

۲. به کاف عربی، مراد و مقصود است در فارسی.

۳. به کسر اول است در اینجا.

۴. به فتح اول، نام شهری است به آذربایجان؛ پایتخت هولاکو خان آنجا بوده و قبر آن نیز آنجاست.

۵. معرب آذربایگان است؛ از ممالک ایران است؛ محدود به ملک روس؛ پایتخت آن تبریز است.

۶. منسوب به «جیلان» که آن معرب «گیلان» باشد. ولایتی است که جهت مغربش به آذربایجان می‌پیوندد.

غیرذلک...؛ که قریب به ۶۰ جلد می‌شود.

بالجمله، مذهب و مشرب حکمای متقدمین را داشته، فقهای حلب به سبب اعتقادش، گرفته، مقتولش ساختند؛ و قتل او در سنه ۵۸۷ هجری بوده و از عمرش ۸۸ سال می‌گذشته (۴۵) و مقتلش شهر حلب [و] در همانجا مدفون است (۴۶). از کلمات اوست:

الفِکْرُ فِی صُورَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِهَا طَالِبُ الْأَوْحِیَّةِ وَ نَوَاحِی الْقُدْسِ دَارُ لَا یَطَّأُهَا الْقَوْمُ الْجَاهِلُونَ وَ حَرَامٌ عَلَى الْأَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ أَنْ تَلِیَحَ مَلَکُوتِ السَّمَوَاتِ فَوْجِدَ اللَّهِ وَ أَنْتَ بَتَعْظِیمِهِ مَلَأَنْ وَ أَذْکَرُهُ وَ أَنْتَ مِنْ مَلَایِسِ الْأُكْوَانِ عُریَانُ وَ لَوْ كَانَ فِی الْوُجُودِ شَمْسَانِ لَا نَطْمَسَتْ الْأَرْكَانُ وَ أَبِی النِّظَامُ أَنْ یَلُونَ غَیْرَ مَا كَانَ^۱.

اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدون است؛ این رباعی را به فارسی گوید:

هان تا سر رشته خرد گم نکنی خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو تویی و راه تویی، منزل تو هشدار که راه خود به خود گم نکنی

شهاب الدین

یاقوت بن عبدالله الرّومی الحموی^۲؛ کنیتش ابو عبدالله؛ سالها در بغداد بوده، تحصیل علوم نموده، پس از بغداد به دمشق رفته و از آنجا به خراسان و از آنجا به حلب. گویند شیعی مذهب است؛ کتب بسیار تصنیف کرده؛ از جمله ارشاد الالباء^۳ فی معرفة الادبا و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادبا و کتاب المشترك و کتاب المبدء و المال

۱. مکر و اندیشه دل، در صورت و پیکر مقدس است؛ نرمی می‌کند به آن طالب وحی و الهام اندک و جوانب طهارت و پاکی، خانه‌ای است که قدم نمی‌گذارند در آنجا قومی که نادانند؛ و حرام است بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح. پس توحید کن و یگانه گردان خدا را و حال آنکه، تو، به تعظیم خدا پرستی؛ یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست؛ و یاد کن خدای را و حال اینکه از لباسهای کائنات برهنه هستی. یعنی عاری از شوائب عالم که باشی، خدای را یاد کن و اگر بود در عالم وجود دو آفتاب – یعنی دو حقیقت – هر آینه نابود و ضایع می‌شود ارکان و اصول عالم؛ و ابا می‌کند نظام، اینکه باشد غیر از آنکه می‌باشد؛ یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از این که هست، نباشد؛ که هر چیزی به جای خویش نیکوست. محجوب نماند که لفظ اَوْحِیة، شاید مصغر ایحاء باشد که به معنی الهام است.

۲. به فتح هاء مهمله، منسوب است به «حماة»؛ و آن شهری است به شام؛ مولد یاقوت آنجاست.

۳. بر وزن احباء به شد باء موخده، جمع لیب است که به معنی داناست.

فی التاریخ و کتاب الذّول. ۵۱ سال عمر کرده؛ وفاتش سنه ۶۲۶ است [و] قبرش در شهر حلب.

شهاب الدّین

عمر بن محمّد بن عبدالله سهروردی، مکتبی به ابو حفص؛ در بغداد سرسلسله [۴۷۱] اهل تصوف بوده و مجلس وعظ مخصوصی داشته؛ شیخی صالح و باورع بوده؛ گویند در خدمت عمّ خود - شیخ نجیب الدّین سهروردی - ارادت می ورزیده و مرید او بوده و در مدّت عمر، ریاضات شاقّه می کشیده و تصنیفات بسیار دارد؛ از جمله: عوارف المعارف که مشهور است و رشف^۱ النّصایح و اعلام التّقی و اعلام الهدی و غیر ذلک. و شیخ سعدی شیرازی با وی ارادت داشته که در بوستان، نامی از او برده، گوید:

مرا شیخ دانای مرشد، شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب^۲
یکی آنکه در نفس خود بین مباش دگر آنکه در جمع بدین مباش
بالجمله، شهاب الدّین مذکور، ۹۳ سال زندگانی کرده و در سنه ۶۳۲ وفات نمود؛ قبرش در «وردیه»^۳ بغداد است و «وردیه» قبرستانی است در آنجا. فقیر از آنجا گذشتم عبوراً و آنجا را دیدم. این رباعی را از شهاب الدّین نوشته اند:

ای دوست! وجود و عدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت، اوست همه
تو دیده نداری که بینی او را ورنه زسرت تا قدمت اوست همه

عراقی^۴

نامش ابراهیم؛ لقبش فخر الدّین؛ مولدش همدان بوده؛ عارفی است کامل و سالکی

۱. به فتح اول، به معنی مکیدن است و به فتحین، به معنی آب اندک. ۲. در سفر دریا و در کشتی.

۳. وجه تسمیه اینکه در آنجا بساتین گل و ریاحین است.

۴. منسوب است به عراق و عراق عجم مقصود است؛ چو [ن] که همدان - که مولد عراقی است - از شهرهای عراق [عجم] است.

روشندل. در بلدة مذکوره، تحصیل علوم نموده، گویند با شمس الدین تبریزی در چله‌خانه‌یی^۱، ریاضات می‌کشیده‌اند و عراقی، ارادت به شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشته و خلیفه او بوده؛ [و] نوشته‌اند قرآن را تمام حافظ و به لحنی می‌خوانده که اهل همدان، فریفته او بودند؛ وفاتش سنه ۶۸۸ هجری است؛ قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین عربی^۲، اتفاق افتاده؛ دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات اوست.

عطار (۵۰)

نامش محمد؛ لقبش فرید الدین؛ کنیتش ابوطالب؛ مولدش شهر نیشابور [۴۷۲] و رتبه‌اش عالی؛ مشربش صافی؛ جامع فضایل؛ حاوی خصایل؛ ارادتش به شیخ مجد الدین بغدادی^۳. صاحب ثروت^۴ و مکنت^۵ بوده؛ گویند دواخانه‌ای مخصوص ساخته، بیماران را هر روز دوا می‌داده و ظاهراً خود معالجه می‌کرده که از علم طب نیز بهره داشته. در یکی از مثنویات خود فرموده:

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می‌نمودند
و در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی، در حق او اشعاری گفته؛ از آنجمله است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
شیخ محمود شبستری، در گلشن راز فرموده:
مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید
اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده‌اند و عدد کتبی که نشرأ و نظماً تصنیف

۱. سابقاً مذکور شد که آن جایی است که مرتاضان برای ذکر و فکر، چهل روز در آنجا خلوت گزینند.

۲. محدثین علی از اهل اندلس است و او را شیخ اکبر گویند.

۳. وهو ابوسعید شرف الدین مؤید؛ در سنه ۶۰۶ شهید شده است.

۴. ثروت بالفتح، بسیاری مال و توانگری.

۵. بالضم، ایضاً توانگری و به معنی قدرت آمده.

و انشاء فرموده، ۱۱۴ جلد است. قاضی نورالله شوشتری، در مجالس المؤمنین آورده: همان خریطه اکش داروی فنا، عطار که نظم اوست شفاعت عاشقان حزین مقابل عدد سوره کلام^۲، نوشت سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین اسامی بعض از کتبش این است: اسرارنامه، منطق الطیر، الهی‌نامه، جوهر ذات، تذکرة الاولیاء، مظهرالعجایب، وصیت‌نامه، لسان‌الغیب، مختارنامه، مفتاح‌الفتوح، مصیبت‌نامه، خسرونامه...

اکثر آنها را این فقیر دیده‌ام و بعضی را حاضر دارم. گویند مولوی مذکور، در طفولیت به اتفاق والد خود، در نیشابور به صحبت شیخ عطار رسیده و شیخ، سفارش مولوی را به والد او کرده؛ بالجمله شیخ ۱۱۴ سال عمر نموده [و] در فتنه چنگیزی^۳ - سنه ۶۲۱ - به قول صحیح به دست ترکی شهید گردید. قبرش در نیشابور است [و] این رباعی از اوست:

[f۷۳] می‌پنداری که جان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن
هرگاه که پیش تو گردد به کمال کوری خود آن زمان توانی دیدن

قطب‌الدین حیدر

مولدش «تون»^۴ است؛ سیدی است جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن؛ سری پرشور و دلی پر نور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست، نسبت شریفش به چند واسطه به امام موسی‌الکاظم - علیه‌السلام - می‌رسد. روزگاری در ملک تبریز اقامت فرموده، جماعت کثیری به سلک ارادتش در آمدند و مذهب اثناعشری را ترویج می‌داد و جماعت مشهور به «حیدریه» را، وی سرسلسله است و گویند صاحب خارق‌عادات بوده؛ وفاتش سنه ۶۱۸ هجری است؛ قبرش در تبریز، مشهور و معروف است.

۱. بروزن سفینه به معنی کبه و هیان است که در آن چیز نهند.

۲. مراد کلام‌الله است که عدد سوره‌های آن، ۱۱۴؛ بنابراینکه سوره فیل و سوره قریش، دو سوره باشند؛ چنانکه رسم مصاحف است.

۳. پادشاهی است جبار و معروف، از سلاطین مغول که در سنه ۵۹۹ به تخت خانی نشست و در سنه ۶۲۴ وفات نمود.

۴. به ضم اول، شهری است از خراسان و معروف است.

عَدِی^۱

از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چندین تن بوده‌اند؛ چون عَدِی بن قیس و عَدِی بن نوفل و عَدِی بن مرّه و عَدِی بن الرّغباء و غیر ذلک. ولی اعراف آنهاست:

عَدِی بن حاتم بن عبد الله الطّائی؛ لقبش «اباطریف» بوده؛ به سخاوت و جود، معروف؛ شرح اسلامش اجمالاً اینکه: در سال نهم هجری، حضرت امیرالمؤمنین - علیه السّلام - در قبیله طی رفته، بتخانه آنها را خراب نموده، چند تن را اسیر فرموده، به مدینه آورد؛ از جمله آنها خواهر عَدِی بود. پیغمبر ترحم فرمود؛ آن زن را اذن مرخصی داد. چون به قبیله خود پیوست، به برادر خود - عَدِی - گفت: «به خدمت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شتاب کن و به فرمانبرداری او در قبیله طی^۲، فرمانروا شو». عَدِی به مدینه شتافت و از آن حضرت، مسلمانی گرفت. گویند بعد از آن حضرت، در جنگ جمل و صفین و نهروان^۳، ملازم رکاب امیرالمؤمنین - علیه السّلام - بوده و در سال ۶۷ هجری، در کوفه وفات یافت.

جابر

از صحابه رسول الله - صلی الله علیه و آله - اشخاصی چند بوده‌اند؛ چون جابر بن خالد و جابر بن سفیان و جابر بن نعمان و جابر بن عُمیر^۴ و غیرهم؛ ولی اقدم همه آنها؛

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاری است؛ کنیت آن جناب، ابو عبد الرحمن بوده [است]. و در طفولیت، با پدرش، به خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مشرف شد و

۱. بر وزن غنی. ۲. نام پدر قبیله‌ای است از عرب که سلسله نسب او به قحطان می‌رسد. ۳. این جنگ در سال چهلیم هجری واقع شد با خوارج؛ و جنگ جمل و صفین در حواشی قبل، مذکور شد. ۴. به صیغه تصغیر است.

ایمان به آن حضرت داشت؛ همچنین بود تا در جنگ بدر^۱ و غزوة أُحُد^۲ و دیگر غزوات که ملازم جهاد رسول الله بود و در جنگ صفین نیز، در جیش علی بن ابی طالب - علیه السلام - جنگ می نمود و او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر. گویند در مسجد مدینه می نشست و به افاده مسائل دینیّه اشتغال داشت. تا زمان امام پنجم، محمد بن علی، باقر العلوم - علیهما السلام - در قید حیات بود؛ ولی چشم وی نابینا شده بود و دیده دلش، روشن. در سال ۷۷ هجری، به قول اصح، در مدینه طیبه وفات یافت؛ رحمة الله علیه.

[عَمَّار]^۳

عَمَّار بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی؛ کنیتش «ابویقظان»^۴؛ از صحابه عالیمقام و مؤمنین قدیم الاسلام بوده؛ در مبادی حال، از کفار، ایدای بسیار کشیده و او از جمله جماعتی است که به اشاره حضرت رسالت پناه، به جانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد مؤاخات در میان اصحاب بست، عَمَّار را با ثابت بن قیس انصاری «برادر خوانده» فرمود و عَمَّار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زخمهای بسیار به او رسیده؛ گویند در زمان خلافت عثمان، طایفه ای از اصحاب، مکتوبی به عثمان نوشتند و کارهای ناصواب او را به سلک تحریر در آورده، به عَمَّار دادند؛ نزد وی برد؛ عثمان در غضب شده، خود و غلامانش، عَمَّار مظلوم را بزدند و به ضرب لگدی که بر شکمش رسید، عَمَّار فوت^۵ در آن ظاهر شد؛ بالجمله عَمَّار بود تا در جنگ صفین شهید گردید.

حضرت امیر [المؤمنین] - علیه السلام - به دست مبارک، او را دفن نمودند و عمر عَمَّار ۹۱ سال بوده و شهادتش در سنه ۳۷ هجری.

۱. نام چاهی است در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا (ص)، با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد.

۲. به ضمین، نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر، با کفار جنگ فرموده در سال سیم هجری.

۳. به فتح اول است و تشدید. ۴. حرف دوم قاف و حرف سیم ظاء منقوطة است.

۵. به فتح خاء، نام علتی است که در خایه ظاهر شود، به پاره شدن پرده شکم و بیرون ریختن پیه شکم یا بعض امحاء بدان موضع.

ثابت

متجاوز از ۲۰ نفر ثابت نام، از صحابه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بوده اند؛ اشهر آنهاست [۴۷۵] ثابت بن قیس بن شماس^۱ ابن مالک خزرجی^۲، کنیتش «ابو محمد» و «خطیب الانصار» لقب داشته و «خطیب رسول الله»^۳ اش نیز می گفتند. در غزوات پیغمبر حاضر بوده؛ در خلافت ابوبکر، در جنگ مُسیلمه کذاب^۴، در سال دوازدهم هجری شهید شد.

[سلمان فارسی]

سلمان فارسی - رضی الله عنه - از جمله اکابر صحابه مرضیه و شیعیان مرتضویه بوده؛ پیری است روشن ضمیر؛ در زهد و تقوی بی نظیر؛ مناقب و مآثر^۴ او، در اخبار و احادیث معروف است و همه اهل خبر را اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان، «روزبه»^۵ نام داشته؛ همواره ساعی و طالب دین حق بوده؛ وقتی به کلیسای نصاری رسید؛ طاعت آنها را پسندید؛ بدان دین که در آن عهد بحق بوده، درآمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد. یکی از آنها، وی را از بعثت پیغمبر

۱. به تشدید میم است.

۲. به خاء معجمه مفتوحه و راء معجمه ساکنه و فتح راء مهمله و در آخر جیم. نام قبیله ای است از انصار.

۳. پسر ثمامه، پسر لبید، پسر حبیب بن حارث، از قبیله بنی حنفیه؛ در سال ۱۰ هجری به مدینه آمد و به دعوی نبوت برخاست؛ گروهی بر دوش جمع شدند و گویند اظهار شرکت در نبوت بر رسول الله نمود و آیاتی هم به هم بافت؛ چون: الزَّارِعَاتُ زُرْعًا فَالْحَاصِدَاتُ حَصْدًا فَالطَّاحَاتُ طَحْنًا، فَالْخَابِرَاتُ خَبْرًا فَالْأَكْلَاتُ أَكْلًا، و قس علی هذا. و بود تا زمان خلافت ابوبکر که خالد بن ولید به دفع او مأمور شد و جنگی فیما بین واقع گردید؛ بسیاری از طرفین کشته شدند و آن کذاب آخرالامر کشته شد و گویند به دست وحشی - که قاتل عم پیغمبر است - کشته گردید و این واقعه در سال دوازدهم هجری بود.

۴. بر وزن مراحل؛ جمع مأثره؛ بر وزن مرحله است، به معنی بزرگواری.

۵. یعنی بهروز.

آخر الزمان خبر داد و علائمی از ظهور آن حضرت بدو نمود. سلمان به اتفاق بعضی از تجار عرب، به سمت مدینه روانه گردید؛ آن طایفه ستم کرده، سلمان را به بندگی مأخوذ داشتند و به شخصی یهودی فروختند. همچنین تا چند نوبت فروخته شد؛ آخر الامر خواجه کائنات - علیه افضل الصلوات - او را خریده و آزاد فرمود و سلمان به شرف اسلام مشرف شده و از آن حضرت، «سلمان» نام یافت و اسلام وی در سال اول هجرت بوده و در اکثر غزوات، حاضر رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت پناه می بود. گویند او را خانه و مسکنی در دنیا نبود؛ در سایه جدار^۱ها و مساجد به سر می برد و بجز یک عبا که در آن بیتوته^۲ می کرد - از اسباب دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر گرامی، عقد اخوت میان او و ابوذر غفاری بسته بود و در قدر و جلالت سلمان، کفایت است که پیغمبر در حقش فرمود: «السَّالِمَانِ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ»^۳. و در خبر است که وقتی شخصی به خدمت حضرت صادق (ع)، نامی از سلمان فارسی برد؛ حضرت فرمود: «مگو سلمان فارسی؛ مگو سلمان محمدی». بالجمله، اختلافی در آنچه مشروح داشتیم، نیست؛ مگر اینکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمر و برخی در خلافت عثمان و جمعی در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین (ع) نوشته اند؛ و قول اخیر را اصح دانسته اند که در سال ۳۶ هجری است.

در مدائن^۴ حکومت داشته و در همانجا در گذشت. قبرش را این فقیر زیارت نمودم؛ بقعه ای دارد. همچنین اختلافی در مولد آن جناب است. صاحب تاریخ گزیده، دُدیگر قطب راوندی و بعض دیگر، او را از نواحی اصفهان می دانند و بعضی نوشته اند [از اهل «رامهرمز»^۵ بوده و علامه مجلسی - علیه الرحمة - حدیثی به سند صحیح نقل می کند که از اهل شیراز و دهقان زاده بوده است؛ و غیر از مجلسی، اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند. جمع میان اقوال را توان نمود به اینکه شاید اصلاً از اهل اصفهان باشد و مولدش شیراز. از اینها گذشته، می گوئیم تعصبی لازم نیست؛ شاخ گل هر جا که می روید گل است. از هر کجا که بوده، دارای نفس زکیه و صاحب طینت مرضیه بوده؛ رحمة الله تعالی علیه.

۱. یعنی دیوار. ۲. شب به روز آوردن. ۳. سلمان بعضی از ما اهل بیت است.

۴. شهر کسری است، نزدیک بغداد.

۵. نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه، در حوالی شوشتر.

[بلال]

بلال^۱ بن رباح^۲؛ کنیتش «ابوعبدالله حبشی». ابوبکر، او را خریده، آزاد کرده بود. وی به خدمت پیغمبر (ص) آمده، از جمله خادمین آن حضرت گردید و مؤذن نیز شد و کسی که اول اذان گفت، بلال بود. در غزوات، ملازم خدمت می‌بوده، پس از وفات آن حضرت، با ابوبکر بیعت نکرد و بانگ نماز برای او نگفت. ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش. بلال گفت: «اگر مرا برای خود آزاد کردی، محبوسم کن و اگر برای خدا آزاد نمودی، بگذار تا به راه خدا بروم». او را رها نموده؛ به سمت شام سفر نمود. در سال ۲۱ هجری که عمرش ۷۰ سال گذشته بود، در دمشق وفات یافت.

[خالد]

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی^۳؛ کنیتش «ابوسعید» است و او چهارم کس بوده که اسلام آورده؛ و از اشخاصی است که به حبشه هجرت نمود و گویند از جانب حضرت [۴۷۷] ختمی مآب، عامل یمن^۴ گردیده و از جمله کُتّاب^۵ آن حضرت نیز بوده؛ در زمان خلافت عمر، در غزوه‌ای شهید شده به سال ۱۳ هجری.

[مقداد]^۶

مقداد بن عمرو بن اسود؛ کنیتش «ابوالأسود» است و از قبیله «کنده»^۷ بوده؛ شجاعت و دینداری او از آن افزون است که به تحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است. گویند یکی از بنات عمات پیغمبر (ص) در عقد وی بوده. در جمیع غزوات، در خدمت

۱. بروزن کتاب. ۲. به راه مهمله و باء موخده و الف و حاء مهمله، بروزن صحاب است.

۳. منسوب است به امیه که تصغیر امیه است.

۴. به فتحین، از بلاد عرب است و معروف.

۵. بروزن رمان، جمع کاتب است که نویسنده باشد.

۷. بالکسر، پدر قبیله‌ای است در یمن.

۶. به کسر میم است.

آن حضرت مجاهده نموده؛ در سال ۳۳ هجری در ارض مصر وفات یافت، به عمر ۷۰ سال؛ جسدش را حمل نموده، به مدینه آورده، به خاک سپردند.

[اَرَقَم]

۱. ارقم بن عبدمناف بن اسد مخزومی^۱؛ کنیتش «ابوعبدالله» است و او هشتمین، از اسلام آورندگان است و از مهاجرین اولین. گویند وقتی پیغمبر (ص)، در اوایل بعثت، در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را به اسلام دعوت می فرمودند و گویند خانه ارقم در موضع صفا بود. در سال ۵۵ هجری، به عمر هشتاد و اندی وفات نمود.

ابوذر

اسمش جندب^۲ بن جنادة بن قیس الغفاری^۳ [است]. او سیم کس است که ایمان به رسول خدا (ص) آورد. پس از مسلمانی، به اراضی خود مراجعت نمود؛ به هدایت و ارشاد اقوام خویش اشتغال داشت. پس از چندی در مدینه به خدمت آن حضرت آمد و ملازمت داشت.

در صداقت ابوذر کافی است که پیغمبر (ص) درباره او فرمود: مَا أَطْلَلْتُ الْخَضِرَاءَ وَلَا أَقْلَبْتُ الْغُبَاءَ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ^۴. و نیز فرموده: لَا أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ^۵. بالجمله، ابوذر از آنجا که در امر و نهی شرع غیرتی داشت، نزد هر کس بود، سخن حق را بر زبان جاری می نمود و اصلاً بیم را در دلش راه نبود. روزی با عثمان بن عفان در حالتی که گروهی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه می دانستند، ابوذر

۱. قبیله ای هستند از قریش.

۲. به ضمّ جیم و فتح آن نیز گفته اند و دال آن هم سه وجه است؛ و آن به معنی «ملخ» است در لغت.

۳. منسوب به «غفار» برون کتاب، و آن پدر قبیله ای است از کثانه.

۴. سایه نیفکنده [است] آسمان و بر نداشته است زمین هیچکس را که راستگوتر از ابوذر باشد.

۵. راستگوتر از ابوذر هیچکس نیست.

درشتیها نمود و او را سقط^۱ [۴۷۸] گفت. عثمان در خشم شده، حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه «رَبْدَه»^۲ اش سازند. ابوذر با زوجة خویش، در آن بلده سکون اختیار نمود؛ پس از روزی چند علیل گردید و در «رَبْدَه» وفات یافت و این قضیه در سال ۳۴ هجری بود؛ رحمة الله علیه و علی سریره.

«قدسی»^۳

اگر چه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است، ولی چون نامی از ایشان در قصیده مذکوره برده شده و نیز سابقاً در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق، جناب شیخ مفید - ابقاء الله تعالی - محفوظاً و ایاناً بلقائه محظوظاً - به تقریبی اسم آن باشعری که به عربی در مدح آن جناب گفته بود؛ مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است، لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال می‌نمائیم؛ چون [که مبنای این کتاب براختصار است و ما مفصلاً شرح احوال جناب قدسی را در کتاب درمای کبیر با بسیاری از اشعارش مرقوم داشته‌ایم.



۱. به معنی بد گفتن است.

۲. به فتح راه مهمله و باء موخده و کسر ذال معجمه و در آخر هاء؛ نام جایی است به چهار منزل دور از مدینه طیه است.

۳. به ضم اول، منسوب است به «قدس»؛ که معنیش گذشت.

مُخْلِص: اسم شریفش میرزا محمد، ابن میرزا سلطان علی، ابن میرزا فتح علی، ابن میرزا سلطان علی، از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و اباعن جِدِّ فرمانروایی دارابجرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلاً از بلدة مذکوره است؛ ولی مولد و موطنش، دارالعلم شیراز است.

الحال که به تسوید این کلمات نگارش می رود، از عمرش ۲۵ سال گذشته. از عهد صبا^۱ تاکنون، جاهد مناهج^۲ علم و صاعد معارج عمل است و از خواص شاگردان عالم عامل و تحریر^۳ فاضل، جناب شیخ مذکور [شیخ مفید] است و در خدمت آن جناب، از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیرذلک، بهره ها برده و کتابی در کلمات و کرامات آن استاد جلیل و مولای نبیل^۴ نوشته و آن را حظائرالقدس^۵ نام نهاده [و] کتابی دیگر تصنیف نموده، مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها، مستثنی به فردوس الکمال.

علاوه که چشم حق بینش به علوم روشنایی یافته، نیز دست سحرآفرینش به خامه آشنایی گرفته [۴۷۹]، در نوشتن نستعلیق^۶، بر خطوط متقدمین و متأخرین، خط نسخ کشیده و از شیوه ها، سبک میر عماد حسنی^۷ — علیه الرحمه — را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که به طول زمان از میان رفته بود، پدیدار ساخته و رواج داده. از کلمات اوست که در خط گوید:

الْمَشْقُ بِالْقَلَمِ كَالْمَشْيِ بِالْقَدَمِ فَأَقْصِدْ فِي الْمَشْقِ كَمَا أَمَرَ لُقْمَانُ أَنْ يَقْصِدَ فِي الْمَشْيِ^۸.
بالجمله، با اینکه سالها ربقه^۹ مودتش، این فقیر [را] مُبْتَرَم^{۱۰} بود، دراین اوان به

۱. به کسر اول، کودکی است. ۲. به فتح میم و کسر هاء، جمع منهج است که به معنی راه باشد.

۳. بروزن قنديل، به معنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در هر امر است.

۴. بروزن امیر، به معنی هوشیار و زیرک و تیز خاطر.

۵. به حاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحایف، جمع حظیره است و حظیره القدس در لغت به معنی بهشت آمده. ۶. خطی است معروف؛ گویند خواجه میرعلی او را اختراع نموده.

۷. یکی از خوشنویسان معروف در عالم است که نستعلیق می نوشته و در این خط، استاد کل و مسلم جمیع است. از سادات حسنی قزوین است. در سال ۱۰۲۴ در شهر اصفهان، به تحریک معاندین، به دست «مقصود نخاس» مقتول شد؛ رحمه الله علیه.

۸. نوشتن به قلم و خامه، مانند راه رفتن به گام است؛ پس اقتصاد کن و میانه رو باش در نوشتن؛ چنانکه لقمان امر فرمود پسر خود را که اقتصاد کند در راه رفتن. مقصود این است که در خوش نوشتن باید نه تند نوشت و نه کند؛ چو [ن] که تندنوشتن، خالی از لغزش نیست و کلمات سخت و سنگین نباید و در کند نوشتن، دست از حرارت و گرمی بیفتد و خط، بی مغز و خام نشیند و هم کار تمام نشود و راه پیموده نگردد. ۹. بالکسر، به معنی حلقه رسن و به معنی ریمان آمده.

مصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات، علمی را که باهم از یک مدرّس استفاده می‌نمائیم، به مذاکره آن نیز می‌پردازیم. در گفتن اشعار عربی و فارسی، صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است؛ لآلی منظومی که گاه گاه از افکار ابکار خویش به سلک اشارت و عبارت مرتب ساخته، دفتری پرداخته، از قصیده و مسمّط و مثنوی و غزل و رباعی. به چند شعری اکتفا نموده، تیّمناً نوشته می‌شود. این غزل حکمت‌آمیز را به زبان پارسی ابداع نموده [است]:

که بُن بود ^{۱۱} یزدان بجز خویش داند	در آنجا که ره‌نی، که‌ره می‌رساند؟
خرد آفرین را خرد کی برد پی	که دیدن به مهر فروزان تواند؟
به‌رخشنده خورهر که بیننده ^{۱۲} تابد	همانا که بینایی، او را نماند
چو تابنده مهر است و خشور ^{۱۳} یزدان	که بر آفرینش فروزش فشانند؟
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بندتن، جان رهند
خرد جو، خرد جو که ز این خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشاند
همانا که نیروی قدسی به دانش	بداند هر آنکس که این چامه خواند

وله ایضاً

بغیر پیرمغان در جهان پناهم نیست
 بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
 گدایی در پیرمغان بس است مرا
 هوای شاهی و سودای تاج و گاهم^{۱۴} نیست
 از آب میکده خاک مرا سرشته خدای
 عجب مدار که ره سوی خانقاهم^{۱۵} نیست

۱۰. بُرم به صیغه مفعول، به معنی محکم است؛ و گذشت.

۱۱. بن بود: به ضم هر دو باء موخّده - در اوّل و در سیّم - یعنی ابتدا و انتهای هستی؛ چو [ن] که «بن» به معنی ابتدا و انتها هردو آمده و بود به معنی هستی است که به عربی کون گویند. حاصل معنی: «حقیقت و کنه» مراد است. ۱۲. مراد چشم است.

۱۳. به ضمّ اول و سیّم، به معنی پیغمبر است؛ به فتح اول نیز گفته‌اند. [از دساتیر معمول است].

۱۴. به کاف فارسی، اینجا به معنی تخت است.

۱۵. معرب خانگاه است؛ در لغت به معنی تکیه و مقامی که به جهت توقّف درویشان و فقرا و غربا سازند و مجازاً عبادتگاه را گویند و اینجا همین، مقصود است.

به قول زاهد خودبین ز باده چون گذرم
 به عفو دوست که اندیشه از گناهام نیست
 بگفت یار که در عشق من گواهی کیست؟
 جز آشک سرخ و رخ زرد، کس گواهم نیست
 مرا که دیده به هر لحظه بود با ماهی
 چو مهر روی تو دیدم، نظر به ماهم نیست
 به پیرمیکده رو آرم از تطاول^۱ غم
 که غیر او به چنین روز، دادخواهم نیست
 مرا که صبح سپید است دل ز مهر علی
 به روز حشر غم از نامه سیاهم نیست
 بلند همت^۲ قدسی^۳، به راه عشق بین
 که وصل او طلبم گرچه مال و جاهم نیست

وله رباعی

تا با خبری ز خویش، از اوبسی خبری
 آنگه شوی آگه که ز خود درگذری
 نادل نئری^۲ ز هر دو عالم، قدسی^۳
 شرمت بادا که نام آن یار بری

وله قطعه

این خوب سخن ز فکر^۲ قدسی^۳
 درّی است که به ز ملک هستی
 اندر دو جهان بکار ناید
 جز راستی و خداپرستی

* * *

مَنْت خدای بی آغاز و انجام را که به نهایت بردم و به خاتمت آوردم شرح حال بعض
 از حکما و عرفا و فصحا و صحابه؛ که نام آنها درج^۳ بود در قصیده مذکوره که از

۱. به ضم واو، به معنی گردنکشی و تکبر و کنایه به معنی ظلم و تعدی استعمال شده.

۲. به ضم باء موخده که حرف دوم است.

۳. به فتح دال، به معنی نوشته و به معنی پیچیدن چیزی را در چیزی و نور دیدن است.

منظومات خاطر این فقیر است.

اکنون بر سر مطلب آیم و شروع نمایم به تحریر و تسطیر^۱ سفر ثانی که از دارالعلم شیراز به سیاحت اماکنی چند رفتم به جهت برداشتن نقشه‌های دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مأمور بودم برای این کار. در این روزها نیز مکتوبی از جانب دارالخلافة طهران رسید به تأکید اکید^۲ که خدمات مرجوعه را به انجام رسانم؛ لهذا سفر ثانی را مصمم شدم؛ به تفصیلی که خواهد آمد.



عکس دروازه قرآن و آرامگاه خواجو از عکاس هنرمند منوچهر چهره‌نگار شیرازی

۱. به معنی نوشتن است. ۲. محکم و استوار.

توضیحات مصحح

۱. در اعلام قاموس التراجم از خیرالدین الزرکلی (جزء خامس) آمده است که:

لقمان بن عادی بن مطاط از بنی وائل، از حمیر بود؛ از ملوک حمیر در یمن بود و لقب «الرائس الاکبر» داشت. اصحاب اساطیر گمان برده‌اند و گفته‌اند که به اندازه عمر هفت کرکس بزیست که مبالغه‌ای است در طول حیات او. و این غیر از لقمان حکیم است که در قرآن آمده است. (رک: جزء پنجم اعلام زدرکلی، صفحه ۲۴۳. در مورد لقمان حکیم رجوع شود به: تفسیر القرطبی، ۱۴: ۵۹ و الکشاف، چاپ بولاق، ۲: ۴۱۲ و انوارالتزئیل، چاپ فیشر، ۲: ۱۱۳ و دائرة المعارف و جدی، ۸: ۳۷۰ و ثمارالقلوب، ۹۷).

۲. رک به: مقبرة جاماسپ حکیم، در همین کتاب.

۳. Sokrates که در انگلیسی Socrates و در فرانسه Socrate خوانده می‌شود، فیلسوف یونانی است که ولادت او در سال ۴۷۰ و مرگش در ۳۹۹ ق.م. اتفاق افتاد. او را به جرم اینکه به آئین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند، محکوم به مرگ کردند و وی با نوشتن جام شوکران زندگی را فدای عقاید خود کرد. گفته‌اند: سقراط، فلسفه را از آسمان به زمین آورد؛ یعنی ادعای معرفت را کوچک کرده، جویندگان را متنبه کرد که از آسمان فرود آیند؛ یعنی بلندپروازی را رها کرده، به خود فرو روند و تکلیف زندگی را بفهمند... (فرهنگ معین).

۴. *fisāgyūras* که به انگلیسی *pythagoras* است؛ فیلسوف و ریاضیدان یونانی (۴۹۷-۵۸۰ ق.م.) معاصر کورش و داریوش هخامنشی.

۵. پسر ارسطون یا اریستن؛ از شاگردان فیثاغورث بود که با سقراط نزد او تلمذ می نمود؛ لیکن در زمان حیات سقراط، اشتهاوری نداشت. او در تمام فنون مسلط بود و چون در حال گام زدن، به تعلیم متعلمان می پرداخت، پیروان او را «مشائیان» خواندند... گویند هشتادویک سال عمر کرد (تولد ۴۲۷، وفات ۳۴۷ ق.م.).

۶. *Arestū* حکیم نامدار یونانی (متولد حدود ۳۸۴، وفات ۳۲۲ ق.م.) فرزند یک طبیب مقدونی است که نیکوماخس نام داشت. ارسطو در کودکی یتیم شد و به آتن رفت و در محضر افلاطون، به کسب علم پرداخت و سرآمد شاگردان وی شد و پس از مرگ استاد، به مقدونیه رفت و به تربیت اسکندر همت گماشت. آثار ارسطو بسیار متنوع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی (جز ریاضیات) است.

۷. ریاضیدان یونانی (متولد ۳۰۶، وفات ۲۸۳ ق.م.) وی در اسکندریه، زمان سلطنت بطلمیوس اول به تدریس پرداخت و کتاب اصول را نگاشت که اساس هندسه مسطحه می باشد و خواجه نصیرالدین طوسی این کتاب را شرح کرده است. (معین).

۸. نام او در انگلیسی *Galen* است و طب جالینوسی را *Galenic* یا *Galenism* گویند. تولد او در ۱۳۱ میلادی و وفات وی، حدود ۲۱۰ م. بود. او در تشریح، کشفیات گرانبهای دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است.

۹. بطلمیوس قلوذی، منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا ولادت در صعید مصر، (وفات ۱۶۷ میلادی). از آثار اوست: *مجسطی* و *آثار البلاد*. وی معتقد بود که کره زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می گردند. (معین)

۱۰. بزرگمهر، که در پهلوی *Vuzurgmitr* است و بنابر روایات، نام وزیر فرزانه انوشیروان ساسانی است. رک فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی ص ۱۸۶.

۱۱. این بخش - که احتمالاً الحاقی است - تنها در چاپ کلکته وجود دارد و در چاپهای معتبر شاهنامه وجود ندارد. (رک: شاهنامه فردوسی، چاپ دبیر سیاقی، جلد پنجم، ص ۲۲۱۷).

۱۲. محمد بن محمد بن طرخان بن اوزلغ ابونصر فارابی ۳۳۹-۲۶۰ ه. = ۹۵۰-۸۷۴ م.)؛ از آثار اوست: *الفصوص*، *احصاء العلوم* و *التعریف باغراضها*، آراء

اهل المدينة الفاضله، احصاء الايقاعات، المدخل فى صناعة الموسيقى، الموسيقى الكبير، آداب الملوك، مبادئ الموجودات، ابطال احكام النجوم، اغراض ما بعد الطبيعة، السياسة المدنية، جوامع السياسة، رسالة التواميس، الخطاب، ما ينبغي ان يتقدم الفيلسوف.

در مورد فارابی بنابر نوشته زرکلی منابع زیر موجود است:

اعلام زرکلی، ص ۲۰، ج ۷؛ وفيات الاعيان، ۷۶:۲؛ طبقات الاطباء، ۱۳۴:۲ و ۱۴۰؛ حکماء الاسلام، ۳۰؛ ابن الوردي، ۲۸۴:۱؛ آداب اللغة، ۲۱۳:۲؛ البداية والنهاية، ۱۱: ۲۲۴؛ الوافى بالوفيات، ۱: ۱۰۶؛ مفتاح السعادة، ۱: ۲۵۹؛ اخبار الحكماء، ۱۸۲؛ دائرة المعارف الاسلاميه، ۴۰۷: ۱-۲۱۲؛ الذريعة، ۱: ۶۶ و ۲: ۲۳۶؛ احصاء العلوم، مقدمه.

۱۳. شيخ الرئيس، حجة الحق، شرف الملك، امام الحكماء، ابو على حسين بن عبدالله بن حسن بن على معروف به ابن سينا؛ ولادت در افشنه يا خرميش در ۳۷۰ هجرى، وفات در همدان در سال ۴۲۸. آرامگاهش، همزمان با جشن هزاره تولد وى، در همدان بازسازى شد.

۱۴. ابو عقیل ابن ربیعہ بن عامر بن صعصعه، شاعر معروف جاهلی (ت. ۵۶۰ / ۶۶۱ م.) و صاحب یکی از معلقات.

۱۵. بنابر بعضی روایتها، او به پیغامبر اسلام ایمان آورد. در زمان خلافت عمر به کوفه رفت و در اوایل خلافت معاویه - به سال ۴۱ هجرى - درگذشت. گویند ۱۳۰ سال عمر کرد.

۱۶. غیاث بن غوث بن الصلت بن الطارقه، از بنی تغلب؛ مکنى به ابى مالک و ملقب به ذى الصليب. مولد اخطل در بادية عراق بر ساحل فرات است و با جریر و فرزدق معاصر بود. از شاعران عصر معاویه و عبدالملک بن مروان است. تولد او را به سال ۱۹ قمرى و وفاتش را در سال ۹۰ قمرى نوشته اند.

۱۷. مشهور به اعشى الاکبر، شاعر معروف عرب، موسوم به میمون بن قیس جندل است که به جهت تفتن بسیار در سرودن شعر، او را «صناجة العرب» مى گفتند. وى یکی از چهارتن شاعر عرب است که او را شاعرترین شعرای عرب مى دانند؛ و بر سیاق شاعران جاهلی بود و از متقدمان شعرایی است که بعثت پیغامبر (ص) را درک کرد ولیکن توفیق مسلمان شدن را نیافت. او از طایفه قیس بن ثعلبه بود و در حدود ۵۷ قمرى، در یمامه

درگذشت. این بیت از اوست:

و ما بكاء الكبير بالاضلال

و سؤالی و ماترد سؤالی

و از خاقانی است:

از این زبان درفشان چو دفتر اعشی مرصع است به گوهر هزار طومارم

(دهخدا)

۱۸. احمد بن عبدالله بن سلیمان، شاعر و لغوی معروف عرب (ولادت در معرّه، به سال ۳۶۳؛ وفات در معرّه، به سال ۴۴۹ ه. ق.) او به سبب آبله، نابینا شده بود. و از

آثار اوست: شرح اشعار متنبی به نام کتاب لامع عزیزی و چند اثر دیگر.

۱۹. ابن ثابت خزر جی، شاعر معروف حضرت رسول (ص)؛ متوفی به سال ۵۴ ه. ق.

۲۰. او شاعری است که در ادب و فضل و کرم و مجد و بلاغت و براعت و فروسیت

و شجاعت و شعر، بسیار نام آور بود. او در نزد سیف الدوله تقرب داشت و در یکی

از غزوات سیف الدوله با رومیان، اسیر شد و در جنگی که میان او و خاندان خود

وی رخ داد، در سال ۳۵۷ کشته شد و ابن خلکان گوید: که او در روز چهارشنبه

هشتم ربیع الآخر سال ۳۵۷ کشته شد. تولّد او را در سال ۳۲۱ یا ۳۲۲ ه. ق.

گفته اند.

۲۱. حریری، مکنّی به ابو محمد؛ از ادبای مشهور ایرانی؛ از مردم بصره است که در

قریه میشان نزدیک بصره، در سال ۴۴۶ ه. متولّد شد و در ۵۱۵ یا ۵۱۶ ه. ق. در

گذشت.

۲۲. کسایی از قراء سبعة است که در ۱۰۹ ه. ق. متولّد شد و در ۱۸۹ ه. ق.

درگذشت. وی قرآن را از حمزة بن حبیب آموخت و گاهی به قرائت ابن لیلی میل

می کرد.

۲۳. تولّد او را در ۲۶۰ یا ۲۷۰ در بصره و وفاتش را به سال ۳۳۰ یا ۳۲۰ و اند

ه. ق. دانسته اند؛ و در مشرع الزوایا - ظاهراً محلی در بغداد - به خاک سپرده شد.

(دهخدا).

۲۴. آیه ۴۴ از سورة فرقان.

۲۵. حدیثی است که در جامع صغیر، جلد اول، ص ۵۲ بدینسان آمده است:

دخلت الجنة فاذا اكثر اهلها البله.

۲۶. شعر از نظامی گنجوی است.

۲۷. خلیل بن احمد فراهیدی، مکتبی به ابو عبدالرحمن ... در اصل از اولاد ملوک عجم بود.

۲۸. ابن علی بن زرین خزاعی مکتبی، به ابوعلی، شاعر هجوگوی عرب (ولادت ۱۴۸ هـ. ق.، وفات ۲۴۶ هـ. ق.). اصل وی از کوفه است و کتابی دارد به نام طبقات الشعراء.

۲۹. ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل؛ بعضی گفته‌اند سلیمان بن عمرو و بعضی سلیمان بن عامر.

۳۰. جندح یا سلیمان، پسر حجر کندی؛ بزرگترین شاعر دوره جاهلیت و یکی از صاحبان معلقات بود؛ تولدش را به سال ۵۰۰ میلادی و وفاتش را از ۵۴۰ تا ۵۶۶ میلادی نوشته‌اند. امرؤ القیس را دیوانی است که در سال ۱۸۷۷، برای نخستین بار در پاریس چاپ شده است.

۳۱. رجوع شود به متن کامل و ترجمه آن در کتاب معلقات، ترجمه عبدالحمید آیتی، اشرفی، تهران، ۱۳۴۵. ص ۹ تا ۲۶.

۳۲. ابن عطیة بن خطیف بن بدر بن سلمة بن عوف بن کلیب بن یربوع...، مکتبی به ابوخرزه و ملقب به ابن المراه؛ از بزرگترین شعرای عرب است. در صدر اسلام که جاهلیت را درک نکرده بود. او به سال ۲۸ هجری در یمامه بدنیا آمد و به سال ۱۱۰ در همانجا درگذشت؛ و همه معتقدند که در میان شعرای اسلام، کسی مانند جریر و فرزدق و اخطل نیست.

۳۳. او ایرانی الاصل عربی‌گوی است که به سال ۱۴۶ هـ. ق. در اهواز متولد شد و در ۱۹۸ هـ. ق. درگذشت. او مبتکر تغزلات در ادب عرب بشمار می‌رود؛ در اهواز متولد شد؛ در بصره نشوونما کرد و در بغداد به خلفای عباسی پیوست و در بغداد درگذشت.

۳۴. زهیر بن ابی سلمی المرّی، از شعرای جاهلی است که گویا در فاصله سالهای ۵۳۰ تا ۶۲۷ میلادی می‌زیسته است. دیوانش نخستین بار در لندن به سال ۱۸۷۰ به طبع رسیده است.

۳۵. آقای عبدالحمید آیتی این بیت را چنین ترجمه کرده‌اند:

آیا در سرزمینهای «حومانة الدّراج» و «متثلّم»، هیچ خرابه‌ای از «ام اوفی» — یار عزیز من — سخن نمی‌گوید؟ (معلقات، ص ۵۱).

۳۶. جدّ فرزдық - «صعصعه» - در عصر جاهلیّت، مردمان را از زنده به گور کردن دختران و آزار ایشان باز می‌داشته و کودکان بیگناهی را که در معرض این ستم قرار می‌گرفته‌اند، از مرگ باز می‌خرید؛ تا آنجا که شماره دختران آزاد شده‌اش به ۳۶۰ تن بالغ گشت؛ و پس از قبول اسلام، پیغامبر (ص) او را در برابر این نیکوکاری به اجرت و ثواب وعده داد.

فرزدق را مردی شیعی مذهب و هوادار بنی‌هاشم دانسته‌اند.

۳۷. مطلع این قصیده چنین است:

یا سائلِ آبنِ حَلِّ الجود و الکرم عنندی بیان اذا طلائه قدموا

یعنی: ای که مرا از سر منزل جود و کرم همی پرسی، مرا از نشان، آن سخنی است که چون جویندگانش فرارسند، بازخواهم گفت. (رک: فرزدق، محمدرضا شریفی نیا، انتشارات سبز)

۳۸. در متن دیوان فرزدق «... والخلّ و الحرم» است.

۳۹. از سعدی است درباره شبلی (۲۴۷ تا ۳۳۴ ه.ق.) در بوستان:

یکی سیرت نیک مردان شنو	اگر نیک بختی و مردانه‌رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش	به ده برد، انبان گندم به دوش
نگه کرد و موری در آن غله دید	که سرگشته هرگوشه‌ای می‌دوید
ز رحمت براو، شب نیارست خفت	به مأوای خود بازش آورد و گفت
مروّت نباشد که این مور ریش	پراکنده گردانم از جای خویش
درون پراکندگان جمع دار	که جمعیت باشد از روزگار
چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میا‌زار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است.

۴۰. سعدی در بوستان، چندبار به معروف کرخی اشارت دارد:

— کسی راه معروف کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست
— نبینی که در کرخ تربت بسی است بجز گور معروف، معروف نیست

۴۱. وفات معروف در سال ۲۰۰ درست است.

۴۲. سعدی را اشارتی چند به بایزید است که از آنجمله قطعه زیر است در بوستان:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید

یکی طشت خاکسترش بی خبر فروریختند از سرایی به سر
همی گفت شولیده دستاروموی کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی درهم کشم؟
و از سعدی است درباره بایزید:

به بازی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایسترم کز مرید
۴۳. ابویزید طیفور بن عیسی بن مروشان بسطامی، ملقب به سلطان العارفین، از
صوفیان مشهور که به سال ۲۶۱ هجری و به قولی ۲۶۴ ه.ق. درگذشته است.
۴۴. در متن «ابوالفتح».

۴۵. تولد سهروردی را در سال ۵۴۹ و قتلش را به سال ۵۸۷ نوشته اند؛ بنابراین
عمر وی ۳۸ سال بیشتر نبوده است و طبعاً هشتاد و هشت سال متن، خطاست.
۴۶. «... چون در بسیاری از موارد، خلاف رأی قدما گفته و از حکمت ایرانی و
اصطلاحات دین زرتشتی استفاده کرده، متعصبان او را به الحاد متهم کردند و
علمای حلب، خون او را مباح شمردند و صلاح الدین ایوبی - فرمانروای مصر و
شام - فرمان داد او را به قتل برسانند و وی در حبس، در سن ۳۸ سالگی خفه شد...»
(معین).

۴۷. ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویة البکری السهروردی، از
مشاهیر مشایخ صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف المعارف، تولد او، در اواخر
رجب یا اوایل شعبان سنه ۵۳۹ در سهرورد زنجان؛ و وفات او در غرة محرم سنه
۶۳۲ در بغداد، در سن ۹۲ سالگی رخ داد. (سعدی نامه، ممدوحین شیخ سعدی،
ص ۱۶۲).

۴۸. رک: باب دوم بوستان.

۴۹. شیخ فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار همدانی فراهانی، معروف و
مشهور به عراقی، از مشایخ بزرگ و از شاعران بلند مرتبه ایران در قرن هفتم هجری
است. مولد او کميجان، از توابع اراک است؛ ولادتش به سال ۶۱۰ و وفاتش در
۶۸۸ ه.ق. و مدت عمرش ۷۸ سال بود. (تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش
اول، ص ۵۷۰-۵۶۷).

۵۰. فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری؛
ولادت حدود ۵۴۰، وفات ۶۱۸ ه.ق. از عمده آثار اوست:

- | | |
|----------------------------|--------------------|
| ۱. تذکرة الاولیاء، به نثر؛ | ۹. حیدرنامه |
| ۲. منطق الطیر؛ | ۱۰. اشترنامه |
| ۳. اسرارنامه؛ | ۱۱. مختارنامه |
| ۴. مصیبت نامه؛ | ۱۲. شاهنامه |
| ۵. الهی نامه؛ | ۱۳. خسرونامه |
| ۶. جواهرالذات | ۱۴. دیوان غزلیات - |
| ۷. وصیت نامه | و قصاید و رباعیات |
| ۸. بلبل نامه | |

رجوع شود به عطار در مثنوی های برگزیده او، از مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی،
امیرکبیر، ۱۳۴۷ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ص ۸۶۱-۶۲ ج ۲.

[۸۱] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به تاریخ غرة شهر ربیع الآخر سنه ۱۳۰۷ هجری، از شیراز علین طراز، حرکت نمودم؛ از دروازه مشهور به قصابخانه - که در جنوب شرقی شهر است - بیرون آمده، متجاوز از ۷ فرسنگ راه پیموده، رسیدم به ماهلویه:

[ماهلویه]^۱

در این زمان «مهارلو»^۲ می‌گویند و می‌نویسند. آن دهی است در دامنه کوهی؛ تقریباً ۲۰۰ خانه دارد. قریب به این مکان، بُحیره‌ای^۳ است؛ آن را «دریای نمک» نامند (۱).

[دریای نمک] (۲)

و این دریاچه شور است که از کنارهایش، نمک آورده، به مصرف رسانند؛ در زمستان، سیلاب شیراز و نواحی آن در آنجا می‌افتد و این دریاچه، مابین شیراز و سروستان است؛ دورش را تقریباً ۱۲ فرسنگ نوشته‌اند.

۱. به سکون حرف سیم که هاء است و ضمّ لام به واو زده و فتح یاء مثناة تحتانیه.
۲. به فتح میم است.
۳. به ضمّ اول مصغر بحر است، یعنی دریاچه.

بالجمله، از مهارلو نیز متجاوز از ۷ فرسنگ گذشته، به سروستان رسیدم.

سروستان (۳)

در سمت شرقی شیراز است؛ هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر؛ مشتمل بر بسیاری از دهات. آبش از قنوات؛ حاصلش غله و تنباکو و پنبه و میوه‌اش انار و انگور و غیرذلک. در خود قصبه سروستان، قلیلی از دکاکین است. گویند ۷۰۰ در خانه دارد؛ تقریباً.

شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد سروستانی^۱ که از جمله افاضل و مشایخ عهد خود است و اتابک ابوبکر، معتقد خدمتش بوده؛ از اهل آنجاست.

[ثیلان]^۲ (۴)

بالجمله، در سمت شرقی آن بلوک، دهی است موسوم به ثیلان؛ قریب به آن ده، عمارتی است از آثار قدیمه که آن را چارطاق گویند. در آنجا رفته، اطراف و داخل آن عمارت را گردش و سیر نمودم؛ عجب بنیان سختی است؛ بس موثق و محکم ساخته‌اند. لوحی و تاریخی در آن دیده نشد؛ ولی از قرائن [بنا] بر آنچه سابقاً از سیر کتب یافتم، باید این بنا از گشتاسپ باشد^۳؛ وضع آن به اینطور است که اعظم آن عمارات، ایوانی است مربع که هریک از عرض و طول اندرونش، ۱۶ ذرع است [۸۲] و سقف آن، طاق‌مانند و مقعر^۴ است؛ ارتفاع آن از زمین، به حسب مساحتی که در خارج عمارت نمودم — که مذکور خواهد شد — می‌باید تقریباً ۱۸ ذرع باشد و در سمت جنوب این عمارت مزبور،

۱. وفاتش در سنه ۶۲۰ هجری بوده؛ در دارالسلام شیراز مدفون است.

۲. به کسر همزه در اول.

۳. باید بنای گشتاسپ باشد؛ زیرا که در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود گشتاسپ چندین آتشکده در پارس بنا نهاد؛ از جمله آنها یکی در سمت شرقی شیراز به مسافت ۱۵ فرسنگ؛ شاید مقصود همین باشد.

۴. به ضم اول و شد حرف سیم به صیغه مفعول، سطحه باطنی کره که مجوف باشد.

عمارت دیگر است به همان وضع؛ آن هم مسقف است، اما فضای درون آن، فی الجمله، کوچکتر از ایوان سابق الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب به همان وضعها؛ ولیکن سقفش بکلی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در اطراف آنهاست که تمام در یکدیگر راه داشته و همه متصل به یکدیگر بوده؛ در جلوی ایوانی که اول ذکر شده و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده، کرباسی^۱ است مرتفع که در حقیقت این کرباس میان دو ایوان کوچکتر مذکوره است؛ از اینجا داخل در هر سه عمارت می شوند. هریک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ، از طرف بیرون - یعنی از آنجا که علامت (ح) است و مسقط الحجر^۲ است - تا «ح» دیگر - که سطح بام است - ۱۹ ذرع تقریباً می شود و تمام این عمارات - از کوچک و بزرگ - از سنگ و گچ ساخته شده؛ مگر سقف آنها که از خشت پخته است و قطر هر آجری، به مقدار یک گره [و] بعضی بیشتر است و چنان سخت است که با تبر شکسته نمی شود؛ و سنگهای عمارت بر حسب طول و عرض مختلفند؛ بعضی به عرض و طول یک چارک [= $\frac{1}{4}$]؛ بعضی بیشتر [و] بعضی کمتر است. در حینی که در آن عمارات گردش می کردم، خواستم چیزی به یادداشت در آنجا بنگارم؛ این دو بیت بنظرم آمد. بر دیواری به خط جلی نوشتم:

لمؤلفه

یکی دودیده عبرت به چارطاق افکن سه اسبه گر که شتابی به سوی سروستان^۳
 رُفاء^۴ بوم^۵ و نسیب^۶ کلاغ می شنوی به جای نفمة زاغ^۷ و نوای سروستان^۸
 بالجمله، نقشه چارطاق مذکور را برداشتم در ورقه ای به نمره ۵؛ و علاماتی که اشارتی از آنها رفت، در نقشه نیز نهاده شد؛ والحمد لله تعالی.
 [۴۸۳] از سروستان حرکت کردم به جهت رفتن شهر فسا؛ مقدار شش فرسنگ راه پیموده، به کاروانسرای رسیدم که آنجا را میان جنگل می گفتند.

۱. بالکسر، به معنی بالاخانه است و به معنی دربار و جلوی خانه نیز آمده و همین مراد است.

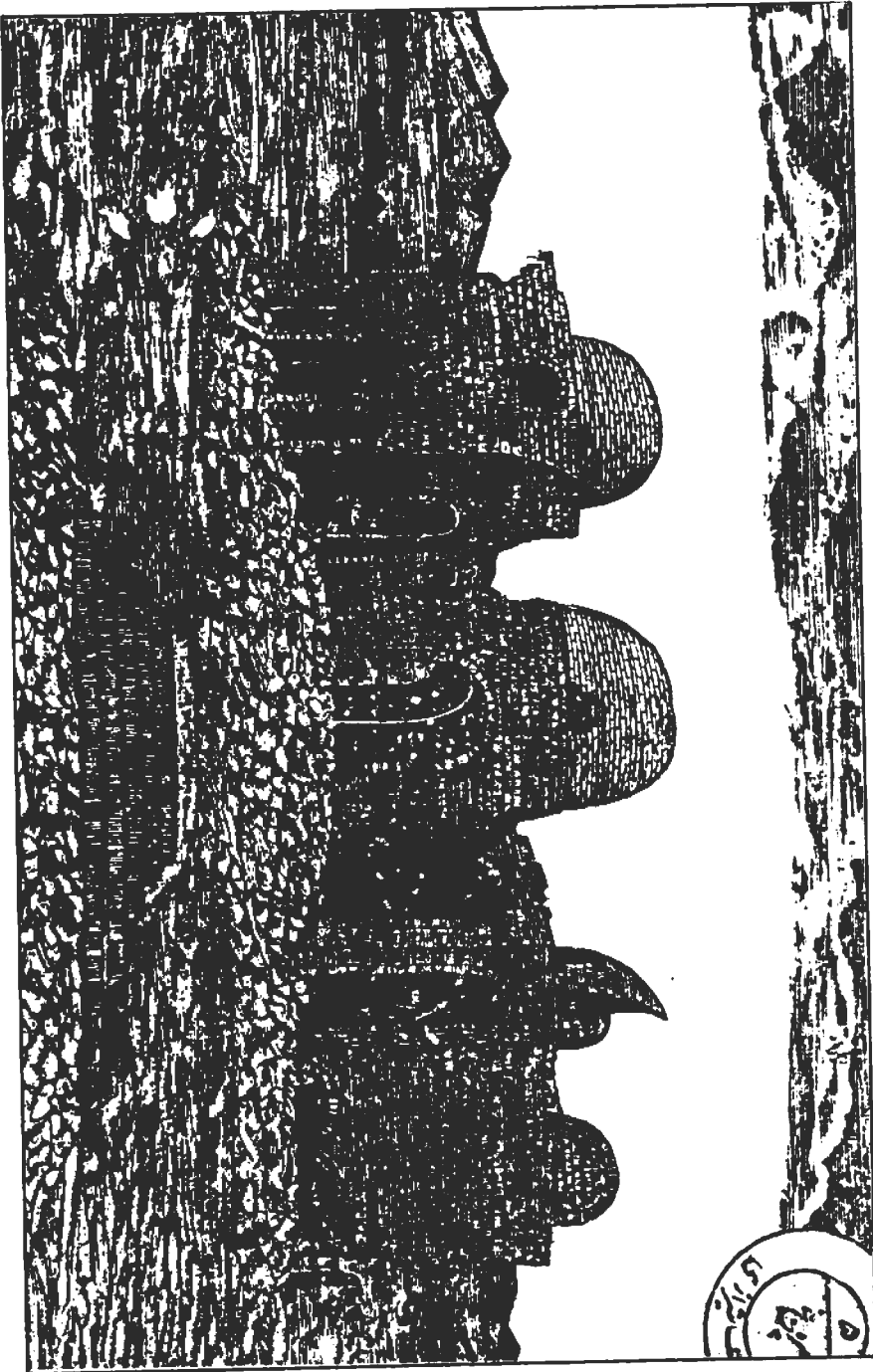
۲. پیش از این گذشت که محل افتادن سنگی است؛ از بام بیفتد؛ آنجا قرار گیرد.

۳. کنایه از شتاب کردن و سرعت نمودن در راه.

۴. به ضمّ راه مهمله و قاف و الف و همزه در آخر، آواز بوم را گویند.

۵. به ضمّ باء موخّده، مرغی است معروف که آن را جغد گویند. ۶. بوزن فعیل، صدای کلاغ است.

۷. نام نواپی است از موسیقی. ۸. نیز لحنی است از موسیقی.



چهار طاق سروستان - نقاشی از فرستالدوله شیرازی

[میان جنگل]^۱

کاروانسرای از قدیم بوده؛ مرحوم میرزا عبدالله معزالملک^۲ آن را مرمت کرده [است].

از آنجا نیز گذشته، به مقدار شش فرسنگ دیگر؛ به شهر فسا رسیدم که مجموع فراسخ از سروستان تا به فسا، دوازده است؛ «نتیجه»: فراسخ از شیراز تا فسا، ۲۷ است.

فسا^۳ (۵)

شهری است آباد؛ سابقاً آن را «پارساگرد» (۶) می خوانده اند؛ بتدریج تخفیف یافته، «پسا» شده و «فسا» معرب آن است؛ و منسوب به آن را فسایی و فسوی نیز گویند. بعضی نوشته اند این شهر را «پسا»، پسر «پارس»، پسر «تهمورس» بنا نهاده که در اوّل کتاب، اشاره به آن شد؛ بعض دیگر گویند بنای آن از «بهمن»، پسر «اسفندیار» است.

بعضی برآنند که «پسا» آن شهر را بنا نهاده، ولی «بهمن» تجدید عمارت نموده؛ به هر حال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است؛ میوه گرمسیری و سردسیری آن موجود، نخلش بسیار؛ نواحی و اعمال بسیار هم دارد؛ حاصل آن غله و تنباکو و غیرهاست و خود شهر فسا، سابقاً حصاری محکم داشته؛ خراب شده، اکنون گویند ۱۵۰۰ خانوار، تخمیناً در خود شهر است. از این شهر بوده است:

[شیخ روزبهان]

شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر، معروف به شیخ شطّاح^۴.

۱. به سکون حرف چهارم نه به اضافه.

۲. سر دفتر اهل دفتر بود و از معاصرین شیرازی است.

۳. به فتح حرف اول.

۴. مدّت ۵۰ سال در عتیق شیراز وعظ می نموده؛ در سنّه ۶۰۶ وفات یافته؛ مزارش در شیراز معروف است.



شیخ روزبهان

و [ابوعلی فارسی نحوی]

ابوعلی فارسی نحوی، صاحب تصانیف کثیره^۱.

و [حاجی میرزا ابراهیم]

حاجی میرزا ابراهیم مُجتهد^۲.

و [میرزا ابوالحسن خان]

میرزا ابوالحسن خان، جامع علوم معقول و منقول^۳.

و [محمد مسیح]

فاضل فصیح، محمد مسیح بن اسماعیل معروف به مسیحا^۴.

۱. معاصر امیر عضدالدوله دیلمی بود؛ در سنه ۳۷۷ در بغداد وفات یافت.
۲. در سنه ۱۲۵۴ وفات یافت. ۳. در سنه ۱۲۷۹ وفات یافته؛ در نجف اشرف مدفون گردید.
۴. از تلامذه آقا حسین خوانساری بوده و از علمای عصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی.

و [حاج میرزا حسن فسایی] (۷)

همچنین از شهر فسا است: فخرالحکماء والاطباء، الحاج میرزا حسن ابن محمد مجدالدین، ابن سید علی خان^۲، ابن نظام الدین و هکذا، می‌رسانند به چند واسطه به میر غیاث الدین منصور^۳، ابن امیر صدرالدین^۴، سیدالحکما که در مدرسه مشهور به منصوریه شیراز مدفون گردیده‌اند و جناب معظم‌الله، اکنون در شیراز سکونت دارند. در فنون عربیه و ادبیه و حکمت الهی و ریاضی [۴۸۴] و طبیعی، گوی سبقت از امثال و اقران ربوده‌اند؛ کتابی موسوم به فارسنامه ناصری. مشتمل بر ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکماء و علمای شیراز و ذکر بلوکات و قرای^۵ فارس تألیف فرموده‌اند. او شد اولاد ایشان جناب سید علی، در مدرسه مذکوره، به افاده و استفاده علوم اشتغال دارند.



۱. الحاج میرزا حسن - حفظه الله تعالى - از جمله معاصرین‌اند.
۲. مولدش مدینه طیبه بوده؛ مسافرت به هند و شیراز نموده؛ در ۱۱۲۰ وفات یافته؛ در حرم مطهر سید امیر احمد - شاه چراغ - مدفون است.
۳. مولدش شیراز است؛ وفاتش در سال ۹۸۴.
۴. مولدش به شیراز؛ سال شهادتش به دست فجرة ترکمانیه، به سال ۹۰۳ هجری.
۵. به ضم، جمع قریه است بر غیر قیاس.

[سرو دریمی] (۸)

(خلاصه): قریب به شهر فسا، سروی است که گویند پارسیان را به آن اعتقاد است؛ قطر پائین آن، زیاده از ۲ ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو دریمی^۱ گویند؛ وجه تسمیه، اینکه دهی است در آنجا؛ آن را «دریمی» گویند؛ چون سرو مذکور قریب به آن ده است، لهذا نسبتش را به آن داده‌اند. فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم. قافله‌ای که تخمیناً ۶۰ نفر بودند، در سایه آن سرو، غنوده^۲ بودند؛ در آن حال، چند نفر از آشنایان که حاضر بودند، خواهش نمودند که ارتفاع سرو را به آلت مهندسی تعیین نمایم؛ (هنوز ندیده بودم که بعضی نوشته‌اند طول آن سرو، ۳۰ ذرع است). اسباب مهندسی که همراه داشتم، در بار مضبوط بود و بیرون آوردنش دشوار؛ زیرا که همان حین، می‌خواستم حرکت نمایم برای تنگ کرم^۳ که ۳ فرسنگ است تا شهر فسا؛ و آنجا آتشکده‌ای است — که تفصیلش خواهد آمد چندانکه عذر آوردم، اصرار نمودند؛ برحسب طفره، به طریق دیگر پیش آمدم — یعنی طریق نصب شاخص در برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه (این را قدما ذکر کرده‌اند؛ اگرچه آسان است، اما گاهی مخطی است)^۴. بالجمله، شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آن را با سایه سرو سنجیده، گفتم: این سرو، تقریباً ۲۸ ذرع است. در این اثناء، مرد پیری از راه رسید؛ مذکور نمود که وقتی نواب والا — حاجی معتمدالدوله — فرهاد میرزا — از اینجا عبور فرمود؛ شخصی را بالای این سرو فرستاد؛ باریسمانی، ارتفاعش را معین نمود؛ ۳۰ ذرع بود. این فقیر گمان کردم که یا این سرو قدری به تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده، خطا بوده. آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنگ کرم.

۱. به کسر دال و فتح راه مهملتین و سکون یاء مثناة تحتانیة و میم مکسوره در آخر، ایضاً یاء مستعمل

در افواه اهالی آنجا است. ۲. به فتح اول، به معنی خواب نمودن و استراحت کردن.

۳. به اضافه و حرف چهارم کاف عجمی، به وزن «قلم» است.

۴. آن، چنان است که چوبی را — مثلاً — بر زمین نصب می‌نمایند که مایل به طرفی نباشد و مستقیم باشد. سایه‌ای که به سبب آفتاب و غیره از آن چوب بر زمین می‌افتد، نسبت آن سایه به سوی آن چوب، مثل نسبت سایه مرتفع است، بالنسبه، به سوی خود مرتفع. شیخ بهاء الدین — علیه الرحمة — در خلاصه، همین را فرموده: «انصب شاخصاً و استعلم نسبة ظلّه الیه فهی بعینها نسبة ظلّ المرتفع الیه». انتهى و مراد از شاخص، چیزی است که بر زمین نصب کنند.



[تنگ کرم]

[f85] تنگ کرم در سه فرسنگی شهر فسا است؛ به طرف شمال شهر مذکور؛ و آنجا، خُنبِ آتشکده^۱ است که عوام الناس و اهل دهات آن را «قمپ» می نامند و بعض دیگر «خمپ» می گویند و این «خُنبِ آتشکده» میان دو کوه واقع است: یکی کوه تودج^۲ که ابتدای آن از همین خنب است و آخر آن قریب به بندر عباس؛ گویند این کوه خیلی ممتد و طولانی است و منفعتش بسیار می باشد؛ از هرگونه فواکه دارد؛ علاوه در بعض از جاهای آن، مرکبات بعمل می آید؛ چشمه سار و انهارش، لا تُعَدُّ ولا تُحصی است و هرنوع حیوان — از قبیل بزکوهی و آهو و گوزن — دارد و بزهایی که در این کوه است،

۱. به ضمّ خاء معجمه و سکون نون و باء موخّده است؛ به معنی ظرفی بزرگ است که در آن، آب و غیره کنند و معروف است و آن را «خم» نیز گویند؛ چو [ن] که در فارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه نون و باء موخّده پهلوی هم واقع شود، به میم مشدّده بدل گردد و گاه باشد که آن میم را تخفیف می دهند؛ پس خنب به تشکیل مذکور و هم به تشدید میم و تخفیف — هر سه — درست است و خنب به باء سه نقطه نیز آمده — به معنی ای که گذشت — و اینک آبگیر را خنب گویند، مجاز است.

۲. به ضمّ اول، معرّب توده است.

همه فادزهر^۱ دارند.

بالجمله، کوه دیگر، «خرمن کوه»^۲ است و وجه تسمیه اش ظاهر است که این کوه، شبیه به خرمنی است که از گندم — مثلاً — انباشته شده باشد؛ دور تا به دور این «خرمن کوه» ۱۲ فرسنگ و به حسب ارتفاع، از اکثر کوههای پارس بلندتر است. اهالی آنجا می گفتند که بر بالای این کوه، شهر شیراز [و] از طرف دیگر، شهر دارابجرد و از طرف دیگر، شهر جهرم پیدا است؛ یعنی سواد آنها را به مدد دوربین، خوب می توان دید. غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور — یعنی کوه تودج و خرمن کوه — خنب آتشکده است.

[خنب آتشکده]

تفصیلش این است که: آنجا غدیری^۳ است عمیق، به شکل مستدیر^۴؛ که فی الجمله مستطیل^۵ باشد. دور تا به دور آن، ۳۰۰ قدم است و عمقش ۶ ذرع. تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بند بسیار بلندی آورده، یکسر آن را به دست شخصی دادم، یکسر دیگرش را به دست شخصی دیگر؛ آنگاه ریسمانی که بر سر آن شاقول^۶ آهنی بود، به میان بند مذکور گره زدم؛ پس آن دو شخص را به کنار آن غدیر عبور دادم به طوریکه محاذی یکدیگر ایستادند؛ در حالتی که ریسمان با شاقول، در وسط حقیقی خنب، داخل در آب شد؛ آنگاه گفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمودند؛ تا اینکه شاقول در میان خنب، به منتهای عمق آن رسید؛ پس ریسمان مذکور را از حدی [۸۶] که از آب خارج بود، نشان کردم و گفتم به کنار آوردند؛ آنچه از ریسمان که در آب داخل شده بود، ذرع نمودم.

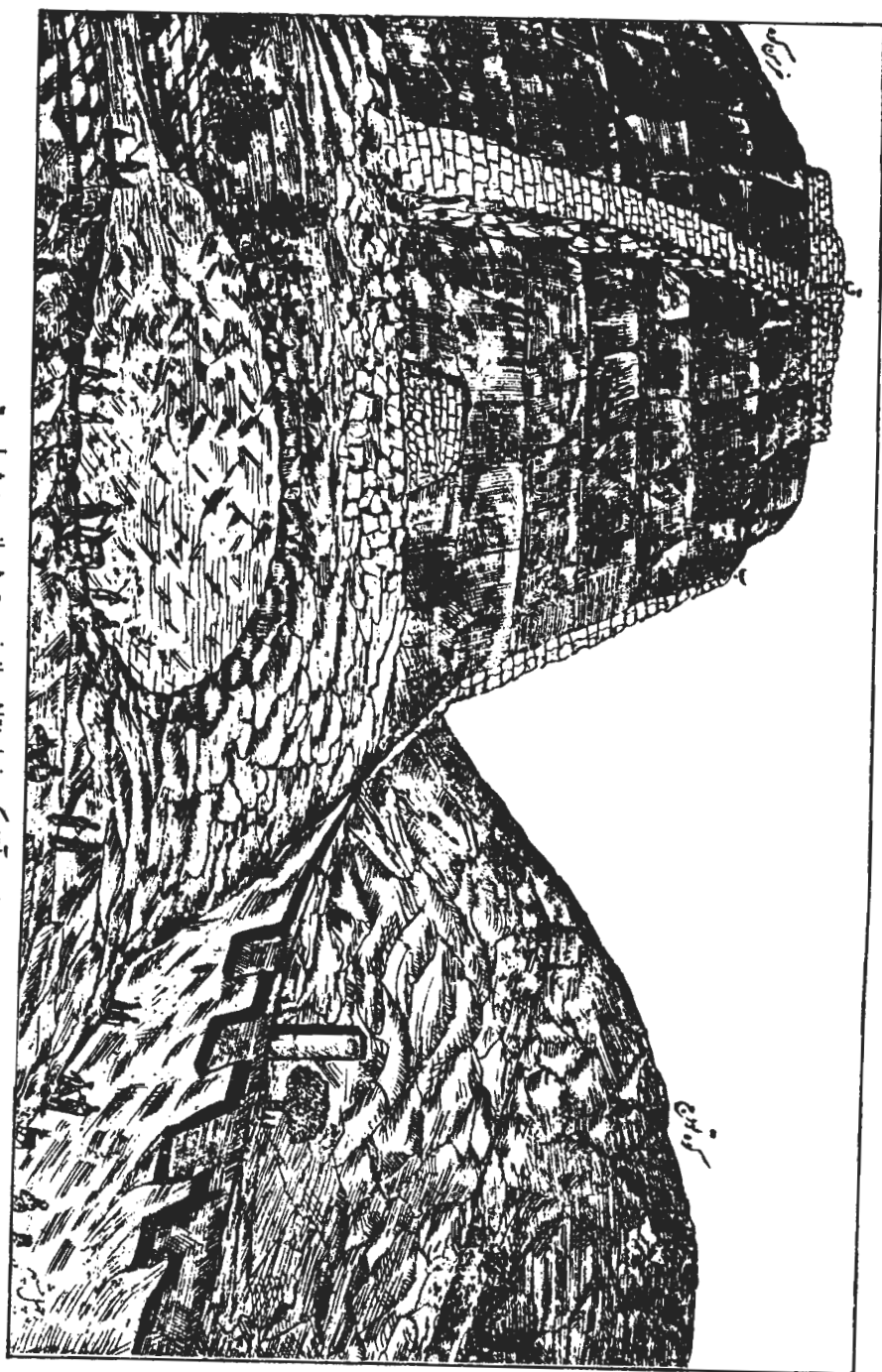
(غرض): سنگهایی که در سطح آب خنب است، همه ظاهر و هویدا است؛ به طوریکه

۱. سنگی است که در شیردان یا روده یا زهره بز کوهی به هم می رسد. گویند اگر گیاه مخلصه خورده باشد، پادزهرش بهتر است. ۲. به سکون نون است. ۳. آبگیر و تالاب است.

۴. به ضمّ اوّل، گرد و مدور است.

۵. به ضمّ اوّل؛ به اصطلاح اهل هندسه، جسم دراز که عرض و طولش مساوی نباشد.

۶. حرف سیم قاف؛ آهن یا برنج یا سنگی است که بر سر ریسمان بندند تا کجی دیوار و همواری زمین را معین نمایند.



جنب آتسکده فسا، نقاشی از فرصت شیرازی به شماره ۱.

شخص گمان می‌کند ۱ ذرع عمق دارد. از یک طرف آن خنب، جدولی بریده‌اند که متصل، آب از آن جاری است و علی‌الاتصال در جوش و برآمدن می‌باشد و آبی که داخل جدول می‌شود، از انبوه، صدا می‌کند و همه‌ها^۱ دارد.

کوهی که بر بالای سر خنب مذکور است، قطعه‌ای از «خرمن کوه» است. در آن کوه، آثار قلعه‌ای است؛ یعنی آنجا که در نقشه، علامت «ق» است؛ با دوربین ملاحظه نمودم؛ از سنگ و گچ ساخته‌اند، همه خراب و درهم ریخته؛ و در دو طرف آن خنب، از بالای کوه تا به دامن - یعنی از علامت «ب» تا «ب» دیگر - متدرجاً از سنگ و گچ، پله ساخته بوده‌اند؛ برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخواهند سرایش^۲ شوند یا بالا بروند، به آسانی عبور شود و در وسط کوه، بالای سرخنب نیز آثار بنایی هست و بر بالای کوه تودج نیز آثار برجی است - یعنی آنجا که علامت «ج» است - و در دامنه کوه تودج، چشمه‌های بسیار است که آب از آنها، متصل جاری است؛ آن را «چهل چشمه» نامند.

[چهل چشمه]

و این آب چهل چشمه، در نیم فرسنگی، با آب خنب یکی می‌شود؛ می‌رود تا شهر فسا و بالاتر؛ به آن زراعت می‌نمایند و بر بالای سر چهل چشمه - یعنی در دامنه کوه تودج - سنگی مکتب^۳ برپاست؛ آنجا که علامت «س» است. هر ضلعی^۴ از آن سنگ، یک ذرع است و ارتفاعش سه ذرع و نیم؛ آن را «سنگ قبر»^۵ می‌گویند و در وجه تسمیه آن، سخنانی جعل^۶ نموده و داستان طولی بیان می‌کنند که قابل ذکر نیست؛ ولی معلوم است که آن سنگ پایه دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایره، خطوطی نقش بوده که بکلی محو شده؛ خلاصه، نقشه آن خنب را با چهل چشمه و قطعه‌ای از «خرمن کوه» و قطعه‌ای از کوه تودج را برداشتم در ورقه نمره ۶؛ بالله تعالی التوفیق.

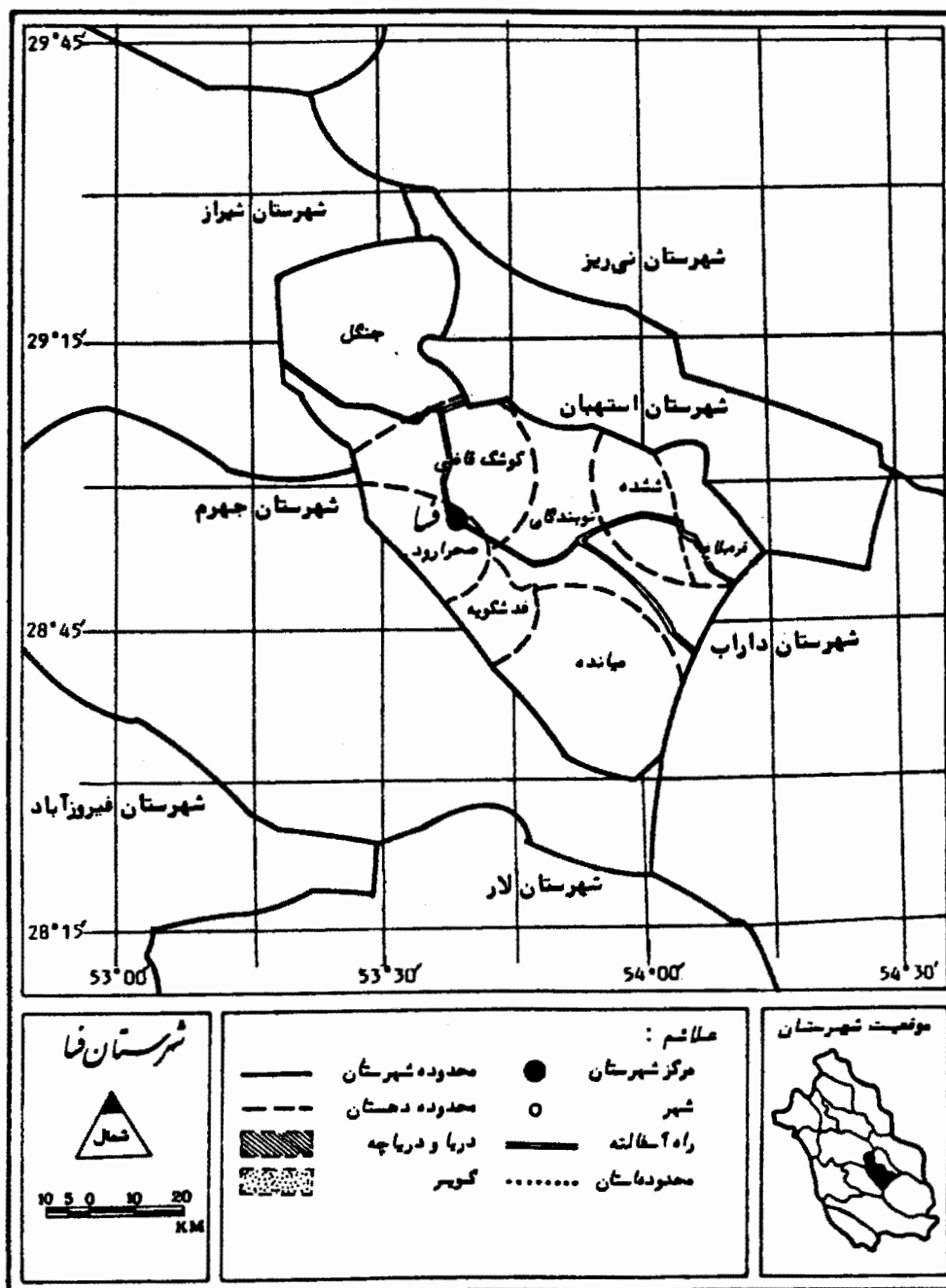
۱. در لغت بانگ کردن شیر است و مطلق بانگ و فریاد را نیز گویند.

۲. یعنی سرازیر. ۳. به ضمّ اوّل، به صیغه مفعول، جسم چهار گوشه را گویند.

۴. در لغت استخوان پهلوس؛ به اصطلاح هر طرف از جسم را ضلع گویند.

۵. مراد ایشان از قبر، غلام شاه مردان علی - علیه السلام - است.

۶. به فتح اوّل، به اصطلاح نقل نمودن چیزی است که در او، دعوی اصالت کنند و اصل نداشته باشد.



نقشه شهرستان فسا، به نقل از نشریه شماره ۱۰۰ - ۷۰۰ سازمان برنامه و بودجه استان فارس.

[نعمت فسایی: (۹)]

[۴۸۷] از تنگ کرم مراجعت کردم به شهر فسا؛ که از آنجا بروم به سمت دارابجرد. بعض از خوانین آن سرزمین - که با آنها سابقه داشتم - مانع از حرکت شده، دو روز و دو شب به ضیافت زحمت بردند؛ یکی از آنها، جناب میرزا محمودخان، متخلص به «نعمت» بود.

شخصی است خوش اخلاق، کثیرالوفاق^۱، صاحب مقامات عالیه، دارای کمالات صوریّه و معنویّه، اباعن جدّ، حکمرانی شهر فسا و مضافات آن را داشته‌اند و سلسله نسبشان به مرحوم سید علی‌خان مذکور می‌رسد. نهایت از صحبتشان مستفیض بودم. دیوان اشعاری ترتیب داده‌اند؛ ملاحظه کرده، محظوظ شدم و چون علی‌الرّسم هرشب، شرح مسافرت خود را می‌نوشتیم؛ ضمناً که نامی از مشارالیه برده شد، دیوانشان حاضر بود، این غزل و رباعی را به یادداشت در این مسافرت نامه، درج نمودم؛ این است:

حرباً ^۲ صفت آفتاب تابان	در روی تو، واله است و حیران
در وصف دهان نوشخندت	تنگ است مجال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست	سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آن کو	هرگز نکشیده بار هجران
درکیش من است زنده آنکس	کاندر ره دوست گشته قربان
خود، دجله ^۳ دگرچه سود دارد	چون تشنه بمرد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر	شد بهره خضر، آب حیوان
بیشی مطلب که رفت برباد	تخت جم و مسند سلیمان
در باغ به آه و ناله می‌گفت	با باد صبا هزارستان ^۴
خوش بود زمان صحبت گل	دردا که بقا نداشت، چندان
با درد بساز، «نعمت» آخر	چون دست نمی‌رسد به درمان

۱. به کسر واو، سازگاری کردن و به معنی محبت نیز آمده است.

۲. بکسر حاء مهمله، به معنی حیوانی که آن را آفتاب پرست گویند و در پارس، چلپاسه و کربس نیز نام دارد.

۳. به فتح اوّل و کسر آن، رودخانه را گویند.

۴. مرغی است معروف؛ از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو، آن را هزارستان گویند؛ و بلبل را هم هزارستان گویند.



میرزا محمودخان نعمت

[۴۸۸] رباعی

ای ترک پریوش، ای بت حورنژاد یک لحظه مرا ز بند غم کن آزاد
زان آب چو آتش قدحی ده، لبریز کاین چرخ دهد خاک من و تو، برباد

من الوقایع

روزی که فردای آن را باید به دارابجرد حرکت نمایم، در بازار فسا، از برای مهتی رفته، به کاروانسرای رسیده، حجره‌ای دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هنر مقوله سخنان در پیوسته، در بزم خواندند و بر صدرم نشاندند. چون دانستند که از شیرازم، یکی از آن جماعت پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفتم به سیاحت. گفت: مقصود از این سیاحت چیست؟ گفتم: دیدار شما. چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید؛ شاعرش انگاشتم؛ چندانکه دانستم، اظهار داشتم؛ پس نامی از من برد که او را می‌شناسی؟ به کنایت^۱ گفتم: من خود را هنوز نشناخته‌ام. ملتفت نشد. پرسیدم: انعقاد این انجمن برای چیست و میرانجمن کیست؟ حاصل الحال بعد طول المقال، این بود که آن شخص کتاب فروش است و در آنجا بر جاده^۲ عربیت، راهی می‌بوید و به طبع موزون، شعری می‌گوید. گفتم: فرصت را که نام بردی، مگر از اشعارش شنیده‌ای؟ از غزلی که مراست،^۳ بیت خواند. گفتم: این غزل را من به حفظ دارم. و خواندم. استماع کرد؛ پس استنساخ^۴ نمود؛ این است:

خون خلقی، خنده آن لعل میگون ریخته

باورم ناید که ضحاک^۵ این همه خون ریخته

از نگاهی، می‌کشد، وز خنده‌ای، بخشد حیات

بلعجب از چشم و لب، طرحی به افسون ریخته

همچو شب، روزم سیه گردید و بختم سرنگون

تا به رویش دیدم آن زلف شبه گون ریخته

خال مشکین است جانان را به روی آتشین

یا به احضار دلم، پلپل^۶ به کانون^۶ ریخته

۱. بالکسر، سخن پوشیده گفتن که در آن صراحت نباشد.

۲. به تشدید جیم، حرف سیم که دال مهمله است، به معنی راه راست و راه باریک.

۳. نقل کردن کلماتی را از کتاب یا کتابت.

۴. به فتح اول و حاء مهمله شده؛ معرب ده آک است و آن نام پادشاه ظالم و جابر معروف می‌باشد که

خون مردم را می‌ریخت و در عربی، ضحاک به معنی بسیار خنده کننده است.

۵. فلفل معروف است. ۶. آتشدان را گویند.

در میان خنده شیرین، دهد دشنام تلخ
 مستیم تا گرد دافزون، در می، افیون^۱ ریخته
 لاله پندارند و غافل کاین همه خون دل است
 کز غم لیلی به دشت، از چشم مجنون ریخته
 اخترش خوانند و از آن، بی خبر کاین اشکهاست
 کز فغانم هر شی از دیده گردون ریخته
 [۸۹f] رودها^۲ دارم روان از دیده، چندان در کنار
 کآبروی زنده رود^۳ و رود جیجون^۴ ریخته
 لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست
 کلک نقاش ازل، نقش ترا چون ریخته؟
 «فرصت» از و صافی لعل لب و دندان تو
 از دهن جای سخن، دُرهای مکنون^۵ ریخته
 کرده در بزم شهنشه جمله را از جان، نثار
 این همه در و گهر کز طبع موزون ریخته
 آنگاه کتابی که در پیش داشت، برداشت و گشود و گفت: این نسخه فرج بعد از
 شدت^۶ است و در این کتاب، بعض اشعار عربیه را به شعر پارسی ترجمه نموده و خوب
 از عهده بر نیامده؛ در خیال آنم که بعض اشعار نفسیه عرب را جمع نمایم؛ منظومه ای به
 فارسی در ترجمه آنها بسرایم. گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود، چنانچه
 به نظر دارید، بفرمائید. پیاخاست؛ دست برد و بیاضی آورد؛ پیشم نهاد؛ گرفتم؛ گشودم؛
 نخست این شعر را دیده، خواندم. عربیه:
 ویلاه إن نظرتُ و إن هی أعرضت وقع السهم و نزعهنَّ الیم^۷

۱. معرب هیون است و آن زهری است معروف که آن را تریاک گویند و افیون را تریاک گفتن، از مستحذات است.
۲. نهر عظیم جاری است و معروف است.
۳. به فتح راه معجمه در اول و ضم راه مهمله در پنجم، نام رودخانه معروف که در اصفهان است.
۴. رودخانه ای است میان خراسان و ماوراءالنهر.
۵. پوشیده و پنهان داشته و در مکنون که گویند مجازاً یعنی در قیمتی؛ زیرا که آن را محفوظ دارند.
۶. کتابی است از ابوالحسن علی بن محمد المدائنی و حسین بن اسعد دهستانی، آن را ترجمه کرده به فارسی و نام آن را جامع الحکایات نهاد.
۷. ای وای اگر نگاه کند آن معشوقه یا نگاه باز گیرد، فرود آمدن و نشستن تیرها و برکندن آنها دردناک ←

گفتم: این مضمون را فرصت شیرازی دارد. گفت: بخوان. گفتم: به قلمی، کرمی نما و به مدادی، امدادی؛ تا بنویسم. مرکب پیشم نهاد [و] خامه به دستم داد. گرفتم فوراً بدون رَوِیَه^۱. این دو بیت را گفتم و در حاشیه آن، بیاض سواد کردم؛ این است:

آه ارنظر افکند به سویم جانان آوَح چو بگیرد نظر، آن جان جهان
از خوردن تیر و از برآوردن آن در تاب رود تن و به در آید جان
سپس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود، بیتی دو سه، بفرمائید. چند شعری از غزلی خواند به بحر رمل^۲ مَثْمَن سالم؛ به قافیه‌ای که مذکور خواهد شد. مقارن این حال، آشنایی از راه رسید. نامم را برزبان راند و به وثاق^۳ خویشم خواند. چون درنگ را مجال ندیدم [۴۹۰]، دامان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم. صاحب انجمن، چون مرا شناخت، آستینم گرفت که از دست ندهم؛ مسؤولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم، چون شبی دیگر در آن شهر بودم، غزل ایشان را مشایعت نمودم؛ هنگام حرکت که به بدرقه‌ام آمد، نسخه آن را به یادداشت، بدو دادم و رو به راه نهادم، هی هده:

بهر صیدم چند تازی، خسته شد پای سمندت
صبرکن تا من به پای خویشان آیم به بندت
با کمندم بندی اربا، یا که از تیغم بُری سر
جان سپارم پیش تیغت، سرنیچم از کمندت
چون کُشی، بر سینه‌ام دیگر سمندت را متازان
کآتش دل، آب سازد آهنین نعل سمندت
گر به قهرم جان ستانی ور ز مِهرم دل نوازی
من به خود از جان پسندم هرچه باشد دلپسندت
چون ز لعلت خنده خیزد، دیده من اشک ریزد
کاین گهر باشد نثاری، پیش لعل نوشخندت

→ است؛ یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است و اعراض کردن او که مثل کندن تیر است - هردو - الم و درد دارد.

۱. به فتح اوّل و کسر واو و تشدید یاء، به معنی تأمل و فکر در کار است؛ پس بدون رَوِیَه یعنی بدون فکر و تأمل.

۲. در عروض، وزنش هشت بار «فاعلاتن» است.

۳. به فتح واو و کسر آن؛ در اینجا به معنی خانه است.

بوسه هرگه از لبّت خواهم، کنی تلخی و تندی
لیک کام دیگران شیرین، مکرّر شد ز قنندت
سر برافرازم چو سرو، از شوق و کوبم بر زمین پا
دست کوتاهم رسد گر بر سر سرو بلندت
خال بر روی تو باشد همچو اسپندی بر آتش
و آن خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت
چون قلم، «فرصت» مکش سر از خط فرمان خوبان
گر به تیغ از هم جدا سازند چون نی، بند بندت

[تلّ ضحّاک]^۱

از شهر فسا به دارا بجرد، ۱۶ فرسنگ است. از فسا حرکت نمودم؛ یک فرسنگ که دور شده، رسیدم به تلّ بسیار عظیمی که آن را تلّ ضحّاک می‌گفتند. در آن، سنگ و گچ و آجرهای بزرگ انبوه است و بنای آن معلوم نیست که به چه وضع بوده. دهی است قریب به آن تلّ، موسوم به خیرآباد؛ مذکور می‌داشتند که این ده در این ازمنه که دایر شده، آجر و سنگهایش از تلّ مذکور است؛ در یک روز، می‌توان هزارها آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای ضحّاک بوده؛ الله اعلم.

[نوبندگان]^۲

از آنجا دو فرسنگ دیگر آمدم (۱۲)؛ در نوبندگان که از توابع شهر فسا است، قصبه آبادی است، جمعیتش [۴۹۱] بسیار. گویند از بناهای شاپور است.

۱. پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده؛ و پیش از این، ذکر آن شد.

۲. به سکون واو که حرف دوّم باشد؛ معرّب آن، «نوبندگان» است و «نوبنجان» نیز آمده است.

[ششده]^۱(۱۳)

از آنجا سه فرسنگ گذشته، به «ششده» رسیدم. ششده نیز یکی از توابع فسا است؛ جای بسیار خوبی است و جلگه وسیعی دارد؛ و از آنجا چهار فرسخ آمدم تا به داراکویه.

[داراکویه]^۲

داراکویه، آخر خاک فسا است و آن، در دامنه کوهی واقع شده، بسیار مرتفع؛ قلعه اش حصنی است حصین [که] عقل از وضع آن حیران است. گویند این همان قلعه ای است که اسفندیار^۳ را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند. با دورین، خوب، ملاحظه نمودم؛ بغیر از یک راه بسیار باریک، دیگر راهی ندارد که بالا روند؛ آن هم به صعوبت تمام. بر بالای آن قلعه، آثار بنایی است از سنگ و گچ؛ فی الجمله اثری از آن باقی است. بعض از اهالی آنجا که در آن قلعه رفته بودند، مذکور داشتند که میخهای قوسی در آنجا یافته اند که بعضی به دیوارها کوبیده بوده و اطراف آن قلعه، ۱۸ برکه^۴ پر از آب موجود است که آن برکه ها را در سنگ تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه، چاهی است که عمقش بی نهایت است. شخصی از اهل آن ده که مقتی بود، نقل نمود که وقتی با جمعیتی بر سر آن چاه رفته، به وسیله بندی طویل و محکم، در آن چاه رفتیم؛ به مقدار ۲۰ ذرع تخمیناً که پائین می رود، در کمرچاه، دورتابه دور آن، همه مفاک و جاهای وسیع است و چند سنگ مانند ستون برپاست و جای چرخ آب کشی نیز در آنجا است؛ الله اعلم بالصواب.

(خلاصه): از داراکویه حرکت نمودم به جهت شهر دارابجرد؛ از اینجا دیگر اول خاک

۱. وجه تسمیه اش معلوم است که در آن ناحیه، ۶ ده است.

۲. به ضم کاف تازی که حرف پنجم است؛ مستعمل است.

۳. پسر گشتاسب است. قصه محبوس شدنش بر سبیل اجمال، اینکه پدرش به آذربایجان و ارمن زمین و یوروپ (!) او را روانه نمود تا رواج دین زردشت دهد. در اوقاتی که دور از پدر بود، معاندین او را نزد گشتاسب خائن قلم دادند؛ پس از مراجعت از سفر، گشتاسب او را مدتی در آن قلعه مذکوره، محبوس داشت؛ پس خلاص شد. ۴. بالکسر، حوض و آب انبار را گویند.

دارابجرد است و ۶ فرسنگ راه است تا خود شهر. در عرض راه، گردنه صعبی دارد و بسیار مخوف است ولی مأمن است. از آنجایی که شهر دارابجرد و اطراف و توابع آن، در ظلّ عنایت جناب جلالت‌آب آقای محمدرضا خان قوام‌الملک^۱ است، چنان امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدی کسی نیست. چون اکثر ثیلات عرب از این راهها، ذهاب و ایاب دارند، معزّی‌الیه، محصلین چند، دیدم گماشته بودند که مراقب [۴۹۲] باشند و بائیل همراهی نمایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر سایرین واقع نشود.

[دارابجرد] (۱۴)

دارابجرد از بناهای داراب، پسر بهمن است؛ صحاری و غرضاتش با حضرت^۳ و دلگشاست، نواحی و اطرافش با صفا؛ شهر قدیم آن که از بنا[ها]ی داراب بوده، مدور است و حصارى داشته؛ اطرافش را خندق عمیقی است. اکنون آن شهر خراب است و ذکر آن خواهد آمد. قصبه حالی که آباد است، تقریباً یک فرسنگ دور از شهر قدیم است و دارابجرد اگرچه گرمسیر است، ولی هوایش در کمال اعتدال است؛ هم میوه گرمسیری دارد و هم میوه سردسیری؛ مرکباتش نیز بسیار است؛ آبش از رودخانه رودبال و چشمه و قنات؛ حاصلش غله و تنباکو و پنبه و خرما؛ معدن مومیایی و نمک و مس دارد؛ شکارگاهش متعدد و قصبه حالی آن، تقریباً ۴۰۰۰ درختانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمدخان قوام‌الملک - طاب‌ثراه - قلعه و عمارت و باغی احداث نموده، دلگشاستر از خلدبرین، فقیر در آنجا مسکن نمودم. اماکنی چند در آنجاست (داراب) که مأمور بودم به برداشتن نقشه آنها؛ به تفصیلی که مرقوم خواهد شد:

۱. آقای محمدرضاخان قوام‌الملک، پسر مرحوم میرزا علی محمدخان قوام‌الملک است و آن پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملک و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی؛ که در زمان خاقان شهید و بعدها به صدارت عظمی، منصوب بوده. ایشان از خاندان اصالتند و قوام‌الملک حالی در شیراز، به کمال اقتدار متکفل مهمات اهل فارس است: اللهم أحفظه.

۲. معرب دارابگرد است و «گرد» به کسر کاف فارسی، به معنی شهر است؛ پس دارابجرد یعنی شهر داراب.

۳. به ضمّ اول، به معنی سبزی است.

[قلعه دحیه]^۱

از جمله: قلعه «دحیه» است که آن را داراب‌شاه بنیاد نهاده. جهت اینکه آن را قلعه دحیه گویند، این است که قریب به آن قلعه، مدفن «دحیه کلبی»^۲ است که مصاحب پیغمبر (ص) بوده؛ بقعه‌ای دارد و سرایی؛ زیارتگاه آن اهالی است. به واسطه قرب قلعه مذکوره به آن بقعه، مسمی به این اسم گردیده؛ وضع آن قلعه این است که به شکل مستدیر، حصاری داشته؛ دورتابه‌دورش، یک فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده که گرداگردش، خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد؛ مگر بعض از جاهای آن که خشکیده و اطراف آن خندق، نیزار است؛ عرضش ۶ ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است؛ به تفاوت حصاری که بردور آن بوده، از میان رفته ولی آثار آن، تل خاک است که دورتابه‌دور آن [۹۳] شهر است؛ ارتفاع آن تل از طرف بیرون - یعنی روبه خندق مذکور - ۵ ذرع است، بعض جاها کمتر؛ و ارتفاعش از طرف داخل، ۳ ذرع کمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این جلگه، قلعه‌ای کوهی واقع شده که در آن، غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه حفر نموده‌اند و این قلعه مستدیر^۳ با آن کوهی که در وسط دارد، شبیه است به مجموعه‌ای که کله‌قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه، اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانه‌ها و عمارت‌های عالی است؛ آجرهای درست و شکسته بسیار سخت، در آنجا انبوه است و سنگهای کلان^۴ به هر گوشه افتاده؛ گچهای خردشده، خرمن خرمن موجود؛ ظرفهای سفالین - از قبیل خمره و سبو و کوزه و کاسه ریزریز شده - خروار خروار؛ اتفاقاً، گاه باشد که ظرف درست، از زیر خاک بیرون آید؛ چنانچه خنبکی^۵، تازه از آنجا بیرون آورده بودند، در دهی که نزدیک آن قلعه است موسوم به «چشمی». این فقیر دیدم شکل غریبی داشت. و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده می‌شود؛ در این اوقات، بعض ثیلات در آنجا چادرزده، مسکن دارند.

بالجمله، مساحت عرصه آن قلعه، بنابر آنکه دورتابه‌دورش ۱ فرسنگ است - که

۱. به کسر اول و فتح آن نیز آمده؛ نام پسر خلیفه بن فروقه بن فضاله است. از بزرگان صحابه بوده؛ گویند

جبرئیل بیشتر وقت به صورت او بر رسول خدا فرود می‌آمده و بسیار خوش صورت بوده است.

۲. طایفه‌ای هستند از یمن. ۳. بیش از این گذشت که گرد و مدور را گویند.

۴. به فتح کاف عربی، به معنی بزرگ. ۵. به ضم اول، خمره کوچک است.

۹۰۰۰ ذرع باشد۔ بر ارباب خبرت واضح است که نسبت دایره بر قطر آن، نسبت ۲۲ است بر ۷؛ تقریباً، فافهم.^۱

محبوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبه حالیه واقع گردیده، به مسافت یک فرسنگ۔ چنانچه مذکور شد۔ و چون از قصبه، خواهند به این قلعه بیایند، در عرض راه، دو کوه واقع شده: یکی در طرف دست راست؛ یکی در طرف دست چپ. (آنکه در دست راست واقع است)، آن را کوه قدمگاه نامند؛ چون [آن که در دامنه آن کوه، عمارتی است کوچک؛ و اشجاری چند، اطراف آن است. گویند در اینجا، حضرت امام حسن (ع) تشریف آورده؛ ولی این مطلب، اصلی ندارد و این فقیر ندیده‌ام کسی نوشته باشد که آن حضرت، به فارس آمده. بلی؛ وقتی [۴۹۴] از استاد خود، جناب شیخ مفید۔ سلمه الله تعالی۔ شنیدم که حضرت امام حسن (ع)، پس از مصالحه^۲ با معاویه ابن ابی سفیان، شهر دارابجرد را، معاویه به آن بزرگوار واگذار نمود. آن کوه که در دست چپ واقع است، آن را کوه پهناگویند؛ به اعتبار اینکه پهن و منبسط است۔ که ذکر آن خواهد آمد۔ و در این کوه، صورت داراب شاه است.

(مخلص): نقشه قلعه مذکوره را در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم، برداشتم و در ورقه نقشه، آنجا که علامت «ب» نهاده شده، آن کوه پهناست و آنجا که علامت «ق» گذارده شده، آن کوه مشهور به «قدمگاه» است و آنجا که علامت «ش» مرقوم شده، آثار شهر دارابجرد است؛ یعنی قصبه حالیه که از دور نمایان است.

من الغرائب

بعض از جاهای خندق مذکور، در نک آن، گیاهی می‌روید مثل لبلاب^۳ و پیچک؛

۱. بیان تفهیم این مطلب بر سبیل اجمال این است که در علم هندسه مقرّر است که هرگاه نمی‌دانیم قطر محیط چقدر می‌باشد، محیط را معلوم نموده؛ آنگاه محیط را بر ثلاثه و سبع قسمت می‌نمائیم؛ خارج قسمت قطر خواهد بود؛ مثلاً هرگاه محیط ۹۰۰۰ ذرع باشد، قطر ۱۸۶۳ ذرع است و تقریباً زیاده بر این، در اینجا امکان تفصیل نیست.

۲. آن حضرت پس از ۶ ماه که خود خلافت فرموده بوده است و ۸ سال پس از استعفا، شهید گردید و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، سنه ۴۰ هجری است.

۳. به کسر اول، گیاهی است که بر درخت پیچد و به عربی آن را غشقه گویند.

و انبوه می‌گردد و از آب سر بدر می‌آورد. هرکسی در آن افتد، آن گیاه به وی پیچیده می‌شود و خلاصی از آن دشوار افتد. آنکس هرچه دست و پا زند، پیچیده تر گردد؛ بسا که او را فرو برد و هلاک کند و این به واسطه تشویک^۱ و تشبث^۲ آن گیاه است؛ و آن گیاه را اهالی آنجا «پاپیچک» گویند و از آن، خیلی احتراز کنند.

منها، «سنگ پشت» در آن خندق بسیار است؛ از جمله این فقیر «سنگ پشتی» را دیدم که از آب بیرون آمده بود و در کناره می‌گشت. جثه آن بقدر گوسفند کوچکی بود که از دیدنش، شخص وحشت می‌کرد؛ چندین صدا داد که چنان صدایی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی، از لوله آهنی، آوازی که به واسطه خروج بخار برمی‌آید و این شیور جهاز است که هنگام حرکت، به جهت اخبار می‌زنند؛ خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه به آواز آن شیور بود و یقیناً آن صدا تا نیم فرسنگ راه می‌رفت؛ إِنَّ هَذَا شَيْءٌ عَجَابٌ. بالجمله، ورقه نقشه قلعه دحیه، به نمره ۷ است.

[نقش داراب]

نقش داراب نیز یکی از جمله آثار قدیمه دارابجرد است که در سمت جنوب قصبه حالیه واقع است، به مقدار ۱ فرسنگ دور از قصبه. و آن نقش در کوهی مشهور به کوه پهناست - که سابقاً نامی از آن برده شد - و این کوه، چنان منبسط^۳ و پهن است که سوار با اسب، بسهولت، می‌تواند بالا رود و فرود آید؛ در طرف رو به قبله آن کوه، صورت داراب شاه منقور^۴ بر سنگ است. تفصیلش این است:

در دامنه وسط کوه مذکور، غدیری است که از بیخ و ریشه آن کوه، آب جوشیده، بیرون می‌آید و در آن غدیر جمع می‌شود. جدولی از آن بریده‌اند تا آن آب برود به

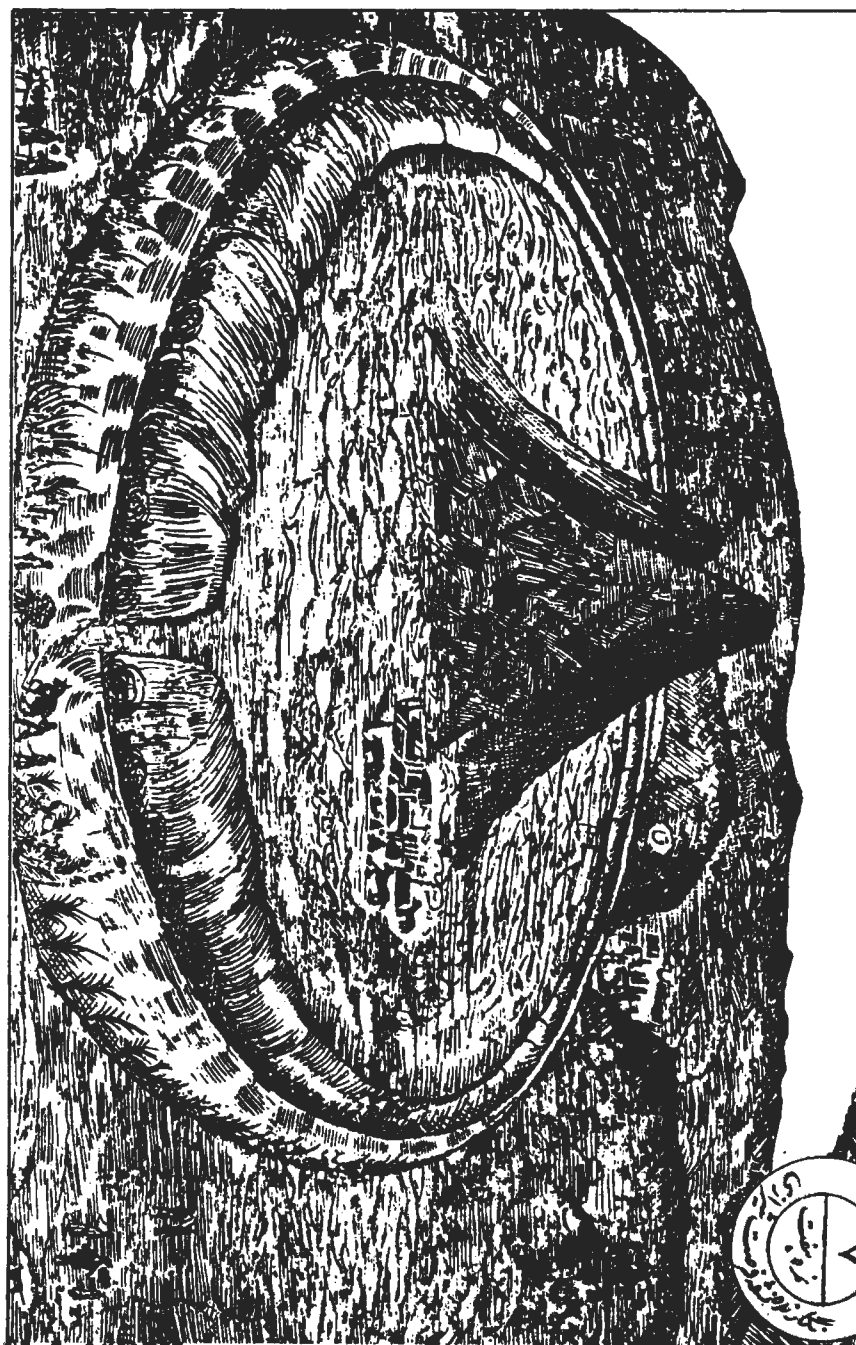
۱. به معنی خارتاک باشد و سیخ پر شدن بجه مرغ است. یعنی ابتدا پر بر آوردن آن و سیخ پر به سکون خاه است. و گیاه مذکور، خارش خیلی نازک است و نرم، که چندان محسوس نیست مگر به ملامه آن؛ و چون کسی گرفتار شود، علاجش این است که دست و پا نزنند و حرکت و جنبش ننمایند؛ تا خود آن گیاه کم‌کم از پیچش افتد و باز گردد و آدمی خلاصی یابد؛ کذا نقل.

۲. در آویختن به چیزی و چنگ درزدن را گویند.

۳. به صیغه فاعل، گسترده و گشاده و پهن است.

۴. نوشته شده بر سنگ و نقش شده بر آن.

قلعه دجیه داراب



اراضی آن حدود از جهت زراعت؛ این غدیر هم مثل خنب آتشکده تنگ کرم، آبش صاف و ریگهای کفش نمایان است؛ مساحت دور آن دو یست قدم می شود. اطرافش هم نیزار است و آن غدیر به کوه اتصال دارد. از سطح آب به مقدار ۶ ذرع ارتفاع، قطعه ای از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن، صورتهای حجاری کرده اند و آن مسطحه، مربع مستطیل^۱ می باشد و ارتفاعش ۴ ذرع است و عرضش ۵ ذرع. اما تفصیل آن صورتهای:

در وسط، صورت داراب شاه است که سوار بر اسبی است از طرف راست رو به عقب. یک زنجیر از اسب آویخته که بر سر آن، گمپله ای است و بر سر پادشاه کلاهی است که پری بر آن نصب است و گردنبندی به گردن دارد؛ ریشش مجعد است [و] گیسوانش بسیار انبوه؛ دو پارچه از پس سر آویخته^۲ که باد، آنها را حرکت می دهد. دامن لباسش منمحنی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه، شخصی بر زمین افتاده که گویا می خواهد سم اسبش را ببوسد و آن شخص کلاه مرصعی بر سر دارد؛ معلوم است که شاه یا شاهزاده ای است. در پیش روی داراب شاه، ۲۵ نفر، همه سرها برهنه، ایستاده اند؛ ۲ نفر از آنها دست عجز به سوی پادشاه برده اند؛ ظاهراً، اینها اسرای یونان باشند و داراب شاه دست چپ [۴۹۶] خود را بر سر یکی از آنها گذارده، مثل اینکه به آنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست راست پادشاه، نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اسراء، دایه ای^۳ است مانند استر^۴؛ و صورت چرخي زیر دست و پای آن حیوان است؛ گویا این چرخ کالسکه باشد که به آن، حیوان بسته اند و چنین می نماید که این کالسکه متعلق به آن شخصی است که به خاک افتاده و در پشت سر داراب شاه، ۱۷ صورت است که آنها از نوکرهای پادشاهند. بعضی در دستشان حربه ای است مانند

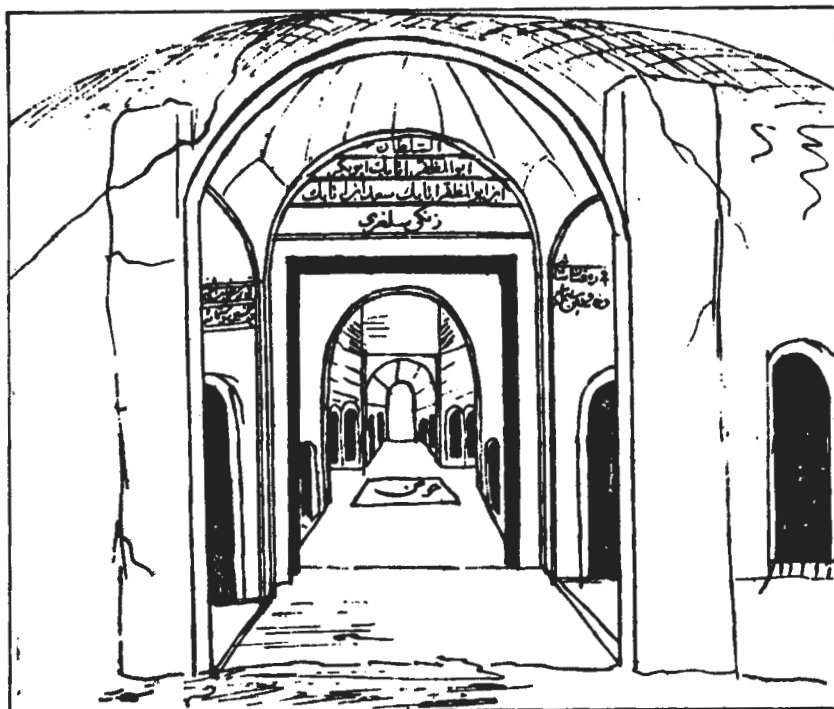


۱. جسم چهار گوشه کشیده شده را گویند؛ به این شکل:

۲. دو پارچه که از پس سر آویخته، اختصاص به همین نقش ندارد؛ در اکثر صورتهای که بعد از این در این کتاب بیاید، یک دو پارچه از پشت سرشان آویزان است. ظاهراً وصل به کلاه باشد. در این ازمنه در تعزیه - یعنی در مجالسی که شبیه وقایع کربلا را می سازند - اشخاص اشقیا را به دور کلاه خود، رشته ای بسته و دوشاخه از آن آویزان است؛ معلوم است که این هم اقتباس از قدیم است که سابقاً بزرگان و سرکرده ها این کار را می نموده اند.

۳. به تشدید باء موخده که حرف سیم باشد، هر حیوانی که بر زمین راه رود؛ و اکثراً، اطلاقش بر چهارپایی است که بر آن سوار می شوند.

۴. قاطر است و معروف است.



نقشه مسجد سنگی داراب



صورت‌های کیانی مشهور به نقش رستم در دامنه کوه پهنه داراب

کتاباره^۱. جامه‌های نیم‌تن، بر روی لباس پوشیده‌اند؛ بعضی به دم کلاهشان، نقش گل و برگ خیلی قشنگ است. [رک به توضیحات اصلاحی فرصت در این مورد در ص ۳۹۵ همین کتاب]

ذکر احوال داراب

داراب را نیز دارای اکبر گویند؛ لقبش شهرآزاد^۲ است. پس از فوت پدرش - بهمن - همای خواهر داراب که ارشد بود، متکفل امر سلطنت شد. چون داراب به مقام رشد رسید، هما، تاج از سر خود برداشت؛ بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند و این ۵۲۵۰ سال بعد از هبوط آدم بود. داراب ملک الملوکی یافت؛ دارالملک را بابل قرار داد [و] در سال دوم سلطنت او، فلیپ^۳ پدر اسکندر - که او را فیلقوس می‌گفتند - در ماکادونیه^۴ جلوس نمود. داراب، لشکری بر سر او تاخت، فلیپ شکست خورده، از در پوزش^۵ درآمد؛ نزد داراب‌شاه، پیشانی بر خاک نهاد. داراب، عذرگناهِش را پذیرفته و ماکادونیه را بدو مسلم فرمود و باج و خراجی براو نهاد. و سلطنت داراب را ۱۲ سال نوشته‌اند؛ پس از آن، فرزندش، دارای اصغر، پادشاه گردید. و داستانی که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولد، او را در صندوق نهادند، در آب افکندند، افسانه محض است و بی‌اصل.

بالجمله، صورتهایی که در داراب‌جرد منقوش بر حجر است، گمانم این است که صورت پوزش فلیپ - پدر اسکندر - باشد، به تفصیل مذکور. و نقشه آن را برداشتم در ورقه به نمره ۸.

۱. پیش از این مذکور شد که شمیر راست است که آن را غذاره گویند.

۲. به سکون حرف سیم است.

۳. به فتح فاء و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیة و باء موخده در آخر است. در بعضی از نسخ، فلیپ به حذف حرف سیم است که یاء خطی باشد.

۴. سابقاً مذکور شد که شهری است از یونان.

۵. بروزن سوزش، به معنی عذر است؛ و گذشت.

صورت‌های متقوس بر کوه داراب [شاپور و والین]



[مسجد سنگی]

[۴۹۷] مسجد سنگی نیز از جمله آثار قدیمه غریبه دارابجرد است. این مسجد و معبد، در همان کوهی است که نقش داراب مذکور، در آن است که آن را کوه پهنا می‌گویند؛ ولی در موضع دیگر از آن کوه است. بعبارة آخری، نقش داراب در سمت قبله آن کوه اتفاق افتاده و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است.

از قصبه‌حالیه تا این مسجد، یک فرسخ است. (بیان مسجد سنگی چنین است که) در جوف کوه، مکانی ساخته‌اند؛ یعنی کوه را بریده و نقب^۱ زده‌اند — به‌وصفی که بعد از این مذکور خواهد شد — و آن را معبد قرار داده‌اند. از بعضی استماع شد که آن را دختر داراب‌شاه^۲ ساخته — الله اعلم —. به‌هرحال آنجا معبد آتش‌پرستی بوده؛ پس از قرن‌ها، اتابکان فارس^۳ آن را مرمت نموده و محرابی بر آن افزوده و بعضی خطوط بر احجارش نقش کرده، آن را مسجد مسلمانان قرار داده‌اند؛ لهذا موسوم به مسجد سنگی شده [است].

وضع آن مسجد: ابتدا دری است که داخل می‌شوند؛ آنجا کرباسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن کرباس، طاق است. عرصه و فضای هر طاقی، ۴ ذرع در چهار ذرع است. از کرباس که می‌گذرند، داخل معبد می‌شوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضایی است وسیع. در چهار سمت آن فضا — یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب — چهار صفه^۴ است به‌طور شاه‌نشین که نیز کوه را بریده‌اند و در هر دو طرف، از هریک از آن ۴ شاه‌نشین، دو درب اطاق است که از آن درها داخل می‌شوند. در اطاقهای دیگر؛ که درحقیقت ۱۶ اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعضی از آن اطاقها در یکدیگر راه دارند.

۱. به‌فتح اول و سکون ثانی، سوراخ کردن در و دیوار و راه از کوه؛ و به‌ضمّ اول نیز آمده است.

۲. وقتی از شخص مورّخی شنیدم نامش نابغه بوده؛ ولی در جایی ندیدم که نوشته باشند.

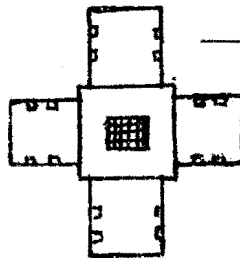
۳. از اولاد «سفر» یا «سنقر» نامی بوده‌اند، بنا بر اختلاف روایات؛ به‌هرحال به خراسان آمده، چندی به خدمت سلجوقیان بوده‌اند؛ بعضی از آنها به جانب فارس آمده، رفته‌رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده‌اند که در تاریخ مسطور است.

۴. به‌ضمّ، در لغت به‌معنی جلوی دالان و خزّه است یا به‌اصطلاح اهل این زمان، جایی است که فی‌الجمله از زمین مرتفع باشد که آن را مهتابی و ماهتابی نیز گویند.

(سطح عرصه مسجد با صفه های چهارگانه، به شکلی است که در حاشیه کشیده شده)^۱. در صنعت استادش، این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار [۴۹۸] و زمین و دالان و اطاقها را همه یک پارچه ساخته و سنگ از خارج؛ و گچ در آن بکار نبرده؛ مگر اینکه بعض از جاها که اشکافی داشته یا اینکه ناقص بوده، قطعه سنگی به اندازه شکاف تراشیده و در آن فرو برده و اطراف دیوار و سقف آن معبد را با سنباده^۲ چنان هموار نموده که صورت در آن هویدا است.

پیمایش عرصه مسجد: از علامت هر (و) تا (و) دیگر که در نقشه مرقوم است، ۴ ذرع و یک چارک است. طول هریک از آن چهار شاه نشین، شش ذرع و عرض هریک از آنها، از ۴ ذرع یک چار یک کمتر است؛ اما ارتفاع درب اول که روبه صحراست - یعنی از علامت (ص) تا (ص) دیگر - ۵ ذرع و ارتفاع دری که داخل دالان است - یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر - ۴ ذرع می باشد.

و سقف میان مسجد را، سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان پیدا است و در وسط آن مسجد، محاذی سوراخ سقف، حوضی است نیز مربع؛ ولی عمق چندانی ندارد. ظاهراً این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود، در آن حوض جمع گردد؛ و از کنار حوض، جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد، برای اینکه زیادتیی آب از آنجا به صحرا رود. در یکی از آن چهار صفه - یعنی آنکه در سمت قبله است - محرابی قرار داده اند و پیش از این گفتیم که این محراب را اتابکان فارس قرار داده اند و بر اطراف آن محراب، خطوطی نقش شده، بعض از اسماء الله و غیره؛ ولی درست خوانده نمی شود؛ زیرا که ریزش نموده و محو گشته. این کلمه خوانده می شود: (ناصر الله)؛ همچنین این کلمه:



۱. سطح عرصه مسجد به این شکل است:

۲. به ضم اول و سکون ثانی و فتح پنجم، سنگی است که بدان شمیر و کارد و امثال آن را تیز کنند و حکاکان، نگین را بدان بتراشند و جلا دهند؛ و سنباده معرب آن است. گویند مأخذ این لغت، سنبیدن می باشد که به معنی سوراخ کردن است.

(ناصرالد)

(امیرالمؤمنین)

گمان فقیر این است که این، الناصرلّٰدین الله^۱ باشد که یکی از خلفای بنی عباس است که آنها را امیرالمؤمنین خطاب می کرده اند؛ و این خلیفه تاسنۀ ۶۲۲ هجری خلافت کرده. بالجمله، [۴۹۹] داخل که می شوند بالای سردر دویم. نیز خطوطی بر سنگ منقوش است به خط ثلث جلی؛ به همان وضعی که در نقشه نوشته شده؛ همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش باقی است؛ مثل (اتابک)؛ همچنین مثل (بکر). گمانم این است که آن اتابک ابوبکرین سعدبن زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجۀ او از اتابکان دیگر عالتر بوده. مساجد و مدارس خراب شده شیراز را مرمت کرده و در ۶۵۹، دولتش سپری شد. شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی - علیه الرحمہ - نیز در عصر او بوده و او را مدح گفته است.

معرض: بردیوار کرباس آن مسجد، به طرف دست چپ نیز به خط جلی، تاریخی است - به وضعی که در حاشیه مرقوم افتاده^۲ - و این تاریخ زمان مرمت آنجا است که سنۀ ۶۵۲ هجری بوده است. پس چنین استنباط می گردد که معبد مذکور را بعض اتابکان فارس - مثل سعدبن زنگی^۳ - در زمان خلافت «ناصرلّٰدین الله» مرمت نموده، محرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در آنجا نقش کرده باشد؛ چون [که اکثر این سلاطین، خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چندی، ثانیاً ابوبکرین سعد^۴، آن را عمارت و مرمت کرده باشد؛ به تاریخی که مذکور و مسطور گردید؛ الله هو العالم بحقایق الامور.

۱. اسمش احمد بوده و آن پسر المستضیء بنورالله است. مدّت خلافتش ۴۷ سال بوده؛ گویند کارهایش بسیار منظم و شبها بفسه در کچه ها و محله های بغداد می گشته. مدارس و مساجد بسیار بنا نهاده؛ و ظهور چنگیزخان در عصر خلافت این خلیفه بوده است.

۲. تاریخی که بردیوار است، به این رقم نوشته شده؛ فی رمضان سنۀ اثنی و خمّین و ستمائة.

۳. پنجمین از اتابکان است. مسجد جامع جدید شیراز را او بنا کرده، در سنۀ ۶۱۴ هجری؛ با سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربه نموده؛ شیخ سعدی شیرازی، تخلص [خود] را نسبت به او داده. مدّت حکمرانش ۲۹ سال بوده؛ وفاتش سنۀ ۶۲۳.

۴. سی و شش سال سلطنت کرده و در سنۀ ۶۵۹ وفات یافت.

تنبیه

مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن به جهت رفع اشتباه عوام، خالی از فایده نیست: مخفی و مستور نماند که بر بالای کوه - یعنی بر پشت بام مسجد مذکور، قریب به سوراخ سقف مسجد - سنگ مکعب^۱ بسیار بزرگ عظیم الجثه، افتاده و عندالعوام، مشهور و معروف است که سقف مسجد را مربعاً سوراخ [نموده] اند و مکعباً سنگ مذکور را بیرون آورده اند و بر پشت بام آن مسجد افکنده اند. این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط محض [f۱۰۰] است و محض غلط.

اولاً: اینکه کسی که این معبد را ساخته، او را چه افتاده که مخارجی از اندازه به در نماید؛ با اسباب جزّ ثقیل^۲، به صدهزار مشقت و زحمت، سنگ بی مصرف به این عظیمی را از سوراخ مذکور، در اینجا افکند؟ چرا سنگ را هنگام سوراخ نمودن سقف، از جهت سهولت خرد خرد ننموده باشد؟

از اینها گذشته، می گوئیم در کذب این مطلب همین بس که طول و عرض سنگ مذکور، از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است. این فقیر نزد جماعتی، آن را ذرع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم. اما گمانم این است که آن سنگ در محلی که افتاده، بیخ و بن آن هنوز متصل به کوه باشد؛ یعنی هنوز از کوه قلع^۳ نشده؛ و احتمال است که خواسته اند آن را بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند، به مصلحتی که بوده؛ پس این کار به تعویق افتاده [است]. به هر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند [و] کسی که آن را ببیند، به اندک تأملی، این معنی، معلومش خواهد شد. در جنب آن مسجد نیز اطاقی یک دربی کوچکی است که آن را هم از کوه بریده اند و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور، آسیابی^۴ است که آن را نیز در کوه به بریدن سنگ، ساخته اند؛ این آسیاب هم از «داراب شاه» است. پس از قرون بسیار که خراب افتاده بود، اتابکان فارس، مرمتی نموده، دایرش کرده بودند؛ بعدها نیز خراب شده؛ تا در

۱. مذکور شد که جسم چهارگوشه را گویند.

۲. به اضافه، علمی است که در آن، قواعد و قانون برداشتن اشیای گران و حرکت دادن بارهای سنگین را دانند و اسباب آن، از قبیل چرخ و چوب و میل و غیر ذلک است.

۳. به فتح اول، یعنی برکنده.

۴. سنگی مدور است که بدان، غله را خرد کنند و آن به آب گردانیده می شود؛ و آسیا مخفف آن است و آن هم صحیح است و اگر آن سنگ با باد گردانیده شود، آسیاب نگویند، بلکه «بادآس» خوانند.

این از من، جناب جلالت مآب، آقای قوام‌الملک سابق‌الذکر، آن را آباد نموده و آبش را از راه دور به زحمت بسیار آورده، آسیارا دایر نموده، به سبب این آبادی، اسباب امنیت، در آن حوالی موجود است.

مخلص: نقشه مسجد سنگی را در ورقه‌ای برداشتم به نمره ۹ و ارقام هندسه را که اشاره بر آنها شده، در آن ورقه نهادم؛ بمنّه و توفیقه.

[رک به توضیحات اصلاحی فرصت در این مورد، در ص ۳۹۶ همین کتاب]

[۴۱۰۱] [آتشکده آذرجو]^۱

آتشکده آذرجو، نیز از آثار قدیمه دارابجرد است. به مقدار ۲ فرسنگ دور از قصبه، در سمت شمال آن واقع است. اراضی اطراف این آتشکده، «حفرة سیاه»^۲ نام دارد (و کتر سیاه^۳، نیز گویند)؛ در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشه آن، آب جوشیده و برآید؛ در غدیری جمع گردد [و] آن غدیر کشیده [و] طولانی است به مقدار ۲۰۰ قدم، در سمت غربی آن غدیر، جدولی بریده‌اند که آب از آن عبور کرده، به اراضی آنجا رود و در جلوی این غدیر و جنب آتشکده، بدون فاصله، تلی است، بر بالای آن تل؛ عمارتی است منهدم و خراب. وضع آن عبارت، مربع است؛ ارتفاعش از طرف بیرون، ۶ ذرع و نیم است - یعنی از آنجا که در نقشه، علامت «ع» است تا «ع» دیگر - و ضلع هریک از چهار طرفش، ۱۲ ذرع است - یعنی از آنجا که علامت «ص» است تا «ص» دیگر - و تمام این بنیان مربع، از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن، بنایی است گنبدمانند که تمام آن از آجر است؛ ارتفاعش ۱۲ ذرع است، تقریباً و آن مدور است؛ دورتابه دورش می‌توان گردش کرد و نصف آن گنبد، از طرف طول منشق شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشایی گردیده؛ به جهت آنکه مانند کفه قاشقی است که

۱. به ضم حرف چهارم است. عنقریب در متن این کتاب مسطور می‌داریم که در بعضی از مسودات، یادداشت کرده‌ام که این آتشکده را آذرجو می‌نامیده‌اند و در همان مسوده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش چوب؛ الله اعلم.

۲. به ضم اول، به معنی کنده و مفاک است در لغت؛ و چون زمین آنجا گود و پست واقع شده، شاید بدینجهت مستی به این اسم شده باشد.

۳. به سکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است به استعمال اهالی آنجا؛ شاید به کاف پارسی بوده؛ و در اصل هم گور بوده؛ چو [ن] که گور به معنی دشت و صحرا آمده است؛ الله اعلم.

بر زمین نهاده باشند. از شدت استحکام و سختی که دارد، به آن همه عظمت، آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می‌شود و چندین گرا^۱ آب می‌گیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است، چهار درب بوده؛ الحال، خراب شده و گشاده گردیده [است].

اما اندرون آن بنیان، چهار طاق، به چار طرف زده‌اند؛ سقفش همان گنبد مذکور است؛ ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا سقف، تقریباً ۱۵ ذرع است؛ اما آجرهای آن گنبد مختلف است؛ بعضی از آنها عرض و طولش ۷ گره، بعضی ۵ گره؛ و کلفتی [۱۰۲] هریک، از یک گره و نیم تا یک گره است.

به اندازه‌ای سخت است که با آهن شکسته نمی‌شود. بالجمله، به خاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب مسعودی^۲، دیدم نوشته بود آتشکده‌ای که در دارابجرد است، گشتاسپ بفرموده زردشت بنا کرده است، نیز در بعضی از مسودات، یادداشت کرده‌ام که آتشکده دارابجرد، نامش آذرجو بوده — که مذکور شد — ولی الحال، به نظر ندارم که از چه کتابی [بوده] است.

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده‌ها)

زردشت، مردی بوده که نسبتش به منوچهرین ایرج^۳ می‌رسیده؛ ۵۰۲۳ سال بعد از هبوط آدم — علیه السلام — ظهور نموده؛ به عقیده پارسیان، پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت‌شعار بوده؛ کتاب زند و بازند^۴ معروف را معجزه خود آورده، در سال چهارم از سلطنت گشتاسپ، به نزد آن رفته، پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت به ظهور پیوست، گشتاسپ، بدو ایمان آورده، دین او را رواج داده؛ اسفندیار

۱. به ضمّ اوّل معروف است و مقدار آن به حسب مساحت، سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض؛ و به حسب وزن، بنابر اختلاف اوزان هر بلدی، مختلف است؛ اما بنابر سنگ شیراز، مقدار ۱۱۳ من و سه چاریک از آب را یک کر گویند، به وزن نه عباسی. ۲. به ضمتین، نام کتابی است از علی بن الحسین مسعودی و آن مرد جلیل‌القدری بوده؛ دارای فضایل و کمالات؛ و علمای شیعی، او را از رجال خود می‌دانند؛ وفاتش در سنه ۳۶۴ بوده [است].

۳. پسر ایرج، پسر فریدون است. جلوس وی در ایران، بعد از هبوط آدم ۴۴۱۹ بوده [است].

۴. زند کتابی است که بازند شرح آن است و هر دو از زردشت است؛ و پیش از این گذشت.



آستارجه داراب

پسر گشتاسپ نیز معتقد وی شده که به ترویج و تعیین آتشکده‌ها پرداخته [است].
 در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعضی از مملکت یوروپ و هند و روم و
 عربستان و فارس - حتی در ناحیه چین - آتشکده‌ها ساخته؛ پس از سی سال که از
 سلطنت گشتاسپ، گذشت، ارجاسپ - نبیره^۱ افراسیاب - از ترکستان به بلخ تاخته،
 لهراسب - پدر گشتاسپ - را که در آن وقت در آنجا بود، بگرفت و بکشت و
 «توربراتور» نامی که یکی از پهلوانان توران بود، زردشت را نیز به زخمی از پای
 درآورد؛ و زردشت در این حال، از عمرش ۷۰ سال گذشته بود. پس از این مقدمه،
 اسفندیار، به فرمان پدر، رفته، ارجاسپ را مقتول ساخت.
 بالجمله، نقشه آتشکده را برداشتم به نمره ۱۰؛ بعون الله تعالی.

[۱۰۳] تذکره

از دارابجرد، اهل علم و فضل، بسیار برخاسته [اند]. چند نفری که به نظر است، به
 سلک تحریر درآورده و از احوال ایشان آنچه به دست آمد، می‌نگارم:

معروف به کشفی؛ قدوة علماء عصر وزیده فضلاى دهر است.
 جناب سید جعفر^۲: در اجتهاد و فتاوی، شهر و در علم تفسیر و حدیث، بی‌نظیر؛
 کتاب تحفة الملوک - که معروف است - از تصنیفات آن
 جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد.
 ملقب به شاهد. مرحوم، والد جناب قدسی سابق الذکر، از
 حاجی میرزا سلطان علی^۳ سادات کرام و علمای عظام است. مردی مرتاض و در تفسیر
 و حدیث، ربطی تمام داشته و در سخن گفتن، دلیر و
 حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری می‌فرموده. در سنّ

۱. به فتح اول، به معنی فرزندزاده است.

۲. در سنه ۱۲۶۷ در بروجرد وفات یافته و همانجا مدفون است.

۳. وفاتش سنه ۱۲۹۳ بوده؛ مدفنش [در] دارالسلام شیراز است.

شباب، از دارابجرد با جناب سید جعفر مذکور، حرکت به سوی عتبات عالیات نموده، سپس در شیراز متوطن آمده [است].

اسمش میرزا محمد علی، پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام، از فضایل آنجاست. خود نیز منصب شیخ الاسلامی را داشته و به قضاوت مشغول بوده [است].

از شعرای عالیقدر است؛ در غزلسرای، طبع خوشی داشته و در علوم عربیه و ادبیه نیز به مراتب عالیه رسیده. اشعارش را وقتی دیده‌ام؛ ولی به خاطر نیست.

جناب حاجی ملا صادق^۳:
اعلی الله مقامه؛ عالمی است عامل و فاضلی است اصل؛ ازهد زمان؛ و در تقوا، ثانی سلمان؛ گاهی به نظم اشعار می پرداخته و تخلص «عندلیب» داشته و از جمله معاصرین بوده؛ ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد.

از معارف حکمای متألّهین است. خدمت مرحوم حاجی جناب میرزا عباس حکیم^۴:
ملاهادی سبزواری، تلمذ کرده و سالها در شیراز، خود به مباحثه حکمت اشتغال داشت. فقیر گاهی به محضرش حضور داشته؛ در حسن اخلاق، مشهور آفاق بود.

* * *

[۱۰۴] الحال، از دارابجرد باید برویم به سمت فیروزآباد، امکان دارد که از دارابجرد، شخص برود جهرم و از آنجا به فیروزآباد؛ ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست، لهذا از داراب به فسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم. (تفصیلش این است): پس از مراجعت به شهر فسا، از آنجا به مقدار سه فرسنگ گذشته، آمدم به فدشکویه^۵ که یکی از توابع فسا است.

که در فنون ادبیه و فقه و اصول، صاحب مقامات و دارای جناب حاج ملا محمد تقی: کمالات است و اکنون در شیراز، در مدرسه خان، مدرّس و

۱. در سنه ۱۲۶۰ تقریباً، وفات یافته [است]. ۲. در سنه ۹۷۵، وفاتش روی نمود.

۳. در سنه ۱۲۹۸ به رحمت ایزدی پیوست؛ قبرش در مدینه طیبه واقع شده.

۴. در سنه ۱۳۰۰ وفات نموده؛ قبرش در حافظیه شیراز، در جوار خواجه حافظ - علیه الرحمه - است.

۵. به کس فاء و دال مهمله، به شین زده و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیّه در آخر هاء.

به تدریس اشتغال دارند؛ از اهل آنجاست.
بالجمله، از فدشکویه ۹ فرسنگ گذشته، آدمم تا به شهر جهرم رسیدم. به سبب خستگی
راه و سوء مزاج، چند روز آنجا ماندم.

جَهْرَم^۱ (۱۵)

در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است، به مسافت ۲۸ فرسنگ دور از آن. شهری
است آباد؛ در دامنه کوهی واقع شده است، به درازا که آن کوه را اهالی آنجا البرزکوه^۲
نامند. و جهرم، گرمسیر است؛ اما آب و هوایش نیکوست. تخمیناً ۶۰۰۰ خانوار [دارد]
و جمعیتش را تقریباً ۴۰،۰۰۰ کس، می گویند. آبش از چشمه سارها و قنوات؛ حاصلش
غله و میوه جات و خرما بسیار ممتاز است. در میان شهر و خانه های آن، اکثر نخلستان
است. مردمانش اغلب بابضاعت و عیاشند. چهاربازاری دارد نهایت آراسته و آن شبیه
است به بازار وکیل شیراز، الا اینکه کوچکتر است.

مساجد نیکو، کاروانسراهای خوب نیز دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند
و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را «جهرمیه»^۳ گویند. شکارگاهش هم بسیار
است؛ شکار کبک و تیهو و درّاج و آهوی بیشمار. گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار
بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان، مهرک نامی که در آنجا فرمانروا بوده، با اردشیر
راه مخالفت سپرده، لهذا کشته گشته؛ و [۴۱۰۵] روزگاری، آن ملک به دست اردشیر
بوده [است]. (۱۶)

از خاک جهرم، علما و فضلاء بسیار نیز برخاسته اند؛ (بعض از آنها را در اینجا نام
می بریم):

به دو واسطه، جدّ این فقیر است؛ بدین ترتیب [که] من بنده
میرزا نصیر: محمدنصیر، متخلص به «فرصت»، ابن میرزا جعفر، متخلص به

۱. به فتح اوّل و سکون هاء و راء مهمله مفتوحه و در آخر میم؛ بروزن جعفر صحیح است.
۲. به فتح همزه و سکون لام و ضمّ باء موخده و راء مهمله ساکنه به زاء معجمه زده.
۳. حصیر معروف را گویند و نوعی از جامه را که از کتان بافند؛ در آنجا نیز «جهرمیه» نامند.

«بهجت»^۱، ابن میرزا کاظم^۲ ملقب به «شرفا» ابن میرزا نصیر. مولدش جهرم فارس بوده، سالها در اصفهان نشو و نما یافته؛ لهذا معروف به اصفهانی گردیده [است]. شرح احوالش را اکثر اهل تذکره، مذکور داشته‌اند و این فقیر نیز در کتاب دریای کبیر، مفصلاً نگاشته‌ام. مجلاً: مدتی در اصفهان، تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهیه و طبیعی و ریاضی نموده؛ در طبابت به جایی رسانیده که در زمان خود، وحید دهر و فرید عصر گشته [است].

وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن، از پشت خانه، آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد. به یکی از شاگردان خود فرمود: «خود را به آن کس رسانیده، امرش به فصد نما؛ وگرنه تا ساعتی دیگر، او را مرضی عارض گردد و هلاک شود.» آن شاگرد به عقب وی رفته، قضیه را باز گفت، آن مرد اعتنا ننموده. روز دیگر به سراغ آن رفته، یافتند که به غشیه^۳، عالم را وداع گفته [است].

ایضاً از مرحوم والد شنیدم: روزی زمان طبابت، زنی به استعلاج مرضی به خدمتش آمده، نبض آن زن را گرفته، از جهت مداوای آن، فوراً دست را از نبضش رها نموده، فرمود که الحال رفته، بعد از یک هفته باز آمده تا معالجات نمایم. پس از غیبت آن زن، مردان حاضر، جهت را پرسیدند. گفت: در حینی که نبضش در دستم بود، حایض شد؛ بعضی از آنها که زن را می‌شناختند، امتحاناً کس فرستاده، حقیقت حال را معلوم نمودند. چنان بود که فرموده بود.

بالجمله، در زمان مرحوم کریم خان زند، معزز و محترم می‌زیسته و حضرت پادشاه

۱. میرزا جعفر بهجت، به عمر ۶۵ سالگی به رحمت ایزدی پیوست؛ مدفنش در دارالسلام شیراز است. فقیر در تاریخ فوتش، اشعاری گفته‌ام؛ بعض آنها این است:

ای کشیده رخت در دارالسلام	نعم ما شرف فی هذا المقام
بهجت ای باب گرامی ای که نیست	بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم	از اسف گویند قدمات الکلام
در بهشت آسوده‌ای، چون بوده‌ای	مباح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق ترا بادا شفیع	ای به مذهب صادق و جعفر به نام
فرصت خونین جگر فرزند تو	کز فراق در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفات، عقل گفت	« بهجتی زویافته دارالسلام »

۱۲۹۶ هجری

۲. فوتش در یک هزار و دوست و سی و پنج است. مدفنش حیدرآباد دکن، در باغ معروف به چنڈولال.

۳. بالفتح، بیهوشی است.

را حکیم‌باشی و ندیم خاص بوده. طرح مسجد وکیل شیراز را و تعیین قبله آن را، آن جناب فرموده [است].

[۱۰۶] معروف است وقتی چند نفر از نوابان هند، به اشاره بعض حکمای آن مملکت، به حضرت کریم‌خان معروض داشتند که یک کرور پیشکش می‌نمائیم که میرزا نصیر حکیم را به هندوستان بفرستی و او را به ما واگذاری. گویند کریم‌خان لمحهای فکر نموده، پس جواب داد که یک کرور برای خودتان و حکیمک ما، برای خودمان.

غرض؛ آن جناب را تألیفات بسیار است؛ منها: حلّ التّوهم به فارسی، در نجوم. منها: اساس الصّححه بالعریّیه، در طب. منها: رساله در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس. منها: رساله در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است، بالعریّیه. منها: مثنوی بهارته که، معروف است و اوایلش این است:

شبی با نوجوانی گفت پیری	کهن دُردی کشی، صافی ضمیری
چو خم، صاحب‌دلی روشن‌روانی	در این دیر کهن، پیر مغانی
که باد نوبهار از ابر آزار ^۱	شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
به هر گلبن، هزاری ساز برداشت	به هر سروی، تذر و آواز برداشت
صلا ^۲ ی یوسف گل، شد جهانگیر	زلیخای جوان شد، عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد	چنان کز برگ گل شبنم نریزد
ترش‌چهای ابر از هر کناری	چنان خیزد که بنشاند غباری...

و دیوانی از آن جناب به دست نیفتاد؛ ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه به خط خودش از غزلیات و قصاید، در مدح ائمه اطهار — علیهم السّلام — به فارسی و عربی، به

۱. به همزه مدوده و زاء معجمه، نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی به ذال نوشته‌اند، غلط است و اسامی مشهوره آنها این است: تشرین‌الاول، تشرین‌الآخر، کانون‌الاول، کانون‌الآخر، شباط، آزار، نیشان، ایار، حزیران، تموز، اب، ایلول.

و ابتدای سال را از تشرین‌الاول گیرند و اول آن در سالی، اوایل میزان و در سالی، اواسط و در سالی، اواخر آن، واقع می‌گردد. به سبب اختلاف سنوات. پس آزار ماه، در بعض از ایام، فصل بهار وقوع می‌یابد و ما می‌توانیم بگوئیم که تقریباً ایلول و دو تشرین نامهای خوانند و دو کانون و شباط، ماههای زمستان؛ آزار و نیشان و ایار، ماههای بهار؛ حزیران و تموز و اب، ماههای تابستان. اما گفتیم که این به‌طور تقریب است، نه از روی تحقیق.

۲. به فتح اول، مرغ کوچکی است صحرایی، شبیه به خروس، با سرومیلی دارد.

۳. خواندن کسی را به جهت کار یا غیر آن.

مرحوم والد م رسیده بود که پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای موجود است؛ همچنین بعضی از کتب مذکوره نیز حاضر است.

بالجمله، در سنه ۱۱۹۱، در شیراز وفات یافته، جسدش را به نجف اشرف [۱۰۷] نقل داده‌اند؛ صباحی که معاصر وی بوده، در تاریخش گفته: آه از مرگ نصیر ثانی آه: (۱۱۹۱).

نیز از اهل جهرم است؛ اسمش احمدخان؛ به تهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیه نفس، معروف جهان. گویند اکثر اوقات در کنج انزوا به ریاضات شاقه، مشغول بوده است.

از حکمای مجذوب بوده؛ به شرف ارادت مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری، اختصاص داشته، در یک دوره از درس حاجی مذکور، چند نفر، بادیه^۱ خودی را قطع کرده، خویش را هلاک ساختند؛ از آن جمله، آن سید است که از سبزواری مراجعت به جهرم نمود؛ آتشی افروخت و خویش را بسوخت. تفصیل آن را این فقیر در دیباچه‌ای که بردیوان مرحوم حاجی ملاهادی نوشته‌ام، بیان کرده‌ام.

حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه؛ جامع کمالات صوری و معنوی است؛ حاوی حکمت علمی و عملی. در این اوقات، در دارالعلم شیراز، به تدریس و تحقیق علوم الهیه، مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش، جماعتی مفتخر و از استفاده کمالاتش، خلقی بهره‌ورند.

اسمش سیدعلی؛ در شهر جهرم، به شغل عطاری مشغول است. در اوانی که فقیر آنجا بودم، به مرافقت شخصی، به دیدنم قدم رنجه فرمود؛ قدری صحبت نمود؛ پیرزنده دل ظریفی^۲ است. روزی به محضر خویشم خواند؛ کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر ۱۰۰،۰۰۰ بیت؛ تاریخ از عهد آدم (ع) الی زمانها؛ هذا، به بحر

فیاض:

۱. بیابان و صحرا را گویند. ۲. اینجا، خوش طبع و شوخ مراد است.

تقارب^۱، منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آن را نیز خود، صورتگری نموده بود. اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما؛ بعض اشعارش را اصلاح فرما. گفتیم: مولانا! در این سرزمین، دوروزی بیش نخواهم بود و به مدت قلیل، تحلل این زحمت کثیر نتوانم. پس برخاست. صفحه تمثالی که خود به خامه صنعت کشیده بود، آورد؛ سپس از هرگونه رنگی که نقش و نگار را به کار آید، پیشم نهاد و قلمی که لازمه صورتگری است، به دستم داد [۴۱۰۸] که پیکر این تمثال را به جامه تعلیمی درپوشان. مسؤولش را مضایقت ننمودم؛ کمری به خدمت بستم؛ قلمی به صنعت گشودم؛ رنگی آمیختم؛ طرحی ریختم؛ نقشی نگاشتم؛ نزدش گذاشتم؛ پس گفت چه باشد که غزلی مناسب از گفته های خود، در اطراف این صورت بنگاری و به یادگارش بگذاری. چون اصرار از حد گذرانید، از گفته های پیش، غزلی نوشتم، پس بساط صحبت در نوشتم^۲ و از آنجا گذشتم؛ این بود آن غزل:

تمثال دوزلف و رخ آن یار کشیدم	یک روز و دوشب، زحمت این کار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سر و زلفش	آخر به پریشانی بسیار، کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تانار ^۳	تا، تاری از آن طره طرار کشیدم
در تیرگی زلف کشیدم رخس از مهر	گفتی که مهی را به شب تار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ	اندیشه چوکج بود، کمان وار کشیدم
برخامه ام از تیر فلک بانگ زه ^۴ آمد	ز آن سخت کمانی که به دشوار کشیدم
سحر قلم بین که کشیدم چو دو چشمش	گفتی به فسون نقش دو سحر کشیدم
نوک مژه اش را به یکی خامه دلدوز	خونریز تر از خنجر خونخوار کشیدم
نقش خده نارسته هنوزش خط مشکین	گویی دو طبق گل همه بی خار کشیدم
آن سبزغباری که فراز لب او بود	با خامه اسرار، به زنگار کشیدم
شوری زمگس خاست بر آن صفحه تمثال	چون صورت آن لعل شکر بار کشیدم

۱. مراد بحر تقارب مثنی مقصور است که هر مصرعی برون «فعولن فعولن فعل» باشد.

۲. یعنی درنوردیدم و پیچیدم.

۳. نام ولایتی است قریب به چین و آن را «تار» و «تتر» نیز گویند. مشک آنجا معروف است.

۴. به کسر زاء معجمه؛ کلمه ای است که در مقام تحسین گویند، مثل آفرین؛ و به معنی زه کمان نیز آمده؛ ولی معنی اول، مقصود است.

۵. به فتح اول و تشدید حرف ثانی، به معنی رخسار است و در فارسی که استعمال شود، حرف دوم را تخفیف می دهند.

بیماردلم، بر زنجش کرد اشارت	سیبی، به مراد دل بیمار کشیدم
آشوب قیامت همه شد در نظرم راست	چون قامت آن دلبر عیار کشیدم
در نقش میانش شدم از فگر جومویی	آخر به صداندیشه و پندار ^۱ کشیدم
[۴۱۰۹] در دایره فکرتم انداخت سُرینش	ناچار به یک گردش پرگار کشیدم
«فرصت» چه کشیدی به برش جامه رنگین	گلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان.

[هکان]^۲(۱۷)

هکان از توابع جهرم است، به مسافت ۵ فرسخ؛ در آنجا، سه ده است؛ یکی را «قلات» نامند و حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است. از هکان نیز ۵ فرسنگ آمدم تا به بلوک سیمکان رسیدم.

سیمکان^۳(۱۸)

بلوکی است از فارس، مایل به جنوب شرقی شیراز، به مسافت ۲۳ فرسخ دور از آن؛ گویند در قدیم «کان سیم» بوده. هوايش معتدل است. در میان آن، رودخانه‌ای می‌گذرد و بر آن، پلی محکم بسته‌اند؛ در یک طرف آن رودخانه، میوه‌های گرمسیری و در طرف دیگر، میوه‌های سردسیری به عمل آید و این از غرایب است. بالجمله، حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و نارنج و پنبه است. در آنجا، فقیر، قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود [و] سنگهای کلان بر قبرشان افتاده.

۱. به کسر اوّل، به معنی فکر و خیال است.

۲. به هاء هوز و هاء حطّی - هردو - نویسد.

۳. بر حسب معنی، درست این است که حرف دوم و سوم - هردو - ساکن باشند؛ ولی اکنون به استعمال، حرف سیم را فتحه دهند و «سیمکان» به صاد، معرّب آن است.

زمانی که به سیمکان رسیدم، حاجی میرزا عبدالله خان^۱ و حاجی میرزا جعفر خان - ولدان حاجی میرزا محمدقلی - که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و به جلالت شان، از اقران، ممتاز؛ خصوص، حاجی میرزا عبدالله خان مذکور که به کمالات صوری و معنوی، بی انباز است و در آن بلوک، فرمانروایی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است. از ورود فقیر مطلع گردیده، به عمارتی که در آنجا بنیاد نهاده، دعوت فرمود. نهایت زحمت را در پذیرایی تحمّل نمود. به خدمت ایشان، روزی به شب و شبی به روز آوردم؛ پس از آنجا نیز، ۵ فرسخ آمدم تا میمند^۲.

میمند (۱۹)

قصبه‌ای است نیز از فارس. میان مشرق و جنوب شیراز واقع است، به مسافت [۱۱۰ f] ۱۸ فرسنگ؛ حاصلش، غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و انگورش، موفور است - خصوص بادام و گل سرخ گلابش به عالم مشهور - آنجا را ناشی^۳ خاتون - مادر شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه که مالک بوده - وقف نمود بر بقعه متبرکه سید امیراحمد بن موسی - علیهما السلام - معروف به شاهچراغ.

همان است که خواجه حافظ شیرازی او را مدح گفته و در غزلی گوید:

راستی خاتم فیروزه بواسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

شاه ابواسحق:

در سنه ۷۴۴ هجری، در شیراز به مقر سلطنت نشست و مدت

۱۴ (۲۰) سال حکمران بود؛ پس، مقتول گردید.

[و شاه شیخ ابواسحق] تفصیلش در تواریخ، مسطور است؛ بالجمله، گویند در ازمنه بعید،

۱. مادرش، برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است.

۲. به فتح اول و میم ثانی که در وسط دو میم، یاء ساکنه است.

۳. این نام ظاهراً ترکی باشد. و این زن خیره، جلیله‌ای بوده و روضه مطهره امامزاده - علیه السلام - را عمارت کرده و برآن، قبه عالی برآورده و در جوار آن، مدرسه‌ای بنیاد نهاده [است].

میمند را به غضب متصرف شدند تا در زمان صفویه^۱، میرزا حبیب‌الله نامی که منصب وزارت داشته، قدری از میمند را به تقویت پادشاه، باز پس گرفته و قدری را خود خریده و همه را ثانیاً وقف نموده. الحال آنجا متعلق به امامزاده مذکور است.

وقتی این فقیر، وارد میمند شدم، هنگام غروب بود و باران بشدت می‌بارید. ملا محمد شفیع نامی که دعوی کدخدایی^۲ آنجا را دارد، چون خبر ورودم را شنید، گمان کرد که اسباب زحمتش خواهم شد. به خانه رفته، در را به روی خود مسدود نمود. فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم؛ ممانعت کردند:

لمؤلفه

کدخدایم به خانه راه نداد بیم آن داشت کاشنا گردم
چون شب اندر میان خانه او پانهم، صبح کدخدا گردم
در آن اثناء، خواجه محمد امین، که اباعن جد، کلاتری میمند را دارند، خبر شد. به
اصراری از اندازه بیش، به سرای خویشم برد و در توقفم، شرایط میزبانی را به جای آورد
و زمان حرکتم مشایعت کرد.
پس از میمند، از گردنه مشهور به «پشمی» که راه صعبی است، ۵ فرسنگ آمدم، به
فیروز آباد.

[فیروز آباد] (۲۱)

[f۱۱۱] بلوکی است گرمسیر از فارس، در سمت جنوب شرقی شیراز، به مسافت ۱۸ فرسخ، تقریباً. حاصلش غله و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوه‌های نیکو و مرکبات ممتاز؛ آبش از رودخانه؛ صحاریش^۳ همیشه سبز و خرم؛ نخجیرگاهش بسیار؛ شکارش، تیهو و کبک و آهو و غیر ذلک.

در قدیم الایام، آنجا را شهر «جور»^۴ می‌نامیدند. بنای قدیمش تا قصبه حالیه، نیم

۱. ظاهراً شاه اسماعیل ماضی بوده که جلوسش در حدود ۹۰۳ هجری بوده؛ و پسر سلطان حیدر است و به چند پشت می‌رساند به شیخ صفی.

۲. چند معنی دارد؛ یکی از آنها مردی را گویند که زن داشته باشد؛ و به اصطلاح کدخداشدن، کنایه از نزدیکی کردن با زن است. ۳. جمع صحراست. ۴. به ضمّ اول است که جیم باشد.

فرسنگ، مسافت دارد؛ ولی آن شهر بکلی خراب و نابود است. گویند بانی اوّل آن شهر، گشتاسپ^۱ بوده؛ پس از آن، اسکندر رومی^۲، بدان آب بسته و آن را خراب نموده؛ بعدها اردشیر بابکان^۳، شهر را آباد ساخته و فیروزشاه^۴ - جدّ انوشیروان - نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدّور بوده؛ حصارى عظیم و خندقى عمیق داشته و منارى^۵ در وسط شهر برپا؛ و عمارات عالیّه در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد:

تفصیل خراب شدن آن شهر [فیروزآباد] به دست اسکندر

اهل تاریخ و سیر، شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده‌اند. همانا چون ندیده‌اند، به خیال خود تصوّر کرده، چیزی نوشته‌اند که در شهر مذکور، اسکندر آب افکند و بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت؛ به تفصیلی که در کتبشان مرقوم است. و این مطلب را فقیر درست، بدقّت ملاحظه نموده، یافتم که چگونه بحیره شد و چسان از آب خالی گردید. اینجا مجملى ذکر می‌شود:

ابتدا گوئیم: دور تا به دور جلگه فیروزآباد، بسیاری از کوههاست که مانند حصارند و راههای بسیار هست که به جلگه فیروزآباد عبور می‌نمایند؛ اما همه از سرکوه است مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آن را «تنگاب»^۶ نامند؛ و این تنگاب، در سمت شمال جلگه است که از آنجا به بلوک خواجه می‌روند. طول این تنگ، زیاده از ۲ فرسنگ است. رودخانه‌ای از میان تنگاب عبور می‌نماید و به جلگه فیروزآباد می‌رود.

همچنین، یک راه دیگر دارد که آن نیز در تنگی دیگر است، در سمت قبله، فی الجمله مایل به جنوب؛ و این تنگ را «چرخ فلک»^۷ خوانند و رودخانه [۴۱۱۲]

۱. جلوسش ۴۹۹۳ سال بعد از هبوط آدم - علیه السلام - بوده.

۲. استیلایش در ایران، ۵۲۸۱ سال بعد از هبوط آدم (ع) بوده [است].

۳. ظهورش ۵۷۶۱ سال پس از هبوط بوده.

۴. سلطنتش ۶۰۵۱ سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام).

۵. به ضمّ میم، صحیح است.

۶. حرف سیم کاف فارسی است بروزن مهتاب.

۷. وجه تسمیه اینکه: سابقاً آب رودخانه که آنجا می‌رسیده، چون گرداب چرخ می‌زده، از اهالی آنجا چنین شنیده شد.

مذکور، از جلگه، در این تنگ آمده و از آنجا می‌گذرد.

مخفی نماناد که زمین تنگاب مذکور، سرازیر است؛ بطوریکه سطح آن زمین، مساوی است با قلّه کوهی^۱ که در تنگ چرخ فلک است که مخرج آب است.

پس از این مقدمات، گوئیم: اسکندر رومی پس از آنکه در ایران استیلا یافت، به لجاجتی که به ایرانیان داشت، در جلوی رودخانه، در تنگ «چرخ فلک» مذکور، سده بست؛ به این معنی که اولاً آب رودخانه را از تنگاب گردانیده، به سمت صحرای خواجه و به طرف میمند^۲ برد و ممر آب در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده و آنگاه در میان دوکوه، چرخ فلک از زمین تا به قلّه، دیواری محکم کشیده. این فقیر، آثار آن سده را دیدم که هنوز بعضی از جاهای آن، پاره‌ای از سنگ و گچ به کار رفته، برجای مانده؛ پس از کشیدن سده، دوباره، آب رودخانه را از صحرای خواجه گردانیده، به تنگاب عبور داده؛ آب آمده تا پشت آن سده؛ چون به واسطه کوههای اطراف، راه بیرون شدن نداشته، از پشت سده کم کم بالا آمده و تمام جلگه، بحیره گردیده و عمارات و آثار آنجا، همه غرق آب گشته و متجاوز از ۳۰۰ سال، آنجا دریاچه بوده؛ بعد از اینکه زمان اردشیر بابکان رسیده، خواسته آنجا را آباد نماید، نخست، از جهت خشکانیدن آن بحیره، زنجیرهای بسیار محکم ساخته و [میخهای]^۳ قوی بر بالای آن سده فرو برده، زنجیرها را به آن میخها نصب کرده؛ پس زنبیلی عظیم از چرم، به زنجیرها بسته؛ کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده؛ از بالا به پشت آن سده، پایین نموده؛ تا اینکه ریشه آن سده را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنه‌ای در آن سده پیدا گردد، کارکنان را یکمرتبه بالا کشند تا در جلوی آب نباشند که آب آنها را ببرد.

بالجمله، مشغول به سوراخ کردن سده شدند. به محض اینکه فی الجمله رخنه‌ای در آن سده راه یافته، آب یکدفعه زورآور شده، سده را منشق ساخته، زنجیرها را می‌گسلاند و آب، اشخاص را هلاک می‌نماید. به هر حال آب بحیره^۴ تمام شده، رفته رفته آن جلگه خشک می‌گردد. اردشیر دوباره [۴۱۳] شهری بنیاد می‌نماید و آن شهر، باروی^۵ معتبر و چهار دروازه داشته؛ به تفصیلی که مرقوم افتاد.

۱. به ضمّ اوّل و به شدّ حرف ثانی، بالا و سرکوه را گویند؛ و گذشت.

۲. که رودخانه را گردانیده، آب از آنجا گذشته، در رودخانه سیمکان افتاده [است].

۳. در متن: خیمه‌های. ۴. به صیغه تصغیر گفته شد که دریاچه را گویند.

۵. به معنی قلعه و حصار است و آن را باره نیز گویند.



صورت‌های اول تنگ فیروزآباد



صورت‌های میان تنگ فیروزآباد

بعد از آن، فیروزشاه مذکور، در ایام سلطنت خود، آنجا را مرمت نموده و به عمارت افزوده؛ که آن نیز مرقوم شد.

بعضی نوشته‌اند که چون فیروزشاه، آنجا را عمارت کرد، نام «جور» را از شهر برداشته، به اسم خود، «فیروزآباد»^۱ش خواند. بعضی دیگر گویند که امیر عضدالدوله دیلمی^۱، اکثر به تماشا و تفرج آن سرزمین می‌رفته [و] وی آنجا را فیروزآباد نام نهاد؛
الله اعلم بحقائق الامور.

وجه تسمیه
فیروزآباد:

۱. از سلاطین دیالمه است؛ سی و چهار سال در فارس سلطنت کرده؛ وفاتش به قولی در سنه ۳۷۲ اتفاق افتاده؛ قبرش در نجف اشرف می‌باشد.

از جمله آثار غریبه فیروزآباد، منار مذکور است که در شهر
 [منار فیروزآباد]: قدیم بوده. در سمت شمال غربی قصبه حالیه واقع است و آن
 (ستون ایران) تمام منهدم و مخروبه است. دورتابه دور آن شهر، یک
 فرسنگ بوده؛ اکنون علامت حصار و خندق، دور آن شهر معلوم است. در وسط شهر،
 مناری بوده که الحال برپاست؛ آن منار، مربع است، تمام از گچ و سنگ. بعضی از اطراف
 آن، درست و بعضی آن ریخته و قطر پائین منار، بیشتر از بالای آن است؛ یعنی عرض
 پائین آن که نزدیک به مسقط الحجر است، هر ضلعی ۱۱ ذرع است - از آنجا که در
 نقشه، علامت «ض» است تا «ض» دیگر - و آن اضلاع، کم کم که روبه بالا می رود؛
 باریک می شود.

اما ارتفاع منار [را] به آلت هندسه معلوم ساختم؛ ۳۲ ذرع فی الجمله بیشتر است و در
 دو طرف منار - یعنی سمت شرقی و غربی آن - آثار طاق و رواق است که مُلَصَّق^۱ به
 منار است و معلوم است که از پشت بام آنها، بر بالای منار می رفته اند - یعنی به طور
 مارپیچ - پله ها بر اطراف منار ساخته بوده اند، از جهت بالا رفتن؛ و هنوز آثار آن پله
 مارپیچ باقی است. جناب حاجی ملامحمد - معروف به حاجی آخوند - که در
 فیروزآباد، شیخ الاسلام و به قضاوت مشغول است، مذکور داشت که چند سال قبل،
 شخصی را به مشقت بسیار، بالای منار نمودیم. بر سر [۱۴۱۴] آن، سوراخی دیده بود؛
 ریسمانی را که آلت ثقیلی بر آن بسته بود، در آن سوراخ فرو برده، چند ذرعی ریسمان
 پائین می رود؛ معلوم می گردد که میان منار، تهی است.

بعضی مسطور داشته اند که در آن بلندی، عمارتی بوده و حوضی داشته؛ آبی از یک
 فرسنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب در کوه بوده و ممر آن را یافته اند. بالجمله،
 تقریباً ۱۰۰ قدم دورتر از مناره مذکور، عمارتی عالی بوده است:

بنایش از سنگهای تراشیده و شالوده آن، هنوز باقی است و آن
 سنگها همه بر زمین ریخته؛ بعضی مکعب^۲ فقط، برخی
 فی الجمله مستطیل^۳؛ بر حسب طول و عرض و قطر، مختلفند؛
 بعضی ۱ ذرع طول، بعضی ۲ ذرع، بعضی کمتر، بعضی بیشتر؛
 عرض آنها نیز چنین است.

۱. به صیغه مفعول، به معنی چسبیده شده است.

۲. معنی آنها سابقاً گذشت.

۳. معنی آنها سابقاً گذشت.

در میان آن سنگها، هنگام بتایی، به جای میلاد^۱، سرب بکار برده‌اند، جهت استحکام؛ و وضع عمارت، مرتب بوده و چهارپایه داشته که سقف آن بر ۴ پایه نهاده بوده؛ الحال، ارکان چهارگانه عمارت، در آن عرصه معلوم است. در نقشه، آنجا که علامت «ر» نهاده شده است، ارکان مذکوره است و قریب به آن عمارت، حوضی بوده و اطراف و بدنه حوض را که ساروج^۲ کرده بوده‌اند، هنوز آثار آن باقی است و پاره‌ای از بدنه آن حوض، یکپارچه بر زمین افتاده؛ در نقشه آنجا که علامت «ح» است، بدنه حوض مذکور است و آنجا که علامت «ی» است، آثار حصار دیوار قلعه آن است. مخفی نماند که این بنیان و عمارات را سابقاً - یعنی در زمان اردشیر - «تربال»^۳ می‌نامیده‌اند و معنی آن ایوان است و منار مذکور را «ستون ایران» می‌خوانده‌اند. بر سنگی این دو بیت را نوشتم:

الم تسأل الرّبع السّقاء فینطّق وهل یخبرنک الیوم بیداء سملّق
اضرتّ بهالنکباء یوماً و لیلة و نفخ الصّباو الوابل المتعقّق^۴

نقشه آن منار و عمارت مخروبه را برداشتم، در ورقه‌ای به نمره [۱۱].

[۱۱۵] از جمله آثار غریبه فیروزآباد، آتشکده آنجاست که

آن را «آتشکده اعظم» نامند؛ زیرا که در فارس، آتشکده‌ای

بزرگتر از آن نیست. گویند آن را نیز اردشیر بابکان، بنا نهاده و

آن، در سمت شمال قصبه حالیه واقع است، به مسافت یک

فرسنگ دور از آن، تقریباً.

[آتشکده]

فیروزآباد:]

۱. بروزن کتاب، گلی باشد که به آن، آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و برهم نهند.

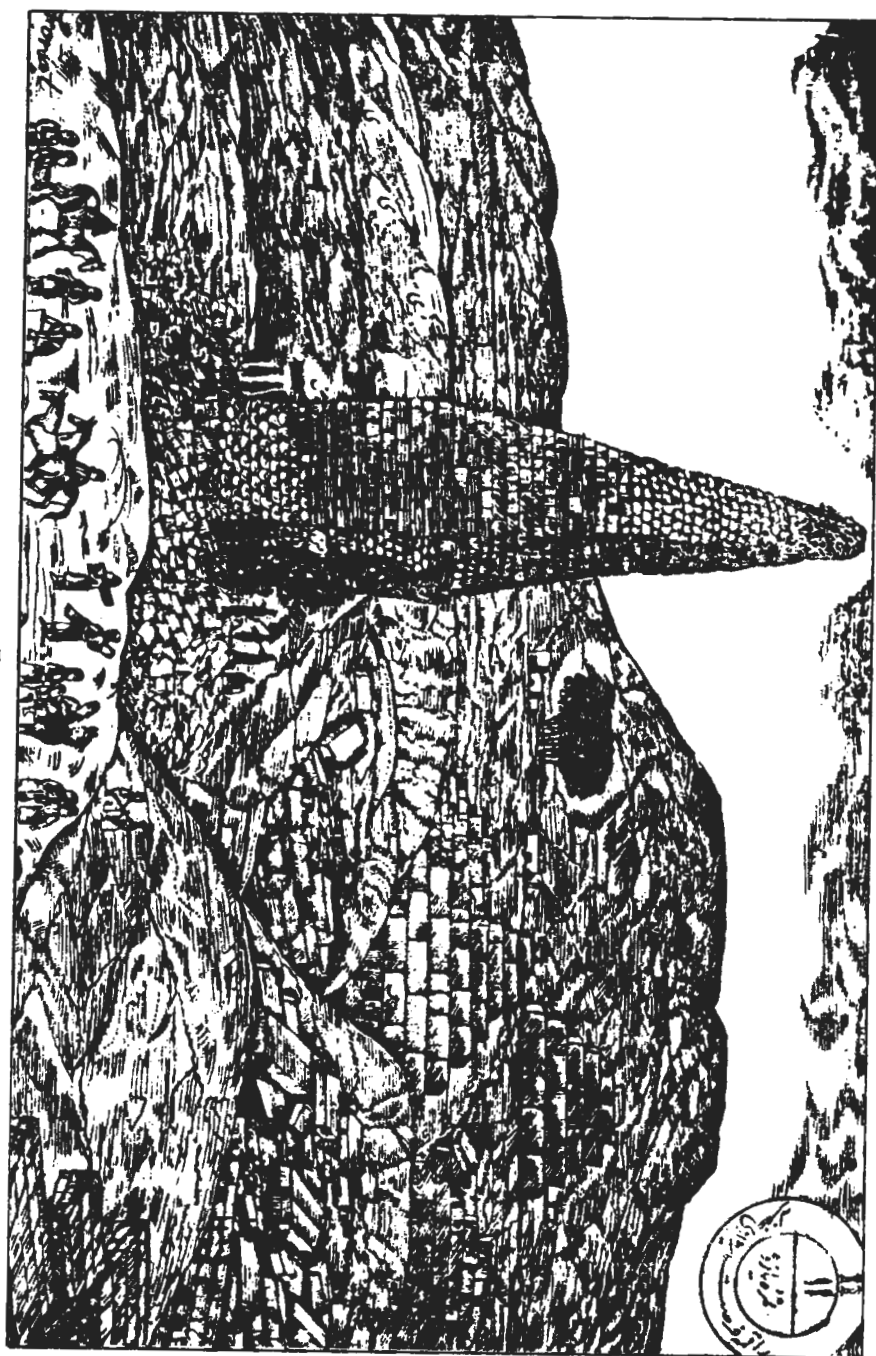
۲. معرب «چارو» ست که خاکستر و آهک کوفته باشد؛ و معروف است.

۳. به کسر اول، به معنی منار و بنای بلند عالی است و در عربی، «طربال» به طاء، به معنی مذکور آمده است و به معنی صومعه نیز گفته‌اند و جمعش را «طراییل» گویند. گمانم این است که «طربال»، معرب «تربال» باشد.

۴. الرّبع: بالفتح به معنی سرای و جای؛ القواء بروزن کتاب است و زمین خالی از گیاه و آب است؛ بیداء صحراست؛ سملّق، به تقدیم میم بر لام، بروزن جعفر، زمین همواره بی‌گیاه است؛ النکباء بروزن صحرا به معنی بادپست مخصوص؛ وابل، باران قطره درشت است؛ المتعقّق، حرف پنجم عین مهمله و حرف ششم ثاء مثله، به صیغه فاعل، اینجا مراد «شدید» است.

معنی شعر: آیا نمی‌پرسی منزلی را که خالی است، پس آن منزل به سخن درآید و جواب گوید؟ و آیا خبر می‌دهد ترا البته در امروز بیابان خالی از گیاه؟

شعر دوم: ضرر رسانیده است به آن منازل، باد مخالف در روز و شب و وزیدن باد صبا و باران شدید.



نقشه مزار غیر و آبادی از فرصت شیرازی

الحق، بنیان عجیبی و آثار غریبی است. عقل از مشاهده اش حیران است. عمارات این آتشکده، همه تو برتوست. غدیری که اکنون آب از آن می جوشد و به جدولی که در کنارش بریده اند، جاری می گردد، قریب به آتشکده است. دورتابه دور آن، خمب^۱ آتشکده، ۱۵۰ قدم است؛ عمقش را خدا داناست؛ خیلی عمیقتر از خنب تنگ کرم^۲ و خمب دارابجرد است؛ که مذکور شد.

وضع آن عمارت: اعظم از همه، عمارتی است مربع که هریک از طول و عرض درون آن عمارت، ۱۵ ذرع است و سقف آن، طاق بلندی است که ارتفاعش تقریباً ۲۵ ذرع است و از هر چهار سمت این بقعه، دری بزرگ هلالی مانند است که آن درها، به عمارات دیگر می روند.

ناده: هنوز اثر گچکاری که به دیوار اندرون آن ایوان نموده اند، باقی است؛ بلکه بعضی از گچبریها که به طور گل و برگ ساخته اند، برقرار است و جلوی عمارت بزرگ مذکور، ایوانی بوده است که پیش طاقش خراب شده است. طول و عرض آن ایوان، ۱۲ ذرع در ۱۰ ذرع است - یعنی از آنجا که علامت «ط» است در نقشه تا «ط» دیگر، ۱۲ ذرع و از علامت «ع» تا «ع» دیگر، ۱۰ ذرع است - و در اطراف، نیز عمارات غریبه، عجیبه است. تمام آن عمارات، سراپا از سنگ و گچ ساخته شده، ابداً آجر بکار نرفته؛ و سنگهای آن مختلفاً از نیم ذرع تا یک چاریک و کمتر می باشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز، در جلو، ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده، طول و عرض این ایوان هم ۱۲ ذرع در ۱۰ ذرع است و در این ایوان نیز، دربهای هلالی است - یعنی از آنجا که در نقشه [۱۱۶f]، علامت «ه» نهاده شده - از این دربها، داخل عمارت بزرگ مذکور می شوند و در دو طرف ایوان، چندین طاق به ردیف بوده که اکنون سقفهای آنها فرود آمده؛ بالجمله، این آتشکده در کنار شاهراهی واقع شده که از آن می روند به سمت بندر بوشهر.

زمانی که در آنجا نشسته و نقشه آن بنا را برداشته، مشغول نگاشتن این اوراق بودم، ناگاه سواری چند از آن راه می گذشتند؛ یکی از آن جمله، جناب معالی ایاب،

۱. پیش از این، در این کتاب چند جا مذکور شده [است] که «خنب» با میم و باء سه نقطه و «خنب» به نون و به هردو باء مذکورین و همچنین «خم» بدون باء، همه صحیح است.

۲. از توابع فسات که ذکر آن گذشت.

ملاذالحکما، معاذالاطباء، میرزا محمدطیب، متخلص به «سرور»^۱ بود که ایشان را به معالجه یکی از بزرگان عرب برده بودند. از آنجا که سالها، ربقه مودت و رشته الفت را با این فقیر محکم و مبرم دارد، به محض ملاقات، بی اختیار از اسب فرود آمده، لمحهای غنود و در حضور موفورالسرورش، خنگ خامه ام به ترقیم نام نامیش، میدان این نامه را تکاپو نمود. شردمه^۲ ای از احوالش نگارش رفت. و هی هده:

جناب میرزا محمد، ابن میرزا کاظم، ابن حاجی محمد؛
[میرزا محمدطیب: «سرور»]: مولدش شیراز جنت طراز. جنابش، در فنون عربیه و ادبیه، بی انباز؛ به حکمت علمیه و عملیه، از امثال و اقران ممتاز.
حکیمی است عیسوی دم و طیبی مبارک قدم؛ اوقاتی بر چاره جویی آسقام علیل المزاجان صرف می نماید و قانون^۳ شیخ الرئیس را درس می فرماید. از جمله تلامید آن، برادر کهنتر بلند اخترش، جناب میرزا محمود است که در جراحی، پایه ای بلند و رتبه ای ارجمند دارد. بالجمله، میرزا محمد را کتابی است مستی به رشحات الفنون، در ادبیه که از مؤلفات وی است و حواشی بر بعض از کتب طبیه نیز دارد.

خلاصه: نقشه آشکده اعظم مذکوره را برداشتم، در ورقه ای به نمره ۱۲. دیگر در خود جلگه فیروزآباد، آثاری نیست؛ مگر در اول تنگاب و در وسط آن - که بعد نگارش خواهد یافت - یعنی پس از ذکر «باغ شاه» که آن هم در جلگه فیروزآباد است و خالی از غرابت و تعجیبی نیست.

باغ شاه در جلگه فیروزآباد، اگرچه نه از سلاطین عجم و نه
[باغ شاه]^۴: از قبیل عمارت و صورت است و نه از اماکنی است که مأمور به برداشتن نقشه آنها باشم، ولی تفصیل آن، خالی از نفعی نخواهد بود:

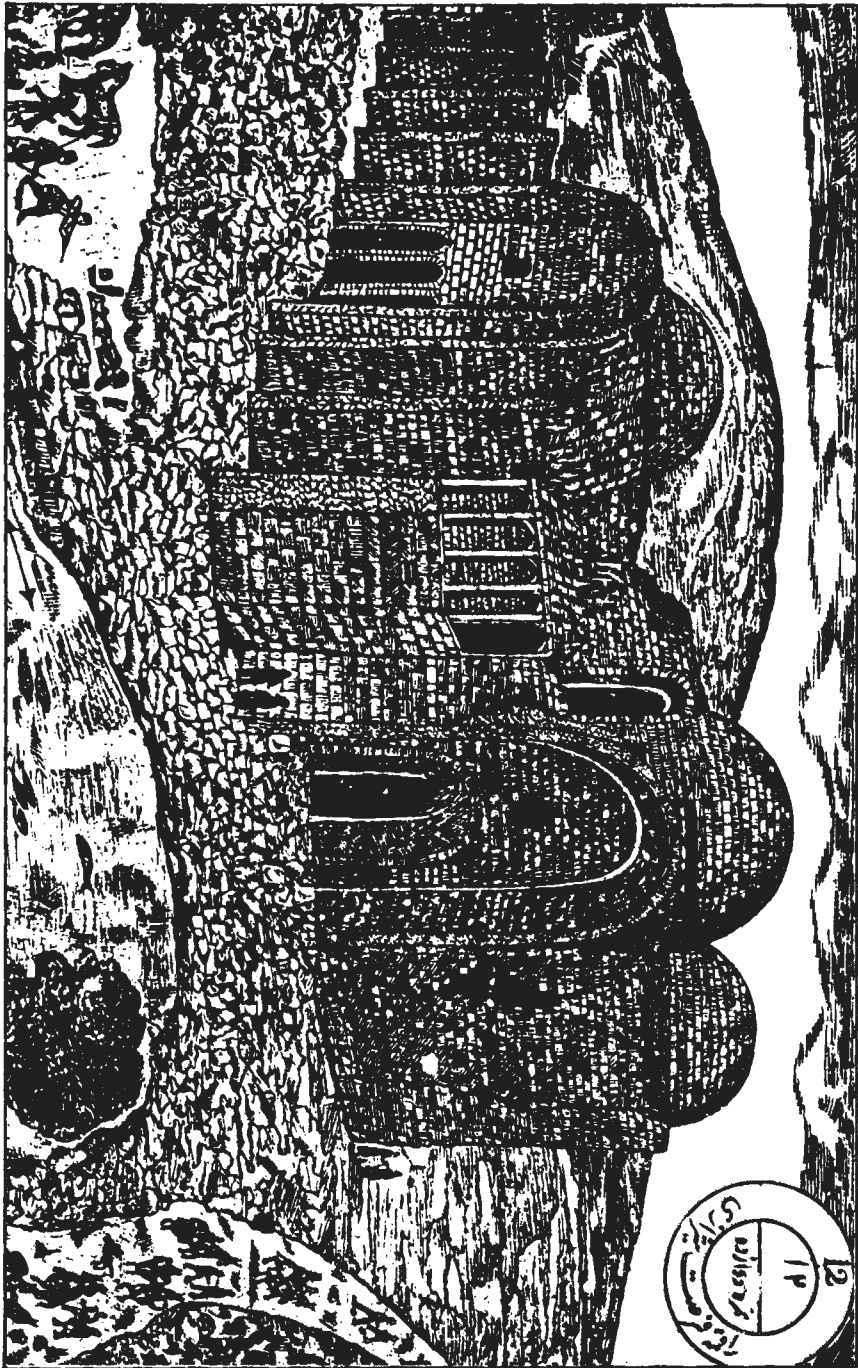
۱. ضمتین، بروزن غرور، تخلص دارد. حین نگارش این حاشیه، یک رباعی از آن جناب به نظر آمده؛ نوشته شد؛ این است:

ای ناله برو دامن آن شاه بگیر وای گریه بر او، تنگ، سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برآی چون ابرسیه، عارض آن ماه بگیر

۲. به کسر شین معجمه و سکون راه مهمله و کسر دال معجمه؛ گروه اندک و پاره ای از هر چیز را گویند.

۳. نام کتابی است در علم طب، از شیخ مذکور؛ و آن کتاب معروف و مشهور و مرجع اطبای روزگار است.

۴. اگرچه قطعه زمینی است که در آن چندین درخت نارنج است که در متن مرقوم شده، ولیکن اراضی اطراف آن را هم که زراعت می نمایند، باغ شاه گویند و این ملک از معتمدالسلطان، جناب میرزا حسام الدین سیح الملک شیرازی است که اکنون در دارالخلافه، از اطبای حضور مبارک پادشاه است.



نقشه آتشفشان فیروزآباد

زمانی که در فیروزآباد متوقف بودم، یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در این سرزمین، سیاحت باغ شاه را هم بنمایی. به مرغباتی چند، مجبور ساخت به رفتن آنجا؛ لهذا یک روز اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم. این مکان در سمت شمال قصبه حالیه است؛ قطعه زمینی است، در آن؛ متجاوز از سی درخت نارنج است. تابه حال چنین اشجاری ندیده، بلکه نشنیده بودم؛ درختهای بسیار بزرگ و بلند و باتنه‌اند؛ بعضی از آنها، کنده‌اش چنان فطور است که هرگاه مردی طویل‌البد^۱، بغل بگشاید، کنده را در بغل آورد، سر دو انگشت وسطای^۲ آن، یکدیگر را ملاقات ننماید. زمانی که این فقیر آنجا رفتم، ثمرش کم‌کم از خضرت روی به صفت آورده بود؛ با وجودی که هنوز نارسیده بود، از نارنجهای متعارف و متداول در فارس، خیلی بزرگتر بود. یک دو دانه از آن را اجتناء^۳ نمودم؛ یکی را پاره کرده، فشردم؛ یک فنجان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جوانب آن اشجار، جویها جاری بود و باوجود اینکه هر درختی تا درختی، چندین قدم فاصله دارد، چنان سردر سر یکدیگر گذارده‌اند که روی آسمان را پوشیده‌اند. عجب هوایی دارد! شخصی که آنجا استراحت کند، بنهایت محظوظ می‌گردد و چنان تفریح پیدا می‌نماید که مافوق ندارد. باوجود اینکه باغ نظر کازرون، مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محظوظ بودم، مع‌هذا به دیدن این باغ‌شاه، باغ نظر کازرون از نظرم محو شد. چند ساعتی در آنجا اطراق نموده، ناهار خوردم و قدری از مسافرت‌نامه — را که علی‌الرسم همه روزه می‌نوشتم — در آن زمین بهشت آیین نیز نگاشتم. حین نگارش، این [۴۱۱۸] اشعار — که از شعرای عرب است — به نظرم آمد؛ از شدت تنشط^۴ و هزّت^۵، عنان شیرنگ قلم مُنعطف شد به ترقیم آن اشعار، ضمناً:

من الاشعار اللطيفة

و اشجار نارنج کأنّ ثمارها حقائق عقیقی قد ملئن من الدر
وقد طلعت بين الغصون كأنها خدود عذرائ فی ملاحفها الخضر^۶

۱. یعنی بلند دست. ۲. به ضمّ واو و سکون سین مهمله. بر وزن بُری، انگشت میانی باشد.

۳. چیدن میوه را گویند. ۴. از باب تفعّل؛ شادمانی نمودن.

۵. بالکسر و تشدید زاء معجمه، فرح و خوشدلی است.

۶. حقائق، جمع حقه است و معروف است؛ غصون، جمع غصن است، به معنی شاخ درخت؛ عذرائ، —

وقال الآخر

و کاتما التارنج فی اشجار الد قندیل و الورقاء مثل مُسَخَّرٍ^۱
شیخ سعدی راست:

گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین ای که باورنکنی فی الشجر الاخضر نار
بالجمله، این باغ بی حفاظ است و در اطرافش، ابداً دیواری نیست و نیز خالی از
عمارت و حوض است و گویند این نارنجه‌ها در زمان صفویه، غرس شده است؛ قطع نظر
از این، مکان مذکور، کلیه جلگه فیروزآباد، از جاهای با صفای فارس است. دو سه باغ
دیگر که، نمونه خلدبرین است، مرحوم محمّدقلی خان ایلخانی، در آنجا ساخته به طرزی
خوش و بنایی دلکش. کمتر سرزمینی در فارس، به آب و هوا و اعتدال فیروزآباد است.
پیش از این مذکور داشتیم که امیر عضدالدوله دیلمی، اکثر به تفرّج در آنجا می‌رفته و این
نبوده، مگر از اعتدال هوایی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات - بلکه
در هر فصول - با خضرت است؛ آبش هم نهایت گوارا [و] هوایش نیز معتدل است.
عجب دارم از اینکه وقتی دیده‌ام شخصی از معاصرین نوشته بود: «هوای فیروزآباد،
عفن و ناملایم است». همانا که به طبع ایشان، ناملایم آمده؛ والا چنین نیست.

مقرب الخاقان، حاجی نصرالله خان ایلخانی؛ کنون در امر و
[حاجی نصرالله خان نهی و تمشیت آن بلوک و نواحی آن، صاحب اختیار و
ایلخانی] فرمانگذار است. معزی الیه قرنهایست اباعن جدّ در فارس
سکونت دارند و ثیلشان رحلة الشتاء^۲ و الصيف^۳ و ییلاق^۴ را در عرض سال

→ جمع عذراء است که دختر دوشیزه باشد؛ ملاحظ جمع ملحفه به کسر اول، به معنی چادر است.
معنی شعر: درختهای نارنج، گویا ثمره‌های آن، حقه‌های عقیق است که بتحقیق پر شده‌اند از مروارید که
مراد، مغز و هسته آن باشد.
شعر دوم: و به تحقیق ظاهر شده است آن ثمار میان شاخه‌ها، گویا آنها رخساره‌های دخترهای باکره‌اند
در چادرهای سبزشان.

۱. القندیل؛ بالکسر؛ معروف است که در آن چراغ می‌افروزند. الورقاء بوزن صحرا، به معنی کبوتر و
فاخته؛ مسخّر به صیغه فاعل؛ جادوگر مراد است. قبل از معنی شعر گوئیم که جادوگران را رسم این است
که حین جادو کردن، چراغی افروخته، پیش رو می‌گذارند؛ چون مشغول اوراد خواندن می‌شوند، متصل،
سر را حرکت می‌دهند. پس در این شعر، نارنج را تشبیه به چراغ نموده و کبوتر یا تدر و را که بر شاخ
نارنج نشسته باشد و سر را بجنباند، به جادوگری تشبیه کرده [است]. و معنی این است که گویا نارنج در
درختهای آن، چون قندیل چراغ است و کبوتر یا تدر و که بر شاخ است. جادوگری است.
مخفی نیست که این شعر «مدرج» است؛ یعنی اول مصرع ثانی از قاف قندیل شده است و الف و لام آن،
جزء مصرع اول. ۲. یعنی کوچ کردن در زمستان و تابستان.

ملتزمند، ذهاب و ایابشان، باعث زیادتی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و ولایت است و ایلخانی مذکور پسر مرحوم محمدعلی خان است و آن، پسر مرحوم جانی خان، پشت بر پشت ایلخانیگری را به وراثت دارا بوده و هستند و نسبتشان به چنگیز خان^۵ می‌رسد؛ که ذکر احوالش، در کتب مسطور است. سابقاً این سلسله قشقای، در توران زمین سکنی داشته‌اند. نادرشاه افشار^۶ آنها را از جهت غزوات خود، از آنجا کوچ داده، در فارس آورده، سالها خدمتهای نمایان به دولت علیّه ایران نموده‌اند و منصب ایلخانیگری، در این سلسله بوده است؛ تاکنون که به معزّی‌الیه رسیده [است].

دستخطی که در فرمان قضا توأمان اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه، السلطان ناصرالدین شاه قاجار - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - فرموده؛ صورتش این است:

«... چون نظر بر خدمات محمدعلی خان ایلخانی به دولت علیّه قاجاریّه و زحمات او، لهذا خدمات و زحمات او را در مدّ نظر داشته و داریم، منصب ایلخانیگری محمدعلی خان ایلخانی را به حاجی نصرالله خان - پسر محمدعلی خان - عطا فرمودیم.»

و ولد ارجمندش، سلطان ابراهیم خان - حفظه الله - منصب ایل بیگی گری را دارد. اکنون رجوع کنیم به مطلب اصلی؛ یعنی ذکر آثاری که در تنگاب فیروزآباد است: از جمله آثار غریبه فیروزآباد، نقش تنگاب است. از قصبه فیروزآباد، یک فرسنگ که می‌روند به سمت جنوب، در آنجا تنگی است که آنرا «تنگاب» گویند؛ زیرا که رودخانه [نقش تنگاب]: فیروزآباد، از این تنگ می‌آید و سابقاً ذکر از این تنگ و

۳. به کسر اول، مذکور شد که جاهای گرم است که در زمستان در آنجا بسر برند.

۴. جاهای سرد است که به فصل تابستان، در آنها زیست نمایند.

۵. نسبش به مغول خان می‌رسد و جلوس چنگیز در سال ۶۰۲ هجری بوده و وفاتش، سنه ۶۲۴.

۶. در سنه ۱۱۴۸، مستقلاً خود تاج سلطنت بر سر نهاده و تاریخ آن را «الخير فيما وقع» یافته‌اند و بعض از اهل ادب نکته‌سنج، تاریخ را «لاخير فيما وقع» خواندند و عدد هردو یکی است و در سنه ۱۱۶۱، او را مقتول ساختند.

رودخانه نمودم؛ بالجمله، از جلگه [۴۱۲۰] فیروزآباد می‌روند به جانب تنگاب مذکور، هنوز داخل تنگ نشده، طرف دست چپ کوهی است مرتفع. بر بالای آن کوه، محوطه بسیار کوچکی است که آنجا می‌توان گردش نمود. در بدنه آن کوه، قدری از کوه را تراشیده، صاف و هموار نموده‌اند و چند صورت در آن مسطحه، منقوش نموده و بر سنگ حجاری کرده‌اند؛ ولی آنقدر خراب و نابود شده است که هرکس آن اشکال را ببیند، به اوضاعش ره نیابد؛ مگر آنکه از فنون صورتگری بااطلاع باشد. غرض؛ مسطحه‌ای که صورتها بر آن است، ارتفاعش ۶ ذرع و عرض آن ۱۲ ذرع است.

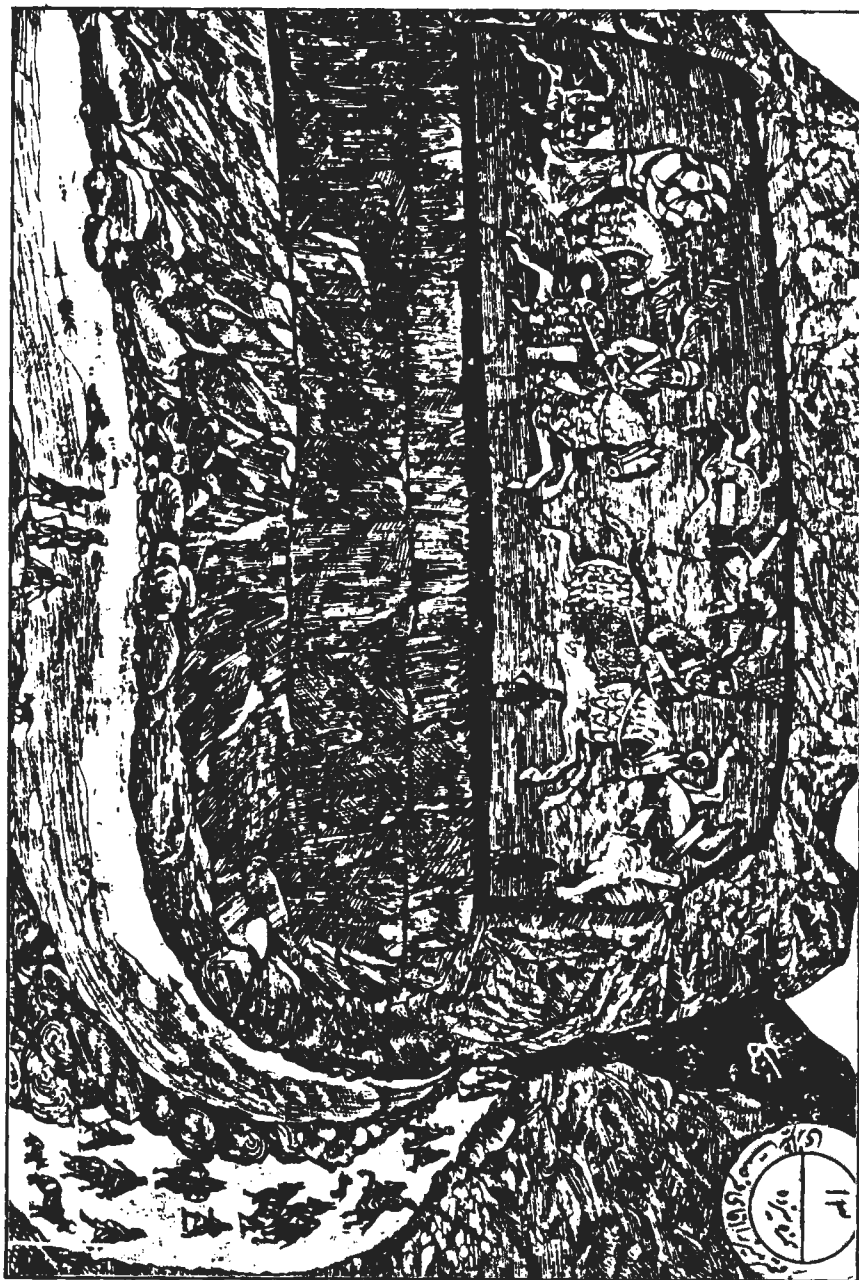
در آن عرصه، ۶ نفر آدم است؛ صورت دوم که عدد (۲) در نقشه بر آن نهاده شده، پادشاهی است سوار بر اسب و زره در بر؛ و نیزه در دست دارد و آن نیزه رازده است به صورت اول (۱)، که آن هم سوار بر اسب می‌باشد؛ ولی اسبش از طعن^۱ نیزه به سر درآمده و پاهایش به هوا رفته و راکبش نیز سرنگون شده.

اما صورت سیم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز به حالت صورت اول و دوم است، به همان وضع و طعن؛ الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب آنهاست؛ بعلاوه صورت چهارم، ترکیبی^۲ از طرف راست خود آویخته که تیر در آن است.

اما صورت ششم (۶)؛ شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست، کمر آن را گرفته، مثل اینکه دستگیرش نموده و او را می‌برد و بر اعضای اسبها، بعضی از علامات است؛ گویا آن، برگستوان^۳ باشد که به آنها پوشانیده‌اند و در پشت سرین اسبها، دوشاخه‌ای است که میلی در وسط آن است؛ ظاهراً این قفل و بند برگستوان باشد و در پایین کوه، رودخانه تنگاب می‌گذرد. نقشه آن صورتها و رودخانه را برداشتم به نمره ۱۳.

۱. به فتح اول، زدن به نیزه است و تخصیص آن جز به نیزه نیست؛ چنانچه «ضرب» مخصوص به شمشیر است. ۲. بر وزن سرکش، به معنی تیردان است و آن مخفف تیرکش می‌باشد.

۳. به فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف عجمی است؛ پوششی بوده که روز جنگ، بر اسب یا بر تن خود می‌پوشیده‌اند، برای حفظ؛ و آن را برگستان نیز گویند.



نقشه صورتهای تنگاب

از جمله آثار غریبه، دیگر صورتهای داخل تنگاب است: به مقدار ربع فرسنگی که از آن نقشهای مذکورهٔ اول تنگاب [دیگر صورتهای تنگاب]: می‌گذرند، در طرف دست چپ، در مسطحه‌ای از کوه، چند صورت است؛ ولی بکلی خراب و نابود و محو شده‌اند که جز هیكلی، چیزی مشاهده نمی‌شود؛ نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها، تماماً منمحي گردیده؛ همین قدر استنباط می‌شود که صورت اول (۱)، از طرف یسار، پادشاهی است؛ تاج بلندی بر سر دارد با صورت دوم (۲) - که آن نیز پادشاه است یا ولیعهدی - حلقه‌ای در دست دارند که گویا با هم معاهده می‌کنند در امر سلطنت و غیره. و صورت سیم (۳)، به قامت از همه کوچکتر است و نیزه‌ای در دست دارد و صورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶)، دست راست خود را بالا گرفته‌اند و معلوم است که آنها، تابع و خدمتگزارند؛ جز صورت اول و دوم که پادشاهند؛ زیرا که صورت اول، تاج بر سر نهاده و صورت دوم، دم پری بر کلاه نصب کرده است.

این معاهده^۱ با حلقه^۲، معروف نزد اهل خبر است. بعضی از کیفیت معاهده نمودن مردم، از عدم بصیرت چنین گمان نموده‌اند که؛ حلقه گرفتن دو نفر در دست - مثل این مکان که مذکور شد و مثل جاهای دیگر از اماکن فارس، که بدین وضع، صورتها بر سنگ نقش نموده‌اند - مسئله، زور آزمائی باشد؛ یعنی خیال کرده‌اند که دو نفر، حلقه‌ای از آهن در دست گرفته، هریک به طرف خود، آن را می‌کشند؛ تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد؛ پس قوت و زور هر کدام که بیشتر است، معلوم آید. این فکر و خیال بسی ناصواب و برخطاست:

سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران و اهل یورپ دیده‌ام، نوشته‌اند و از عهد قدیم، زماناً بعد زمان، خبر داده‌اند که حلقه گرفتن دو پادشاه با هم، علامت معاهدهٔ دولتین [۴۱۲۲] و غیره است و آن حلقه‌ای است که در معابد و آتشکده‌ها می‌آویخته‌اند و آن را حرمت

۱. به ضمّ اوّل و فتح چهارم، با هم عهد و پیمان بستن.

۲. حلقه‌ای که به دست گرفته، با هم معاهده می‌نموده‌اند. شکل و ترکیب آن را فقیر در بسیاری از امکنه



که منقور بر سنگ بوده است، درست دیده‌ام و بدین شکل است: رک حاشیه (۲) آثار عجم.

شخصی که مطاع بوده، وتر حلقه را می‌گرفته و آن که مطیع بوده، فوس آن را.

*. رک توضیحات فرصت در این مورد در ص ۴۰۰ همین کتاب.

داشته، هرگاه پادشاهی را به پادشاه دیگر، مصالحه دولتی بوده، یا اینکه کسی به پیغمبر و موبدی ایمان می آورده، با هم حلقه مذکور را به دست می گرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد.

زمانی که در مکان مذکور، برکنار رودخانه تنگاب نشسته بودم، چند نفر از روضه خوانهای^۱ فیروزآباد که رفیق راه شده [بودند]، ایشان نیز پیاده گردیده، درنگی نمودند. یکی از آنها پرسید که گرفتن دو پادشاه حلقه‌ای را با هم، چه علامت است؟ کیفیت معاهده را بیان نمودم. بسیار خندید و گفت: صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه، اشعاری به آن کرده باشد؛ چنانچه راست می‌گویی، شعری از او بخوان، بدون فکر. بدیهه^۲ این دو بیت بر زبانم جاری شد:

رباعی

گویند به گاه پادشاهان عجم در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع می‌باید بود با هم همه متحد ز سر تا به قدم^۲
با اینکه این بحر، قسمتی از هزج^۳ است و اشعار شاهنامه بحر تقارب^۴، ملتفت نشده، فردوسی را ستود.

بالجمله، ارتفاع عرصه‌ای که صورتها بر آن منقوش است، از سه ذرع متجاوز است — یعنی از علامت «ع» تا «ع» دیگر — و عرض آن ۵ ذرع است؛ از علامت «ض» تا «ض» دیگر که در نقشه مرقوم افتاده [است].

و در آن حوالی، پلی بوده است که الحال به سبب لطمه آب رودخانه منهدم گردیده و قطعه‌ای از آن، برکنار رودخانه افتاده، معلوم است که پل مذکور و صورتها، قبل از

۱. روضه‌خوان کسی را گویند که کتاب روضة الشهدا بر منبر می‌خواند. در این لغت بعضی خواسته‌اند دست و پایی کنند؛ لغتی در «روزه» که حرف سیم زاء معجمه است پیدا نموده، به تکلفی آن را معنی کرده، روزه‌خوان نویسند و حال اینکه علی‌التحقیق، کتابی که در مقتل نوشته شد، روضة الشهدا بود؛ ذاکرین آنرا می‌خواندند؛ لهذا آنها را روضه‌خوان گفتند. تاکنون هم به همین اسم معروفند.

۲. در امثال عرب است که هم کالحلقه المفرغة یعنی ایشان مثل حلقه ریخته شده‌اند؛ یعنی باهم متفقند و مخالفت ندارند.

۳. این بحر متجاوز از سی قسم است و تفصیلش در علم عروض است و اوزان رباعی را هم از همین بحر هزج، اختراع کرده‌اند و برای آن اوزان، دو شجره قرار داده: یکی را اخرب، یکی را اخرم نامند.

۴. پیش از این مذکور شد.



صورت‌های تنگاب



اردشیر بابکان ساخته شده؛ العلم عندالله.

نقشه مذکورات را با رودخانه برداشتم در ورقه به نمره ۱۴.

از جمله آثار غریبه سلاطین قدیمه است. از نقشهای [۴۱۲۳] [قلعه دختر]: سابق الذکر تنگاب، که به مقدار فرسنگی می گذرند، این قلعه نمایان است؛ یعنی در طرف دست راست، بر بالای کوه، این بنیان نهاده شده، سوار ممکن نیست کس بدانجا رود؛ لهذا پیاده شده، به هزارگونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته، به آن قلعه رسیدم؛ از دیدن آن، عقلم حیران شد. عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند! و از وضع بتایی آن معلوم می شود که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکور در جلگه فیروزآباد است و می نماید که این را نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف به قلعه دختر گردیده، از مستحادثات^۱ است؛ دهاقین و صحرانشینان و اهالی دهات، از این اسمها می گذارند و پیشتر، این مطلب را در این کتاب ذکر نمودم.

طاق و رواق و ایوان آن، مثل آتشکده مذکور در فیروزآباد
وضع عمارات: است؛ مگر فی الجمله مغایرتی دارد؛ بعلاوه، عمارات بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدور است؛ مثل عماراتی که در این زمان، کلاه فرنگی^۲ می نامند. در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد؛ انبوه بر سر هم ریخته بود و هرگاه کسی، پای خود را بر آن نهد تا به سر، غرق در آن خواهد شد. گمان نمودم که این گچ را به جهت مرمت آنجا آورده، زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند، به مرور خاک گردیده. دیگر اینکه عمارتی در آنجاست، مثل حمام و تاریک بود؛ فی الجمله در آنجا رفته قدری که چشم انس پیدا نمود، خزینه آبی یافتیم که مملو از آب بود و ممر آن آب، ظاهراً از پشت عمارت در کوه باشد که از آب باران و غیره، آن خزینه پر گردد و غرابت در این است که آن حمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن، جایی مانند جامه کن حمام است و بسیار وسیع؛ اینجا نیز اندک تاریکی دارد. دیگر اینکه در آن [۴۱۲۴] حوالی، غاری است؛ دهنش تنگ است، ولی بسیار

۱. به صیغه مفعول؛ پیش از این مسطور گردید که به معنی نو درآمده است.

۲. این لفظ در این ایام، خیلی مستعمل است و استعمالش در عمارات گرد و مدور است و وجه شبه معلوم.

طولانی است.

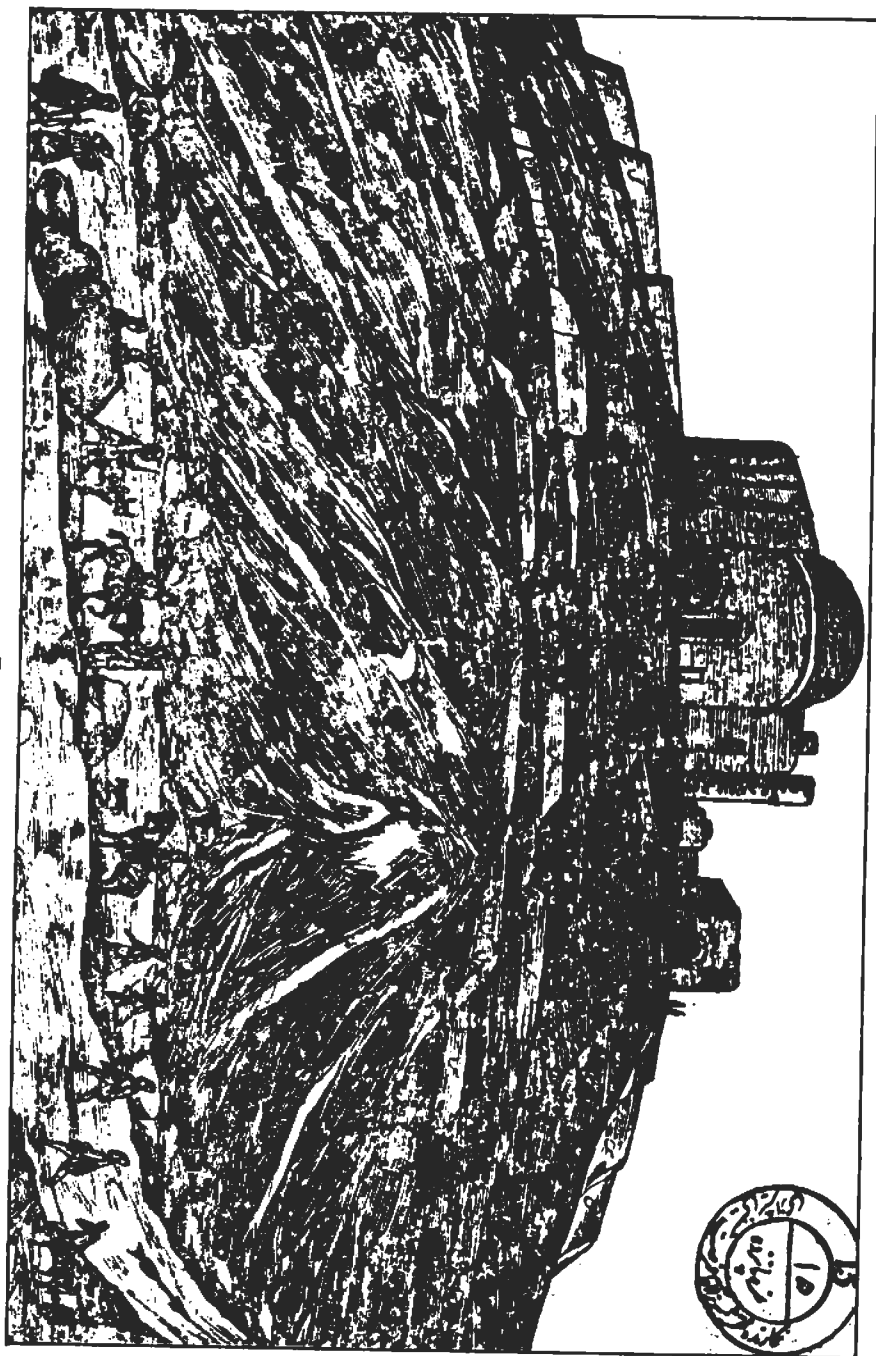
زمانی که بر در غار ایستاده بودم، شخصی که همراه بود، دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت: پارچه مخططی^۱ در این غار افتاده؛ شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا به قشلاق^۲ آمده‌اند. این فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته، چیزی دیدم. آن شخص داخل غار شد؛ هنوز پیش نرفته، فریاد نمود و فوراً مراجعت کرد. گفت: ماری خفته است و چون از غار برآمد، از عقبش نیز آن مار بیرون شد؛ العیاذُ بالله، ماری بود عظیم‌الجثه؛ طول قامتش تخمیناً ۲ ذرع بود و قطر شکمش دور تا به دور مقدار نیم ذرع؛ اندامش مخطط به خطوط زرد و سیاه. تفنگی همراه نبود که هدف گلوله‌اش سازیم و جرأت این را هم ننمودیم که به حربه‌اش مقتول نمائیم. غرض: اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم که نقشه‌ای از آن عمارات بردارم.!!

قضیه دیگر نیز روی داد که آنهم مانع از توقف آنجا آمد: بعضی از ایلات در حوالی آن تنگ، به قشلاق آمده بودند و منزل داشتند؛ دو نفر از دامنه کوه، به جانب بالا، به سوی ما آمدند و باهم به ترکی سخنی گفتند؛ پس، از وسط راه، مراجعت نمودند. دانستیم که می‌روند اسباب واسبها را که به دست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود، به سرقت ببرند. ناچار از کوه سرازیر شده، به هرطور بود، دفع آنها را نموده، با هزاران ترس و بیم، به طریق دورنما، نقشه‌ای از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت، از هر جانب، فاصله به فاصله، سنگرها ساخته‌اند، برای کمینگاه و حفظ از دشمن. در نقشه، آنجاها که علامت «س» است، آثار سنگر^۳ است. و عمارات مذکور تا فیروزآباد، بیشتر از ۲ فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه، به نمره ۱۵ است. سابقاً بعضی از فضلا را که از هر قصبه برخاسته بودند، نامی بردیم. از فیروزآباد نیز

۱. به ضم میم و فتح طاء مهملة شدده و طاء ثانی ساکن؛ هرچه با خطوط باشد.

۲. معنی آن گذشت که جاهای گرم است که در زمستان بسر ببرند.

۳. به فتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد؛ حصاری است که اکثر از سنگ در جلو یا اطراف خانه‌ها و سراها کشند، تا گاه جنگ از دشمن محفوظ باشند.



قلعه فیروزآباد

آنچه به نظر باشد، مذکور داریم:

تذکره

محمّد بن یعقوب صاحب کتاب قاموس، عالمی فاضل و تحریری کامل بوده، در مالک روم و حجاز و غیرهما سفرها نموده، با قبایل عرب مجالستها فرموده و هشتاد سال عمر کرده [است].

شیخ ابویعقوب ابواسحق^۲: از مشایخ کبار و فضیلتی عالیمقدار و سالکی ریاضت شعار بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه، از جهان ارتحال فرموده.

صاحب مقامات عالیّه بوده؛ گویند هنوز به حدّ بلوغ نرسیده، جامع علوم شرعی ابواسحق ابراهیم^۳: و دینی گشته؛ ۴۴ کتاب تصنیف کرده؛ از جمله: کتابی است در فقه، مسمّی به مهذب در ۴ مجلد. سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامرالله بوده [است].

پس، از فیروزآباد گذشته، آمدیم به بلوک خواجه.

خواجه، بلوکی است به مسافت ۱۲ فرسنگ و نیم از شیراز [بلوک خواجه]^۴: دور، مایل به سمت جنوب آن؛ آبش از رودخانه؛ حاصلش غله و برنج و مردمش، رعیت پیشه.

از خواجه گذشته، از راه تنگ زنجیران^۵ آمدم تا به کوار. و تفصیل بلوک کوار را سابقاً ذکر نموده‌ام. پس از کوار، صحیحاً سالمأ وارد شیراز گردیدم؛ الحمدلله رب العالمین. این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه ۱۳۰۷ هجری.

۱. نشو و نمایش فیروزآباد؛ مولدش کارزین است که قریه‌ای است از قرای فارس در سنه ۸۱۷ وفات یافته؛ قبرش گویند در یمن می‌باشد. ۲. در سنه ۵۳۲ از این جهان رحلت نمود. ۳. در سنه ۴۷۹ هجری وفات نمود؛ در مدینه الاسلام بغداد مدفون است. ۴. حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و هاء مکتوب که در تلفظ یاء بود. ۵. تنگی است میان خاک خواجه و کوار.

* * *

اکنون که شهر صفر المظفر سنه ۱۳۱۱ هجری است، باید برحسب فرمان قضا توأمان بندگان ثریا مکان، امیر کامیاب، فلک جناب، زینده مسند برتری و اجلال، فرازنده لوی سروری و کمال، صاحب مکارم [۴۱۲۶] اخلاق و معروف ممالک آفاق، حضرت اجل اکرم، آقای نظام السلطنه، صاحب اختیار مملکت فارس - ادام الله تعالی مجده - بروم به سمت مرودشت، از جهت برداشتن نقشه تخت جمشید و امکان دیگر که در اول کتاب مفصلاً، مشروح داشتم.

مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده، مصمم حرکت بودم، قضیه‌ای واقع شد و اسباب نشاط و انبساطی به جهت اهالی فارس روی داد که بودن در شیراز، خالی از تماشا و عبرت نبود؛ لهذا چند روزی توقف نمودم؛ پس از انقضای آن قضیه، حرکت کرده به اماکنی که مأمور بودم، روانه شدم؛ به تفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد: قضیه واقعه، گرفتار شدن رضاخان عرب بود و کشته شدنش. اگرچه ذکر این وقایع، ربطی با مطالب این کتاب ندارد، ولی از بابت تشکر این امر بزرگ، یعنی رفع شر رضاخان نامرحوم را که آن روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و جهانداری، از سر اهالی فارس - بلکه از ایران - فرمود، مناسب دیدم که شمه‌ای [را] از آن به نگارش در آورم:

رضاخان: یکی از سرکردگان طایفه عرب گنتی^۱ بود؛ صاحب قبیله و حشم. چندی بنای شرارت و فساد را گذارده بود؛ دو سه مرتبه او رادستگیر نموده، آوردند؛ تهدید^۲ کردند و رها نمودند؛ باز، دست از طغیان برنداشت؛ فقره دیگر به چنگش آورده، در محبسش زنجیر نمودند؛ نیمه شبی بعضی از خویشان وی، از پشت بام زنجیرخانه، به ریسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیرخانه را مقتول ساختند و گریختند. تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده، هنگامه‌ای برپا نمود که خارج از تحریر است؛ اجمالاً کوروها، اموال مردم و مال التجاره و قافله را غارت می‌کرد و چنان آتش فتنه‌ای مشتعل نمود که دودش؛ چشمه خورشید را تیره ساخت؛ بسا

۱. بهضم کاف عربی و کسر تاء قرشت به یاء حطّی زده؛ نام قبیله‌ای از اعراب فارس است که سرحد و گرمسیر راملازمند و آنها را «کوتی» به زیادتی واو بعد از حرف اول نیز گویند.

۲. مصدر باب تفعیل، به معنی ترسانیدن.

زنهای مردم را که به زور می برد و رحم نمی آورد و می کرد آنچه می کرد. سال گذشته از جانب حکومت [۴۱۲۷] سابقه، لشکر و قشون با توپ، تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرش را از سر مسلمانان بنمایند. مدتی مدید در بیابانها دنبالش بودند؛ به دست نمی آمد؛ آخر به سمت کرمان و بندر عباس گریخت؛ حتی اینکه از کرمان هم قشونی با توپ او را عقب نمود، سودی نبخشید؛ تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس به کف کفایت حضرت اجل اکرم اعظم، آقای نظام السلطنه - ادام الله ایام حکومت - افتاد؛ چندی متعرض او نشده، تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود. از جاهای بعید، کم کم آمد قریب به «ده بید»^۱؛ آنجا توقف کرد؛ بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم، مخفی از همه کس، نواب مهدی قلی میرزای سهام الملک را فرستاده، با یک عراده^۲ توپ، به آن جانب؛ شبی قریب به طلوع صبح، به یک شلیک^۳ توپ، برج و باروی او را خراب کرده و سواران چند هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معین، وارد آن سرزمین شدند؛ با تفنگ شلیک نمودند، از حسن اتفاقات، رضاخان در برجی بوده که توپ را به آن بسته بودند. زخمی به او رسیده، با حال مجروح سوار شده، فرار اختیار کرد. سواران از عقبش تاخته، سرش را از بدن جدا نموده، آوردند. علی نقی خان، پسر عموی رضاخان که آن هم یاغی بود، کشته گردید. پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر کرده، با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند. برادرش که «کوهی» نام دارد و گریخته بود، چون چنین دید، به پای خود با قرآنی آمده، پناه به اردو آورد؛ تا سرانجامش چه شود. اهالی شیراز و سایر قصبه جات و دهات - از اعلی و ادنی، رجالاً و نساءً، صغیراً و کبیراً - همه آسوده حال، به دعاگویی وجود مسعود بندگان حضرت اجل اکرم مشغول گردیدند.

[قضیه دیگر]: قضیه دیگر، مقارن قضیه مذکوره واقع گردید و آن این است

که سابقاً شخصی بود از طایفه ابیوردی^۴؛ و پنجه علی نام

۱. اسم جایی است قریب به شیراز و از توابع آن است.

۲. بروزن قزاق؛ این اصح است؛ چون آن که در آن گفتگوها نموده، بعضی همزه به جای عین، بعضی باء مرحدّه به جای دال نویسد و بعضی راه آن را تشدید دهند. پس از تفحص، معلوم گردید که اصح همان است که مذکور شد.

۳. به کسر اول و تشدید حرف ثانی معروف است؛ و شلک به حذف باء نیز صحیح است. و آن ترکی است.

۴. طایفه ای هستند که از خراسان آمده، در فارس سکونت دارند. شهر ابیورد معروف است و از ایران -

داشت. آن نیز در شرارت، تالی رضاخان مذکور بود [۴۱۲۸] - بلکه بدتر - مدتهاست مرده است؛ سه پسر از او به جای مانده؛ آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده بودند و به سبب اینکه صاحب طایفه و ایل و حشم بودند، گرفتارشان خیلی دشوار بود. از آنجا که کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری، همیشه اوج سعادت راصاعد است، حکم محکم از جانب بندگان، شرف صدور یافت که آقا باباخان، پسر محمد یوسف خان فیلی، که یکی از مردهای با کفایت است و سالهاست خدمتهای نمایان به دیوان اعلی کرده، پرود و پسرهای پنجه علی را گرفته، بیاورد. و مشارالیه از سمت خرامه^۱ و سروستان رفته، اردوی خود را در تنگ مشهور به «قشقه»^۲ - که راهی بیراه است - عبور داده، صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده، پسرهای پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده، به شیراز آورد؛ الحال محبوسند؛ تا چه حکم در باره آنها شود. خان مشارالیه به واسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد، به درجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردیده [است].

قضیه دیگر نیز، مقارن این احوال وقوع یافت؛ طزاری دیگر که «شکر» نام دارد و سالها به دزدی و شرارت معروف است. بسا [قضیه دیگر]: که حکام فارس در طلبش بوده، به چنگ نمی آمد؛ آن را نیز به یمن اقبال، گرفته، به دربار معدلت آثار آوردند؛ وی هم محبوس است.

غرض: سرکشی در همه فارس، به نقد نیست؛ راهها مأمون؛ قوافل در نهایت آسودگی ذهاب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجل اعظم، صاحب اختیار مملکت فارس، دعا گویند. و رأفت و رحمت این وجود مبارک، منحصر به این نیست که مسالک را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخت و راهها را از تصرف ارباب بغی^۳ و اصحاب طغیان بیرون نمود؛ بلکه به از خاض^۴ سمر^۵ اجناس نیز همت می گمارد و رفاه حال مسلمانان را منظور نظر می دارد.

→ است.

۱. به کسر اول، قصبه ای است از کربال فارس و این قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده، به مسافت ۱۴ فرسخ تقریباً.

۲. به فتح قاف و شین ساکنه؛ ایضاً قاف مفتوحه و هاء در آخر مستعمل می شود.

۳. به فتح اول، نافرمانی و به معنی سرکشی نیز آمده.

۴. به کسر همزه، ارزان گردانیدن چیزی را گویند.

۵. به کسر اول، به معنی نرخ است.

چند سال است که به واسطه ملخ خوارگی، نرخ غله جات ترقی کلی نموده؛ اهالی فارس به عسرت و تنگی می گذرانیدند؛ لهذا به اندیشه صافی و جهد وافی، فرمان [۴۱۲۹] قضا جریان، از بندگان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف، گندم خریداری نموده، حمل به شیراز نمایند. مدتی در این امر، سعی بلیغ فرمود، به اندک زمانی، کرورها گندم اندوخته؛ ولیکن صورت این مطلب چون در پرده خفا بود، هرکس ظنی می برد و هر خام طمعی، هوسی می پخت؛ پس یکمرتبه جماعت نانوا را - که بی انصاف ترین اصنافند - حاضر ساخته، مقرر فرمود که بعد از این، همه روز جنس از انبار مخصوص، مأخوذ داشته، نان پخته، به نرخ معینی به مردم دهند و از این شیوه تجاوز ننمایند و تخلف نورزند. از آنجا که زر و مال در نظر همتش، از رمال^۱ پست تر است، قیمت گندم را از آنچه وارد شده بود، قدری کمتر محسوب داشته و ضرر آن را خود متحمل گردید. حاجی محمد حسین - معروف به تحویلدار - را که مرد با وجود و خداشناس متدبّنی است، بر جماعت نانوا مختار ساخته، تا متکفل این امر گردد و تقبلی از آن جماعت به ظهور نرسد. اکنون - الحمد لله والمنة - به واسطه وفور نان، آب حیات در کام خشک لبان بادیه جماعت جاری شده، رعایا و برابا^۲ بر مهاد^۳ آسودگی، بر بستر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس، از حالت انقلاب و اغتشاش، به مقام امن و امان و انضباط و انتظام است.

إشعار بما ذُکِر، برای این بود که امراء و حکّام بدانند که رعایا به جای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها، از واجبات ملّتی و ملکی است و نیز بدانند که امیر یا حاکم تا بر قاعده عدل و تدبیر ملک مطلع نباشد، معاونت بوجه عدالت، او را میسر نخواهد شد و نیز بدانند که چون زمام مصالح انام به کف کفایت حاکمی مدبّر باشد، هرگاه دست جور را بندد و پای عدل را گشاید و به رعایت حال رعایا گراید، علاوه بر اینکه انواع میامن^۴ و برکات به قاطبه عباد می رسد، نیز نفع کلی راجع به خودش خواهد بود؛ که در اخبار وارد است

۱. به کسر اوّل؛ جمع رمل به فتح اوّل است که به معنی ریگ است.

۲. جمع بریه می باشد که به معنی خلق و آفریدگان است.

۳. بروزن کتاب، گاهواره و بستر است؛ جمع آن آمهد است.

۴. جمع میمنت است که به معنی برکت و سعادت باشد.

یک ساعت عدل پادشاهی حاکم را چون به میزان طاعت سنجند، با ۶۰ سال عبادت برابر است؛ در خبری دیگر دیدم که فرموده: راجحتر است؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

توضیحات مصحح

۱. مهار لو ۸ فرسخ میانه جنوب و مشرق شیراز است. (فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۲۹۶، چاپ امیرکبیر).
۲. همان دریاچه مهارلو است که به مسافت سه فرسخ میانه جنوب و مشرق شیراز است؛ آبش بحدی شور است که یک من آب آن، یک چاریک نمک طعام دارد؛ درازی آن، گاهی از ۸ فرسخ بگذرد؛ پهنای آن، گاهی از ۲ فرسخ بگذرد. از آب چشمه پیربناب و آب دو رودخانه بهاره، از دو جانب شیراز است. (فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۱، چاپ امیرکبیر).
۳. میانه سردسیرات و گرمسیرات فارس افتاده؛ هوای چار فصلش در کمال اعتدال؛ و میانه جنوب و مشرق شیراز، به مسافت ۱۵ فرسخ است؛ درازی آن از «بکت» تا «نظر آباد»، ۷ فرسخ؛ پهنای آن از «ترنگ» تا قریه «شورجه»، ۳ فرسخ و نیم... (فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر، ص ۱۳۶۰).
- درباره سروستان، به اثر بارزش دانشمندگرامی، آقای صادق همایونی، تحت عنوان فرهنگ مردم سروستان، از انتشارات دفتر مرکزی فرهنگ مردم تهران، ۱۳۴۸، و چاپ دوم آن، شرکت به نشر، بهار ۷۱ مراجعه شود.
۴. ۲ فرسخ در جانب جنوب «سروستان» [است]. (فارسنامه ناصری، جلد دوم، چاپ امیرکبیر، ص ۱۳۶۹).
۵. آخر سردسیرات و اول گرمسیرات فارس است میانه جنوب و مشرق شیراز؛ هوای زمستانش از زمستان شیراز و اصفهان گرمتر و تابستانش از تابستان این دو شهر خنکتر؛ درازی این بلوک از «رونیز علیا» تا «نصیرآباد» شیب کوه ۱۱ فرسخ؛ پهنای

آن از «واصل آباد» تا «ده دسته»، ۴ فرسخ؛ محدود است از جانب مشرق به بلوک داراب و از شمال به بلوک اصطهبانات و کربال و از مغرب به بلوک خفر و از جنوب به بلوک جهرم... (فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر، ج ۲، ص ۱۳۸۶).

۶. این تعبیر صحیح نیست.

۷. درباره حاج میرزا حسن حسینی فسایی، رجوع شود به مقدمه جلد اول فارسنامه ناصری، امیرکبیر، از صفحه ۱۳ تا ۴۲.



حاج میرزا حسن فسایی

۸. سرو دریمی در تاریخ ۱۳۶۷/۸/۱۵ فرو افتاد و مقالة زیر حاصل غمی است که از افتادن سرو دردل مصحح این کتاب جان گرفت و در چند نشریه به چاپ رسید.

«سرو دریمی فسا» فرود افتاد

پنجشنبه ۶۷/۸/۱۹، تابه فسا رسیدم، راننده اتومبیل، سرو دریمی را نشانم داد و با لحنی اندوهگنانه گفت: می بینی که سرو دریمی هم فرو افتاد؟ سرم را به طرف جایگاه همیشگی سرو برگرداندم. آسمان از قامت بلندش تهی بود و از سبزی گسترده شاخسارانش در هوا، اثری نبود. بغض گلویم را فشرد. نزدیکتر رفتم، سرو دریمی را دیدم که چون پهلوانی پیر و خسته، با طمانینه و وقاری پهلوانانه، تکیه بر دیوارهای اداره اوقاف فسا داده و از پای افتاده بود. اما فرو افتادنش نیز آنچنان با صلابت و ابهت همراه بود که پنداشتم این تناور سبز دیرپای، تنها چند لحظه ای برای رفع خستگی از ایستادگی خود در اعصار و قرون، بر تختی از آجر و سنگ لمیده است؛ گرچه می دانستم که او را با نشستن و لمیدن کاری نیست، شاخساران ستبرش - که برای نخستین بار زمین را لمس می کرد - فضایی گسترده را اشغال کرده بود. بچه ها کنجکاوانه، از زیر تنه سرو می گذشتند و کوچکترین شاخه ای از آن را، بزرگتر از نیرومندترین مردان شهر می یافتند و تعجب از نگاهشان می بارید و با احترام به سویی دیگر از سرو می شتافتند.

اشک در چشمانم حلقه زد. ریشه سرو هنوز با خاک، اندک پیوندی داشت؛ گویی هنوز دل از زمین بر نمی کند و به خاطرات تلخ و شیرینی که از پیوند آسمانی خود با زمین داشت، چسبیده بود. این سرو، شاهد و ناظری بود که با دیده بیدار و قدوقامت استوار خویش، نزدیک به یک هزاره، ناظر و شاهد آبادی و ویرانی، شادی و غم، آشتی و جنگ و تاریخ پرفراز و نشیب سرزمین ما بود. همه ما فسا را با این سرو شناخته بودیم؛ سروی سبز و بررفته تا اوج کبود آسمان که با دامنی گسترده و سایه ای بسیار سخاوتمند، بیش از ۶۰ نفر مهمان را در زیر سایه شاخسارانش جای می داد و خستگی را از تن ایشان می زدود. در کودکی بسیار دیده بودم انبوه نیاز دارانی را که در زیر این سرو، در کنار رود آبی که ریشه های سرو را در خود داشت، می نشستند و نذر و نیاز می کردند؛ حلوا می پختند و اطعام مساکین می کردند و به مرادبخشی این سرو، باوری دیرینه داشتند که شاید یادآور سرو کاشمر زردشت بر در آتشگاه بلخ بود.

همیشه این سرو تناور و با سعه صدر، صبورانه و مؤقرانه ایستاده بود و دیدگان هر

نگرنده‌ای را با لمبختند و نگاه سبز و بزرگوارانه خود نوازش می‌کرد. مسافران را در زیر سایه او بدرقه می‌کردند و چون بازمی‌آمدند، در همین جا به استقبال بازگشتگان، گرد می‌آمدند. ما عظمت فرهنگ و تاریخ سرزمین خود را در تناوری و استقامت او بازمی‌شناختیم و هر شاخساری را که از آن می‌دیدیم، حافظه قرون و روزگاران را زنده می‌یافتیم. این شاخه‌ها، قافله‌های گنهران در طول اعصار را به یادمان می‌آورد که خسته ولی مصمم می‌گذشتند؛ گاهی با شکوهی امیدوارکننده و زمانی با عظمتی بر باد رفته، لحظه‌ای در زیر سرو می‌نشستند؛ جمعی با دستگاه و شکوه و گروهی بی‌ساز و روق؛ اما در هر حال، همه این سرو را سلام می‌گفتند و می‌گذشتند.

اینک، سرو از پا افتاده بود؛ شاخسارانش گرد گرفته و تکیده بودند و سروی که سالها شهر فسا را سایه بخشیده بود، از ایستادن و برپا بودن، خسته و دلزده شده بود. افتادش را باور نمی‌کردم. سالها بود «سرو دریمی» را که می‌دیدم، می‌پنداشتم:

بسی تیر و مرداد و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
ولی این سرو خواهد بود، اما چنین نشد. ناگهان فرو افتاد، همانند صبوری بزرگوار که



لحظه مرگش را تا آخرین لحظه، نهان می‌دوید. پنداشتم روح سرو، از بی‌رغبتیهای مردم که دیگر به سواغش نمی‌رفته‌اند و حالش را نمی‌پرسیده‌اند؛ خسته شده و بی‌نگر

برپای بودن و سایه بخشی را برنناییده است. اما عظمت گذشته اش را به یاد آوردم و خود را که عمری این سرو را دیده بودم و در آن عظمت یک شهر و سرزمین را شناخته بودم. شکوه بی مانند این سرو، رستم دستان را به یاد می آورد و فردوسی را که روایتگر آن عظمتها بود. از شاخساران بلند و تناورش، این سرو، از سویی به تل ضحاک می نگرست و از سویی دیگر، به دامنه رفیع خرمن کوه نظرمی افکند که آتشکده اش را سالها بود خاموشی، در خود فرو برده بود. این سرو مرا به یاد پیران و سالخوردگانی می انداخت که در سایه سخاوتمندش، کودکی را به جوانی و شباب را به شیب رسانیده بودند. هرگز باور نمی کردم که روزی به سوک این سرو بنشینم؛ اما چنین شده بود. سرو فرو افتاده و از این پس، شهرمن، باخاطره هایش در قصه ها، گفتگو خواهد کرد. به یاد آمد که روزی فرصت الدوله شیرازی در سایه این سرو نشست و درباره آن چنین نوشت:

«... قریب شهر فسا، سروی است که گویند پارسیان را به آن اعتقاد است؛ قطر پائین آن، زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو دریمی گویند؛ وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا؛ آن را «دریمی» گویند؛ چون سرو مذکور قریب به آن ده است، لهذا نسبتش را به آن داده اند. فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم. قافله ای که تخمیناً ۶۰ نفر بودند، در سایه آن سرو، غنوده بودند؛ در آن حال، چند نفر از آشنایان که حاضر بودند، خواهش نمودند که ارتفاع سرو را به آلت مهندسی تعیین نمایم (هنوز ندیده بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو، ۳۰ ذرع است). به طریق نصب شاخص در برابر آفتاب، سایه را مساحت کردم و نسبت آن را با سایه سرو سنجیده، گفتم: این سرو تقریباً ۲۸ ذرع است. در این اثناء مرد پیری از راه رسید، مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای این سرو فرستاد؛ با ریسمانی، ارتفاعش را معین نمود؛ ۳۰ ذرع بود و این فقیر گمان کردم که یا این سرو قدری به تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده، خطا بوده است. (آثار عجم، از فرصت الدوله شیرازی).

به امید آنکه دیگر سروهای سرزمین ما، جاودانه ببالند و سروها به جای این سرو برویند.

۹. دیوان نعمت را مصحح این کتاب، تصحیح کرده و دانشگاه شیراز، آن را در سال ۱۳۶۹ در ۴۴۰ صفحه انتشار داده است.

۱۰. رک: دیوان فرصت، کتابفروشی سیروس، تهران، ص ۱۸۲.
۱۱. رک: مقاله مرحوم فریدون تولّی تحت عنوان «شهر باستانی فسا»، مجله باستانشناسی، بهار و تابستان ۱۳۳۸؛ و کتاب آتشکده، صفحات ۳۶ تا ۵۱.
۱۲. ۳ فرسخ میانه جنوب و مشرق شهر فسا است. (فارسنامه ناصری، جلد دوم، ص ۱۴۱۲).
۱۳. ۶ فرسخ کمتر مشرق شهر فسا است. (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص ۱۴۱۱).
۱۴. «این بلوک از گرمسیرات فارس است، میانه مشرق و جنوب شیراز؛ درازی آن از «لای زنگو» تا «دبران»، ۱۷ فرسخ، پهنای آن از «علی آباد بختاجرد» تا «گرم آباد خسو»، ۸ فرسخ. محدود است از جانب مشرق به بلوک سبعة و از شمال به بلوک نیریز و اصطهبانات و از مغرب به بلوک فسا و نواحی جهرم و از جانب جنوب به نواحی لارستان...» (فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر، جلد دوم، ص ۱۳۰۶)
۱۵. از گرمسیرات فارس است میانه جنوب و مشرق شیراز؛ درازی آن از «کوشک سعادت آباد» تا «سیستان سفلی»، ۱۲ فرسخ؛ پهنای آن، از سه فرسخ بیشتر نباشد. محدود است از جانب مشرق به بلوک داراب و از شمال به فسا و خفر و از جانب مغرب به صیمکان و قیر و کارزین و از جانب جنوب به بلوک بیدشهر...» (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، جلد دوم ص ۱۲۷۷).
۱۶. درباره جهرم، به کتاب باارزش شهرستان جهرم، جلال طوفان، ۱۳۵۱ مراجعه فرمائید.
۱۷. اسم عمومی ده و قلات و کناردان است. (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر رستگار، امیرکبیر، ص ۱۲۸۸)
۱۸. در اصل «سی مکان» بود؛ سین را بدل به صاد نموده‌اند. از گرمسیرات فارس است در جانب جنوبی شیراز؛ درازی آن از «مانیان» تا «کوشک سرتنگ»، ۸ فرسخ، پهنای آن از «اسفیان» تا «شلدان»، ۵ فرسخ. محدود است از جانب مشرق، به بلوک جهرم و از شمال، به بلوک خفر و میمند و از مغرب، به نواحی بلوک اربعه و از جانب جنوب، به بلوک قیر و کارزین... (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر رستگار، امیرکبیر، ص ۱۳۷۴)
۱۹. در جانب جنوبی شیراز، در آخر سردسیرات و اول گرمسیرات فارس است. آبی گوارا از قنات و هوایی معتدل و سازگار دارد. (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص

(۱۵۶۵).

۲۰. جمال‌الدین بن محمود اینجو، پادشاه فارس از خاندان اینجو، جلوس ۷۴۴ ه.ق.؛ مقتول به سال ۷۵۸ ه.ق. او به وسیله امیر مبارزالدین به قتل رسید.

۲۱. جنوبی شیراز افتاده؛ آخر سردسیرات و اول گرمسیرات فارس است؛ هوایی در کمال اعتدال و آبی در نهایت گوارایی دارد... درازی این بلوک از قریه «جاشت» تا «خرقه رسول» ۴ فرسخ؛ پهنای آن از «کوشک» تا «ده بیم»، ۲ فرسخ کمتر. محدود است از جانب مشرق، به بلوک میمند و از سمت شمال، به بلوک خواجه و از طرف مغرب، به بلوک قراشبنده و از جانب جنوب، به بلوک اربعه... (فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ص ۱۴۱۶).

نوشته‌اند؛ از جمله در آن عمارت، بر سنگی نوشته است:

لا میر المؤمنین علی بن ابیطالب:

این الملوک التي كانت مُسلَطةً حتى سفاها بكأس الموتِ ساقبها^۱

۱. یعنی گجا هستند پادشاهان که بودند با تسلط و قدرت؛ تا اینکه چشایند آنها را به جام مرگ، ساقی آن جام.

بسم الله الرحمن الرحيم

[F ۱۳۰] اما بعد،^۱ به تاریخ شهر ربیع الاول سنة ۱۳۱۱ هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجل اکرم اعظم، صاحب اختیار فارس، از افق عزت و ابهت،^۲ ساطع و لامع بود، این اقل سادات، فرصت شیرازی، برحسب فرمان قضاتو امان بندگان، از دارالعلم شیراز حرکت نموده، برای امکنه‌ای که مأمور بودم به برداشتن نقشه آنها.

از دروازه اصفهان^۳ که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است، بیرون رفته، از «تنگ الله اکبر»^۴ به مقدار ۲ فرسنگ گذشته، به باجگاه رسیدم.

کاروانسرای است بسیار بزرگ، از بناهای سلاطین صفویه. در
باجگاه: زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور، فتح علی شاه قاجار –
نورالله مضجعه – ولد ارجمندش، مرحوم حسین علی میرزا –
فرمانفرمای مملکت فارس – آن سرای خراب را مرمت درستی نموده، به نقد باز روی به
ویرانی نهاده، در عمارتش تقصیر می‌کنند. در چنین مکانی که به هر شب و روزی اقل

۱. گویند در اصل «مهایکن من شی بعد الحمد والصلوة» بوده، کلمه «اما» را در موضع اسم و فعلی که «مهما» و «یکن» باشد، گذارده‌اند و مضاف‌الیه را هم حذف نموده‌اند و کلمه «اما بعد» را هم «فصل الخطاب» نامند.

۲. به ضم اول و تشدید باء موخده مفتوحه و فتح هاء، به معنی بزرگی و عظمت است.

۳. دروازه اصفهان را سابقاً دروازه استخر می‌گفته‌اند.

۴. طاقی است به مقدار دو سه میدان دور از شهر، میان دوکوه که از زیر آن، ذهاب و ایاب مردم می‌شود و بر بالای آن، در طاقی، قرآن بزرگی نهاده، آن را قرآن هفده من می‌نامند و چشمه رکناباد در آن حوالی جاری است.

۵۰۰ نفر از قوافل، ذهاب و ایاب دارند، خوب است همیشه آبادش دارند.

بالجمله، در جنب کاروانسرا، چشمه‌ای است جاری؛ آب قلیلی دارد، بسیار خوشگوار؛ و اطراف آن، صحرای بسیار وسیعی است؛ ولی به سبب کم‌آبی، لم یزرع افتاده، به هر حال از آنجا گذشته، به مقدار سه فرسنگ تقریباً آمده، به زرقان رسیدم.

قصبه‌ای است میان مشرق و شمال شیراز، به مسافت مذکور؛ و زرقان^۱ (۱): آن قصبه، در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است؛ به درازا، قرب ۲۰۰۰ خانه دارد؛ مخلوقش را تقریباً ۱۲/۰۰۰ نفر گویند؛ باغستان چندانی ندارد؛ درخت رزش بسیار است؛ مردمان آن اکثر صاحب مالند؛ و کارخانه‌های جولائی^۲ متعدد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در دامن آن است، جلگه‌های وسیع است و در بعضی از جاهای آن جلگه، آثار عمارات و ابنته قدیم [۱۳۱] f مشهود است ولی بکلی خراب و ناچیز است.

وقتی دیده‌ام که نگاشته بودند آن بناها از گشتاسپ بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه، بی حساب است.

از غرایب آنجاست قنات جمشیدی که قریب به قصبه است؛ [قنات جمشیدی]: ممر آبی که در آن است، به مقدار چهار ذرع گشادگی دارد، به قدر پنج یا شش ذرع، ارتفاع آن ممر است؛ مثل بازار، هم طاق زده‌اند؛ دو سه نفر سوار با نیزه می‌توانند بالمثال در آن قنات راه پیمایند.

[مزار نسیمی]: مزار سید عمادالدین نسیمی شیرازی^۳ در آنجاست و زیارتگاه است. (۳)

[فاضل]: جناب ملا عبداللّه، الملقّب به «فاضل»، از اهل آن قصبه است؛ سالها در شیراز توطّن دارد؛ در فنون عربیّه و اخبار و احادیث اهل بیت - علیهم السّلام - عمری مصروف داشته و از فنّ حکمت الهیّه نیز بهره کامل حاصل نموده؛ الحال گاهی به تدریس آن فن اوقاتی می‌گذراند؛ گذشته از این، منابر و عظ را محقّقی است بی‌بدیل و مدقّقی بی‌عدیل؛ و خطّ شکسته را به نهایت درستی و خوبی می‌نویسد؛ ایضاً گاه شعر می‌فرماید. این رباعی را از ایشان یاد دارم:

۱. معرب زرگان است؛ گویندکان زر داشته [است].

۲. یعنی بافندگی؛ و مقصود بافتن کرباس است در اینجا.

۳. سید عمادالدین در سنه ۸۳۷ هجری شهادت یافته [است].

هستی چو به خود هست و نمی گردد نیست

پس حق خود اوست و رنه دیگر حق چیست

از حال عدم مپرس و از ماهیت

کاین هر دو به وهم تست، در وهم، مایست

نام نامیش، میرزا حاجی بابا؛ جنابش نیز از آن قصبه است؛ از

«حشمت» اوان شباب تا کنون، در شیراز متوقف است و مدتها در علوم

ادبیه و حکمت الهیه رنجی برده، گنجی آورده و در انشاء نیز

قدرتی تمام و قوتی، مالا کلام دارد. به نگارش خط شکسته، مسلم اساتید اهل زمان، بلکه

منحصر در ایران است. اکثر امرای عظام صحبتش را راغب و منادمتش را طالبند.

زمان حکومت غفران مآب، نواب سلطان اویس میرزای معتمدالدوله^۱، در شیراز به

منشی‌گری اختصاص و محرمیتی خاص داشت؛ بالجمله شعر را نیکو گوید؛ بعضی را

فقیر به یاد دارد؛ این است:

دلبر دشمن نواز بر سرناز است جان به کف عاشقان زبهر نیاز است

پیکر محمود خاک گشت و هنوزش دیده به گردش به جستجوی ایاز است

قصه زلفت به شب تمام نگردد ز آنکه شبان کوتاه است و قصه دراز است

وله

من و صحن چمن امروز گل و مطرب و می هم به فردا، کرمش هست ز عصیانم بیش

زاهد از کوچه ما بگذر و افسانه مگوی که ز غوغای سگان، باک ندارد درویش

واعظ و سبّحه و مسجد، من و دیرو زَنار تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

خلاصه، از زرقان مقدار ۲ فرسنگ گذشته، رسیدیم به پل خان.

این پل بسیار مرتفعی است؛ دو دهنه طاق دارد؛ رودخانه‌ای که

[پل خان^۲] از کام فیروز^۳ و بیضا^۴ می‌آید، از زیر آن پل عبور می‌نماید؛

۱. ولد ارشد مرحمت و غفران پناه، جنت آرامگاه، نواب فرهاد میرزا، حاجی معتمدالدوله بود و در شیراز، چندی حکومت داشت؛ پس از مراجعت به دارالخلافه طهران، در حدود سنه ۱۳۰۹ به رحمت حق پیوست.

۲. می‌گویند این پل را امامقلی خان - بیگلربیگی فارس - در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته و این امامقلی خان در شیراز هم، مدرسه معروف به مدرسه خان را بنا نهاده [است].

۳. بلوکی است در فارس، در سمت شمال غربی شیراز؛ و سردسیر است. سابقاً شهری بوده از بناهای فیروز شاه (جده انوشیروان). ۴. بلوکی است در فارس؛ سردسیر در طرف شمال.

می رود تا بند امیر و غیره - که ذکر آن، بعدها در این کتاب خواهد آمد - و این پل خان، اول خاک مرو دشت است. از پل مذکور به مقدار ۲ فرسنگ دیگر آمده، به تخت جمشید رسیدم؛ که آن تخت، در بلوک مرو دشت^۱ واقع شده است.

بلوکی است سردسیر؛ جلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و مرو دشت: شمال شیراز واقع شده، به مسافتی که مذکور گردید؛ حاصلش غله و برنج است؛ طول خاک آن، اکنون مقدار ۸ فرسخ؛ مشتمل بر ۳۶ پارچه ملک؛ و آتش از رودخانه ای است که از طرف «سیون» می آید و از آنجا می رود؛ نزدیک پل خان مذکور، به رودخانه کامفیروز متصل می شود؛ پس، از بند امیر می گذرد؛ چنانچه مذکور شد. اراضی مرو دشت در سابق، همه شهر استخر بوده؛ بلکه از بدو صحرای «خفرک» تا ناحیه «رامجرد»^۲ را همه استخر می نامیده اند و گویند ۱۴ فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ؛ و سالهای دراز، دارالملک ملوک ایران بوده است.

بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرس ساخته؛ بعض دیگر گویند پسرش، استخر نام، بنا نهاده؛ پس از آن، هوشنگ بر آن [F ۱۳۳] عمارت کرده؛ سپس جمشید به اتمام رسانیده. جلوس جمشید را در ۲۴۱۹ سال بعد از هبوط آدم نوشته اند و تخت جمشید را به انگلیسی «پرسی پولیس»^۳ گویند. از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین^۴ آن ظاهر است که در ربع مسکون، کمتر سرائی به این بنیان و [است] حکام بوده؛ عقول از مشاهده آن حیرانند؛ خدای لایزال شاهد حال است که قلم به توصیف آن، از تحریر عاجز می ماند؛ تا کسی آن سرای را نبیند، نمی داند که چه کارها کرده اند و چه بناها گذارده اند. این فقیر مدت هفت شبانه روز در آنجا متوقف بودم. به قدر امکان، چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمه ای از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد:

۱. «مرو دشت» و «مردشت» - هردو - صحیح است.

۲. نیز بلوکی است از فارس، در سمت شمال آن.

۳. به کسر باء سه نقطه وراء مهمله ساکنه و سین و سین مهمله مکسوره و یاء تحتانیة ساکنه و ضم باء سه نقطه و سکون واو و کسر لام و یاء مثناة تحتانیة ساکنه و سین مهمله ساکنه است و واوی که حرف ششم است، در تلفظ باید ظاهر نشود مگر به اشمام. صورت رقم آن در انگلیسی این است:

Persepolis

۴. به فتح اول، جمع اسطوانه. به ضم اول است که ستون باشد.

اَقْمَانِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا وَثَالِثًا وَيَوْمًا لَهُ يَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسًا^۱

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در [تخت جمشید] (۳): سمت شرقی مرودشت واقع است و دامنه آن کوه، منبسط و پهن است و به مقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید است، ترکیب نیمدایره است و اهالی آنجا، آن کوه را «کوه رحمت» می نامند.

وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات بر روی آن است: وضع آن را درست تشریح می نمایم به جهت دریافت اشخاصی که ندیده اند:

محبوب نماند که به مقدار ۲۹۰ ذرع دور از آن کوه، سده [عرصه گاه تخت جمشید] (۴): کشیده اند به ارتفاع ۱۰ ذرع، تقریباً؛ و در طرف یمن و یسار هم سده بسته اند؛ ارتفاع سده دو طرف نیز، ۱۰ ذرع است؛ ولی آن سده ها رو به کوه که می رود، ارتفاعش کم می شود که به یک ذرع و کمتر می رسد و جهتش معلوم است که آن به واسطه سرازیری و سربالایی زمین و دامن کوه است و سنگهای دیواره سده، خیلی بزرگ است؛ بعضی ۲ ذرع عرض و طول دارند؛ بعضی بیشتر، بعضی کمتر، مختلفاً. بالجمله، پس از کشیدن آن سده ها، پشت آنها را تا برسد به دامنه کوه، از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفة آن را [۱۳۴ f] مسطح نموده اند، بلی، بعض از قطعات آن عرصه بلندتر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی به یک میزان نیست؛ مثلاً عمارتهایی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند، بعضی در بلندی واقع شده، بعضی در پستی؛ و سببش این است که هرکجا بلندی است، قطعه کوهی بوده؛ به جهت سختی آن، مجبوراً تن در داده، بر روی همان، عمارت ساخته اند.

چون این مطالب دانسته شد، می گوئیم که آن سده ها و دیوارها که از سه ۳ جانب کشیده شده، مساوی و به یک میزان نیستند؛ بعض جاها مورّب^۲ بعض جاها مدرّج^۳، بعض جاها فی الجمله، بلندتر، بعض جاها کوتاhter، به تفاوت است؛ چنانچه از نقشه آتیه معلوم خواهد شد.

۱. یعنی اقامت کردیم در آن سرا و ایوان، یک روز و یک روز دیگر و سیم روز و روزی که سر آن روز را روز کوچ کردن روز پنجم بود؛ بعبارة آخری، یعنی سه ۳ روز و چهار روز دیگر که مجموع ۷ روز می شود و اگر روز ترحّل را هم حساب نمایند، هشت روز می شود. این شعر از ابی نواس است.

۲. به صیغه مفعول به معنی محرّف و کج است که ضدّ راست باشد.

۳. به تشدید حرف سیم، به صیغه مفعول؛ به اصطلاح اهل هیئت و هندسه، جسم پایه به پایه و درجه به درجه را گویند.

اما پله آن عرصه گاه؛ دو رسته پله، در جلوی آن صفه بسته‌اند،
 [پله عرصه گاه:] مایل به طرف جنوب؛ آن سده که از آن پله‌ها بالا می‌روند؛ و
 تفصیلش بعد از این خواهد آمد. چون این مطلب هم دانسته
 آمد، گوئیم که عرصه گاه مذکور، طولش از شمال به جنوب، ۴۷۰ ذرع و عرض آن را
 مذکور نمودیم که ۲۹۰ ذرع است، این مطلب هم گفته شد. نیز گوئیم که بر روی آن
 صفه و عرصه گاه جابجا، سلاطین متعدده، درازمنه مختلفه، عمارات عالیّه غریبه بنیاد
 نهاده‌اند که اکنون خرابه و آثار آنها باقی است و تفصیل آن مسطور خواهد شد. و آن
 عمارات که در آن عرصه گاه واقع شده، مشرفند به تمام دشت مرو دشت که همه صحرا
 در مدّ نظر است و آن دکه^۱ به وضعی واقع شده که از اختلاف هوا، مصون و محفوظ
 است. شخصی که در آنجا می‌رود، کمال فرح و انبساط را پیدا می‌نماید و عجب است که
 پس از چند هزار سال، با هزارگونه انقلابات، باز ارکان آن عمارات برقرار مانده [است].
 مخلص^۲: وضع بستن سده‌های مذکور را و طرح عمارات آن عرصه را به قانون
 مهندسی نقشه برداشتم در ورقه‌ای به نمره ۱۶.

[۱۳۵ f] پیش از این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل، نمودن شکل بستن سده‌ها و
 طرح بنای عمارات آن عرصه گاه بود و اگرچه بعض شالوده‌های آن ابنیه^۳، در زیر خاک
 رفته و بعضی منمحي^۴ و نابود گردیده، ولی فقیر به دقت نظر ملاحظه نموده، طرح‌ریزی
 آن را بر وجه اتم کشیدم؛ تا معلوم شود که بنای اوّل عمارات بر چه وضع بوده و طرح
 آنها را چطور ریخته بوده‌اند؟ لهذا طرح‌ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختم؛ و
 گذشت.

الحال، می‌گوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تخت جمشید و طرح‌ریزی
 عماراتی که در آنجاست، معلوم شد، می‌باید نقشه دیگر از آن سده‌ها و عمارات روی
 آن عرصه گاه به طریق دورنما^۵ در ورقه‌ای برداریم؛ همچنین نقشه دو دخمه^۶ را که در
 کوه بالای سر تخت جمشید است، در آن ورقه بنمائیم و بعدها نقشه هریک از عمارات

۱. به فتح اوّل و تشدید ثانی، به معنی ریگستان هموار و زمین هموار است؛ و همین مراد است.

۲. به فتح اوّل است. ۳. جمع بناء است که به معنی سرای و خانه است.

۴. منمحي به صیغه فاعل؛ پیش از این گذشت که به معنی پاک و نابود است.

۵. به اصطلاح نقاشان این است که صورت شخص یا عمارتی یا درختی یا غیرذلک را از دور نقشه
 بردارند؛ یعنی به همان خردی و کوچکی و عدم وضوح ارکان مرئی، نقشه برداشته شود؛ چنانچه اجزای
 آن مرئی را استبصار نمی‌توان کرد؛ در نقشه نیز مستبصر نشود. ۶. گذشت که مقبره را گویند.

تخت جمشید را که بالنسبه، آبادتر و بعض از جدار آن که برقرار است، در ورقه علیحه مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم.
کنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است به طریق دورنما، التوفیق بالله تعالی.

بِزَاهِلِ خَبَرْت، این مطلب واضح و لایح است که ما اگر
نُكْتَةُ فِي الْمَنَاطِرِ
وَالْمَرَايَا
بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه تخت [جمشید] را
بکشیم، یا می باید که در جلوی تخت - یعنی در صحرا نشسته
- نقشه برداشت یا اینکه به بالای کوه رفته، این عمل را نمود.
در صورت اول که در صحرا بنشینیم، از دو حال بیرون نخواهد
بود، یا باید نزدیک سده، نشست و نقشه برداشت یا باید دور رفت. پس اگر نزدیک
برویم، دیوار سده، مانع از دیدن روی عرصه تخت و عمارات آن خواهد بود و اگر دور
برویم، به هر مسافتی که باشد، سر تا پای عمارت، بالتمام مرئی نمی شود و نمایش ندارد.
در صورت دوم که بالای کوه برویم و مشرف بر تمام جلگه تخت شویم، همه عمارات و
آن عرصه گاه را مد نظر ادراک می کند؛ ولیکن سده [۱۳۵] و دیوار جلوی تخت دیده
نمی شود؛ همچنین دخمه ها در پشت سر واقع می گردند؛ لهذا آن سده ها و دخمه ها،
محروم از برداشتن نقشه خواهند بود؛ بناء علی هذا، نقشه اجمال تمام تخت جمشید را به
این قاعده برمی داریم که فرض می کنیم در جلوی تخت به هزار قدم فاصله، دور هستیم و
در آنجا تقدیراً یک منجنیق که ۱۰۰ ذرع ارتفاع داشته باشد، برپاست و ما بر بالای آن
رفته، تمام آن عرصه گاه و سده جلو را به نظر درآورده، نقشه برمی داریم؛ اینطور نقشه
برای این است که برناظرین درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه
نیستم؛ بلکه اساتید این فن، از شهرها و خانه ها به همین طرز نقشه برمی دارند؛ حتی در

۱. نام علمی است در ابصار و رؤیت؛ و در آن، مباحث و سائلی است و کبی چند در این علم، مدون نموده اند. اینجا مقام و گنجایش ذکر آن نیست.

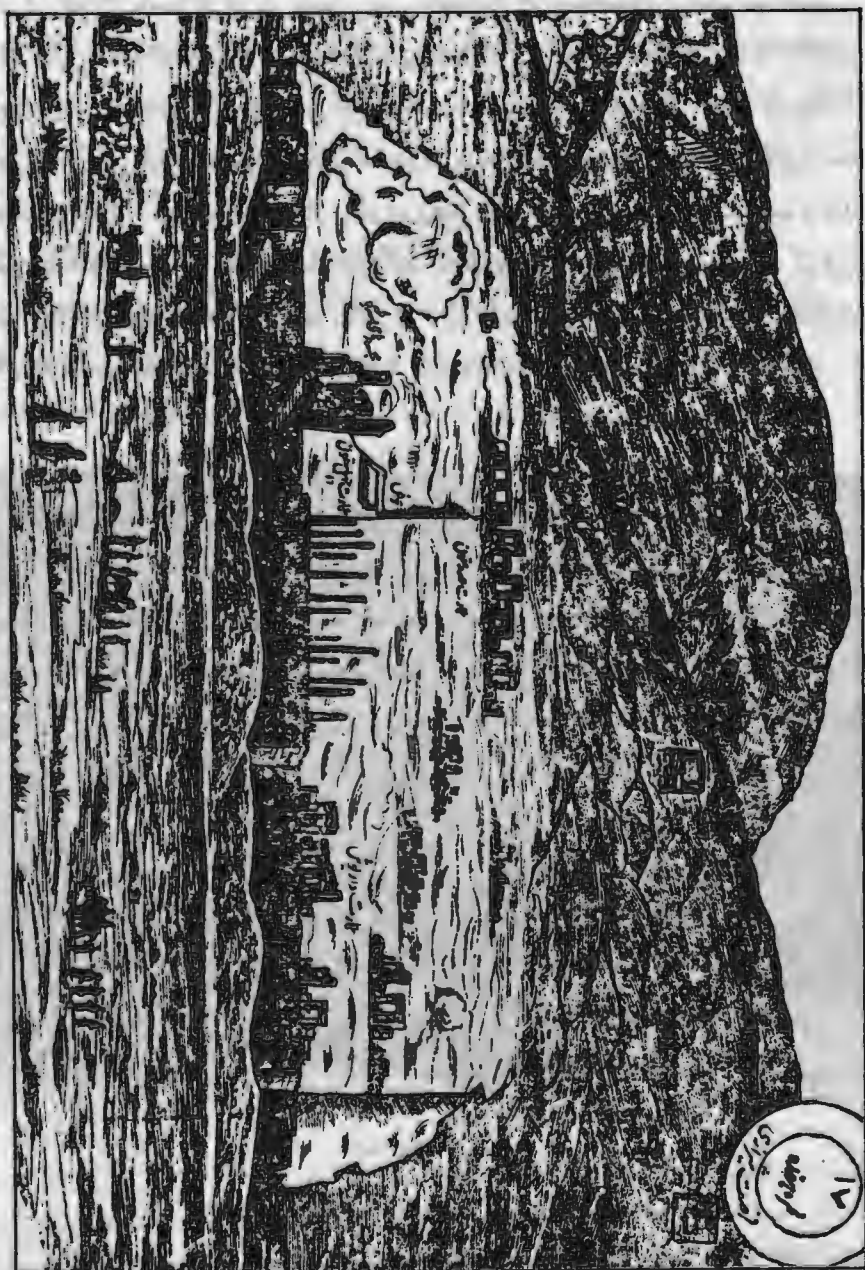
۲. آلتی است که در آن سنگ نهاده، پرتاب می کردند؛ اما در این زمان، منجنیق به چهارپایه ای گویند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است. بالای آن رفته، مرت عمارات و غیر آن را می نمایند؛ و اینجا همین مقصود است.

فرنگستان خیلی متداول است. مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرایی نقشه گیرند که جُدران و فضای آن نمایان باشد، به طریق مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان، این عمل را نمایند؛ و این قسم نقشه را به زبان انگلیسی «بیردزای وی یو»^۱: Bird's Eye View می نامند؛ یعنی «چشم انداز طایر»؛ و اینگونه نقشه در غایت اشکال است؛ زیرا که شخص نقشه کش باید در زمین آنچنان نقشه بردارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً و تقدیراً اگر کسی به هوا اوج گیرد، وضع عمارت و غیره را از حیث قرب و بعد و عظم^۲ و صغر آن، بطوری مشاهده کند که نقشه آن را مشاهده نموده. و ذکر این مطالب برای این بود که دانایان علم مناظر و مرایا براین طرز نقشه ایراد نکنند. بالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید و عمارات و سده و دخمه آن را برداشتم به نمره ۱۷.



تخت جمشید

۱. به کسریاه ابعاد و یاه حقی و دال مهمله و زاه معجمه؛ این هر سه ۳ ساکن و فتح همزه و سیکون یاه مثناة تحتاتیه و کسرواو و سکون یاه ایضاً و ضم یاه ماقبل حرف آخر و واو ساکنه در آخر و در لفظ باید یاه حرف دوم و یاه حرف نهم را چندان اشباع نکنند؛ بلکه اشعاعی از یاه در کلمه بدهند.
۲. هردو پروزن غیب، به معنی بزرگی و به معنی خردی است.



نقشه حرمه تخت جمشید از فرستادگانه شیرازی

توضیحات مصحح

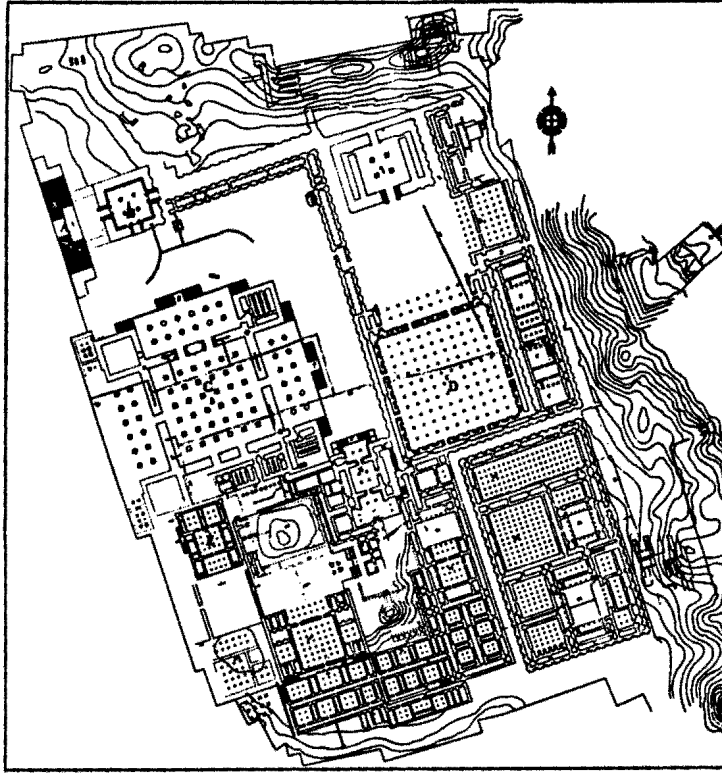
۱. «زرقان یا ارزقان: پنج فرسخ میانه شمال و مشرق شیراز است.» (فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۲۸۹).

۲. نسیمی از شاعران قرن چهاردهم میلادی است که به تخمین در ۱۳۶۹ متولد شده و در فاصله ۱۴۰۴ تا ۱۴۲۷ میلادی درگذشته است. آنچه درباره نسیمی متواتر است، فداکاری، جسارت، مردانگی و بالاخره قتل فجیع وی در شهر حلب می باشد. او در آن شهر مدفون است و مزارش، زیارتگاه اهل عرفان است. (مقاله حمید محمدزاده در مقدمه دیوان نسیمی، ۱۹۷۳، باکو، آذرشهر)

۳. محل تخت جمشید... تکیه بر کوهی خشن دارد که بردشت پهناور حاصلخیزی مشرف می باشد. نقشه تخت جمشید، از پیش طرح ریزی شده بود. سیستم کانال کشی و آبرسانی و مجاری فاضلاب که در سطوح مختلف قبلاً متناسب با کاربرد دقیق آنها در سنگ کوه کنده شده، دلیلی بر این مدعاست.

صفه‌ای است گسترده به ابعاد ۹۰۰ x ۱۵۰۰ پا که قسمتی از آن را در سطح کوه کنده و صاف کرده و قسمتهای گود آن را پر نموده‌اند. اطراف این صفه را دیواری مرکب از تخته‌سنگهای بزرگ که هم پشت‌بند صفه است و هم جنبه دفاعی داشته، احاطه کرده است؛ بلندی این دیوار، به تفاوت از ۴۰ تا ۶۰ پا است؛ ابعاد سنگهایی که در این دیوار ممتد بکار رفته، گاهی به ۵۰ پا و وزن ۳۰ تن می‌رسد؛ این سنگها را بدون ملاط بر روی هم سوار کرده، با بستهای آهنین به هم پیوند داده‌اند؛ اتصال این سنگها چنان بامهارت انجام گرفته که در پاره‌ای موارد، درز میان آنها دیده نمی‌شود؛ این دیوار سنگی بر فراز خود، دیواری دیگر از خشت خام داشته که لااقل قسمتی از آن

را با کاشیهای ملون — مانند آنچه در شوش بکار رفته بود — نما سازی کرده بودند.



نقشه تخت جمشید حدود سال ۵۲۱ پیش از میلاد.

A: پلکان بزرگ B: به دروازه همه ملل C: ابدانه خشایارشا
D: تالار صد ستون E: کاخ داریوش

راه ورود به صفه، خود به تنهایی، از ابداعی قدرتمند و جالب سخن می گوید؛ پلکانی باشکوه و دوجانبه به پهنای ۲۲ پا که از هم جدا گشته و دوباره به هم می رسند؛ این پله ها به جای اینکه از تخته سنگهای جدا گانه ترکیب یافته باشد، از یک قطعه سنگ عظیم، حجاری گردیده و حتی گاهی قسمتی از دیوار سنگی را شامل شده است... این راه پله با یک شیب تدریجی، مناسب سوارکاران است (روی نقشه B). مجسمه های عظیم گاو بالدار با سر انسان، پاسدار این عمارت است و نام «دروازه همه ملتها» را دارد... این صفه نامنظم به صورت سگوهای مختلف السطوح ساخته شده؛ بطوریکه هر یک بر روی تراس ویژه خود ساخته شده و توسط پله های مخصوص، به آن راه

می‌یافته‌اند. فضای میان بناها، حیاطهایی را تشکیل می‌دهد که هریک باغچه‌ای مخصوص خود داشته است، مشرف بر همه بناهای تخت جمشید، ابدانه خشایارشا (برروی نقشه: C) بود؛ از بیرون، درازی هر ضلع آن، به ۲۵۰ پا می‌رسید و هر ضلع اطاق مرکزی آن، ۱۹۵ پا بود؛ سه ۳ ایوان در سه ۳ سوی آن قرار داشت که عرض هریک بالغ بر ۶۵ پا می‌شد؛ ۳۶ ستون باریک‌اندام... تمام بنا را نگاه می‌داشت؛ قطر هر ستون ۷ و بلندی آن ۶۰ پا بود؛ هر ستون دارای ۴۸ یا ۳۶ شیار مقعر بود؛ بر فراز ستونها، سرستونهایی قرار داشت به بلندی ۱۰ پا و به شکل دو گاو پشت به هم داده... سرستونهایی نیز به اشکال شیر و جانوری خیالی با بینی عقاب، حجاری گردیده... در اندرون کاخ آپادانا، جنگلی از ستونهاست... آپادانا، یک تالار بارعام بوده که گنجایش ده هزار نفر را داشته... سقف احتمالاً ضخامتی به اندازه ۱۵ پا داشت. در آن سوی حیاط، تالار معروف به صدستون (D) قرار دارد و در پشت آپادانا، کاخ داریوش واقع شده بود که بسیار کوچکتر بود (روی نقشه: E)... (آرتور پوپ، معماری ایران، ترجمه کرامت افسر، ص ۳۶ به بعد).

۴. سگویی بزرگی که از تراشیدن کوه درست کرده‌اند؛ در حدود ۱۲۵ هزار متر مربع وسعت دارد؛ نخستین کارهای ساختمانی آن می‌بایست در حدود ۵۱۸ پیش از میلاد آغاز شده و تا دوره اردشیر اول ادامه یافته باشد. نام اصلی این شهر در سنگ‌نبشته‌ها «پارسه» یعنی شهر پارسیان یا شهر پارس می‌باشد که یونانیان آن را Persepolis ترجمه کرده‌اند و بعدها که این نام فراموش شده، ایرانیان، شهر و ساختنش را به شکوهمندترین و تواناترین پادشاه افسانه‌ای خود - جمشید - نسبت داده و آن را تخت جمشید خوانده‌اند. هدف داریوش از ساختن این کوشک بزرگ در زادگاه خود، درست کردن پایتختی اداری و سیاسی نبود، زیرا که اینجا از مرکز شاهی بسیار دور افتاده بود؛ بلکه می‌خواست مرکزی برای تشریفات جشن نوروز که جشنی شاهی، دینی و ملی بود، درست کند. هر تسفلد معتقد است که تخت جمشید، جایی بود که به علل تاریخی و علایق ریشه‌دار، در زادگاه دودمان هخامنشی ساخته شد و تنها در موقع برگزاری مراسم تشریفاتی، مورد استفاده قرار می‌گرفت. (رک: جهاننداری داریوش، شاپور شهبازی، ص ۶۸-۶۷).

تخت یاصفّه تخت جمشید را می‌توان کثیرالاضلاعی دانست که ابعاد آن تقریباً

عبارت است از ۵۵ متر در جبهه جنوبی، ۳۰۰ متر در طرف شمالی، ۴۳۰ متر در سوی شرقی و ۲۹۰ متر در سمت جنوبی، (همان کتاب، ص ۶۸؛ و رجوع شود به فارسنامه ناصری، امیرکبیر، ج دوم، ص ۱۵۳۱ به بعد).

فصل: [۲]

مخفی و مستور نماناد که مطالب مسطورۀ قبل از این فصل، همچنین مطالب بعد از این فصل را که خواهد آمد، در عرض راه مرقوم داشته‌ام؛ ولی آنچه را که در این فصل می‌نگارم، مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره به دو ماه بدست آورده و دریافت نمودم. هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل و بعد، فی‌الجمله منافی باشد، یعنی آنچه را که در بنای تخت جمشید اعتقاد می‌کردیم، در این فصل، خلاف آن ظاهر گردد، علتش همان است که گفته شد. به هر صورت این فصل را در اینجا درج نموده، مزید بر مطالب کتاب می‌نمایم:

سؤال: این فصل چرا در جای دیگر از این کتاب زیاد نشد که در ضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد؟

جواب: در تخت جمشید، خطوط بسیار بود نمی‌توانستم بخوانم و لاینحل ماند (۱). بعد از مراجعت، ترجمۀ آنها را دیده، حلّ مشکل شد؛ پس صواب چنان دیدم که آن را در اینجا درج نمایم تا مقدّمه‌ای باشد برای تفصیل هر یک از عمارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل ما را بیدار می‌کند برای ترجمۀ آن خطوط. بالجمله، این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند:

تنبیه: در عمارات تخت جمشید و غیره، خطوط بسیار منقوش بر احجار است و آنها را در این زمان، خطّ میخی^۱ می‌نامند. اوقاتی که در آن اماکن بودم، افسوس

۱. این خط را که میخی‌گویند، به واسطۀ ترکیب و رسم‌الخط آن است که به‌صورت میخ است و این -

می‌داشتم از اینکه ترجمه آن خطوط را نمی‌دانستم و از اصطلاح آن خط بی‌خبر بودم. پس از مراجعت از سفر، روز و شب نهایت جدّ و جهد را مرعی می‌داشتم که شاید از اصطلاح آن خط، بهره‌ای یابم تا ترجمه آن را بدست آورم؛ قضا را یکی از اهالی ایتالیا^۱ بعنوان تجارت در شیراز آمده، چندی رحل اقامت افکند؛ به توسط عزیزی، ربقه مودتش با فقیر محکم گردید. روزی در کتابخانه‌اش بودم و سیرکتبی که بعضی به‌انگریزی و برخی به فرانسوی و پاره‌ای به خطوط دیگر بود، می‌نمودم [۱۳۸ f]؛ تا اینکه به کتابی رسیدم که در آن، خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم؛ یعنی خط میخی مذکور. چون معلوم نمودم، آن کتاب در ترجمه خطوط تخت جمشید و غیره بود و ذکر اصطلاح آن خط که ترجمه‌اش را به زبان ایتالیا [بی] کرده بودند، آن شخص ایتالیایی خود نیز از آن علم خبر داشت، از شدت شوق و شغفی که روی داد، از جای جسته، در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم. از روی مهربانی، انگشت قبول به دیده‌نهاد (۲)؛ مدت ۲۰ روز، علی‌التوالی، همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته، فی‌الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه‌ها اندوختم.

تنبیه؛ در بیان اینکه چگونه خط مستقی به میخی را دریافت نموده‌اند؛ در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید، نوشته بود به خط ایتالیایی مطالبی که ترجمه‌اش این است (۳):

اولاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که به منزله اولادند برای یک زبانی که به منزله پدر است؛ یا مثل شاخه‌ها که از یک تنه درخت برویند و هر شاخه به یک شکل باشد؛ اگرچه همه از یک‌کنده، رسته باشند؛ تفصیل این اجمال؛ غیر از زبان چینی و سریانی^۲ و عبری^۳ و عربی، باقی زبانهای اهل عالم، همه در اصل یک زبان بوده [اند]؛ اما زبان چینی از قدیم‌الایام بوده؛ همچنین زبان برمی^۴ و زبان تبتی؛ که آنها نیز شعبه‌ای از زبان چینی‌اند و ما نمی‌دانیم که اصل آن از کجا بوده، همچنین

→ اسم از متحدثات است. صورت آن را بعد از این مرقوم خواهیم داشت.

۱. معرب ایتالیاست و آن را باغ اروپا گویند؛ زیرا که هوایش در نهایت اعتدال است؛ در جانب شمال و شمال شرقی و شمال غربی محدود به جبال آلپس [آلپ] است که جدا می‌سازد آن را از جرمن و سویس و فرانسه و در سایر جوانب، محدود است به دریا.

۲. منسوب است به اراضی سوریه؛ که بلاد شام باشد.

۳. به کسر اول؛ و عبرانی، زبان اهل کنعان است و لغت جهودان. ۴. به فتح اول و سکون ثانی.

النباى مېى پارسی

د	ن	ج	آ
ر	ن	ج	ای
ل	پ	ن	او
و	ف	ن	ک
و	ب	ن	ک
س	م	ث	خ
ش	م	د	می
ز	م	د	می
ه	ی	د	چ

نموداری Idéogrammes.

زمین	بومش	شاه	خشایثی
خدا	بگ	کشور دهیاوش	
اورمزداها		اورمزدا	

علامات جدا کردن کلمات از یکدیگر

از کتاب فرمانهای شاهان هخامنشی - رلف نارمن شارپ .

زبان ترکی هم شعبه‌ای از زبان تبتی است؛ اما زبان سریانی که آن را «سیری دن»^۱ نیز گویند، در اراضی شامات بدان تکلم می‌نمودند و زمان نوح پیغمبر^۲ (ع)، به این زبان سخن می‌گفتند؛ اما زبان عبری: این زبان طایفه‌ای بوده که در طرف فرات^۳ مسکن داشتند و آن در زمان «عابر» که مشهور به «هود» (ع) است، بوده؛ اما زبان عربی: یعرب^۴ پسر قحطان که پسرزاده هود (ع) بود، عبری را تبدیل کرد و از آن وقت، عربی شایع شد؛ پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره‌اند. مؤلف گوید: بعض از ادباء [۱۳۹] گفته‌اند فرق میان عبری و عربی، مثل فرق عربی و عبری است و لطافتی در این کلام است. (انتهی) اما زبانهای دیگر که در عالم بوده و هست، غیر از مذکورات، همه از یک شجره‌اند.

بیان ذلک: اصل اصل همه زبانها، زبان ایرانی^۵ بوده که مأخذ اشتقاق «ایرا» و «ایران» یکی است و آن را «ایری» و «آرین»^۶ نیز گویند و آن زبان، ابتدا در وسط آسیا^۷ در میان قومی متداول بوده؛ این قوم زراعت پیشه بودند. چون جمعیت آنها زیاد شد، متفرق شدند؛ هر چند نفری به سمتی از کره ارض رفته، در آنجا ساکن شدند و به همان زبان خود تکلم می‌نمودند. رفته رفته، به سبب تغییر آب و هوا و شدت سرما یا گرما، در لهجه تغییراتی به هم رسید؛ همچنین به واسطه کثرت استعمال نیز، در لغاتشان تغییر پیدا شد. اینکه گفتیم به سبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد، محل تعجب نباشد؛ مثلاً بالفرض، در لغت «پدر» به کسر اول و فتح ثانی تلفظ می‌کردند؛ قومی در سرحد رفتند و سرما ندیده بودند؛ در ایام سرما به سبب سستی که در لهجه

۱. به کسر حرف اول و حرف سیم و حرف پنجم است.

۲. بعضی ولادتش را ۱۶۴۲ بعد از هبوط آدم گفته‌اند.

۳. به ضم اول، نه‌ری است معروف که از حدود روم گذشته، به شام آمده؛ پس به کوفه رسیده، با دجلة بغداد یکی شده، داخل در دریای فارس می‌گردد.

۴. کسی است که اول تکلم به عربی کرد. در مجمع‌البحرین گوید: هو اول من تکلم بالعریبه.

۵. به کسر حرف اول است. ۶. به مد حرف اول و سکون ثانی و فتح ثالث است.

۷. یکی از تقسیمات خسته کره است که در مشرق اروپا واقع شده؛ طول او را از مشرق تا مغرب، تخمیناً ۶۰۰۰ میل نوشته‌اند و پهنای آن را ۳۰۰۰ و حد مغربی آن، اروپاست و حد شمال و جنوب و مشرقی آن، دریاست. و از جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است، ایران است که متصل است سمت شمالی آن به بحر خزر و ولایت گرجستان که از ایران بوده؛ الحال ضمیمه بلاد روسیه است و طرف شرقی او به ولایت کابل و افغانستان و بلوچستان که هم در قدیم جزء بلاد ایران [بود] و الآن دولت علی حده [دارد].

آنها به هم رسید، پدر را «پدر» به سکون حرف دوم و سوم استعمال نمودند؛ بعد رفته رفته، دال آن هم به تاء بدل شد، «پتر» گفتند - چنانچه در زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد - بالجمله، درازمنه متطاوله، زبان آریین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود، تغییرات کلی بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه و لغت در میان آن طوایف مختلف المسکن، البته بریک طریقه و بر یک نسق نبوده است، بلکه در هر طایفه و هر فرقه، یک قسم تغییر بهم می رسیده است؛ مثلاً طایفه ای پدر را پتر گفتند - چنانچه مذکور شد - طایفه ای دیگر که در سرزمین دیگر مسکن داشتند، پدر را به سببی از اسباب، رفته رفته «پادر» گفتند؛ طایفه دیگر «فدر»؛ یعنی بجای باء سه نقطه، «فا» استعمال نمودند و همچنین فرقه دیگر، «پیدر»؛ یعنی بعد از حرف اول، یاء حطی افزودند. این است که تمام زبانهای عالم، اکثر لغاتشان، قریب به هم است و بسیار می شود که درالسنه مختلفه، لغاتی که مسمای آنها یکی باشد - یعنی در معنی مشترک باشند - در بعض حروف، ایضاً [f ۱۴۰] اشتراک دارند؛ مثل همان لغت پدر که در آن، راء مهمله است، در سایر زبانهای غیر فارسی نیز «راء» موجود است.

مؤلف گوید: ما در اینجا به جهت سهولت ادراک این معنی، در جدولی، این مثال را مرقوم می داریم:

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترک به حرف را	پدر	فدر ^۱	پتر ^۲	پثیری ^۳	پتیر ^۴
مشترک به حرف واو	دو	تو ^۵	دو ^۶	دوی ^۷	دیو ^۸
مشترک به حرف سین و تا	ایستاد	استود ^۹	است ^{۱۰}	است ^{۱۱}	استن ^{۱۲}

این محض مثال بود؛ والا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است؛

۱. به فتح اول و کسر ثانی است. ۲. به کسر اول و سکون ثانی و ثالث.
۳. به کسر اول و سکون ثانی و ثالث و کسر حرف چهارم.
۴. به کسر اول و سکون ثانی و فتح سوم است و حرف آخر ساکن. ۵. به ضم اول و اظهار واو.
۶. همچنین است. ۷. به کسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث.
۸. به کسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث.
۹. به کسر اول و ضم سیم و سکون چهارم و پنجم است.
۱۰. به کسر اول و سکون دوم و سیم.
۱۱. به کسر اول و سکون دوم و فتح سیم.
۱۲. به کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و حرف آخر ساکن.

در انگلیسی لب^۱ (Lip) گویند و در فرانسه لور^۲ (Léver) که اشتراک در «لام» دارند. (انتهی).

سؤال: چرا در السنة مختلفه، لغاتی یافت می‌شوند که به معنی مشترکند ولی در حرفی از حروف، اشتراک ندارند؛ مثلاً الاغ که حیوانی است معروف، در فارسی «خر» گویند و به انگریزی «اس»^۳ و به هندی «کده»^۴؛ قرابتی در تلفظ به یکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و قس علی هذا؟

جواب: آنچه از این قبیل لغت است، شاید مسمای آن اسم در میان آن گروه که اول با هم مجتمع بوده‌اند، نبوده؛ مثلاً آن وقت که اجتماع داشته‌اند در میان آنها، خر یافت نمی‌شود؛ پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و به امکنه مختلفه رفتند، طایفه‌ای از آن طوایف، آن حیوان را دیده، اسمی برای آن وضع کردند و آن را خر خواندند و طایفه دیگر در جایی دیگر نیز آن حیوان را دیده، بی‌خبر از اینکه طایفه اول، آن حیوان را خر نامیده‌اند، خودشان اسمی وضع نموده، «اس» گفتند؛ همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نما.

سؤال: چه می‌گویی در اسمی که مسمای آن در میان آن گروه، قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده؛ مثلاً در این شک نیست که آب که یکی از عناصر است و حیات ایشان به آن بوده [f ۱۴۱]، داشته‌اند؛ بعد از آنکه متفرق شدند، چرا طایفه‌ای «آب» و طایفه‌ای دیگر «واتر»^۵ و طایفه دیگر «پائی»^۶ گفتند؛ اشتراک در حرف و مشابهتی در تلفظ به یکدیگر ندارند؟

جواب: آنچه از این قبیل است، شاید عمداً تغییر لغت داده باشند؛ مثلاً طایفه‌ای آب می‌گفتند به سبب اسباب خارجه؛ مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص به آب، پائی می‌گفته؛ آن طایفه‌ای هم اقتدا به آن نموده‌اند؛ یا اینکه کسی از آنها به غلط، لفظ «پائی» بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب به «پائی» باشد؛ رفته‌رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده؛ و یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است.

مؤلف گوید: دلیل بر ماذکر، اینکه فقیر دیده‌ام که ارمینیا وقتی که مریضی را

۱. به کسر اول و سکون ثانی و ثالث: [Lip]

۲. به کسر اول و سکون ثانی و ثالث: [Léver]

۳. به فتح اول و سکون ثانی: [ass].

۴. به فتح اول و کسر ثانی. ۵. بروزن ظاهر: [Water].

۶. بروزن مائی.

می‌بینند، به زبان خودشان می‌گویند: عَقَبَه خَنی یَلَنه^۱ (یعنی عاقبت به‌خیر باشد). در این شکی نیست که لفظ «عقبه» و «خی» را از عرب کسب کرده‌اند؛ با وجود اینکه زبان ارمنی، از شجره زبان عربی نیست، بلکه از شجره دیگر است – چنانچه ذکر نمودم – مع‌هذا این دو لفظ را از عرب شنیده، یادگرفته، رفته‌رفته لغت ارمنی شده. پس اگر مثلاً طایفه‌ای از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده، و «آب» را «پائی» گفته باشد و طایفه دیگر «واتر» گوید، از این قبیل خواهد بود. (انتهی)

سؤال: دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی – که مذکور شد – السنه دیگر همه در اصل یکی بوده‌اند، چه چیز است؟

جواب: به چند دلیل؛ دلیل اول نزدیک بودن اکثر کلمات آنها به یکدیگر به حسب اشتراک در حرف؛ و این هم منحصر به اسماء نیست، بلکه در افعال هم این معنی دیده می‌شود؛ چنانچه پیش از این، مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال فعل نیز بسیار است.

مؤلف گوید: مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه کلمه «ایستاد» مذکور داشتیم. دلیل دیگر اینکه: بسیاری از زبانها، اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تأنیشان مثل هم است؛ همچنین اشتقاق کلمات [f ۱۴۲] از یکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و غیر ذلک، به قانون همنند.

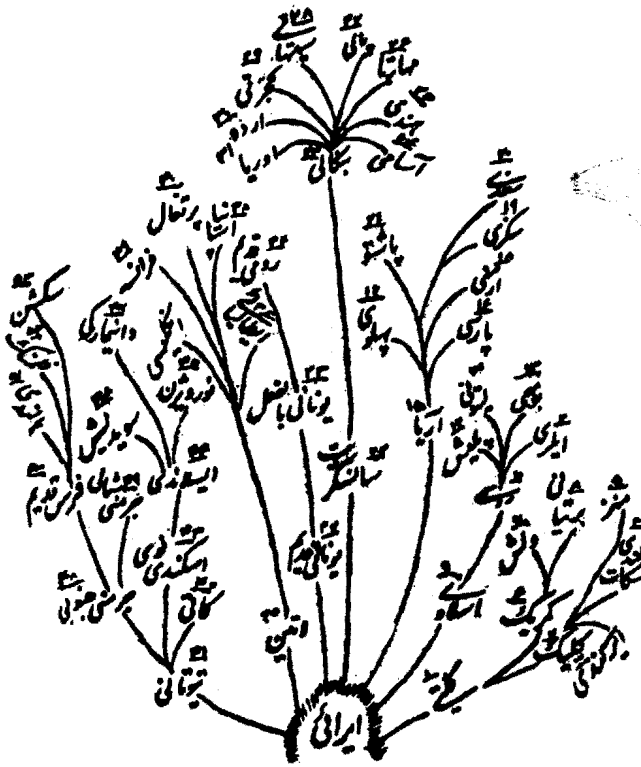
مؤلف گوید: دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجره السنه که همه شاخه‌های یک‌گنده هستند، کشیده بود؛ چون خالی از نفعی نیست، در اینجا نقل نمودم:

بعض از زبانهای دیگر که در حبشه و زنگبار و غیرهماست، از این شجره نیستند؛ بلکه مرکبند از [f ۱۴۳] همه زبان که درهم آمیخته‌اند و پاره‌ای عربی هم دارد و همچنین زبانهای دیگر یافت می‌شوند که آنها [؟] اند و هکذا در این ازمنه، زبانی که اهل ایران تکلم می‌کنند، مرکب است از فارسی و عربی؛ نیکوزبانی است شیرینتر از اکثر زبانها.

این مطالبی که مذکور شد، تمام مقدمه‌ای بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید است، دریافت نمودند و خواندند. اکنون می‌گوئیم که

۱. عقبه به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و هاء در آخر؛ خی به فتح اول و سکون ثانی؛ یلنه به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رابع.

در سنه ۱۸۶۷ مسیحی، حکیمی که نام آن اسپیگل^۱ (SPIEGEL) بود و از اهل جرمن^۲، همتی گماشت که خطوط مسمی به میخی را بخواند (۴) و از آن زبان باخبر گردد. از ملک خود حرکت کرده، به بسیاری از معموره عالم، گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبره قدیمه را بدست آورد از هرکسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت، اکتساب لغات نمود؛ زبان سانسکریت را که از همه زبانها



قدیمی تر است، نیکو دریافت و بدان تکلم کرد؛ پس از آن، زبان فارسی و پهلوی را

۱. به کسر همزه و سکون سین مهمله و یاء مثناة تحتانیة ساکنه و کسر کاف تازی و لام ساکنه در آخر.
۲. به فتح اول و ثالث است و مملکت جرمن را اهل ایران گاهی نمسه گویند و در کتب قدیمی، آلمانیه نوشته‌اند. درازی آن جمعا ۶۰۰ میل و پهنای آن ۵۰۰ میل است.

تحصیل نمود و به لغات زند و پازند - که از کتابهای زردشت است - نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پشتو را هم درس خواند؛ بالجمله، هر زبانی که با زبان آریا^۱ برادر بودند و از یک پدر یا هم‌شاخ بودند برای یک تنه درخت، همه را خواند و قاعده نحو و صرف همه را آموخت. (آریا، زبانی است که خطوط میخی

۱. به همزه مدوده و سکون راه مهمله است.
۲. کلّتی: به کاف عربی و تاء قرشت و یاء، بر وزن شرقی؛ در زمان ساسانیان، این زبان بوده.
۳. به گاف فارسی و لام و یاء حطّی و کاف عربی، بر وزن شریک.
۴. به همزه مدوده و سکون یاء حطّی و راه مهمله و فتح لام و نون ساکنه و دال مکسوره در آخر یاء، آن را «ایریش» بر وزن درویش نیز گویند.
۵. به کسر حرف اوّل و حرف سیم کاف عربی.
۶. به میم و نون و راه معجمه بر وزن بحر.
۸. به واو و لام و شین، بر وزن عشق.
۹. به تقدیم یاء حطّی بر تاء قرشت، بر وزن نیستانی؛ این زبان انگلیسی قدیم است.
۱۰. به وزن انسانی؛ آن را سلاوانی نیز گویند و آن زبان جماعتی از روسیه است.
۱۱. به ضمّ اوّل و معروف است. ۱۲. به کسر اوّل و سکون دوم و سوم؛ و حرف چهارم نیز مکسور.
۱۳. به بای ۳ نقطه، بر وزن امید؛ این زبان را لهستانی نیز گویند.
۱۴. بر وزن بوچیدی.
۱۵. بر وزن بیهوشی. ۱۶. به همزه مدوده؛ مذکور شد.
۱۷. پارسی معروف است و آن غیر از فرس قدیم و غیر از فارسی حالیه است.
۱۸. پهلوی معروف است. ۱۹. نیز مشهور است. ۲۰. بر وزن شهری.
۲۱. بر وزن کلّی. ۲۲. بر وزن ماهرو؛ و آن را پشتو نیز گویند؛ و این زبان افغان است.
۲۳. به سین مهمله و الف و نون و سین مهمله، ایضاً هر سه ساکن به کسر کاف فارسی و راه مهمله - هر دو - و یاء حطّی و تاء قرشت، هر دو ساکن.
۲۴. معروف است.
۲۵. بر وزن آسانی؛ شعبه‌ای از زبان هندی است. ۲۶. معروف است.
۲۷. به فتح حرف اوّل و دوم و چهارم و ششم؛ باقی ساکن. ۲۸. بر وزن حالی.
۲۹. بر وزن دینداری. ۳۰. معروف است. ۳۱. به ضمّ اوّل و سیم.
۳۲. حرف سیم راه مهمله و حرف چهارم یاء حطّی، بر وزن شوربا.
۳۳. آن را مینی بر وزن فکری نیز گویند.
۳۴. بالفعل آن را گریک [Greek]؛ به کسر کاف فارسی در اوّل و راه مهمله در ثانی و سکون یاء و کاف عربی نیز گویند.
۳۵. معروف است. ۳۶. بر وزن ماچین.
۳۷. معروف است. ۳۸. نیز معروف است. ۳۹. به کسر اوّل معروف است.
۴۰. معروف است.
۴۱. به ضمّ اوّل معروف است.
۴۲. به کسر تاء قرشت و ضمّ یاء حطّی.
۴۳. به کاف فارسی.

تخت جمشید به آن زبان است.) در اثنای اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود، در ملک یونان اوراقی از پوست به دست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری، به خط پهلوی آن را ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته؛ اسپیکل، از آن اوراق به مدد ترجمه‌ای که به پهلوی داشته، حروف تهجی خط میخی را دریافت می‌نماید و به یاری زبانهایی که با زبان آریا هم‌شاخه بودند، از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته، رفته‌رفته [۱۴۵ f]، در خواندن خط میخی مسلط گردیده، پس به فارس می‌آید و رجوع به خطوط منقوشه بر ابحار می‌نماید و خطهای تخت جمشید و غیره^{۵۵} را ترجمه نموده، به وطن خود مراجعت می‌کند و آن ترجمه‌ها را در کتابی مدون می‌سازد.

اسپیکل در آن کتاب می‌گوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه نیست، بلکه از سلاطین متعدده است که میانشان زمانها فاصله بوده؛ ولیکن اصل همه آن خطوط یکی است؛ ۲۰ حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ؛ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و باء مشتمل بر ۳ میخ و هکذا بعضی بیشتر و بعضی کمتر؛ چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود؛ الا اینکه در زمان هر پادشاهی، فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و به سه شیوه گردیده و کسی که یک رقم آن را بتواند بخواند، دو رقم دیگر را نیز می‌تواند بخواند.

مؤلف گوید: مثل خط نسخ و نستعلیق است در عجمی؛ و اسپیکل حکیم، یکی از

۴۴. به کسر حرف اول و سیم و پنجم و هفتم و هشتم.

۴۵. به کسر اول و سکون دوم و سیم و حرف چهارم لام، بعد الف و نون - هر دو - ساکن و دال مکسوره و یاء در آخر.

۴۶. به ضم اول و سکون ثانی و ثالث و به کسر واو که حرف چهارم است و یاء ساکنه و فتح زاء سه نقطه و نون در آخر.

۴۷. به ضم سین مهمله و کسر واو و سکون یاء و دال مهمله مکسوره و یاء ساکنه و شین در آخر نیز ساکن.

۴۸. به دال و الف و نون مکسوره و یاء و میم و الف و راء مهمله ساکنه و کسر کاف عربی و یاء در آخر.

۴۹. آن را آلمانی هم نامند. ۵۰. و اطریشی نیز گفته‌اند؛ این زبان نمه است.

۵۱. معروف است. ۵۲. به فتح حرف سیم و سکون چهارم و کسر پنجم و در آخر یاء.

۵۳. به فتح اول و دوم و سیم و سکون چهارم و پنجم که کاف عربی باشد.

۵۴. به فتح سین مهمله و سکون کاف عربی، به ضم سین مهمله، ایضاً سکون نون در آخر است.

۵۵. مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد ام‌النبی است؛ که ذکر آنها در این کتاب مرقوم خواهد شد.

آن سه شیوه خط را که رسم الخطش خوشتر است، اختیار کرده، در کتابش از آن بیشتر نوشته و حروف تهجی آن بدین صورت و اسلوب است:



مؤلف گوید: مقصود از ترقیم این خطوط، حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها؛ اینک در مقام تشریح برآمده، بعضی از آنچه را به تعلیم یافتم، مذکور سازم و آن حروف را مفرداً مرقوم دارم، از جهت تمیز آنها از یکدیگر. تنبیه: خط میخی که گفتیم پیش از این، آن را «آریا» می نامیده اند، ۲۰ حروف است؛ ولی [f ۱۴۵] ارقامش ۳۱ است.

تفصیل این اجمال: ۲۰ حرف داشته اند که هریک آنها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخرجی علی حده؛ ولی بعضی از آن حروف، دو رقم و سه رقم بوده و این تعدد ارقام، نه به واسطه تعدد رسم الخط است که به اختیار باشد — هر کدام و هر رقم را که بخواهند، بنویسند — بلکه به جهت نکته ای است که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد.

تفصیل تعدد ارقام بعضی از آن حروف و عدم تعدد بعضی، این است:

الف	ارقم ۱	ز	هوز	ارقم ۱
ب	ابجد	س	سغفص	ارقم ۱
پ	سه نقطه	ف		ارقم ۱
ت	قرشت	ک	کلن	ارقم ۲
ث	ثخذ	م		ارقم ۳
تیر ^۱	به تاء و راه قرشت	ک	فارسی	ارقم ۱
ج	ابجد	ن		ارقم ۲
خ	ثخذ	و		ارقم ۳

۱. این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شوند، صدای «ت» و «ر» معاً، کند یعنی همان «تر» می گویند به تاء و راه قرشت مکسورترین.

د	ابجد	۳ رقم	ه	۱ رقم
ر	قرشت	۱ رقم	ی	۱ رقم

و چند حرف است که در کلماتشان یافت نمی‌شود و مستعمل نیست؛ این است: «ج» سه نقطه، «ح» حطّی، «ذ» ثخذ، «ص»، «ض»، «ط»، «ظ»، «ع»، «غ»، «ق»، «ل»؛ اما «ش» قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد؛ مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است. کلمه «کوروش»^۱ است که حرف آخر آن را «شین» دانسته‌اند؛ [۴۱۴۶] که صورتش مرقوم خواهد شد. بناء علی هذا، اگر این حرف را هم در شمار آریم، حروف خط میخی، ۲۱ حرف خواهد بود و ارقامش ۳۲.

تنبیه: علت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است، این است که رسم ایشان این بوده که مثلاً بعض از حروف که مفتوح استعمال می‌شده، به یک رقم می‌نوشتند و همان حرف هرگاه مضموم بوده، به صورتی دیگر می‌نوشتند و نیز همان حرف هرگاه مکسور واقع می‌شده، به شکلی دیگر مرقوم می‌داشتند؛ مثلاً میم سه رقم دارد به اینطور:



یکی مفتوح، دیگری مضموم [و] دیگر مکسور است.

سؤال: هرگاه برای حرکات سه گانه^۲، سه رقم حرف است، پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد و در بعضی یک رقم؟ از این گذشته، برای سکون چه رقم است؟

جواب: اصطلاحی و قاعده‌ای در آن خطوط است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد، کتابی باید مخصوص؛ چنانکه کتابی در نحو و صرف^۳ این خط

۱. بروزن خروش. ۲. مراد، فتحه و ضمه و کسره می‌باشد.

۳. کتاب در نحو و صرف این زبان و این خط که ملاحظه شد، الحقّ نهایت عسرت را داشته‌اند در زبان و نوشتن خط. قطع نظر از قَلت حروف و تکلفات شاقّه در اعراب‌نوشتن این خط، هر سطری از آن، مدّت زمانی می‌خواهد و به نگاشتن آن، عمری ضایع می‌رود و الحمدلله، خطوطی که در عصر ما شایع است، کمال سهولت و امتیاز را دارد.

تبصره: مستور نماند که علامت جمع در خط میخی، لفظ بیش است به باء موّجده و یاء مثناة تحتانیّه و شین معجمه؛ چنانکه در فارسی علامت جمع به هاء و الف و یا الف و نون است؛ مثل دوست که دوستان و دوستان گویند و مثل اسب که اسبها و اسبان گویند و در آن زبان، لفظ «بیش» آرند؛ مثل دوست که به معنی دوست می‌باشد و دوستایش گویند؛ و مثل وسپا که به معنی اسب است، و سپایش گویند؛ و

به انگریزی دیده‌ام، قریب دو هزار بیت؛ ولیکن اجمالاً گوئیم که بعض از حروف که یک رقم دارد، آن حروف همیشه مفتوح است؛ دیگر مضموم و مکسور واقع نمی‌شود مگر در لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند، به قرینه می‌فهمند که حکماً در آنجا مضموم است یا مکسور است؛ و همچنین است آنکه دو رقم دارد. و دیگر اینکه بسا از نزدیک نوشتن حروف به هم یا دور نوشتن، حرکت و سکون معلوم می‌شود و گاه به علامت دیگر. بلی؛ بعضی اوقات، یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است: (𐭪𐭫)؛ و این فقط کسره است؛ حرف نیست. دیگر اینکه علامتی هم دارند که در آخر کلمات می‌گذارند؛ یعنی این مطلب تمام شده. و گاه هم برای سکون می‌آمد [f ۱۴۷] و آن به این شکل است: (𐭪𐭫𐭬)؛ و به این علامت نیز مطلبی را از مطلبی، فاصله می‌دهند.*

و از این زیاده، این کتاب را گنجایش نیست و فقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم. همین قدر خواستم آن حروف را بشناسانم.

رسم خطوط میخی	رسم خطوط میخی	رسم خطوط میخی	رسم خطوط میخی	رسم خطوط میخی	رسم خطوط میخی
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫
𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫	𐭪𐭫𐭬	𐭪𐭫

پیش از این گفتیم که خطوط میخی، به سه شیوه است و ارقامش فی الجمله شبیه به همدند؛ مخفی نمائد که رقمی را عراقی می‌گفته‌اند و رقمی را بابلی و رقمی را چیزی

همچنین قیاس کن.

* این نشانه، واژه را از واژه جدا می‌کند، اصطلاحاً امروز «واژه جداکن» نامیده می‌شود و در تمام کتیبه‌ها چنین است جز در کتیبه داریوش در بیستون که به این شکل است: <

دیگر. صورت حروف خط میخی و ارقام آنها و شناختن هریک، از این جدول معلوم است^۱: (جدول فوق)

تنبیه: اگر کسی بخواهد وضع زبان و تکلم ایشان را بداند، فقیر پاره‌ای از لغات متفرقه آنها را در اینجا نوشته [ام] بامعنی آن، از جهت بصیرت مطالعه کنندگان؛ این است:

اورمزد^۲: یعنی خدا که به عربی «الله» نامند.

آریا^۳ و «ایرین»: نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده و لغات خط میخی به همین زبان است. [صحیح: ariyia: نام قوم و تیره مخامشیان و نام زبان آریایی].

اور^۴: یعنی «آقا و سید». [صحیح: aura: اهورا: ائورا: هرمزد: خدا]

آبی^۵: یعنی «آب» که در عربی «ماء» گویند. [ص: api: آب]

آدم^۶: یعنی «من» که به عربی «انا» گویند. [ص: adam: من]

ایما^۷: یعنی «این»؛ که در عربی «هذا» است. [ص: Ima: این]

آوا^۸: یعنی «آن»؛ که به عربی «ذلک» است. [ص: ava: آن]

ایدا^۹: یعنی «اینجا»؛ به عربی «هنا». [ص: Idá: اینجا: قدم]

او^{۱۰}: یعنی «خوب»؛ که در عربی «حسن» است. [ص: uva: خود]

اسکا^{۱۱}: یعنی «خشک»؛ که در عربی «یابس» نامند. [ص: us^ka: خشک]

پارس: یعنی فارس. [ص: pársa: پارسی: پارسی]

خسیایشیا^{۱۲}: یعنی پادشاه و سلطان. [ص: xšáyaAiya: شاه]

۱. این یک رقم جیم است که در اکثر کلماتشان یافت می‌شود؛ ولی در یکی از مقورات، حرفی دیده شده که آن حرف ناچار است از اینکه جیم باشد و آن به این شکل است: «𐎧». ندانستند که این هم یک صورت برای جیم است؛ یا اینکه سهو از کاتب و حجاز بوده است.
۲. به فتح اول و سکون دوم و سوم و ضمّ چهارم؛ باقی نیز ساکن.
۳. آریا: حرف اول مدود و «ایرین» به کسر اول و سیم و فتح چهارم.
۴. به فتح اول و آخر و سکون وسط.
۵. به الف مدوده و باء ابجد و یاء حطّی.
۶. بروزن حاتم؛ معنی آن همان است که گفته شد و این لغت گاهی به معنی «من هستم» می‌آید.
۷. به کسر حرف اول است. ۸. به مدّ اول. ۹. به کسر حرف اول است.
۱۰. به ضمّ حروف اول و سکون ثانی.
۱۱. به ضمّ حرف اول و سکون ثانی.
۱۲. به کسر خاء معجمه و سکون سین مهمله و یاء حطّی الف بعد از آن یاء مفتوحه حطّی و ثاء مثله ساکنه و ایضا یاء حطّی در آخر الف.

دا: یعنی «دانا»؛ که به عربی «عالم» است. [ظاهراً شکل ریشه فعل دادن است].
 دَرَوگا^۱: یعنی «دروغ»؛ که در عربی «کذب» است. [ص: drauga: دروغ]
 دَوستا^۲: یعنی «دوست»؛ در عربی «حبيب» [ص: dauštá: دوست].
 گاتو^۳: یعنی «آتشگاه»؛ در عربی «بيت النار» [ص: GáAu: گاه: جا]
 کا^۴: یعنی «کی» و «چه وقت»؛ در عربی «متی» است. [ص: ká: که]
 کوفافا^۵: یعنی «کو، کجا»؛ در عربی «این» و «انی» است. [ص: Kaufa: کوه]
 مز^۶: یعنی «بسیار»؛ به عربی «کثیر» است. [ص: این کلمه منقل به کار نرفته است].
 وِسپا^۷: یعنی «اسب»؛ که در عربی «فرس» است. [ص: uvaspa: ترکیب: خوب اسب].
 هخمسینا^۸: یعنی «کیان»؛ که طبقه‌ای از سلاطین اند. [ص: Haxámanisiya]

مخامشی:

مثال در مصادر:

آه: به معنی «بودن»؛ که در عربی «کون» است. [ص: áha: بود، بودند]
 ترس^۹: به معنی «ترسیدن»؛ به عربی «خوف» است. [ص: Tarsatiy: می‌ترسند]
 کار^{۱۰}: به معنی «کردن»؛ در عربی «فعل» خوانند. [ص: ریشه: Karṣakariya: کردن: ساختن]

کارب^{۱۱}: به معنی «گرفتن»؛ به عربی «اخذ» نامند. [ص: ریشه: Grap: گرفتن]
 گوب^{۱۲}: به معنی «گفتن»؛ که در عربی «قول» است. [ص: ریشه: Gaub: گفتن]

مثال در افعال:

اگوَنوم^{۱۳}: یعنی «من می‌کنم»؛ در عربی «انا افعل» [ص: Akunavam: کردم]
 تشی^{۱۴}: یعنی «می‌فرماید»؛ به عربی «یأمر» گویند. [ص: Aátiy: گوید]

۱. به دال و راء مهملتین مفتوحین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف.
۲. به فتح اول و سکون دوم و سوم است.
۳. به کاف فارسی و حرف سیم مضموم.
۴. به کاف عربی است.
۵. به فتح کاف عربی و سکون واو.
۶. به فتح میم و سکون زاء معجمه.
۷. به فتح واو و سکون سین مهمله.
۸. به هاء و خاء معجمه و میم؛ هر سه مفتوحه؛ بعد نون مکسوره؛ بعد یاء حطی ساکنه و سین مهمله مکسوره؛ بعد یاء حطی بعد الف.
۹. به فتح حرف اول.
۱۰. به فتح حرف اول.
۱۱. به کاف تازی.
۱۲. به ضم کاف تازی و سکون و او و باء.
۱۳. به فتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو – هردو – و میم در آخر ساکن.
۱۴. به فتح تاء قرشت و کسر تاء مشدده قرشت – ایضاً – و همزه مکسوره در آخر یاء حطی.

ترسم^۱: یعنی «ترسیدم»؛ و در عربی «خفت». [ص: tarsam: می‌ترسم]
گوبتایی^۲: یعنی «می‌گوید»؛ در عربی «يقول» گویند. [ص: از ریشه Gaub: گفتن]^۳
[و] همین قدر کافی است.



یکی از کتیبه‌های میخی تخت جمشید

تنبیه: حالا می‌خواهیم مطلبی دیگر بگوئیم و از خطوط پهلوی شمه‌ای بنگاریم؛ انشاءالله تعالی. مخفی نماند که در بلوک مرو دشت قریب به تخت جمشید، جایی است که آن را نقش رستم نامند؛ همچنین جایی دیگر که آن را نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد. در آنجاها [۱۴۹]، بعضی از خطوط پهلوی، منقوش بر سنگ است؛ مثل خطوط در شاپور کازرون که آنها هم پهلوی است. زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم، افسوس می‌داشتیم از اینکه ترجمه آن خطوط را نمی‌دانیم؛ مثل افسوسی که مرا در خط میخی بود. بعد از اینکه از سفر مرو دشت مراجعت نمودم وجد و جهدی تمام دریافتن خط میخی، مرعی داشتیم؛ درصدد آن برآمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی به دست آرم و همچنین از ترجمه آن خطوط پهلوی که منقوش بر آن احجار است، آگاهی حاصل نمایم؛ قضا را به توسط دوستی،

۱. به فتح حرف اول.

۲. به ضم کاف عجمی و سکون واو و باء مفتوحه و تاء قرشت مشدده و الف و دو یاء حقیقی.

۳. تصحیحات فوق، از استاد گرامی جناب آقای دکتر محمود طلوعی، استاد دانشگاه شیراز است.

به شخصی از اهل یوروپ - مستربلکمن^۱ (۵) نام - آشنایی به هم رسانیده، کتابی از آن بدست آوردم و چون از خواندن خط پهلوی ربطی داشت، در نزد وی، قدری از آن خط بهره گرفتم و ضمناً به خط یونانی پی بردم و قدری از ترجمه خطوط پهلوی، منقوره برا حجار مذکوره، یافتم که انشاء الله تعالی، در موقع و موضع خود مرقوم داریم.

تنبیه: پوشیده نیست که در زمان اردشیر بابکان^۲ و الی بعد، خط مستمی به میخی متروک گردید و خط پهلوی رواج یافت. و خط پهلوی بر دو قسم است: یکی را پهلوی ساسانی گویند و دیگری را پهلوی عراقی. و به هر دو قسم، کتابت و تکلم می نموده اند و در آن زمان هم در ایران، خط یونانی رواجی داشته؛ تفصیل از این اجمال، عدد حروف پهلوی ساسانی و پهلوی عراقی ۱۸ است؛ ولی هر یک بعض از حروف را ندارند.

اما خط یونانی، عددش ۲۲ حرف است که در آن نیز بعض از حروف نیست و این خط یونانی، خیلی شبیه به خط انگریزی است و مثل خط انگریزی هم دو رقم خط است^۳: یکی خط بزرگ، یکی خط کوچک. و مادر جدولی، حروف دو قسم از پهلوی و دو رقم یونانی را مرقوم می داریم و در هر یک از دو قسم خط پهلوی و خط یونانی، هر حرفی که در کلماتشان [f ۱۵۰] یافت نمی شود و مستعمل نیست، از جدول ترک شده، تا معلوم گردد؛ این است آن جدول.

۱. به کسر میم و سکون سین مهمله و کسرتاء مثناة فوقانیة و راء مهمله ساکنه و باء موحده و مکسور و لام مفتوحه و کاف تازی ساکنه و میم مفتوحه و نون ساکنه در آخر.

۲. یعنی در اواخر سلطنت آن.

۳. برای این است که اسم سلاطین و اسم شهرها و اسم چیزهای نفیس را به خط بزرگ می نوشته اند و دیگر کلمات را به خط کوچک؛ چنانچه در انگریزی هم همینطور است نسبت به خط خودشان.

خط یونانی			خط پهلوی		
نامهای حرف	رقم بزرگ	رقم کوچک	نامهای حرف	رقم بزرگ	رقم کوچک
ا	A	α	لا	۱	۱
ب ابجد	B	β	ب ابجد	۲	۲
پ سه نقطه	Π	π	پ سه نقطه	۳	۳
ت قرشت	T	τ	ت قرشت	۴	۴
ث سه نقطه	Θ	θ	ث سه نقطه	۵	۵
ج سه نقطه	X	χ	ج سه نقطه	۶	۶
د ابجد	Δ	δ	د ابجد	۷	۷
ر قرشت	P	ρ	ر قرشت	۸	۸
ز هوز	Z	z	ز هوز	۹	۹
س سفص	Σ	ς	س سفص	۱۰	۱۰
ش قرشت	Ξ	ξ	ش قرشت	۱۱	۱۱
ص سفص	Ψ	ψ	ص سفص	۱۲	۱۲
ف سه نقطه	Φ	φ	ف سه نقطه	۱۳	۱۳
ک کلن	K	k	ک کلن	۱۴	۱۴
گ فارسی	Γ	γ	گ فارسی	۱۵	۱۵
ل	Λ	λ	ل	۱۶	۱۶
م	M	μ	م	۱۷	۱۷
ن	N	ν	ن	۱۸	۱۸
و	Ω	ω	و	۱۹	۱۹
یاء خطی و داد	Υ	υ	یاء خطی و داد	۲۰	۲۰
ه	H	η	ه	۲۱	۲۱
ی	I	ι	ی	۲۲	۲۲

[illegible]

بند ۱- اهورمزداى بزرگ ، بزرگترین خدایان ، او داریوش شاه را آفرید . اوبه وی شاهی را ارزانی فرمود .
 بخواست اهورمزدا داریوش شاه (است) .

بند ۲- داریوش شاه گوید : این کشور پارس که اهورمزدا بمن ارزانی فرمود زیبا ، دارای اسبان خوب ، دارای مسردان خوب (است) . بخواست اهورمزدا و (بخواست) من داریوش شاه (این کشور) از دیگری نمی ترسد .

بند ۳- داریوش شاه گوید : اهورمزدا مرا یاری کناد با خدایان خاندان سلطنتی و این کشور را اهورمزدا از دشمن از خشکسالی از دروغ محفوظ دارد . باین کشور نیاید نه دشمن نه خشکسالی نه دروغ .
 اینرا (چون) بر کنی من از اهورمزدا با خدایان خاندان سلطنتی درخواست میکنم . اینرا بمن (چون) بر کنی اهورمزدا با خدایان خاندان سلطنتی بدهاد .

۱ اَوْرَمَزْدَا : وَزَرَكَ : هَی : مَتِیعت : بَگَ
 ۲ آنام : هَ وَو : دَارَی وَوَم : عَشاى نِی
 ۳ یَم : اَدَدَا : هَ وَشَ لَی : عَشَ نَرَم : قَرابَ
 ۴ رَ : وَشَنا : اَوْرَمَزْدَاها : دَارَی وَوُ
 ۵ ش : عَشاى نِی : نالی : دَارَی وَوُش :
 ۶ عَشاى نِی : لَی یَم : دَهاوَش : پار
 ۷ سَ : نَ پام : مَنا : اَوْرَمَزْدَا : قَرابَ
 ۸ رَ : هَی : نَ لَیبا : اووَشا : اوَمَرَنی
 ۹ یا : وَشَنا : اَوْرَمَزْدَاها : مَنج
 ۱۰ آ : دَا : دَا : وَهَوُش : عَشاى نِی : هَی
 ۱۱ آ : هَجا اَنی پَنا : نَ لَی : نَرَسَ
 ۱۲ لَی : نالی : دَارَی وَوُش : عَشاى
 ۱۳ نِی : مَنا اَوْرَمَزْدَا : اووَستا :
 ۱۴ بَرَوُو : هَدا : وی نَ لَییش : بَگَ لَی
 ۱۵ بیش : اَنا : لَیما : دَهاوَم : اووَ
 ۱۶ مَزدا : پاتووَ : هَجا : هَ لَیبا
 ۱۷ آ : هَجا : دَوُشَ پا را : هَجا : دَر
 ۱۸ اووَ : آبی : لَیما : دَهاوَم : ما
 ۱۹ : آجَمی با : ما : هَ لَیبا : ما : دَوُش
 ۲۰ لَی پارم : ما : دَرَوُكَ : اَگَنا : اَدَم :
 ۲۱ پانم : جَدی پامی : اَوْرَمَزْدَا
 ۲۲ آ : هَدا : وی نَ لَییش : بَگَ لَییش : ا
 ۲۳ لَیَم لَی : پانم : اَوْرَمَزْدَا : دَدات
 ۲۴ اووَ : هَدا : وی نَ لَییش : بَگَ لَییش :

[illegible]

کتابخانه داریوش

[illegible]

(مَیْوَغْ : کاسکَ تَن : داری وَهوش : عسایِ تِی یَه پا : وی تِی پا : کَرَت)

بند ۱ - من داریوش شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه
کشورهای بسیار ، پسر ویشتا-پ هخامنشی (هستم)

بند ۲ - داریوش شاه گوید : بخواست اهورمزدا
این (است) کشور هائی که من با این مردم پارسی از
آن خود کردم که از من رسیدند ، بمن باج دادند .
خوزستان ماد بابل عربستان آشور مصر ارمنستان
کپدوکیه سارد یونانیها ، آناهئیکه (ساکن) خشکی
و آناهئیکه (ساکن) دریا (هستند) و کشور های ماورای
دریا آسگر ت پر تو زوک هرات بلخ سغد خوارزم
ت گوس رخیم هند گدار سائیها مک .

بند ۲ - داریوش شاه گوید : اگر چنین فکر کنی که از دیگری ترسم این مردم پاری را محفوظ دار . اگر مردم پاری محفوظ باشند از این پس تا دیرترین (زمان) شادی ناگهانی این از اهور براین خاندان سلطنتی فرو خواهد رسید .

سطر ۸ - ﴿﴾ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ (اَدْرِشْ) - اِذَا اَنْعَمَدُ
 کَرْدَم - اَصْرَفْ لِمَوْدَم .

اول شخص (مان ماضی فعل وسطی. صفحه ۱۲ از جوع شود

مطر ۲۲ III - ۱۰۰ (۱۰۰) = اذلالا

سطر ۲۳ ۱۱۱ - ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹

مطر ۲۳ ﴿٢٣﴾ = ناگسستی
صفتی است در حالت فاعلی مؤنث که با ﴿٢٣﴾ = ناگسستی
(شی بایش) = غایب مطابقت میکند. ﴿٢٣﴾ صفتی در اینجا بکار
رفته شده. نمونه‌های دیگر استعمال ﴿٢٣﴾ منفی از این قبیل است

فیروزه است . $\overline{\text{f}} \overline{\text{r}} \overline{\text{z}}$ $\overline{\text{f}} \overline{\text{r}} \overline{\text{z}}$ $\overline{\text{f}} \overline{\text{r}} \overline{\text{z}}$ (اُخْشِرَ) = غیر شفاف که حالت سنگ
شامه که معنی اسم ربه النور ناهمه است .

۱. آدَمَ : دَارِی وَّوُش : خَشَای تُرِبَی : وَز

۲ رَكَ : حَشَائِثِي : حَشَائِثِي يَا نَا

۳ م : عشاى نبي : دهيونام : تىلى

۴ شام : رُوْنا م : وِشتا بْ هَپا :

۵ پُتَر : هَخامنی شی ی : ناتیپ : دار

۹. ئۆۈش، خىشاي ئىرى، وشنا، ئۆرم

۷ زداها : ئىما : دىھاو : ئىبا : ادم

م : اَدْرُشْمِ : هَدَا : اَنَا : يَارَسَا : كَا

٩ را : ث : پا : هجاء : اقْس : منا باج

١٠. لَمِ : آتَى : أَوُجَّ : حَادَّ : بَابِرُو

۱۶ ش : آرمای : آئورا : مودرای

١٩ : آ، اَرْ، اِنْ : كَتَبْتُكَ : رَمِدَ : ي

۱۱ اونا : تىلىمىز : اۈشكەھبا : انا : تى

۱۱ نَمِ : دَرِيْ خُهَا : اُتَا : دَهِيَاوُ : ت

۱۴ یا : پَرّ : ذَرّی : اَسْ سَمَرَت : پَرْتَو : زَرّ

۱۷ ك : هَرَّكِيو : باختريش : سوئد : اوو

۱۱ آرزویی: شت گروش: هر روتیش: ه

۱۰. یَرُوس : عَمَدَار : رَکَا : مَک : نَانِی،

۹ : داری ووش : خدای تباری : دلیلی

۲ آوٲا : مٲى ٲاھى : ھچا : انى

۲ نا : ما : تَرْسَمَ : لِيَمَامَ : يَارَسَمَ : كَارَمَ : يَادِي

۳ ی : پَدَائِم : کَرَا : پَارِس : پَات : اَهْتِیْم : هُپَا :

۲۲ دۇۋلېتىم : شېئىرىش : اخىتىنا : ھۇۋچى

۲ ی : اَوْرَا : نَمَرَسَاتِي : اَنِي : لِيَام : وَيَم

[illegible]

بند ۱- خدای بزرگ (است) اهورمزدا که این زمین را آفرید ، که آن آسمان را آفرید ، که مردم را آفرید ، که شادی مردم را آفرید ، که داریوش را شاه کرد ، يك شاه از بسیاری ، يك فرماندار از بسیاری .

بند ۲- من داریوش شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشور های شامل همه گویانه مردم ، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز ، پسر و پستاسب هخامنشی پارسى پسر پارسى آریائی دارای نژاد آریائی

بند ۳- داریوش شاه گوید : بخواست اهورمزدا این (است) کشورهائی که من جدا از پارس گرفتم . بر آنها حکمرانی کردم . بمن باج دادند . آنچه از طرف من بآنها گفته شد آنرا کردند . قانون من آن (است) که ایشانرا نگاهداشت . ماد خوزستان پات هرات بلخ سغد خوارزم زرنگ رنج ثت گوش گندار هند سکائیهای هوم نوش سکائیهای تیرخود بابل آشور عربستان مصر ارمنستان کپدوکیه سارد یونان سکائیهای ماورای دریا سکودر یونانیهای سپر روی سر لیبها حبشها اهالی مک کارثیها .

- ۱ بَک : زَرَرک : اَوَرَمَزدا : هَی : لیم
- ۲ م : بومیم : آدا : هَی : آوم : اسم
- ۳ انم : آدا : هَی : مَرَتی_یم : آدا : ه
- ۴ ی : هی_یا_بیم : آدا : مَرَتی_هَیا
- ۵ هَی : داری_ووم : عَشا_تی_یم : اک
- ۶ اودنوش : الیوم : پَرُوونام : عَشا_ت
- ۷ لی_یم : الیوم : پَرُوونام : فرمانا
- ۸ رم : آدم : داری_ووش : عَشا_تی_ی : و
- ۹ زَرک : عَشا_تی_ی : عَشا_تی_یا_نام
- ۱۰ عَشا_تی_ی : دهیونام : ویس_پَرنا
- ۱۱ نام : عَشا_تی_ی : اهیا_یا : بومی
- ۱۲ یا : زَر_سما : دُور_لی_ایی : ویشناس
- ۱۳ پَها : پَتر : هَخامن_شی_ی : پارس : پ
- ۱۴ آرس_هَیا : پَتر : آزل_ی : آزل_ی_ی : چی
- ۱۵ نَر : نایی : داری_ووش : عَشا_ی
- ۱۶ تی_ی : وشنا : اَوَرَمَزداها : لهما :
- ۱۷ دَها_و : تَیا : آدم : آسر_بایم :
- ۱۸ اَبَت_م : هَچا : پارسا : آدم_شام :
- ۱۹ بتی_ی_خش_لی_ی : مَنا : با_چیم : اَبَر
- ۲۰ ه : ش_شام : هَچام : اَنه_ی : او : ا
- ۲۱ کُون_و : داتَم : ش_ی : مَنا : اودیش :
- ۲۲ اَداری_تی : ماد : اوو_ج : پَر_تو : هَر_لی
- ۲۳ و : با_ختریش : سو_م_ود : اوو_ازرم
- ۲۴ یش : زَرک : هَر_ووتیش : تَت_موش : تَم
- ۲۵ دار : هیدوش : سکا : هوم_وَر_سما : س
- ۲۶ کا : تیر_خ_وُدا : با_یر_وش : آ
- ۲۷ نورا : آربای : مو_درای : اَرمین
- ۲۸ کَت_پَتوک : سَپَرَد : تی_ون : سکا : ش_لی_ی : پ
- ۲۹ رَدَر_ی : سکودَر : تی_ونا : تَک_نرا : پوتای
- ۳۰ آ : کوش_یا : مَچ_یا : تَر_کا : نایی : د

کتابخانه دارپوش

[۱۵۱f] پوشیده نباشد که در خط پهلوی ساسانی، علامتی به جهت کسره دارند به این شکل: «𐭥»؛ و این علامت شبیه است به «واو» پهلوی عراقی؛ و در خط پهلوی عراقی نیز، علامتی برای کسره دارند به این شکل: «𐭥»؛ و این علامت شباهت دارد به زاء هوز؛ ولی به جای خود از قرینه می فهمند که آیا «زاء» است یا کسره. اما در خط

یونانی، علامتی دارند از برای ضمّه در خطّ بزرگ، به این شکل: «O» و در خطّ کوچک، به این شکل «o»؛ و علامتی دارند برای کسره در خطّ بزرگ به این صورت: «E»^۱ و در خطّ کوچک به این صورت «e». نیز پوشیده نماند که در بعض از کتب که حروف تهجی خطّ قدیمه را جمع نموده و مسطور داشته‌اند، از جمله خطّ یونانی است و آنچه مرقوم نموده‌اند، هیچ شباهتی به آنچه که ما در اینجا رقم کردیم، ندارد و همانجا به خیال خود چیزی نوشته‌اند و گواه بر صدق مدّعی ما، احجار در امکنه متعدّده است که آن خطوط بر آن منقوش است.

تنبیه: محجوب نماند که وضع نوشتن خطّ میخی – که سابقاً مرقوم آمد – همچنین خطّ یونانی – که نیز مسطور گردید – از طرف یسار است به سمت یمین؛ یعنی شروع در نوشتن که می‌نموده‌اند، از طرف دست چپ بوده تا به طرف دست راست؛ مثل خطّ انگریزی و فرانسه که چنین است؛ اما خطّ پهلوی چنین نبوده؛ بلکه مثل خطّ عربی و فارسی خودمان، از طرف راست به سمت چپ، سطور را می‌نوشته‌اند.

تنبیه: «پهلوی» به فتح لام، منسوب است به «پهلَو»^۲ که به معنی شهر باشد؛ پس آنچه به شهرستان تکلم می‌کرده‌اند، آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده‌اند و زبانی که در روستا و کوهستان و درّه متکلم بوده‌اند، آن را «دری» می‌خوانده‌اند؛ زیرا که منسوب به «دره» است؛ مثل کبک دری.

[۱۵۲ f] تنبیه: مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است؛ اگرچه از اظهارش اندیشه می‌نمایم که مردمان بی‌خرد و اشخاص بی‌اطلاع و خبر، هدف تیر ملاتم سازند و به طعن و طنز^۳ دهان گشایند؛ ولی اهل تاریخ و خبر را البتّه صدق این مطلب ظاهر خواهد بود.

۱. این علامت که برای کسره است، از اتفاقات در خطّ انگریزی هم علامت کسره حرفی است به همین شکل و صورت.

۲. به فتح لام که عموماً به معنی شهر است؛ بسیار استعمال کرده‌اند شعرا؛ از جمله فردوسی فرموده: «ز پهلوی برون رفت کاووس شاه» و در بعض کتب دیده‌ام که «پهلوی»، نام شهر اصفهان و ری و نهاوند بوده، خصوصاً؛ زیرا که آنها را در قدیم شهر دانستند و جاهای دیگر را شهر نمی‌دانستند و زبان اهالی – اصفهان، ری و نهاوند را در آن زمان، پهلوی می‌نامیده‌اند و در نسخه دیگر یافتیم که سابقاً زبان اهل بلخ و بخارا، پهلوی بوده و زبان اهل همدان و ری و غیرهما، دری؛ الله اعلم.

۳. در اینجا به معنی سخریه و طعنه است.

این است آن مطلب: سراها و عماراتی که در تخت جمشید است، دخلی به جمشید ندارد و از بناهای وی نیست و صوری که مرسمه بر احجار آن بنیان است، هیچکدام صورت جمشید نخواهد بود. کاشف این معنی، خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده؛ هر عمارتی را که پادشاهی ساخته، نامش منقوش بر سنگی است که آن سنگ در آن عمارت نصب است که انشاءالله بعد از این، در جای خود - یعنی در ذکر هر عمارتی و بیان هر سرایی - به ذیل آن، ترجمه خطوط آنجا را مرقوم می‌داریم.

و حقیقت مطلب این است که زمان جمشید تاکنون، متجاوز از ۵۰۰۰ سال است. بقای عمارت در این ازمنه متداوله، با وجود آسیب برف و باران و آفات دیگر، خیلی مشکل است؛ هر چند کمال استحکام را هم داشته باشد؛ علاوه بر اینکه بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند که طوفان نوح (ع) در زمان جمشید بوده [است].

بالجمله، دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده، نام خود را منقور بر سنگ نموده. بلی؛ مدخلیتی که آنجا را با جمشید است، این است که جمشید در مرو دشت و رامجرد، شهری بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور به تخت جمشید است نیز، عمارات عالیه ساخته و در آن جلوس نموده، بطوری که نوشته‌اند؛ ولیکن پس از جمشید، آن بناها منهدم شده و از میان رفته و بعدها، دیگر سلاطین در آن مکان، عمارات بنا نهاده‌اند که الآن آثار آنها باقی است و چون آن دکه، اولاً به اسم جمشید خوانده می‌شده، اکنون هم به نام او مشهور است؛ و از این قبیل بسیار است.^۱

تنبیه: پیش از این گفتیم که در تخت جمشید، هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده، نام خود را بر سنگ [۱۵۳ f] نگاشته؛ مثل «داریوس» و «زَرکُزس» و غیرهما. این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه خطوط منقوشه بر احجار تخت جمشید را از کتاب اشپیگل حکیم و غیر آن دریافتم، نام آن سلاطین، از برایم مجهول ماند؛ همچنین اسم بعضی از طوایف را که در آن کتاب و جز آن نوشته بودند، نامعلوم بود و ندانستم داریوس کیست و زَرکُزس کدام. چندی در این خیال بودم؛ مراجعه به بعضی از کتب تواریخ می‌نمودم، از جمله ناسخ التواریخ که در آن، نامی از آن سلاطین برده

۱. مثل اینکه شخصی، مسجدی یا حمامی ساخته، پس از سالها خراب شده، دیگری آن را عمارت کرده، بلکه وضعمش را هم تغییر داده، اما مردم آن مسجد یا حمام را به اسم شخص اول می‌خوانند. در همه شهرها، از این قبیل بسیار است.

نشده؛ مگر دو نفر داریوش نام که به جای سین مهمله، شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته؛ از آن هم مجهول ما، معلوم نگشت و مشکل ما حل نگردید. تا از عنایات یزدانی و اتفاقات آسمانی، شخصی از اهالی روس^۱، در شیراز به سیاحت آمده، در نیم فرسنگی شهر، در باغی مسکن گزیده، چند روزی توقف نمود. از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو می‌داند و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد. فقیر به دستاویزی پای به محضرش نهاده، طرح الفتی به میان آورده، کتبش را سیر نموده؛ از آنجمله کتابی یافتم به خط روسی که از زبان پهلوی و یونانی و غیرهما ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خودشان چه نام داشته‌اند و به یونانی چه نام و به پهلوی و غیره چه نام، همه را نوشته بودند. ترجمه آنها را ملتمس شدم؛ مسؤولم مقرون به اجابت گردید و مقصودم حاصل آمد. در اینجا به قدری که بعد از این ضرورت دارد، بیان می‌نمایم: تنبیه: در کتاب مذکور، از جمله سلاطینی را که نام برده و اسامی آنها را به هرچه در این ازمه شهرت دارند، بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان، در اینجا مذکور می‌داریم تا بعد از این در ترجمه خطوط میخی و پهلوی که در عمارات تخت جمشید و غیره است، ما را فایده بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها، چنانچه مخالفت و مغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد، العهده علیه و الله اعلم، ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست؛ این است [۱۵۴]:

کوروش^۲ (۶): کیخسرو است پسر کامبیز - یعنی کیکاوس - و به زبان یونانی کوروش را سیروس می‌گفته‌اند. سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده، استخراج نموده‌اند؛ ۵۵۹ سال قبل از میلاد مسیح (ع) بود. مدت سلطنت او ۳۰ سال بوده است.

کامبیز^۳ (۷): کیکاوس است، پسر کیخسرو؛ به زبان یونانی او را کامبیسس

۱. به حسب وسعت، بزرگترین سلطنتی در دنیاست و آن مشتمل بر یک قسمت بزرگی از اروپاست. در جام مسطور است که وقتی که در ستهای مغرب روسیه ظهر است، در ستهای مشرق او قریب به نصف شب خواهد بود. و آن از جهت شمال به بحر تلج شمالی و از طرف شرق به کوههای اورال و از طرف جنوب به بحر اسود و از غرب به بلاد عثمانیه محدود است.

۲. به کاف عربی و بر وزن خروش است - که مذکور شد - و بعض جاها به جای شین معجمه، سین مهمله استعمال کرده‌اند و در تاریخ ایران، کیخسرو را پسر سیاوش می‌دانند.

۳. به کاف تازی و الف و میم ساکنه و باء ابجد مکسوره و یاء حطی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و در ←

می‌نامیده‌اند و این کیکاوس ثانی است و غیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب می‌خوانند و سلطنت وی بنابر استخراجی که از تاریخ منقوش بر سنگ شده، ۵۲۹ سال قبل از میلاد مسیح بوده؛ ۷ سال شاهی کرده [است].

ویستسپا^۱ (۸): گشتاسب است و او را به زبان یونانی، هُستاسب گویند. ظهورش را در حدود تاریخ کامبیز مذکور دانسته‌اند.

داریوس^۲ (۹): «دارا»ست و آن را دارای اکبر گویند. سلطنتش بنابر استخراج از تاریخ منقور بر سنگ، ۵۲۱ سال قبل از میلاد بوده و ۳۶ سال پادشاهی نموده [است].

زروکرس^۳ (۱۰): اسفندیار است و آن پسر داراست. جلوسش ۴۸۵ سال قبل از میلاد؛ بنابر استخراج مذکور، شاهی او ۲۰ سال.

ارتک سرسز^۴ (۱۱): اردشیر است که آن را بهمن نیز خوانند. جلوس وی ۴۶۵ سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش ۴۰ سال.

داریوس دوم (۱۲): دارای دوم است. جلوس آن ۴۲۵ سال قبل از مسیح بوده و سلطنت وی ۲۱ سال.

ارتک سرسز دوم (۱۳): اردشیر دوم است. جلوس وی ۴۰۴ سال قبل از میلاد بوده؛ پادشاهی او ۴۳ سال.

ارتک سرسز سوم (۱۴): اردشیر سوم است و او را «بهوکا»^۵ نیز می‌گفتند. جلوسش ۳۶۱ قبل از مسیح؛ و پادشاهی ۲۵ سال.

داریوس سوم (۱۵): دارای سیم است و آن را داریوش کودمان^۶ گویند. جلوسش ۳۳۶ سال قبل از میلاد و این همان داراست که مغلوب اسکندر رومی شد.

→ آخر زاء معجمه ساکنه.

۱. به کسر واو و سکون یاء حطّی و سین مهمله - هر دو - و فتح تاء قرشت و سکون سین مهمله و باء سه نقطه و الف در آخر. ۲. در آخر سین مهمله، بر وزن مار دوش است.

۳. به فتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و کاف پارسی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و سکون سین مهمله؛ و آن را کرزسپس نیز می‌گفته‌اند و این اسفندیار غیر از اسفندیار، پسر گشتاسب، باشد.

۴. به فتح الف و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و کاف تازی ساکنه و سین و راء مهملتین اوّل مفتوحه ثانی ساکنه؛ بعد سین مهمله مکسوره، پس زاء معجمه ساکنه است و آنچه اُرتک سرسز در اینجاست که به معنی اردشیر مرقوم شده، غیر از اردشیر بابکان است.

۵. به فتح باء مرخّده و ضم هاء و سکون واو و کاف تازی و الف در آمدن.

۶. تازی است و بعضی این لقب را به داریوش دوم نسبت داده.

الکسندر^۱ (۱۶): اسکندر است و این لفظ به زبان آریا نیست؛ زیرا که «لام» در آن است و لام در زبان آریا یافت نمی‌شود - چنانکه پیش از این ذکر شد - به‌هرحال این اسکندر، از روم به ایران آمده، دارای سیم را قلع و قمع نموده و استخر را آتش زده و استیلای وی در مملکت ایران، ۳۳۰ سال قبل از میلاد مسیح (ع) بوده و ۱۲ سال مستقلاً سلطنت نموده و از وقت مرگ اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان، از ۵۰۰ سال متجاوز طول کشید که اشکانیان سلطنت می‌کردند و اردشیر بابکان تقریباً ۲۰۰ سال بعد از مسیح سلطنت داشت و پادشاهیش از سی سال کمتر بوده [است].

نرسز^۲ (۱۷): نرسی است که پسر شاپور باشد و این نسبت را از خطوط منقوشه بر احجار شاپور کازرون دریافته‌اند؛ که به خط پهلوی است.

خمانی^۳ (۱۸): گویند «هما» ست که بعضی او را دختر بهمن می‌دانند. (تا اینجا از کتاب روسی است).

تنبیه: بر اشخاصی که متتبع در تواریخ و سیراند، این معنی واضح و لایح خواهد بود که چه اختلافات کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است؛ بسا شخص معروفی را مورّخی از اهل مشرق‌زمین می‌نویسد و دیگری از اهل مغرب‌زمین؛ همچنین مثلاً پادشاهی را یکی پسر زید می‌داند و دیگری پسر عمرو؛ و همچنین در تاریخی، نسبت شخص بزرگی را به طایفه‌ای داده، در تاریخ دیگر، نسب همان را به طایفه دیگر رسانیده و همیشه این اختلافات در عالم بوده. مثلاً در اکثر تواریخ نوشته‌اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسپ است و بعض مورّخین او را پسر دارا می‌دانند؛ همچنین است دارا: بسیاری وی را پسر بهمن گفته‌اند و بعض دیگر پسر گشتاسپ. و اکثر از آن کتبی که دارای این اختلافات است، نزد این فقیر موجود و حاضر است که به طبع هم رسیده و منشاء این اختلافات، آنچه به‌نظر می‌رسد، یکی سهو کاتب است، دیگر نسیان و سهو مورّخ و دیگر تغییر و تبدیل در اسمها، به مرور دهور [۱۵۶ f] ایام و کثرت استعمال؛ مثلاً شخصی دو اسم داشته؛ در یک زمان یا دو زمان یا بیشتر، شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علی‌حدّه، علی‌حدّه نموده‌اند؛ با وجود اینکه مسّمای آن اسماء یکی است و بالعکس.

۱. به فتح اول و ثانی و رابع و سادس است؛ باقی ساکن.

۲. به فتح اول و کسر سیم و سکون دوم و چهارم؛ و این باید غیر از نرسی پسر پلانش و پسر بهرام باشد.

۳. به فتح خاء معجمه است.

گاه شده که چند نفر بوده‌اند که اشتراک در اسم داشته‌اند یا اینکه یک طبقه را به اسمی می‌خوانده‌اند؛ شخص مورّخ همه را یک مسّی انگاشته و برای همه، یک تاریخ نگاشته؛ انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست بر اینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرن‌ها می‌گذرد، پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجه فلان پادشاه؛ همچنین برهان بر عدم آن نخواهد بود؛ اگر چنانچه مدار برهان بر نقل است که می‌بینیم دو نفر مورّخ که هر دو محلّ اعتمادند، بر ضدّ یکدیگر ناقلند. بالجمله، این اختلافات، سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید بشود؛ زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی - علیهم‌السلام - نیست که باعث اختلال در دین کسی شود و در صفت قران است که خدای تعالی فرموده: و لو کان من عند غیر الله لوجَدوا فیه، اختلافاً کثیراً^۱. به‌رحال می‌خواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار، البته بیشتر است تا آنچه مرقوم در اوراق و دفاتر است؛ زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب خط نقر گردیده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است. بر خلاف آنچه که در کتب ثبت است (در کتاب درّ التّیجان^۲ مسطور است)، خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار و در الواح اقطار مانده، همه خواننده شده، اسلوب خطّ و میزان صرف و نحو و معانی و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط، مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن زمان بدست نداریم، کتابچه‌ای محتوی بر سه چهار هزار داریم مرکّب از عبارات چند که همان تولید صرف و نحو کرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه به جایی توانیم برد و از آن زبانهای متروک، چیزی از روی صحّت می‌توان فهمید.

[۱۵۷] نیز در کتاب مذکور، مسطور آمده که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران، السنّة اهالی ایران قدیم منکشف گشته و این اکتسابات، از مزایای عصر و زمان ماست. غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این، در این کتاب، نامی از پادشاهی برده شود و نسبت وی به پدری داده آید که خلاف آنچه در بعض

۱. صدر آیه شریفه این است: افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند... (آیا پس تأمل نمی‌کنید قرآن را در معانی آن و اگر بود از نزد غیر خدا، یعنی کلام بشر باشد، هرآینه می‌یافتند در آن اختلافی بسیار از تناقض در معنی و عدم مطابقه با واقع.

۲. درّ التّیجان در تاریخ بنی‌اشکان است، از مصنفات جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، وزیر انطباعات و دارالترجمه.

تواریخ است باشد، دهان به طمن نگشایند و هرزه گویی ننمایند؛ زیرا که ما از خود نگفته‌ایم، بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط منقوشه بر احجار نموده‌اند که در عمارات و آثار قدیمه، موجود است و اشعاری که جلال‌الدین سیوطی در آخر کتاب «البهجة المرضیه» گوید، مقالات ما را چه نیکو مناسب و درخور است؛ و آن این است:

یا سَیِّدا طَالِعُ هَذَا الَّذِی	قَالَ نِظَامُ الدَّرِّ وَالْجَوْهَرُ ^۱
لَا تَعُدُّ حَرْفًا مِنْهُ أَوْ كَلِمَةً	وَلِلْخَفِیَّاتِ بِهِ أَظْهَرُ ^۲
وَرَوْضُ الذَّهْنِ إِذَا مُشْکَلٌ	یَسْبُدُ وَبِالْانْكَارِ لَا تَبْدِیرُ ^۳
فَلِیْسَ بِالشَّائِنِ شِیْئٌ لَهُ	فَقَدْ اتَى الْمُنْصِفُ فِی أَعْصَرِ ^۴

شبهه را قوی نموده، گوئیم: بسا مقالات مورّخین و مترجمین خطوط احجار، هیچکدام در نفس امر صحت نداشته و مطابق با واقع نباشد. در امثال عرب آمده است که: إِنَّ الدَّوَاهِیَ فِی الْإِفَاقِ تَهْتَرِسُ^۵.

تنبیه: در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود، مذکور داشتیم که مطالب مسطوره در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره، ملحق به این کتاب ساختیم. اکنون رجوع می‌نمائیم به ذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته‌ایم؛ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَعَلِیْهِ التَّكْلَان.

دیوار، سده‌ها و پله‌های چون نقشه جلگه و عرصه گاه تخت جمشید نموده آمد، در تخت جمشید: مقام تفصیل بر آئیم و گوئیم که دیوار و سده‌های جلو، به قدر ده ذرعی ارتفاع دارند - که مذکور شد - یعنی از آنجا که در نقشه آینده [۱۵۸ f] علامت «ع» است تا «ع» دیگر که مسقط‌الحجر است و در این

۱. طالع، فعل امر است از مطالعه و عین آن چنانکه گفته‌اند، کسره داده می‌شود به جهت ضرورت؛ یعنی ای بزرگ و آفای من! تدبّر و تفکر کن در این کتاب که برتری دارد رشته مروارید و جواهر را.
۲. تجاوز مکن و مگذار، از آن حرفی را یا کلمه‌ای را و مطالب پوشیده آن را ظاهر باز.
۳. روشن و پاکیزه کن ذهن را هرگاه مشکلی ظاهر شود و مبادرت به انکار مکن و منکر شو.
۴. پس نیست به سبب عیب کننده، عیبی از برای این کتاب؛ پس بتحقیق که آمده است شخص انصاف دهنده. در زمانها؛ یعنی اگر که عیب‌کننده باشد، انصاف دهنده هم است.
۵. بدرستی که بلایا و امرهای عظیم در عالم ازدحام می‌کند و می‌کوبد بعض آنها بعضی را. مثلاً این مثل این است که مردی مادیانی داشت آبتن و می‌گفت خدای من! این بچه نمی‌دانم نر است یا ماده. شخصی به او گفت: شاید نه نر باشد و نه ماده. گفت: چنین متصور نیست. تا زمانی که مادیان زایید و بچه‌ای آورد، مختلفه‌الخلق که نه نری آن معلوم بود و نه مادگی آن. پس گفت: ان الدواهی...

سده‌ها، سنگهای بسیار بزرگ بر روی هم گذارده، سده بسته‌اند و گفتیم که هر سنگی، به مقدار ۲ ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض و طول است.

و در سمت جلوی تخت [جمشید] که رو به جنوب غربی است، پلکان عظیم است که بالا می‌روند. وضع پله‌ها از این قرار است:

۲ رسته پله در ۲ جا ساخته‌اند که تا از هر کدام بخواهند، بالا روند: یک رسته در طرف راست و یک رسته در طرف دست چپ. پائین و ۲ رسته پله‌ها که به زمین می‌رسد، نزدیک به همدیگر که چون شخص خواهد بالا رود، مخیر است؛ از هر طرف که قصد بالا کند، می‌تواند. عرض^۱ هر یک از پله‌ها، یک چارک (= $\frac{1}{4}$) است و ارتفاع هر کدام، یک گره و عدد پله‌ها، هر طرفی قریب به ۶۰ پله است و در انتهای این ۲ رسته پله‌ها که در ۲ طرف واقع شده‌اند، ۲ فضای مسطح می‌باشد و از آن ۲ فضا، باز از هر دو طرف، ۲ رسته پله دیگر است که از آنجا شروع می‌شود به رفتن بالا و این پله‌های ثانی، بر ضد پله‌های اول می‌پیچد. عرض و ارتفاع این پله‌ها نیز مثل پله‌های اول است، اما در عدد کمترند؛ یعنی هر رسته، قریب به ۵۰ پله است و این پله‌های ثانی و پله‌های اول، به سبب کوتاهی ارتفاع به طوری است که شخص چون خواهد صعود^۲ کند، محتاج به اینکه زانو را خم نماید، نیست؛ بلکه از پائین به بالا و از بالا به پائین می‌تواند به دویدن، رفت و آمد کند و سوار هم به سهولت بالا می‌رود و پائین می‌آید؛ و پله‌های مذکوره، تمام از سنگ سیاه است؛ [به] وصفی آنها را تراشیده‌اند که ۷ رسته پله یا ۸ رسته، بعضی جاها ۱۰ پله از یک پارچه سنگ است و صورت پله‌ها اگرچه در نقشه گذشته نموده شد، ولی به جهت وضوح، باز نقشه‌ای که درست وضع پله‌ها نمایش داشته باشد، بزرگتر^۳ کشیدم در ورقه‌ای به نمره ۱۸.

[f ۱۵۹] چون از پله‌های مذکوره تخت بالا می‌روند،

[عمارات تخت جمشید]: می‌رسند به آن میدانگاه و دکه وسیع که چندین قصر و ایوان بر روی آن است. این مطلب مخفی نماند که عمارات عرصه گاه

تخت جمشید، بنای یک پادشاه و کار یک نفر نیست. فقیر وقتی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته بود که «می‌نماید کیان^۳ و اشکانیان^۴ و ساسانیان^۵، در آنجا عمارت

۱. هر یک از آن که می‌گوئیم، مراد ما از آن، عرضی است که قدم بر آن می‌گذارند و بالا می‌روند؛ و مراد، گشادگی پله‌ها نیست. ۲. به ضم اول، بالا رفتن است.

۳. طبقه دوم از سلاطین عجمند مثل کعباد، کیکاوس و کیخسرو و کیلهراسب و غیر ذلک؛ و طبقه ۴



سده‌ها و پناه‌های تخت جمشید

→ اول را پیشدادیان می‌نامند.

۴. طبقه دوم از سلاطین فرسند مثل اشک پسر دارا، بقولی و شاپور اول و بهرام اول و هرمز و غیر ذلک.
۵. طبقه چهارم از سلاطین عجمند مثل اردشیر بابکان و غیر ذلک؛ که در کتب تاریخ مسطور است.



کاخ داریوش، تخت جمشید



تخت جمشید، نقش‌های برجسته از پلکان ابدانه



نقوش پلکان شرقی کاخ آپادانا، تخت جمشید



همارأت تخت جمشید

ساخته‌اند» و فقیر هم که آن بناها را دیدم، یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده، آن سراها را ساخته‌اند. از وضع لباس صورت‌هایی که منقوش بر احجار است، این مطلب بر اهل خبرت منکشف و مبرهن است؛ بالجمله بر روی آن عرصه، نزدیک به پلّه‌های طرف دست چپ، یک عمارت است که آن دروازه و دالان بوده [است].

تفصیلش این است: چهارپایه عظیم از سنگ در ۴ [دروازه تخت جمشید]: موضع گذارده‌اند و چهار مجسمه حیوان عظیم الجثه و عجیب الشکل بر آن ۴ پایه نصب کرده‌اند و بر پشت آن حیوانها نیز سنگها نهاده‌اند به ارتفاع ۹ ذرع؛ و طول هر پایه که آن حیوانات بر آنها نصب است، ۶ ذرع و ۲ گره است و عرض هر کدام، یک ذرع و نیم، تمام از سنگ سیاه؛ و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر، درز آنها را می‌توان یافت و در میان سنگها، به جای ملاط^۱، سرب کار کرده‌اند.

اما فاصله چهار مجسمه از یکدیگر: چون آن چهار مجسمه مذکوره، چهار پایه دالان بوده و شکل دالان، مربع مستطیل است، فاصله میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده، ۴ ذرع است و فاصله میان هر ۲ پایه که در طول واقع است، ۲۳ ذرع؛ و به مقدار ۷ ذرع دورتر از هریک از آن ۴ مجسمه، ۴ ستون بوده که اکنون ۲ ستون از آنها برپاست و ۲ ستون دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن ستونها ۱۳ ذرع است که خود مساحت نمودم و قطر هریک ۴ ذرع است؛ از سنگ سفید تراشیده‌اند و بر بالای ستونها [۱۶۰]، به شکل گل و برگ و بطور اسلیمی^۲ حجاری نموده‌اند، بسیار خوب و ممتاز؛ و بدنه ستونها از پائین تا بالا، ترک ترک است. (۱۹)

اما تفصیل آن حیوانات مجسمه: دو حیوان از آن چهار [تفصیل] مجسمه، عقب آنها به سمت دالان است و سر آنها رو به طرف بیرون دروازه و ۲ حیوان دیگر نیز به همین؛ اما آن مجسمه‌ها:]

۲ حیوان که قریب به پلّه تخت هستند، هر یک بر روی ۲ دست بسیار ستر قائمند و تنه آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند؛ و سر آنها را تا به گردن شکسته‌اند ولی یال در پشت گردن آنها باقی است؛ اما آن دو حیوان دیگر که

۱. بر وزن کتاب؛ پیش از این مرقوم شد. گلی است که به آن، آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و برهم نهند.

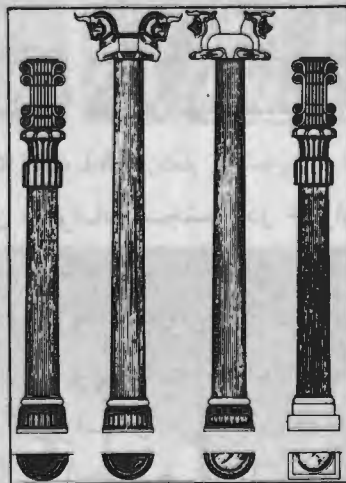
۲. به کسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره به یاء حطّی زده و میم مکسوره و یاء ایضاً در آخر؛

دور از پله‌اند، تنه آنها نیز چون تنه گاو است ولی مثل می‌غ، پر دارند و صورتشان چون صورت انسان، باریش؛ و کلاه بر سر آنهاست؛ خیلی مایه حیرت است؛ و بالای سر هر یک از آن ۴ حیوان، سه لوح از سنگ است که روی هر یک، ۲۰ سطر به خط میخی نوشته‌اند؛ ولی به ۳ شیوه خط نوشته شده و ما نمی‌دانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از چه چیز است. دیده‌ام بعضی از اهل یوروپ، این شکل حیوانات در تخت جمشید را «سفنکس^۱: Sphinx» نامیده‌اند [که ترجمه آن به عربی، «ابوالهول»^۲ است و گویند آنها وجود خارجی ندارند؛ فقط از برای تماشا ساخته‌اند؛ مثل اینکه در این زمان، اکثر دیده می‌شود که زیر تخت سلاطین، صورت شیر و ببر می‌سازند که تا شأن و شوکت سلطان را نمایند و هم اسباب تماشایی باشد و همچنین بر بالای سر درگاه، عمارات عالیّه دیده می‌شود که صورّ عجیبه، مثل صورت سیم‌غ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر درگرمابه‌ها، صورت دیو و غره را نقش می‌نمایند؛ پس آن حیوانات شاید از این قبیل باشند؛ العلم عندالله — تبارک و تعالی — بالجمله نقشه هر چهار پایه را با ۲ ستون که بر پاست، در ورقه‌ای برداشتم به نمره ۱۹.

→ به اصطلاح نقاشان، شاخ و برگ است که می‌کشند و آن را بیج و خم می‌نامند؛ مثل این شکل: ↓



→ انواع ستونهای تخت جمشید
نقاشی هرتسفلد



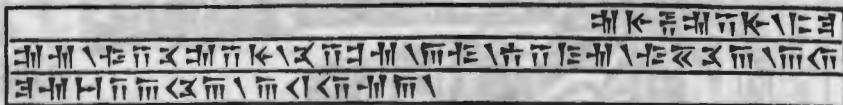
۱. به سکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تلازی و سین مهمله، هر سه ساکن؛ و اینکه گفتیم به سکون حرف اول، در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا به ساکن می‌نمایند و مثل کلمات عربی که ابتدا به ساکن محال است، در انگریزی محال نیست و فقیر هم می‌توانم چنین تلفظ کنم.
۲. اشکالی را گویند که به دیدنش، مردم را ترس و بیم حاصل گردد.



ستونهای تخت جمشید

[رک به توضیحات اصلاحی فرصت درباره تصویر شماره ۱۹ در ص ۳۹۶ همین کتاب]

برکاری که بیده زیبا است بیاری خدا کرده یم



مدخل (طاق ورودی) تخت جمشید که بر بالای درگاه سنگی شرقی و غربی آن،
در دو طرف کتیبه‌ای به سه زبان از خشایارشا دارد.

توضیحات مصحح:

۱. تلاش برای خواندن کتیبه‌های میخی در ایران، از قرن ۱۷ میلادی آغاز شد و در نتیجه مساعی دانشمندان اروپایی، خط پارسی باستان (میخی) با زحمات و مشقات فراوان عاشقان فرهنگ ایران، خوانده شد و پس از دو هزار و اندی سال متروک ماندن، این خط شناخته شد. قدم مهم در خواندن این خط، به وسیله گئورگ فریدریش گرتفند آلمانی برداشته شد. او که استاد دانشگاه گوتینگن بود، موفق شد که ۱۳ شکل مختلف از اسامی خاص را از خط میخی کشف نماید و از روی تطبیق کتیبه‌ها باهم، دریافت که یک کلمه که در اول کتیبه‌ای قرار گرفته، حتماً نام پادشاه است؛ که در کتیبه دیگر، مثلاً در مرحله سوم یا چهارم قرار گرفته و از این مقایسه، به فراست دریافت که کلمه اول، نام پادشاهی است که کتیبه را نوشته و کتیبه دوم، نام پسر اوست و بدین ترتیب کلماتی که نام مؤسس سلسله و پسر مؤسس و خود کلمه «پسر» را شامل است، پیدا کرد و در نتیجه توانست سه کلمه را بخواند بدون اینکه تلفظ آنها را بداند که عبارت بودند از: «داریوش»، «خشایار شاه» و «پسر». این زحمات، کلید کشف حروف میخی را بدست داد و دانشمندان دیگر، راه گرتفند را ادامه دادند و کسانی چون انکتیل دوپرن (Anquetil Du Perron) و سیلوستر دو ساسی (Sylvestre De Secy) با کشفیات خود، کمکهای فراوان به گرتفند نمودند.
۲. این شخص را فرصت، در ذکر اداره جات خارجه شیراز، بیشتر معرفی می‌کند و می‌نویسد:

«... رئیس [تجارخانه]، دنلاب [Dunlop] صاحب است؛ از این صاحب، فقیر رسم خطوط میخی را آموخته‌ام و او را به

سبب این تعلیم، بر بنده حقی است و وی هالندی است.»

(خود فرصت، در متن، او را یکی از اهالی ایتالیا می خواند).

۳. مرحوم فرصت در سال ۱۳۲۲ هجری کتابی نوشته است به نام در نحو و صرف خط آراین معروف به خط میخی؛ که در بندر بمبئی به چاپ رسیده است و فرصت آن کتاب را در تکمیل آنچه در آثار عجم آمده است، پرداخته است؛ و خود در این باره می نویسد:

«... آنچه در کتاب آثار عجم مذکور و مسطور است، مختصر است و از اختصار گذشته، مجهولاتی چند در آن است که پس از طبع و نشر آن کتاب معلوم شد؛ یعنی نزد دکتر مان آلمانی به تکمیل آن پرداختم؛ اگر چه زمانش خیلی قلیل بود... (ص ۸ و ۹)»

فرصت درباره خط میخی خود می نویسد:

«... چندی قبل و پس از تألیف کتاب آثار عجم، حکیمی دانشمند و سیاحی بی مانند موسوم به دکتر من (Dr. Mann) آلمانی، به شیراز آمد که تحصیل زبان سیوندی... بنماید. با فقیر آشنا شد؛ بعضی از لغات عرب را از بنده می پرسید. از خط میخی باخبر و کاملاً می دانست. چند روزی به تکمیل آن خط نزد وی پرداخته و تا اندازه ای مجهولاتی را معلوم داشتم... (ص ۱۹ همان کتاب) ...»

اگر پاره ای مطالب با آنچه در آثار عجم است، تغایر دارد، بر این ذره خرده، نگیرند... (همانجا)

۴. همانطور که قبلاً اشاره شد؛ قبل از اشیگل - یعنی از حدود قرن چهاردهم - توجه به خطوط میخی آغاز شد؛ ولی نخستین کسی که در سال ۱۶۲۲ از این خطوط کپی گرفت و با خود به اروپا برد، پیترودولا والۀ ایتالیایی بود و گرفتند در ۱۸۰۲. و رک به حواشی قبلی در مورد خواندن خطوط میخی.

۵. B.Lackman. فرصت در ذکر اداره جات خارجه شیراز می نویسد:

«... سیمکش نقاط مذکوره بِلک من (BLackman) صاحب است که سابقاً در ذکر خطوط پهلوی، نامش مذکور شد و بر این فقیرش در خطوط مزبوره، حقی است. او کارمند تلگرافخانه انگلیس در شیراز بود.»

۶. Kūruš: نام دو تن از سلسله هخامنشی: کورش اول، مؤسس سلسله هخامنشی. جلوس ۵۵۹ قبل از میلاد، مقتول در ۵۲۹ ق.م؛ پسرکبوجیه، فاتح بابل (۵۳۹ ق.م). جسد او را به پاسارگاد آوردند و در آرامگاهی که امروزه «مقبره مادر سلیمان» خوانده می‌شود، به خاک سپردند. کورش دوم، پسر داریوش دوم بود که به سال ۴۰۱ ق.م. کشته شد.

۷. کبوجیه یا کمبوجیه است که یونانیها او را Kambuses می‌خوانند و فرانسویان او را Cambÿse می‌نامند. پسر کورش، مؤسس سلسله هخامنشی است که در ۵۲۹ ق.م. جلوس کرد و در ۵۲۲ ق.م. درگذشت.

۸. گشتاسپ یا ویشتاسپ که در یونانی Yštāspas است. در لغت به معنی دارنده اسب ازکارافتاده و محجوب است. پدر داریوش هخامنشی است.

۹. دارا، دارای، داراب؛ که در پارسی باستان به صورت dārayavauš می‌باشد به معنی دارنده نیکی است و همان داریوش اول هخامنشی است که پسر ویشتاسپ بود و در سال ۵۲۲ ق.م. پادشاه شد و در ۴۸۶ ق.م. درگذشت.

۱۰. همان خشایارشا است که در پارسی باستان، به معنی شاه دلیر است. او پسر و جانشین داریوش اول بود و به سال ۴۸۶ ق.م. بر تخت پادشاهی نشست و در ۴۶۵ ق.م. کشته شد.

۱۱. همان اردشیر است که به معنی شهریار و پادشاهی مقدس می‌باشد. او پسر خشایارشا بود (۴۶۶-۴۲۴ ق.م.). بعضی او را به لقب درازدست نوشته‌اند و همان بهمن پسر اسفندیار دانسته‌اند.

۱۲. پسر اردشیر اول. جلوس ۴۲۴ ق.م. درگذشت ۴۰۴ ق.م. بعضی سال مرگ او را ۴۱۱ ه.ق. دانسته‌اند (رک: تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۳۶).

۱۳. اردشیر دوم: پسر داریوش دوم که از ۴۰۴ تا ۳۵۸ پیش از میلاد سلطنت کرد.

۱۴. اردشیر سوم: ملقب به «اخس». از سال ۳۵۹ تا ۳۳۸ ق.م. سلطنت کرد و بر اثر مسمومیت درگذشت.

۱۵. پس از اردشیر سوم، نخست پسر وی و سپس یکی از خویشاوندان کورش به نام داریوش سوم به سلطنت رسید؛ و اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م. به استخر (پرسپولیس) که بدون جنگ تسلیم گشت، وارد شد.

۱۶. صورت یونانی این نام، Alexander است که به معنی یاورى کننده مى باشد. اسکندر، پسر فیلیپ مقدونی است. جلوسش به سال ۳۳۶ ق.م. و مرگش به سال ۳۲۳ ق.م. بود. او در بهار سال ۳۳۴، با ۴۰/۰۰۰ سپاهی به ایران تاخت و در ۳۲ سالگی، در قصر نبوکد نصر بابل درگذشت و جنازه اش را به اسکندریه بردند.

۱۷. همان نرسی پسر شاپور و نوه اردشیر بابکان است که جلوسش در فاصله سالهای ۲۸۲ تا ۲۹۳ میلادی بود و تا ۳۰۱ میلادی حکومت کرد.

۱۸. همان همای آزاد، دختر بهمن است که با پدر خود مزاجت کرد و داراب از او متولد شد.

۱۹. این بنا، تالاری بود مربع شکل، به وسعت ۲۴/۷۵ مترمربع که چهار ستون داشت و راه ورود بدان، در دیوار غربی بود و دو در دیگر داشت که یکی - در جنوب - به حیاط آپادانای داریوش باز می شد و دیگری - در مشرق - به خیابانی دراز می پیوست... و به بنای دروازه ناتمام تالار تخت صد ستون می رسید. نقش یک جفت گاو کوه پیکر بردرگاه غربی و یک جفت گاو بزرگ بالدار با سر انسان، در مدخل شرقی کنده شد تا نشانه ای از توانایی حکمرانان باشد و بر آنها چهار نوشته سه زبانی به نام خشایارشا، بر بالای درگاهها کنند؛ که این دروازه همه ملل را خشایارشا ساخته است. (جهاننداری داریوش، ع. شاپور شهبازی، ص ۷۲).

فصل [۳]

پیش از این وعده نمودیم که هر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر سنگی باشد که در آن عمارت نصب بود، پس از ذکر آن عمارت به ذیل آن، ترجمه خطوط آنجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش از این در نقشه نمره ۱۱۶، علامتی از حروف تهجی گذارده ایم یا صریحاً نامی نوشته ایم؛ برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد و ترجمه آن خط را بنمائیم، اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارت است که در نقشه مذکوره، فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده. اینک می گوئیم که بالای سر آن چهار حیوان - که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه نموده آمد و در نقشه شانزدهم، دروازه نوشته شده، - الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است و مطالب منقوشه آن الواح، همه به این یک مضمون است:

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه: خدای بزرگ است اورمزد؛ این ولایات که منتهی می شود به آسمان^۱ و مردمان هنرمند دارد، به من - گشتاسب - عطا فرموده و مرا به آنها حاکم نموده. منم گشتاسب، پادشاه بزرگ و شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمور و بزرگ که پیش از این متعلق بود به دارا پسر هخامنش^۲، می گوید گشتاسب، پادشاه بزرگ، که از قدرت اورمزد، این دروازه را جهت مملکت خود

۱. نقشه ای است که به طریق هندسه، عرصه تخت جمشید مساحت شده و عرض و طولش معلوم گردیده؛ و اول نقشه، از نقشه های تخت جمشید است.

۲. کنایه از این است که بناهای آن خیلی مرتفع و بلند است.

۳. تشکیل این لفظ را در متن کتاب، پیش از این مذکور داشتیم با معنی آن.

ساخته‌ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته‌ام در این فارس و نزدیک عمارت پدرم منم عمارتی ساخته و بنا کرده‌ام؛ خوش منظری بنا نموده‌ام؛ و این همه، از قدرت اورمزد است (۱).

می‌گوید گشتاسپ پادشاه: اورمزد، نگاهداری من و ولایات من و ولایات پدر من را بفرماید و اورمزد همه را نگاه دارد.

چون از دروازه مذکور و آن حیوانات مجسمه می‌گذرند،
[حوض خانه]: در طرف دست راست عرصه گاه تخت، زمینی است بدون
عمارت؛ و در وسط آن، حوضی است از یک پارچه سنگ
[۱۶۲ f]؛ به این معنی که در آنجا قطعه‌ای از کوه بوده، همان را حوض قرار داده‌اند؛
طولش ۵ ذرع و ۵ گره و عرضش ۴ ذرع و نیم؛ و عمق چندانی ندارد؛ و ما در نقشه نمره
۱۶، آنجا را که حوض است، صریحاً اسم آن را نوشته‌ایم. از قرائن معلوم می‌شود که آن
زمین، فضایی بوده و اطراف آن حوض، باغچه‌ها؛ و می‌شاید نیز [که] غرس اشجار و
ریاحین نموده بوده‌اند.

از این فضای بی‌عمارت که گذشتید، ایوان و سرایی بسیار
[ایوان چهل ستون]: بزرگ و وسیع است و آن عمارت مشهور به ۴۰ ستون است که
آن را ۴۰ منار نیز می‌گویند. اکنون ۱۳ ستون در آنها بیشتر
باقی نیست و بعضی از اهل تاریخ ایران، این ایوان را نسبت می‌دهند به همای^۱ بنت بهمن^۲
و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته‌اند که «هما» در این عمارت مسکن داشته؛
والّا از بناهای دیگر سلاطین است.

مؤلف گوید: از ترجمه خطوط آنجا، استنباط می‌شود که این عمارت را «هما» بنا
نهاده است؛ به هر حال وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگی بسته‌اند؛ چون
دامنه‌اش در زیر خاک است و همچنین بعضی جاها سنگ بالای مهتابی را از میان برده‌اند
که پا تا کمر بعضی از صورتها که بر آن منقوش است، بجاست و بالاتنه ندارند؛ ارتفاع

۱. گویند سی سال پادشاهی کرد در ایران. پس داراب پسر خود را - که پدر دارا باشد - ولیعهد نمود و
این به قول مورخین ایران است و همای را همای آزاد و چهارآزاد نیز می‌نامند.

۲. به قول اهل تاریخ ایران، پسر اسفندیار است و او را «دراز دست» می‌گفته‌اند؛ چو [ن] که دستهایش
دراز بوده و بعضی گویند از آن جهت دراز دستش گویند که دستی در اجرای حکم به بلاد بسیار داشته؛
والله اعلم.

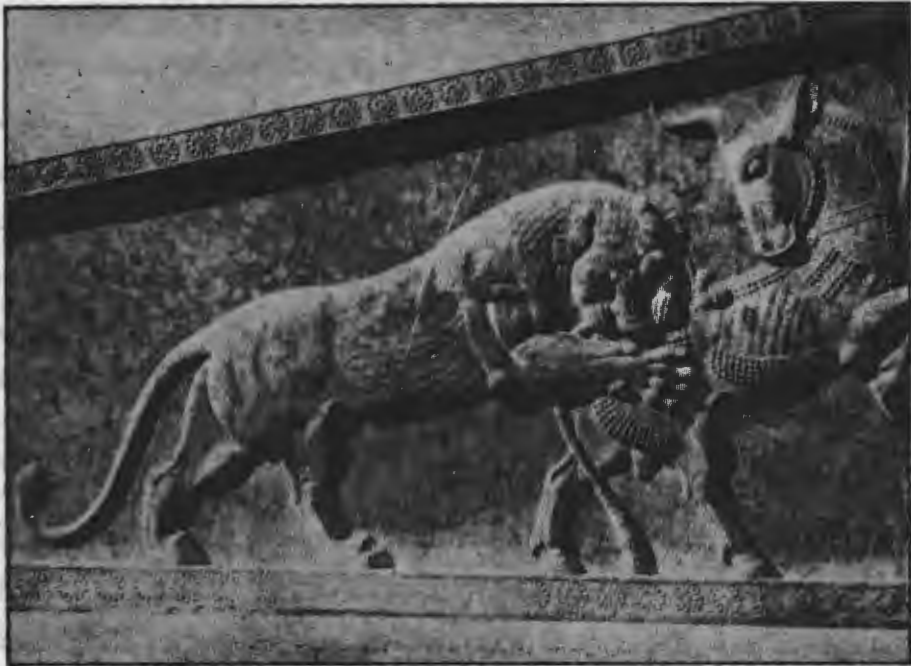
مهتابی معلوم نیست و در یک طرف آن مهتابی، چهار رسته پله است: دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ؛ به این معنی که از پله‌های طرف دست راست که بخواهند بالا روند، رو به مشرق و پشت به مغرب، می‌باید کرد و از پله‌های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند، بعکس.

اما ارتفاع پله‌ها: آن پله‌ها مثل پله‌های پائین تخت جمشید، [ارتفاع پله‌ها ارتفاعش کم است که می‌تواند سوار سهولت بالا برود و پائین بیاید و در بدنه آن مهتابی، صورتهای بسیار بر سنگ وستونها]: نقش نموده‌اند - که بیانش خواهد آمد - اما طول آن بدنه، از ۸۰ ذرع متجاوز است. از پله‌های مهتابی مذکوره که بالا می‌روند [۱۶۳]، قطعه زمین مسطحی است که بر روی آن، ستونهای مذکوره است و اکنون ۱۳ ستون برپاست و ستونهای دیگر افتاده، ولی ساق آنها هنوز باقی است. عجایب ستونهایی است که عقل از حجاری و نصب آنها، حیران می‌شود؛ بعضی از آنها را که برپاست، مساحت نمودم؛ متجاوز از ۱۷ ذرع است و قطر هر یک، ۵ ذرع؛ اما قطر ساق و بیخ آنها، ۷ ذرع می‌شود و بر سر ستونها، صورت حیوانات مجسمه مختلفه بوده، مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک؛ و آن حیوانات دوسری بوده‌اند؛ یعنی یک پارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه با سینه که پاها را ته کرده‌اند، ساخته، بر سر آن ستونها قرار داده‌اند؛ بعضی از آنها بر سر بعضی از ستونها باقی است و بعضی بر زمین افتاده؛ و ستونهای مذکوره، هر یک از سه ۳ پارچه سنگ است. چنان بر روی هم نصب نموده‌اند که درز آنها معلوم نیست؛ مگر اینکه به واسطه جنبش زلزله، افشای این مطلب شده. و در اصل خود آن عمارت، ۴۰ ستون بوده که مذکور شد؛ ولی قریب به آن عمارت، ستونهای دیگر نیز بوده است:

اما تفصیل صورتهایی که در بدنه مهتابی است: گفتیم که در آن [صورتهای بدنه] بدنه، صورتها از هر قبیل نقش نموده‌اند؛ بعضی از آن مهتابی [۲]: صورتها، صورت سپاهی است با تیر و ترکش^۱ و کمان؛ بعضی فقط نیزه دارند؛ بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ و بعضی با لباس کوتاه؛ بعضی فقط

۱. بر وزن سرکش، به معنی تیردان؛ و آن مخفف تیرکش است.

سپری از پهلوی خود آویخته‌اند و بعضی در دست، حربه‌ای دارند، مثل مطرقة^۱ و بعضی به هر دو دست، چندین نیزه را مجتمعاً گرفته؛ همچنین صور اهل حرفه و صنعت و دهاقین^۲ را نیز نقش نموده‌اند؛ بعضی افسار اسبی را به دست گرفته و آورده، مثل اینکه رایض^۳ باشد؛ بعضی دیگر، مهار شتری را می‌کشند و بعضی الاغ و بعضی گاو می‌رانند؛ بعضی ترازو به دوش می‌کشند و از عقبش، شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته، مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند؛ و صورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آن را [f ۱۶۴] به ۲ اسب بسته‌اند و می‌کشند و بعضی را در



نقشه برجسته بر بدنه پلکان

۱. به کسر اول، اسم آلت است که در فرس، خایسک به کسر ثالث و سکون چهارم شام دارد که چکش معروف است.
۲. جمع دهقان است و دهقان معرب دهگان و آن مرکب است از «ده» که به معنی قریه است و «گان» که کلمه نسبت است؛ یعنی کسی که صاحب و فرمانروای ده باشد.
۳. چابک‌سوار و کسی که اسبان را تعلیم دهد؛ و وایض از روض است یعنی اجوف واوی.

دست، ظرفی است که گویا به تحفه چیزی آورده‌اند و بعضی را بر روی دست، جامه و لباس است که گویا جامه‌دار است یا اینکه خِطاط است که لباس دوخته و آورده؛ و نیز صورتی است که گویا فَرّاش یا میرغضب باشد که دست شخصی را گرفته و آورده و آن شخص، امتناع از آمدن دارد؛ مثل اینکه خلافی کرده باشد و می‌خواهند او را به قصاص برسانند؛ و صورتهای مکرر که مثل یکدیگرند، بسیار منقوش در آنجاست.

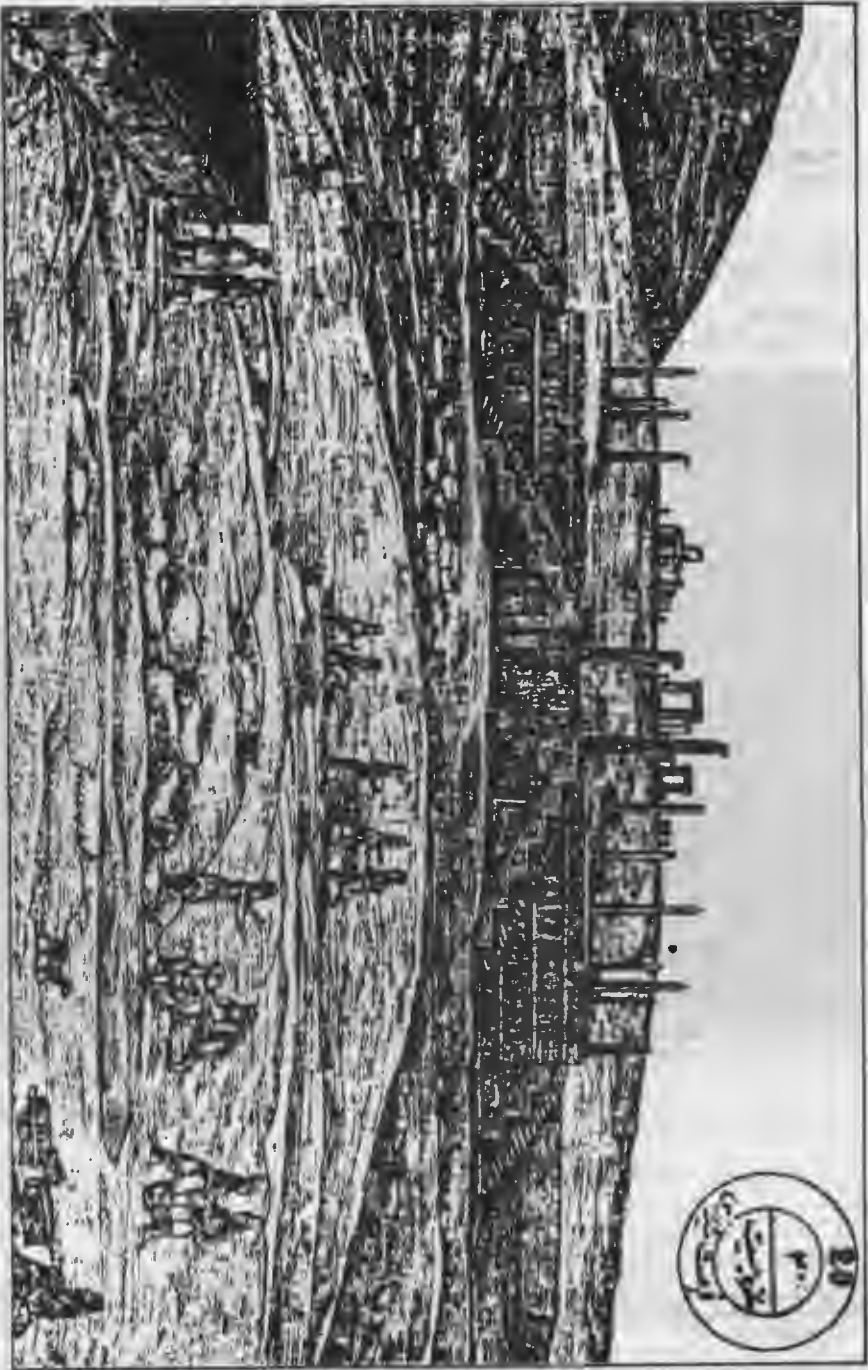
بالجمله، اوضاع سلطنتی را به‌توسط آن نقوش بنموده‌اند و سیاست^۱ مدن را نیز نشان داده‌اند و در انتهای پله‌های مذکوره، جایی به شکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیر است که بر کفل گاوی بسته که می‌خواهد آن را بشکند و در عقب^۲ سر آن شیر و گاو، چند شاخه گل با برگ ساخته‌اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره، شبیه درخت سرو نقش نموده‌اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره.

و در آن بدنه مهتایی مذکوره، دو لوح بسیار بزرگ از سنگ [الواح بدنه مهتایی]: است که در یکی، خطوطی نقش نموده‌اند در لوح دیگر، خطی نقش نشده ولی آن را صاف و هموار نموده‌اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط؛ گویا فرصتی نیافتند، لهذا بی خط مانده‌است.

و پیش از این گفتیم که در بدنه آن مهتایی، صورتهای مکرر مانند هم ساخته‌اند؛ خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی‌اند، همه بر حسب کلاه و لباس مانند یکدیگرند؛ لهذا، بعد از این، در ورقه علی حده، آن اشکال را بعضی دون، بعضی بزرگ خواهیم کشید و بجای خود، آن ورقه را در کتاب قرار می‌دهیم؛ و آن پله‌ها و صورتهای خطوط مذکوره در نقشه شانزدهم، آنجاست که علامت «ش» است. اکنون نقشه آن مهتایی که چهل ستون روی آن بوده، با نمایی از آن پله‌ها و قطعه‌ای از حوض مذکوره را در ورقه برداشتم به نمرة ۲۰.

۱. یکی از جمله حکمت‌های عئلیه است و آن پاس داشتن ملک و حکم‌راندن بر رعیت و منضبط ساختن و انتظام دادن کشور است.

۲. عقب: به کسر حرف دوم؛ در لغت به معنی پاشنه پاست و مجازاً به معنی پشت سر و پس هر چیز استعمال می‌شود.



چهل ستون تخت جمشید

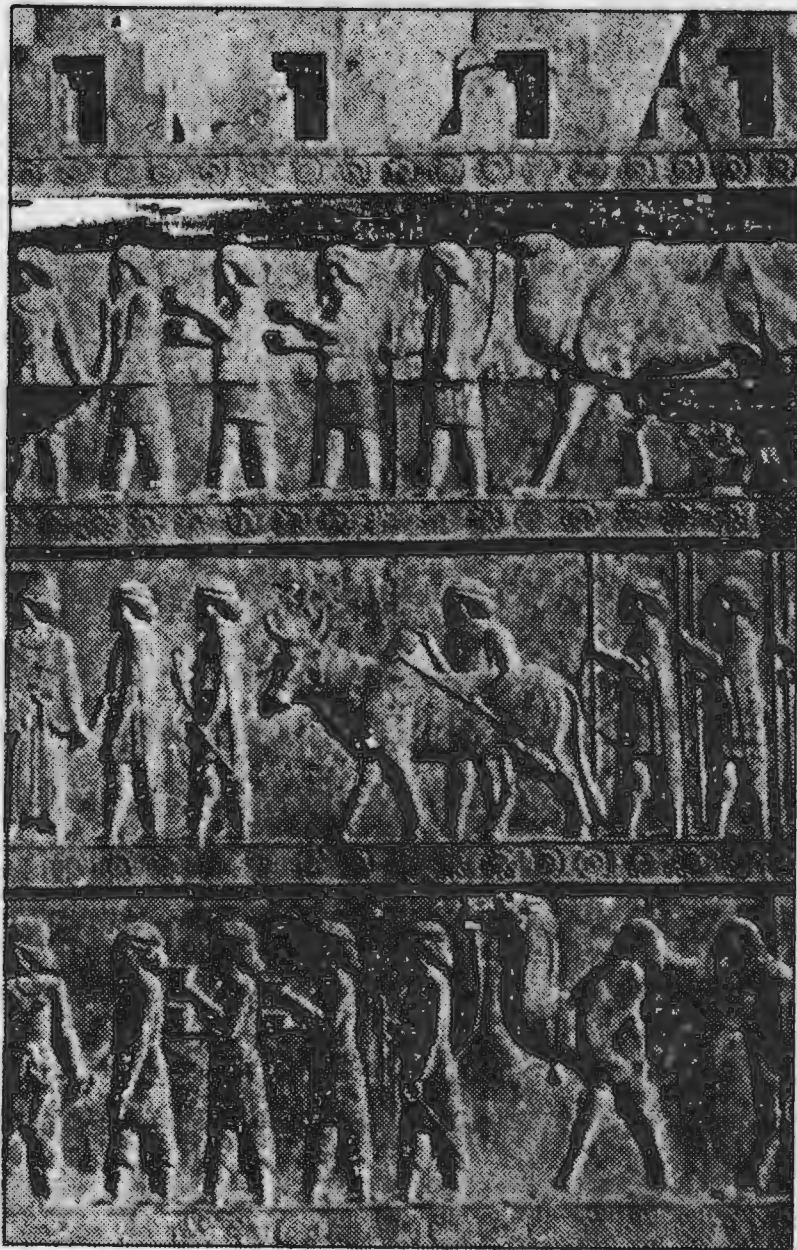
توضیحات مصحح:

۱. بر جرزهای سنگی دو طرف درگاههای غربی و شرقی، پیکرهای برجسته حیوانات نگهبان منقوش و بالای هر کدام از این چهار پیکر، کتیبه‌ای میخی پارسی در وسط دو کتیبه دیگر به خط ایلامی و بابلی، به همین مضمون در طرفین قرار گرفته است؛ که آقای شارپ آن را چنین ترجمه کرده است:
بند ۱. خدای بزرگ (است) اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری.
بند ۲. من خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این سرزمین بزرگ دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی.
بند ۳. خشیارشا گوید به خواست اهورامزدا، این دروازه همه کشورهای (دروازه ملل یا دروازه همه ملتها) را من ساختم، بسیار چیزهای زیبای دیگر در این پارس کرده شد که من کردم و پدر من کرد. هر کاری به دیده زیباست، آن همه را به خواست اهورامزدا کردیم.
بند ۴. خشیارشا شاه گوید: اهورامزدا مرا و شهریار مرا پیایاد و آنچه به وسیله من کرده شد و آنچه به وسیله پدرم کرده شد، آن را اهورامزدا پیایاد. (فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی از، رلف نارمن شارپ، دانشگاه شیراز، ص ۱۰۳)
۲. کاخ آپادانا، دارای دو ردیف پله است که یکی در سمت شمال و دیگری در سمت شرق تالار قرار دارد و از این دو پله، به کاخهای دیگر - مانند کاخ صد ستون و حرمرسا - می‌رفته‌اند. بر دیوار سنگی پلکان، تصاویری از نمایندگان کشورهای

تابع، نقر است که حامل هدایا و پیشکشها می‌باشند. نقوش نمایندگان کشورهای بدین ترتیب است: مادها، حامل ظروف و شمشیر و دستبند و لباس؛ خوزها، حامل شمشیر و کمان، شیر و بچه شیر؛ هراتیان، ظروف و شتر دوکوهان باختری، انواع پوستهای حیوانات. رخیج، ظروف و پوست و شتر؛ مصریها، گاو و پارچه؛ پارتها، ظروف مختلف و شتر دوکوهان؛ سکاها، اسب؛ ارمنیها، اسب و ظروف؛ بابلیها، ظروف زرین و پارچه و گاو؛ اهالی کیلیکیه، پوست و ظروف و قوچ؛ گنداریان، گاو، تیر و سپر؛ سغدیان، خنجر و دستبند و اسب؛ فنیقیها، گلدانهای زرین؛ بازوبند و عرابه؛ اهالی کاپادوکیه، اسب و لباس؛ ایونیها، ظروف زرین و پارچه؛ باختریها، شتر و ظروف پر از اشیاء قیمتی؛ هندیان، کوزه‌های درسته؛ تراکیه، اسب و سپر و نیزه؛ لعرب، شتر و پارچه؛ اهالی زرننگ، گاو، تیر و سپر؛ لیبیها، عرابه دو اسبه؛ حبشیها، زرافه و هلس و عاج. (پایتختهای هخامنشی، ص ۹۶).



نمایندگان فنیقی و هدایای آنها (پلکان شرقی کاخ آپادانا - تخت جمشید)



نقش سه دسته از نمایندگان تابع شاهنشاهی هخامنشی که هدایای خود را می‌برند
پلکان شرقی کاخ آپادانا تخت جمشید

[۱۶۵] فصل [۴]

قبل از این مذکور شد که در بدنهٔ مهتابی عمارت ۴۰ ستون، دو لوح است که در یکی از آن دو لوح، خطوطی منقوش است و آن به خط میخی نوشته شده که ترجمهٔ آن این است:

[ترجمهٔ خطوط] خدای بزرگ اورمزد^۱، این زمین و آسمان را که از برای جلوی مهتابی عمارت: مردمان خلق کرده است و او به گشتاسپ^۲، پادشاهی چهل ستون^۳ داده است؛ در یک تن واحد، حکمرانی ولایتها داده. من هستم، گشتاسپ، پادشاه بزرگ، شاه شاهان و شاه ولایات بسیار معمر و پادشاه ولایتهای بزرگ دور که مال دار، پدر من بوده که او پسر هخمنیسیا^۴ است. می گوید گشتاسپ، پادشاه بزرگ: که از عنایت اورمزد، من این عمارت را ساختم؛ ای اورمزد؛ من و جمعیت مرا حفظ کن و نگاه دار (۱).

۱. تشکیل و معنی آن در متن کتاب، پیش از این گذشت که به معنی خداست و به پارسی، این اسم، ذات است مثل الله در عربی.

۲. گشتاسپ را در تاریخ عجمان، پسر لهراسب دانسته اند؛ در اینجا که گوید پدر من داراست. بسا که عجمان به غلط رفته باشد یا اینکه نام دیگر لهراسب، دارا بوده، یا اینکه نام دیگر دارا، لهراسب بوده و هم محتمل است که این گشتاسپ غیر از آن است که پسر لهراسب است. ما چه می دانیم؛ الله - تعالی - اعلم بحقایق الامور.

۳. این کلمه را هخامنشی نیز تلفظ می نموده اند و حرف آخرش فتحه دارد. پیش از این مکرر گفته شد که به معنی کیان است و اینکه می گوید پسر هخمنیسیا و نسبت خود را به این کلمه داده، یعنی از نژاد و نتیجهٔ کیان.

چون از عمارت چهل ستون می‌گذریم، در طرف جنوب
 [آئینه‌خانه] چهل ستون نیز، مهتابی دیگر است؛ آنجا عمارتی است تمام
 از سنگ سیاه؛ عوام الناس آنجا را «آئینه‌خانه» می‌گویند؛ از
 بس این عمارت، سنگهای صاف و بَرّاق است؛ تا کسی نبیند،
 باور ندارد که چقدر آن احجار، روشن و درخشان است. پس از قرون بسیار؛ عجب
 است که سنگ، به این بَرّاقی بماند؛ مخصوص، یک طاقچه در آن است که با آئینه آن را
 فرق نمی‌توان گذارد؛ بدرستی صورت شخص در آن مرئی است و این عمارت در نقشه
 شانزدهم آنجاست که نوشته‌ایم: «داریوش».

بالجمله، این قصر و سرا، بر روی مهتابی ای واقع شده که چهل ۴۰ ذرع طول مهتابی
 و ۳۰ ذرع عرض آن است، تقریباً؛ و در سمت جنوب مهتابی، از دو سمت، دو رسته پله
 ساخته‌اند که شخص مخیر است از هر کدام خواهد، بالا رود؛ و هر رسته‌ای، ۲۰ پله
 دارد، و هر پله، یک ذرع و نیم گشادگی و عرض هر پله، یک چاریک و ارتفاع هریک،
 یک‌گره [۱۶۶ f]. از این پله‌ها نیز سواره می‌توان بالا رفت و پائین آمد، مثل پله‌های
 سابق‌الذکر؛ و در بدنه دیواری که پله‌ها ملصق به آن است، صورتها نقش کرده‌اند به اقسام
 مختلفه؛ ولی اکثر آنها، پیش دهن خود را بسته‌اند و وضع حجاری این عمارت، غیر از
 وضع سایر عمارات تخت است و چند لوح در فاصله صورتها، نصب است که بر آنها، به
 خط میخی، مطالبی نقش شده و گویند که این عمارت را دارا ساخته [است].

فقیر وقتی در کتاب جغرافی انگلیسی دیده‌ام؛ مذکور داشته
 بود که آن عمارتی که سلطان ابراهیم^۱، پسر شاهرخ، پسر تیمور
 [عمارت دارا] (۳): چیزی به یادداشت در آن نوشته، آن عمارت را دارا بنا کرده و
 این عمارت، چهارگوشه است؛ جدر^۲های آن، هم از سنگ
 سیاه و از هر طرفی، دری بزرگ دارد که داخل عمارت می‌شوند و این عمارت، نقداً
 بی‌سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف عمارت، ایوانی در جلو بوده و

۱. یکی از جمله ۷ پسران شاهرخ، پسر امیر تیمور بود که در سن ۸۱۷ به حکومت فارس مستقل شد و
 پدرش در هرات پایتخت داشته، خط ثلث را خوش می‌نوشت؛ بعضی از خطوطش در شیراز، بر احجار
 باقی است. وفات سلطان ابراهیم در ۸۳۸ هجری بوده [است].

۲. به فتح جیم و سکون دال مهمله، یعنی دیوار.

اطاقهای تو بر تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که گفتیم در چهار سمت عمارت است، هر دری ۵ ذرع و نیم ارتفاع و [آن] دوازده^۳ پارچه سنگ است؛ یعنی دواستوانه، بر پا داشته‌اند و بالای آنها، یک پارچه سنگ دیگر که مقرنس^۱ کاری است، نهاده‌اند؛ و در ایوانی که در سمت جنوب عمارت واقع شده، یک پارچه سنگ بسیار بزرگ بلندی که مکعب است، برپاست و خطوطی بر آن سنگ در چند سطر، به خط میخی، نقش نموده‌اند (۴) و در زیر آن خطوط، سلطان ابراهیم، پسر شاهرخ در سنه ۸۲۶ هجری که آنجا آمده، فرموده چند سطر نقش کرده‌اند و آن این است:

« به تاریخ شوال سنه ست و عشرين و ثمانمائه، رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه، پادشاه جهان، اعدل خوانین ایران و توران، معین الحق و السلطنة والدنیا والدین، ابو الفتح ابراهیم سلطان، خلد الله ملکه و سلطته، این محل رفیع و مکان منبع را مضارب^۲ خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید؛ کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ایثاق^۳ [f ۱۶۷] - عفی الله عنه - که از بندگان درگاه است، به کتابت این حروف، شرف استفادت یافت؛ »

شعر

غرض نقشی است کز ما بازماند	که هستی را نمی بینم بقای
مگر صاحب دلی روزی به رحمت	کند در حق درویشان، دعایی
أین الاکسیرة الجبابة الأولى	کتروا الکنوز فمابقین ومابقوا ^۴

۱. به ضم میم و فتح قاف و سکون راء و فتح نون و سین در آخر؛ جایی از عمارت را گویند که به صورت قرناس ساخته باشند و قرناس به ضم قاف و کسر آن در لغت یعنی کوه و شتر را گویند و چون در مقرنس کاری، اشکالی مثل دماغه کوه و بینی شتر است، لهذا مقرنس گویند.

۲. جمع مضرب است به کسر راء که محل زدن و برپا کردن است؛ پس «مضارب خیام»، یعنی مکانهای زدن خیمه‌ها.

۳. این لفظ ترکی است؛ شاید اسم طایفه باشد و ندانم یاه خطی بر تاء قرشت مقدم است یا به عکس.

۴. یعنی گجایند خسروان سرکش دل سخت سابق که جمع کردند گنجها؛ پس باقی نماندند آن گنجها و خودشان هم باقی نماندند. این شعر از ابوالطیب متنبی است و در قصیده‌ای است که بعضی آن را به حفظ داشتم.

مؤلف گوید: نیز برای مزیّت اعتبار بعضی از سلاطین، در آنجاها به یادگار چیزها نوشته‌اند؛ از جمله در آن عمارت، بر سنگی نوشته است:

« الامیر المؤمنین علی بن ابیطالب:

ابن الملوک التي کانت مُسلّطه حتّی سقاها بِکأس الموت ساقیها^۱
کم مِّن مدائن فی الآفاق قد بنیت اُمّست خراباً و دان الموت اهلِها^۲

حرّره علی بن سلطان خلیل بن سلطان حسن^۳. سنة تسع و ستین و ثمانمائه.»
همچنین امیر عضدالدوله دیلمی در آنجا نام خود را بر سنگی، نقش نموده و تاریخی نوشته؛ خلاصه، فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و مترجمی، آن را برایم ترجمه نمود، دیدم نوشته بود:

« در تخت جمشید، عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت، به خط میخی نوشته به دیواری که: «این عمارت را دارا ساخته، ولی تمام نکرده؛ پرش، زرگزس، تمام نموده و سلطان ابراهیم، پسر شاهرخ، پسر امیر تیمور، در آنجا چیزی به فارسی نوشته و تاریخش عربی است؛ ۸۲۶ سال بعد از هجرت محمّد پیغمبر خودش، آن را نوشته.»

معلوم می‌شود که مورّخ کتاب فرانسوی، خط میخی و غیره را می‌توانسته بخواند؛ و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ فارسی — که نامش را الحال به ذهن ندارم — دیدم نوشته بود که اسکندر رومی، در آن شبی که تخت جمشید را آتش زد، جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط و اسباب عیش و انبساط، در آنجا گسترده

۱. یعنی کجا هستند پادشاهان که بودند باتسلط و قدرت؛ تا اینکه چشایند آنها را به جام مرگ، ساقی آن جام.

۲. یعنی چه بسیار شهرها در اطراف جهان که بنیاد شده است و گردید خراب و ویران؛ و نزدیک شد مرگ، اهالی آن را.

۳. علی بن سلطان خلیل؛ از ترکمانان آق قویونلوی‌اند. سلطان حسن، مشهور به حسن بیگ، در عراق و فارس و کرمان و غیر ذلک حکمرانی کرد و کشته شد و این طایفه گویند از نسل چنگیزند و حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه بوده؛ و علی مذکور، یکی از پسرهای سلطان خلیل مذکور است که عبورش به استخر افتاده [است].

داشته و آخر، مستی او را بر این داشت که [f ۱۶۸] به گفته زنی، آن عمارت و سایر عمارات را فرمود آتش زنند؛ که ذکر این مطلب را بعد از این، در این کتاب مرقوم خواهیم داشت.

اما تفصیل صورتهائی که در این عمارت منقوش بر سنگ [صورتهای منقوش]: است: در عمارت دارا، به دو طرف اسطوانه هر دری، صورتی نقش نموده‌اند؛ روی یک اسطوانه، صورت پادشاهی است باریش بلند و لباس فراخ؛ به یک دست عصا دارد و به دست دیگرش، دسته گلی است. دو نفر نوکر از عقب سر پادشاه می‌روند؛ به دست یکی چتری است که بالای سر پادشاه گرفته و به دست نوکر دیگر، چیزی است مثل اسباب مگس پرانیدن^۱ و به دست دیگرش، دستمالی است. و بر اسطوانه‌ای که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز، همین صورت را بعینه نقش نموده‌اند و این درگاه در سمت جنوب عمارت است و در درگاه دیگر، صورت شخصی است شاهزاده‌مانند با ریشی کوتاه و نیزه‌ای بلند که به دست گرفته و در عقب سر آن نیز نوکری است که آن هم نیزه در دست دارد و در درگاهی دیگر، صورت پادشاهی است که جانوری را شکم پاره می‌کند؛ که تفصیل آن را بعد از این، به جای خود مرقوم خواهیم داشت.

و در درگاهی دیگر، صورت پادشاهی است که با شیر جنگ می‌کند؛ به این تفصیل که یک دست به گردن شیری درآورده و آن شیر را از زمین بلند نموده و شیر، سر خود را برگردانیده است که گویا می‌خواهد از دست پادشاه، خویش را رهایی دهد و آن شاه با دست دیگر؛ حربه‌ای^۲ گرفته، می‌خواهد به شیر بزند.

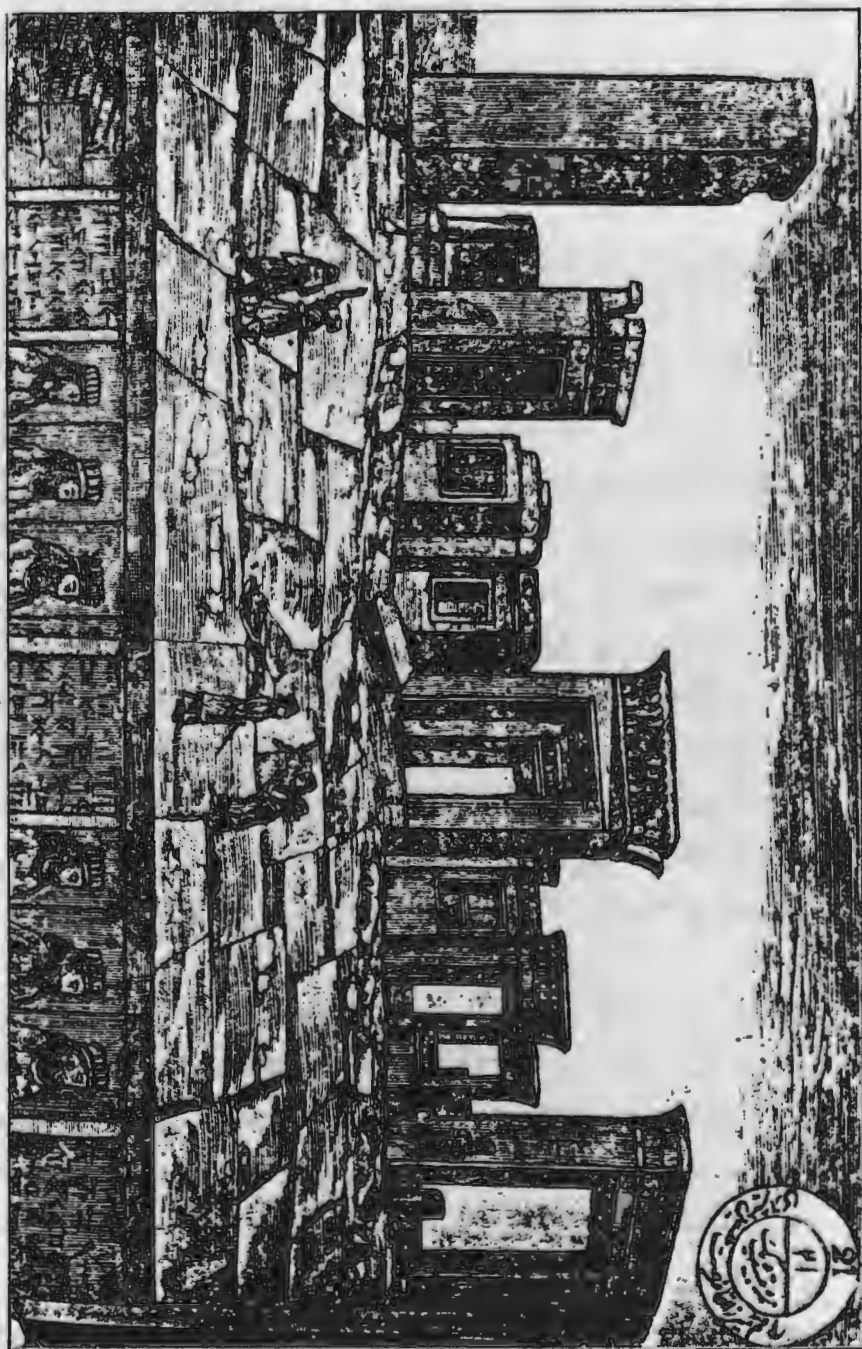
بالجمله، صورتهای دیگر به اشکال مختلفه، در آن عمارت و سرا منقور بر احجار

۱. آلتی است که در اکثر جاهای تخت جمشید و غیره، صورت آن را کشیده‌اند که بالای سر پادشاهان گرفته‌اند و عوام از مردم، در این آلت بیانها کنند و چیزها گویند. بعضی گویند این داس است که به آن، حصاد زرع می‌نمایند؛ بالای سر پادشاه گرفته‌اند اشاره به اینکه ما زراعت پیشه هستیم و غیر ذلک؛ مهملانی به هم بافته و نوشته‌اند؛ لکن حقیقت حال همان است که گفتیم آلت پرانیدن مگس است و این آلت قریب به ازمنه ما هم یافت شده و آن را از موی دم اسب می‌ساخته‌اند؛ یعنی موی را به هم می‌بافته‌اند بطوریکه از اطراف بافتگی مثل ریشه بوده و شاخه شاخه می‌شده؛ پس آن دسته موی را در دسته چوبی قرار می‌داده‌اند و در دست گرفته، حرکت داده، مگس و غیره را می‌پرانیده‌اند.

۲. حربه‌ای که در دست پادشاه است، گویا خنجر باشد؛ نیمی از آن در شکم حیوان فرو رفته، نیمی دیگر که در دست دارد، مثل خنجر است.

است و ما نقشه آن اشکال را در ورقه‌ای که سابقاً وعده نمودیم که بعد از این در آن، اشکال متفرقه را بکشیم و در این کتاب قرار دهیم، البته خواهیم کشید؛ چنانچه عن قریب بیاید. اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعه‌ای از آن سنگها که خطوط بر آنها نقش است و آن سنگ مکتب مذکوره، برداشتم به نمره ۲۱.

[رک توضیحات اصلاحی فرصت در این مورد در ص ۳۹۷ همین کتاب]



کاخ داریوش

توضیحات مصحح

۱. ترجمه متن کتیبه خشیارشا، روی جرزه‌های شرقی و غربی ایوان کاخ خصوصی خشیارشا و بر دیوار کنار پلکان طرف شرقی و غربی آن ایوان:

بند ۱. خدای بزرگ [است] اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم، شادی را آفرید، که خشیارشا را شاه کرد، یگانه شاه شاهان بسیار، یگانه فرمانروای فرمانروایان بسیار.

بند ۲. من خشیارشا [هستم]، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که ملل گوناگون دارد، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی. بند ۳. خشیارشا، شاه بزرگ، گوید: به خواست اهورامزدا، این کاخ را من بنا کردم، مرا اهورامزدا با خدایان و شهریاران ام را و آنچه را به وسیله من کرده شد، پیایاد.

۲. در جنوب کاخ آپادانا واقع است؛ یک تالار ستون‌دار؛ اطاقهای کوچک فرعی در مجاورت آن و یک ایوان ستون‌دار که طرفین آن، اطاقهای نگهبانان قرار داشت، را شامل است. این اواخر نام تالار آینه، برای این کاخ کوچک داریوش - که خشیارشا آن را تچر خوانده است - برگزیده شده است. صفه کاخ تچر نسبت به کاخ آپادانا، ۲۰/۲ متر بلندتر است. بر ازاره‌های حیاط تچر، مجلس حجاری است که ۳۲ سرباز نیزه‌دار پارسی را در کنار نوشته خشیارشا نشان می‌دهد.

۳. مقصود کاخ خزانه داریوش است که در جنوب شرقی تخت و دارای تالارهایی ستون‌دار است و سقف آن، روی ستونهای چوبی قرار داشته و بر دیوار شرقی و جنوبی، دو مجلس بسیار باشکوه رسمی، بر تخته‌سنگی کنده‌کاری شده که داریوش

برنخت نشسته، عصای سلطنتی به دست گرفته و ولیمهدش خشیارشا- در پشت وی، در حالیکه گل لئوس در دست دارد، ایستاده و پشت سر او، یکی از بزرگان و اسلحه‌دار و دو نگهبان قرار دارند. مقابل داریوش، دو مجمر است... این کاخ محل ذخایر و خزانه مملکتی بوده...



دو خدمتکار پارسی در پشت سر خشیارشا (درگاه شمالی تالار موزه تخت جمشید)

۴. بر کاخ تچر علاوه بر کتیبه‌های دوره هخامنشی (داریوش، خشیارشا، اردشیر سوم)، کتیبه‌ای از شاپور دوم ساسانی؛ و از دوره اسلامی، کتیبه عضدالدوله (دیلمی) و ابونصر (دیلمی) و عمادالدوله ابوکالیجار (دیلمی) و مظفرالدین بایزید (آل مظفر) و سلطان ابراهیم (تیموری) و چند نفر دیگر، نقر است.



یکی از کتیبه‌های خشیارشا در تخت جمشید

[۴۱۶۹] فصل [۵]:

باز، برحسب وعده، ترجمه آن خطوط منقوشه بر احجار عمارت دارا را که نقشه آن نموده آمد و گذشت، مرقوم می‌داریم:

اورمزد، خداوند بزرگ بی‌مثال است؛ از تمام خداها، بزرگتر است و به داریوس، پادشاهی داده است و سلطنت به او بخشیده است و از مهربانی اورمزد، داریوس را پادشاه کرده است. داریوس می‌گوید: این ولایت فارس که اورمزد به من داده است، قشنگ و خوب است و اسب بسیار دارد و آدمهای خوب و معمور است و جمعیت خیلی دارد. از مهربانی اورمزد، من که دارا [ی] پادشاه هستم، از هیچ دشمن ترس ندارم. دارا [ی] پادشاه می‌گوید: اورمزد به من کمک بکند و حمایت بفرماید بر آنهایی که نگاهدارنده خانواده من هستند و اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنگسالی^۱ و دروغگویی؛ و نگذارد دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگسالی و نه دروغگویی؛ این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست می‌نمایم که عطا بفرماید. (۱)	ترجمه خطوط مستقی به میخی که در عمارت «دارا» هست:
---	--

۱. گویا در عهد و عصر این پادشاه، تنگ‌سالی را بلای عظیم و دروغ‌گویی را کفری بزرگ می‌دانسته‌اند. ماها که اهل این زمانیم و خود را مسلمان می‌دانیم، خوب است قدری عبرت بگیریم و متنبه شویم که چه تنگ‌سالیها در روزگار ماست و دروغ‌گویی رواج بازار ما. و این تنگ‌سالی نیست مگر از آن دروغ‌گویی و سایر معاصی که موجب سخط الهی است؛ اللهم ادفع عنا البلاء بحق الانمة النجباء.

من هستم داریوس، پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات
 ترجمه خطوطی که به شمار نمی آید، پسر گشتاسب کیان. داریوس پادشاه
 دیگر که نیز در می گوید: از مهربانی اورمزد این ولایات^۱ هست که من به لشکر
 عمارت مذکور پارسی نگاه داشته ام، که از من. ترسیدند و به جهت من، باج و
 است: پیشکش آوردند: بابل، عربستان، مصر، ارمنستان، یونان، بلخ،
 بلغارستان، بختیاری، هند، خراسان و غیر اینها. (۲) دارا [ی] پادشاه می گوید: چون
 پنداری من از هیچ دشمن نمی لرزم، این لشکر پارسی، حفظ و نگهداری می کنند. وقتی
 که لشکر پارسی حفظ داشته باشد، خوشوقتی [F ۱۷۰] و شادمانی تا مدت زمانی
 خواهد برقرار ماند. اورمزد به التماس ماها برسد.

ترجمه خطوط خدای بزرگ [است] اورمزد، که این دنیا را آفریده است و
 لوح دیگر در آسمان و زمین [را] آفریده است و آدم [را] آفریده است و
 عمارت دارا: آسایش [را] برای مردم آفریده است. من هستم
 زرگرس^۲، پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه این ولایت که
 بسیار جمعیت در آن است و پادشاه دورتر از این ولایت، پسر پادشاه دارا. زرگرس
 پادشاه می گوید: از مهربانی اورمزد، این قصر که تمام ملت را نشان می دهد^۳، [من]
 ساخته ام و در ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام و پدرم ساخته
 است. این جور کارها که خوب می نماید، از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم. زرگرس
 پادشاه می گوید: اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند و آنکه من ساخته ام و آنکه پدرم
 ساخته است. (۳)

مؤلف گوید: معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته؛ چون
 ناتمام بوده، پسرش زرگرس تمام کرده و عمارت بر آن افزوده؛ چنانکه در ترجمه کتاب
 فرانسوی مذکور بود و پیش از این گفته آمد؛ واللّٰه اعلم.

دیگر از جمله عمارات تخت جمشید، عمارتی است که روی
 [عمارث دیگر]: مهتابی دیگر بوده به اندک فاصله از عمارت دارا - که مذکور
 شد - و در آن مهتابی، سرای مخروبه و منهدم است؛ بلکه

۱. این ولایات مشارالیه، شهرها و ولایاتی است که در ذیل نام برده از بابل و عربستان و غیر ذلک.

۲. پیش از این، تشکیل این لفظ شده و گذشت.

۳. مرادش اشکال و صوری است که در عمارت ساخته اند و اصناف و انواع مردم را کشیده اند.

دیوار وارکانش متلاشی شده و در ازاره^۱ مهتابی، چند صورت است که پوست شیر بر سرکشیده و با دو دست، دو پوست دست شیر را گرفته‌اند؛ مثل این است که شکار شیر کرده باشند و به پیشگاه پادشاه آمده، پوست آن را نشان می‌دهند؛ و صورتهای دیگر به شکل دیگر نیز هست؛ نقشه آن صورتهای را ما نیز در نقشه آتیه که گفتیم اشکال متفرقه [f ۱۷۱] در آن است، خواهیم کشید.

بالجمله، آن عمارت مخروبه در نقشه شانزده آنجاست که کلمه «شیر»^۲ نوشته شده و در آن خرابه نیز لوحی است که به خط میخی چیزی نوشته‌اند.

۱. به کسر اول و زاء معجمه و راء مهمله به هاء زده؛ در لغت، چادر و شلوار - یعنی زیر جامه - آمده است و پائین و دامن عمارت و دیوار را ازاره گویند؛ زیرا که به منزله شلوار عمارت یا دیوار است؛ و اینکه در افواه مردم، «هزاره» مشهور است، غلط است.

۲. کلمه «شیر» که علامت نهاده شده، خصوصیتی ندارد؛ فقط برای امتیاز علامات در آن ورقه است از یکدیگر؛ و اختیار لفظ شیر، به مناسبت اسم اردشیر است.

توضیحات مصحح

۱. سنگ نبشته داریوش بر دیوار جنوبی تخت جمشید چنین است که چهار نبشته به خط میخی بر تخت سنگ بزرگی به درازی ۷/۲۰ متر و بلندی ۲/۵۰ متر در دیوار جنوبی تخت کنده‌اند که دوتای آنها به زبان پارسی باستان است و یکی اکدی و چهارمی به بابلی. ترجمه نوشته به فارسی:

۱. اهورامزداى بزرگ که مهست خدایان است، او داریوش را شاه آفرید؛ وی را پادشاهی فراآورد؛ به خواست اهورامزدا، داریوش پادشاه است.

۲. گوید داریوش شاه: این کشور پارسی که اهورامزدایم فراآورد، زیباست، اسبان خوب و مردم نیک دارد و به خواست اهورامزدا، من، داریوش شاه، از دیگری نمی‌ترسم.

۳. گوید داریوش شاه: مرا اهورامزدا و بغان دوده شاهی، پشتیبانی دهداد و این سرزمین را اهورامزدا از سپاه دشمن، از سال بد (خشکسالی) و از دیو دروغ پیایاد؛ بدین سرزمین، سپاه دشمن، بدسالی و دیو دروغ نیایاد؛ این را من از اهورامزدا با بغان دوده شاهی به نیاز خواستارم؛ باشد که اهورامزدا و بغان دوده شاهی این خواهشم را برآورند. (اشمیت، تخت جمشید، ترجمه ع. فریار، تهران، ۱۳۴۲ ص ۶۲).

۲. رک به توضیحات مربوط به نقوش پلکان کاخ آپادانا. ترجمه درست این سنگ نبشته چنین است:

من داریوشم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار، پسر ویشتاسپ هخامنشی.

داریوش می‌گوید: به یاری اهورامزدا، این است کشورهای که به کمک آن لشکر

پارسی، از منند و از من بیم دارند و به من باج می دهند خوزستان - ماد، بابل، عربستان، آشور، ارمنستان، کاپادوکیه، سیردا (لیدیّه).

... داریوش شاه می گوید: اگر تو فکر کنی از هیچ دشمنی نترسم، این مردم پارس را نگاه دار. اگر مردم پارس نگاهداری شوند، خوشبختی که مدتهای زیاد، تیره و تار نشود، از اهورامزدا به آن خانواده شاهی برسد. (تمدن هخامنشی، مرحوم علی سامی، ص ۱۶۵).

۳. کتیبه خشایارشا، بر روی جرزه های کاخ خصوصی داریوش در تخت جمشید:

بند ۱. خدای بزرگی [است] اهورامزدا که این زمین را آفرید، آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری.

بند ۲. من خشیارشا [هستم]، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه گونه مردم، شاه در این سرزمین بزرگ دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی.

بند ۳. خشیارشا، شاه بزرگ گوید: به خواست اهورامزدا، این کاخ را داریوش شاه - که پدر من بود - بنا کرد، مرا اهورامزدا با خدایان پیایاد و آنچه به وسیله من کرده شد و آنچه به وسیله پدر من - داریوش شاه - کرده شد، آن را اهورامزدا با خدایان پیایاد. (شارپ، فرمانهای هخامنشی، ص ۱۰۵).

فصل [۶]:

پس از مراجعت از سفر، از جمله ترجمه‌هایی که به دست آمد، مطالب لوح در آن خرابه است:

ترجمه خطوطی که در خدای بزرگ است اورمزد. ارتک سرسز پادشاه می‌گوید که
لوح خرابه داریوش - پدر من - از مرحمت اورمزد، عمارت را خیلی
مذکوره است: قشنگ ساخته است و فرمایش داده، صورت نقش کنند؛ اما
خط ننوشته؛ بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد مرا حفظ کند و
سلطنت مرا و کار مرا.

ترجمه لوحی دیگر من هستم ارتک سرسز پادشاه، پسر اردشیر دارا پادشاه، پسر
که در آن حوالی دارا اردشیر پادشاه، پسر اردشیر گشتاسب پادشاه، پسر
نصب است: گشتاسب دارا پادشاه، پسر دارا از طایفه هخمنیسیا^۱.

مؤلف گوید: در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده‌ام که این
ارتک سرسز مذکور، یک چشم بوده و از ترجمه فوق در
تقدیم و تأخیر آن کلمات استنباط^۲ می‌گردد که هریک از آنها، هم اسم استعمال
می‌شده، هم لقب.

۱. پیش از این، در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را هخامنشی نیز می‌گفته‌اند.

۲. اینکه گفتیم استنباط می‌شود که کلمات مذکوره، هم لقب استعمال می‌شده و هم اسم، برای این است که
ارتک سرسز، پسر داراست؛ علی‌التحقیق، چنانکه در لوح سابق هم گفت داریوش که دارا باشد، پدر من
است، پس اردشیر باید لقب باشد که به معنی شیر خشناک است؛ همچنین در فقره دوم، دارا اردشیر، باید
کلمه دارا، لقب باشد و اردشیر اسم؛ همچنین تا آخر. بلی؛ لفظ دارا و گشتاسب را لقب قراردادن بعید
است؛ زیرا که دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده، باشند؛ اگر در ترجمه که کرده‌اند، سهوی شده
باشد؛ یا ما نیست.

دیگر آثار عمارات، بسیار در عرصه گاه تخت جمشید است
 [عمارات دیگر]: که آنها در سمت جنوب آن عرصه است و آن عمارات نیز
 شباهتی تام به عمارت مشهور به آئینه خانه که منسوب به
 «دارا» می باشد - و مذکور شد - داشته اند؛ ولی خیلی خراب و منهدم و درهم شکسته اند
 که قابل برداشتن نقشه نیستند و در آنها نیز صورتهای بسیار است؛ اکثر آنها بعینه،
 صورتهای مذکوره.

بلی؛ بعض جاها، صورت شخصی است که شاخ بزه را گرفته و آن را می راند؛ مثل
 اینکه پیشکش [۴۱۷۲] آورده باشد و در جایی دیگر، صورت غلام بچه ای است که در
 دست، سطلی^۱ دسته دار دارد و نقشه این صورتهای را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این
 عمارات مخروبه که صورتهای مذکوره در آن است، در نقشه شانزده، آنجاست که
 علامت «ط» نهاده شده [است].



۱. به فتح سین و طاء مهملین و لام؛ ظرفی است دسته دار؛ اکثر از سن و آهن و لبرهما می سازند؛ و معروف است.

دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید، عمارت صد
[عمارات صدستون:] ستون است و این از جمله عمارات معتبره آنجا بوده [و]

می توان گفت که بنای آن، از تمام بناهای آنجا معظم تر و
غریب تر است و این آثار در سمت شمال شرقی عرصه گاه

تخت جمشید است و این عمارت در نقشه ۱۶ آنجاست که نوشته ایم «صدستون» و در
این عمارت، خطی دیده نشد؛ وضع آن عمارت، مربع است؛ هریک از عرض و طولش
قریب به ۸۰ ذرع است و در فضای آن ایوان، ۱۰۰ ستون بوده، همه از سنگهای سیاه
بسیار صاف و براق و تمام آنها بر زمین افتاده؛ ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتباً
آشکارند؛ که می توان آنها را به شمار درآورد. تا دوازده سال قبل از این^۱، ساق ستونها
در زیر خاک مخفی بوده؛ مرحمت پناه، شاهزاده معتمدالدوله فرهادمیرزا — طاب ثراه
— آنجا رفته، فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها بردارند و آنها را نمایش دادند.

بالجمله، سقف آن عمارت، از میان رفته و بی سقف است و در چهار سمت ایوان، ۲
در داشته؛ سمت شرقی و غربی آن، درهایش کوچکتر است ولی دو درب سمت جنوبی
و شمالی، بسیار گشاده و وسیع است و در هریک از ۲ درب شرقی و غربی، صورت
پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ می کند؛ این صورت جنگ پادشاه با حیوان،
مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارا نمودیم؛ که گفتیم پادشاهی، شکم
حیوانی را پاره می کند.

تفصیل شکل آن جانوری است مهیب و معدوم الخلقه^۲ که وجود خارجی
حیوان: ندارد و گوشهای آن بزرگ؛ یک شاخ در پیشانی [۱۷۳] آن

است؛ دستهایش چون دست شیر و پاهایش چون پای عقاب^۳
چنگال دارد و آن حیوان ذوجناحین^۴ است؛ یعنی برکتف آن، مانند طایر، پرهاست و کفلش
منتهی می شود به دمی مانند دم عقرب. پادشاهی با دستی، شاخ آن را گرفته و بادستی،
خنجر به شکم آن فرو برده و این تمثال، در اکثر از عمارات تخت جمشید، نقش شده

۱. یعنی در زمان حکومت و حکمرانی آن مرحوم در فارس.

۲. مثل عفا که به فارسی آن را سیمرغ خوانند؛ که گاهی حیوانی بدان شکل دیده نشده؛ ولی خداوند، قادر
بر خلقت هر نوع از حیوانات است. بسا که حیوانی که اوصافش مذکور شد، وجود هم داشته و در آن عهد و
عصر بوده؛ الله — تعالی — اعلم.

۳. بالضم، مرغ شکاری معروف است.

۴. به فتح اول، بال مرغ است؛ و جناحین، تنیه آن است.

است مکرراً؛ اما فرقی که دارد، در بعض جاها؛ سر آن حیوان چون سرشیر است و بعض جاها سرش مانند سرگاو است و بال ندارد و بعض جاها، سری همچون سر مرغ دارد؛ اما در جایی که سرش چون سر مرغ است، به جای شاخ در پیشانی، کاکل دارد و به جای دم عقربی، پرهایی مثل دمبالة مرغ. به هر حال نمی‌توان فهمید که این چه صورت است و این چه حکایت؛ مگر اینکه اهل یوروپ این اشکال را سفنکس نامند — که پیش از این مسطور داشتیم — و این قسم اشکال را به زبان یونانی، متالوجیا^۱ نامند و گویند آنها را فقط محض تماشا ساخته‌اند؛ و این مطلب مرقوم گردید.

وقتی از اوقات به‌خاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان می‌گفتند این صورت، برزخ عقاب^۲ (به کسر عین) است؛ یا برزخ نفس ذمیمه شوم است. چنین نموده که آن نفس را باید اینطور کشت که من می‌کشم و بعض دیگر از مورّخین در کتابش — که به طبع هم رسیده — نوشته است آن حیوان هیکل ربّ النوع است و آن ربّ النوعی که حکما قائل هستند، همین است. شخص عالم باخبر، هر آینه ملتفت می‌شود که این حرف صاحب آن کتاب، خیلی سخیف^۳ است؛ زیرا که می‌گوید «صورت ربّ النوع است مطلق» دیگر نمی‌گوید ربّ چه نوعی از انواع است و نسبتش به چه چیز است. به قول حکما، هر نوعی از انواع را در عالم ربّی است؛ مثلاً انسان را ربّ النوعی است و شیر را ربّ النوعی، گوسفند را ربّ النوعی، پشه را ربّ النوعی، هر نوع درخت را ربّ النوعی و هكذا. و آنهايي [۱۷۴] که قائل به ارباب انواعند، آنها را مثل^۴ افلاطونی نیز خوانند؛ از جمله صدر المتألهین شیرازی — قدس سره — در کتاب اسفار و غیر آن، در این مطلب، پایی افشوده و اصراری نموده، در وجود ارباب انواع؛ و حکمای اشراقیین همچین‌اند؛ اما مشائین، قائل به این مطلب نیستند. خلاصه، در صورتی که قائل به ارباب انواع باشیم، آن حیوان مذکور، ربّ چه نوعی از انواع است و آن کسی که نوشته صورت ربّ النوع است، چرا نگفته ربّ فلان نوع است که مطلق ذکر کرده؟

کلامی در ربّ النوع بدان که حکمای اشراقیین^۵، عقول را که جواهر مجردة غیر از قول حکما و غیر آنها: محتاجه به ماده و بدنند، بر ۲ قسم کنند؛ قسمی را قواهر طولیه

۱. به فتح میم و تاء قرشت و الف و لام و واو و جیم مکسوره و یاء حطّی و الف در آخر است.

۲. بالکسر؛ در پی کردن و عذاب و شکنجه نمودن.

۳. سخیف از کلام، سبک و خفیف و بی‌معنی و بی‌مغز است.

۴. به ضمّ تین است.

۵. ذکر طایفه اشراقیین و مشائین، در شرح حال افلاطون، به حاشیه کتاب مسطور گردیده [است].

[و] بعبارة اخري، عقول مترتبة و قواهر^۱ اعلى^۲ گویند و قسمی را قوه ارضیه و بعبارة اخري، عقول متكافیه^۳ و قواهر ادنین^۴ نامند.

قسم ثانی را صادر از قسم اول می دانند و معنی ترتب در عقول، آن است که نور قاهری - که اقرب به نورالتور است - که عقل اول باشد، مفیض^۵ و علت نورثانی و نورثانی مفیض و علت نورثالث است و هكذا؛ تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر و عقول. پس مابین اینها، تقدّم و تأخّر است به علّیت^۶ و معلوئیت که علت، مقدم و معلول، مؤخّر است و معنی تکافؤ آن است که تقدّم و تأخّر در میان عقول نباشد و این عقول، عللند از برای اجسام. و افاعیل^۷ متّفقه در این عالم از آنهاست و این عقول را اصحاب طلسمات و ارباب انواع گویند و آنها را نیز مثل افلاطونیه نامند و جهت اینکه آنها را مثل گویند، این است که امثالند از برای مادون خود و مثالات و آیاتند از برای مافوق خود. بیان این مجمل آنکه: از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد، فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرّد و موجود است در آن عالم. صریح عبارت [f ۱۷۵] صدرالمتألهین است در سفر اول از کتاب اسفار:

يَجِبُ^۸ أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ^۹ الْفَلَكَيَّةِ وَالْعَنْصَرِيَّةِ وَمُرَكَّبَاتِهَا الثَّبَاتِيَّةِ وَالْحَيَوَاتِيَّةِ، عَقْلٌ وَاحِدٌ مُجَرَّدٌ عَنِ الْمَادَّةِ مُعَيَّنٌ وَفِي حَقِّ ذَلِكَ النَّوْعِ وَهُوَ صَاحِبُ ذَلِكَ النَّوْعِ وَرَبُّهُ. وَگويند دُئور^{۱۰} و زوال از برای او نیست و او تفريق می کند هر کمالی را در افراد طبيعیه؛ بعبارة أخرى، کمالات را در میان افراد

۱. جمع قاهر است؛ و اینکه عقول را قواهر گویند، از جهت این است که غالب و قاهرند مادون خود را و مدبّر و متصرفند.
۲. به فتح حرف سیم که لام باشد، جمع اعلی است؛ و لام الفعل که واو است، حذف شده و این یاء جمعی است.
۳. یعنی برابری.
۴. به فتح حرف سیم، جمع ادنی است؛ لام الفعل آن نیز حذف شده [است].
۵. فیض رساننده.
۶. یعنی سببیت؛ معلوئیت یعنی مسببیت؛ یاء و تاء در آخر آن گفته اند افاده مصدریت می کند؛ و در معنی علّیت نیز گفته اند: العلة ما يتوقف عليه المعلوم.
۷. اصح آن است که جمع افعال است که آن جمع فعل باشد؛ پس افاعیل جمع جمع است.
۸. معنی واضح است.
۹. چیزی است که جزء نداشته باشد، اصلاً؛ بعضی هم گفته اند از برای آن، اجزای متخالفة الماهية، نباشد؛ یعنی چیزی که از برای آن اجزای متّفقه الحقیقه باشد، آن را هم بسیط می گویند.
۱۰. به ضمّ اول، اینجا به معنی ناپدید شدن و نابود گردیدن است.

قسمت می‌کند و به این و آن می‌دهد یا اضافه کمال می‌کند در فردی^۱ که منحصر است نوع در آن؛ افراد را طلسمات و آن فرد را طلسم می‌خوانند و هر کمالی را که در آن طلسمات، به نحو تشبث است، آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است، به نحو اعلی جامع است و گویند آن فرد عقلانی را عنایت و تدابیر اکمالی و تحریک غیر تحرّکی^۲ می‌باشد، نسبت به آن افراد یا فرد؛ پس جمله افراد یا فرد واحد، مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی؛ و در این مطلب، مثلی زده‌اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی، مثل مخروطی است که قاعده آن، افراد و نقطه رأس آن مخروط، فرد عقلانی است^۳.

و مخفی نماناد که مثل مذکوره - که ارباب انواعند - با سایر افراد جسمانیّه متفق در ماهیّت و لوازم آن؛ چنانکه صدرالمتألهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز بودن بعضی از افراد حقیقت واحده، مادی و بعضی مجرد.

و حکیم سبزواری - قدس سره - در حاشیه غررالفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است که در زیر عرش، ثور واسد است و اینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند، خروسهایی که در این عالم هستند به تبعیت او صدا کنند، اشاره به این مطلب است؛ یعنی اشاره است که از برای هر نوعی از انواع، ربّی است که آن را ربّ النوع گویند؛ چنانکه مذکور شد.

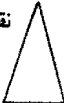
مستور نماند که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر، در ارباب [۴۱۷۶] انواع است که می‌گویند ارباب انواع، اسماء الله الحُسنى اند؛ پس هر نوعی از موجودات طبیعی، در تحت اسمی از آن اسمای مربوطند و بعضی این شعر شبستری^۴ را:

۱. که نوع منحصر در آن باشد، مثل فلک و فلکیات.

۲. یعنی محرّک هست ولی متحرّک نیست.

۳. به اصطلاح گفته‌اند: هی‌الاساس و الاصل لما فوقها؛ و از این شکل معلوم می‌شود:

نقطه رأس و آن مثل فرد عقلانی است



قاعده و آن مثل افراد طبیعی است.

۴. شیخ محمود سعدالدین است؛ و شبستر قریه‌ای است از قراء تبریز. و عمر شیخ مذکور، ۳۳ سال بوده؛ وفات آن در سنه ۷۲۰ اتفاق افتاده؛ قبرش در شبستر مذکور است و کتاب گلشن‌رازی، از منظومات اوست؛ و شعر مرقوم در متن، از آن کتاب است.

زحق باهریکی حظی و قسمی است معاد و مبداء هریک ز اسمی است
استشهاد آورده که مرادش، همین مطلب است. بالجمله، تحقیقات بیشمار در این مقام
دارند که ذکر آنها، این کتاب را گنجایش نیست. پوشیده نماند. بعضی که صوری از برای
اریاب انواع نقش می‌کنند، مقصود این است که آن افراد عقلانی، هرگاه در عالم حس
در آیند، به این اشکال باشند.



یکی از پاسداران پارسی - تخت جمشید

این است مختصری از بیان ارباب انواع و اصحاب طلسمات به مشرب اشراقیین؛ و از
تقریرات سابقه معلوم شد که ربّ النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای
آن در عالم اجسام باشد، نه مطلقاً؛ چنانکه آن شخص موزّخ مذکور، در کتاب خود
گفته، آن حیوان منقوشه بر سنگ، صورت ربّ النوع است.



حیوانی یک از کیان به استخر
 کشت و بر سنگ کرد تصویرش
 این چنین خلقتی که معدوم است
 کرد «فرست» به نفس تعبیرش
 حین نگارش گفته شد ۱۳۱۱

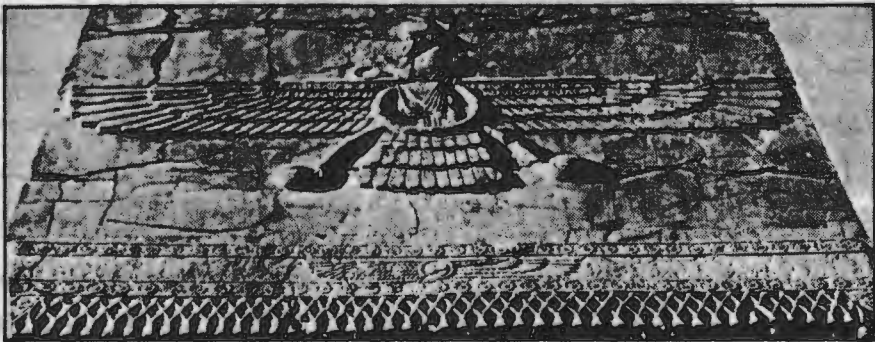
خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صد ستون و غیره در تخت جمشید، حیوانی است مهیب، معدوم الخلقه^۱؛ بعض جاها، سر آن چون سر شیر است؛ بعض جاها، سرش مانند سرگاو؛ بعض جاها، سری همچون سر مرغ دارد؛ و تفصیل هیکل و ترکیب اعضای آن نیز مسطور آمد و ما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سرگاو و با مرغ باشد، در ورقه آتیه - که نقشه های متفرقه در آن است - می نگاریم و در اینجا صورت آن را در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است، می کشیم و این صورت در ۲ درب شرقی عمارت صد ستون مذکور است و صورت این حیوان و مجادله پادشاه با آن، هر جا نقش شده؛ در مقابل نیز همین صورت است به قرینه و بعینه؛ این نقشه کشیده شد به نمره ۲۲. [رک ص ۳۹۷ همین کتاب]

[f ۱۷۷] سابقاً مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون، دو در است و بیان صورتهایی که در درهای شرقی و غربی آن عمارت است، شد؛ که جدال پادشاه به حیوان عجیب، مذکور شد. اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم:

اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت [اشکال کاخ صدستون]: پادشاهی است بر روی صندلی نشسته، عصایی به دست دارد و زیر دو پا، چهارپایه کوچکی است که آن را برای استراحت پانواده و یک نفر آدم، پشت سر پادشاه ایستاده و به دست راست، اسباب مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته با آن نوکر، چنین نموده اند که به روی تخت باشند و آن تخت، چهار پایه دارد و ۳ رسته آدم که هر رسته چهار نفرند، به قطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده؛ مثل اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و به مقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه، صورتی است که مشترک است میان انسان و طایر؛ تاجی بر سر دارد؛ لباس آستین گشادی دربر؛ دست راست را بلند نموده و در دست چپ، حلقه ای دارد مثل حلقه معاهده مذکور در اوایل کتاب؛ و به جای کمر و پای آن، چند پر مثل دمبال مرغ است و تنه خود را از درون حلقه ای دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد.

۱. منی آن مذکور گردید.

بیان حقیقت آن صورت: در کتاب جغرافیای انگلیسی - که سابقاً ذکر می‌آید - آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است، آن را «فلوهر»^۱ می‌گویند که به معنی ملائکه باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر می‌دانستند، شبیه ملائکه، بالای سر خود ساخته‌اند یا اینکه شبیه هرمز^۲ است که تا مائة چهارم، در یوغان زمین و روم می‌پرستیدند.



نقش فروهر بر بالای درگاه سنگی کاخ مرکزی تخت جمشید

مؤلفی گوید که قول اول که ملائکه باشد، محتمل است؛ ولی لفظ فروهر در لغت، به معنی جوهر ضدّ عرض است [۱۷۸] و به معنی ملائکه ندیده‌ام؛ اما قول ثانی که صورت هرمز بود، هرمز در لغت به معنی خدا و فرشته و ستاره مشتری است. معنی اخیر، مناسب است با آنچه گفته و نسبت پرستش به آن داده است؛ اما فقیر احتمال می‌دهد که این صورت، ربّ النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت ربّ النوع یکی از ستارگان که خیال کرده است که اگر آن ربّ النوع در عالم حس متشکل گردد، به این شکل خواهد بود؛ چنانکه شنیده شده که بسا حکمای آنها مدعی بوده‌اند که در عالم مثال^۳، صورت ربّ النوع فلان کوکب را به فلان شکل دیدیم.

اما در پرستش آن صورت، آنچه به نظر می‌رسد: سلاطین از کیان و بعدله اعتقاد به یزدان داشته‌اند و می‌گفته‌اند شخص از پرستش ستارگان، بعد از یزدان پدیده ناگزیر است؛

۱. به فتح فاء و ضمّ راء مهمله به واو زده و هاء مفتوحه و راء مهمله در آخر.

۲. به ضمّ حرف اول و ثالث و سکون ثانی و رابع است.

۳. عالم برزخ است و این عالم حایل است میان عالم اجساد کثیفه و عالم لواح مجرّده، بعبارة لخری، عالمی است میان عالم دنیا و عالم آخرت.

زیرا که ستارگان، مقرب یزدانند و شرف رفعت دارند و وسایط^۱ خواهند بود. و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن گسسته گردد، بدین ستارگان پیوندد. و از کلمات آنهاست که می‌گفته‌اند:

کنه گوهر یزدان پاک را به نیروی^۲ خرد دانستن نتوان؛ بنابراین ستارگان که پرتو هستی یزدانند و هرچه در عالم کون و فساد است، از آنهاست؛ باید آنها را نیز ستایش نمود. لهنذا هیاکلی^۳ برای کواکب سیمه^۴ ساخته بودند و هر روزی از هفته را منسوب به یکی از آن ۷ ستاره دانسته؛ همچنین هر لونی را به ستاره‌ای نسبت داده؛ پس روزی که انتساب به کوکی داشته، در هیکلی که به نام آن ساخته بودند، می‌رفتند و لباس خود را به رنگ آن هیکل قرار داده، می‌پوشیدند و اغذیه را از اشیایی که تأثیر آن کوکب در آنها بیشتر است، ترتیب می‌دادند و صورتی برای رب‌التنوع آن کوکب خیال کرده و آن را متشکل نموده، در آن هیکل قرار داده، او را می‌ستودند. و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب فارسی نوشته‌اند؛ اینجا را گنجایش آن همه نیست. مقصود ما از تقریرات سابقه این است که صورت مذکور بالای سر پادشاه - که بیان گذشت - احتمال دارد که به خیال آنها، به صورت رب‌التنوع یکی از ستارگان باشد و می‌شاید که رب‌التنوع مشتری بود؛ بنابر آنچه مورخ انگریز [ی] گفته بود؛ که مذکور شد.

اشکال درگاه بالجمله، نقشه صورتهای مذکوره درگاه جنوبی را برداشتم شمالی صدستون: به نمره ۲۳. [رک توضیحات ص ۳۹۸ در این مورد]

[۱۷۹ f] اما اشکال و صورتی که در درگاه شمالی عمارت صدستون است: پادشاهی بر روی صندلی نشسته، به دستی عصا و به دستی گلی دارد و چهارپایه کوچکی زیر پا و مگس پرانی بالای سرش گرفته‌اند. دو نفر نوکر نیز عقب سر مگس پراننده، ایستاده‌اند و در برابر پادشاه، شخصی است که گویا مکالمه با هم دارند. و بر بالای سر آن صور، پرده‌ای کشیده شده که آن را قلاب دوزی نموده‌اند و پیش روی پادشاه، دو چیز گذارده، به شکل مخروطی؛ گمانم ظرف باشد، مثل جای بخور و عودسوز؛ و در زیر پای پادشاه، پنج رسته آدم ایستاده‌اند؛ بعضی با نیزه و سپر و برخی با کمان و ترکش و

۱. به معنی وسایل است. به اعتقاد ایشان، ستارگان واسطه‌اند میان خالق و خلق که به شناسایی آنها، خدای

تعالی را توان شناخت. ۲. بر وزن نیکو به معنی قوت و زور است

۳. جمع هیکل است و اینجا به معنی بنای مرتفع و بتخانه است.

۴. هفت کوکب سیاره‌اند؛ یعنی قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل.



جمعی با حربه‌های دیگر. احجار اطراف آن درگاه، همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه دیگر مقابل درگاه مذکور نیز، همین اشکال را دارد، بدون کم و زیاد.

چینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال می‌داشتیم، میرزا محمدکاظم مستوفی که در یکی از دهات مرو دشت آمده و شنیده بود فقیر در عرصه گاه تخت جمشید توقف دارم، از آنجا که سالهاست بنای اتحاد و مودت را با فقیر به پایه بلند و رتبه ارجمند دارد، به ملاقاتم قدمی رنجه فرمود. از دیدارش نشاطی تازه و انبساطی بی‌اندازه، حاصل نمودم، خنگ تیز تک گسسته لگام قلم را که هر ساعتی به جایی پویان و هر لحظه‌ای به راهی دوان است، به ذکر مجملی از اصل و نسب و احوال مشارالیه جولان می‌دهم. نخستین، شبرنگ خامه را در میدان نامه به بیان نسبش می‌تازم؛ سپس به ذکر مجملی از احوالش می‌پردازم.

که از سادات جلیل‌القدر شیراز بوده، در سنه ۱۱۳۶، در قتل و
میرزا بدیع الزمان فتنه افاعنه^۱ مقتول می‌گردد و ولد او [۱۸۰] میرزا سید حسین؛
دشتکی^۲ که طفل بوده، با اهل بیتش را از خانه بیرون نموده، اموالش را
 به غارت می‌برند. مقارن این حال، خون آن مقتول دامنگیر سرکرده افاعنه گردیده، به
 فجاءه^۳، درمی‌گذرد. اتباع وی، متنبه شده، خانه آنها را مسترد می‌سازند و عذر می‌گویند.
 از میرزا سید حسین مذکور، ولدی به ظهور می‌رسد: میرزا عبدالباقی، و از آن [۱۸۰]،
 پسری به عرصه ظهور می‌آید: میرزا عبدالحسین؛ و از آن سه اولاد، که ارشد آنها میرزا
 بدیع الزمان نام داشته و از آن چند اولاد: میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا بابا و میرزا رفیع خان و

۱. در سنه ۱۱۳۵ محمود عاقبت نامحمود افغان، با لشکری به ایران تاخته، بلاد کرمان را مسخر ساخته پس به اصفهان آمده، شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیاری قتل و غارت نمود، در یک روز، اکثری از شاهزادگان و امرا و علما و فضلا را مقتول نمود، پس در دماغش خبطی راه یافته، مصروع شده، اشرف‌نامی که برادرزاده آن و به قولی بنی عمش بود، خروج نمود، محمود را کشت و خود به جای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیار نیز در فارس کرد تا اینکه نادرشاه افشار، خروج نمود و اشرف به جانب قندهار گریخته در آنجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه ۱۱۴۰ و اند هجری بود.

۲. نام محله‌ای است از محلات شیراز که اکنون به محله ذرک مشهور است.

۳. به فتح اول است و آن مرگ ناگهان است.

میرزاسیدعلی و غیرهم. از میرزابابا، اولادی به ظهور می‌رسد: میرزابدیع‌الزمان - شهیر به میرزابزرگ - دیگری حاجی میرزا احمد و غیرهما. اما مرحوم میرزا بزرگ، در زمان فرمانفرمایی و حکومت نواب نصرت‌الدوله فیروز^۱ میرزا در فارس، پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بوده و از آن چند فرزند باقی مانده: یکی از آنهاست: مقرب‌الخاقان، میرزاعبدالحسین، شهیر به میرزاآقای مستوفی، ملقب به معتمد دفتر که در قواعد حساب، طاق است و در قوانین سیاق^۲، مشهور آفاق. دیگری حاجی میرزاسیدحسن مستوفی، دیگری میرزامحمدکاظم سابق‌الذکر که شرح حالش بیاید.

و از میرزارفع‌خان مذکور، فرزندی است: میرزامحمد مستوفی. و از میرزاسیدعلی، چند اولاد به عرصه آمده‌اند: میرزاعلی و میرزا نصرالله و میرزا فضل‌الله، مستوفیان و غیرهم. از میرزاعلی، ولدی است: میرزاسیدعلی. و از میرزانصرالله: ۳ فرزند موجود است: میرزامحمدباقر، میرزامحمد صادق، میرزا علی‌نقی؛ که هرکدام، دیوان تحریر و انشاء را مصباحند و ابواب حساب و استیفا را مفتوح. و از میرزافضل‌الله به نقد باقی است مقرب‌الخاقان، میرزاابوالحسن مستوفی که شبرنگ قلم را فارس است و اورنگ رقم را جالس؛ اما از مرحوم حاجی میرزااحمد مذکور، اولادی میرزا محمدجعفر و میرزا اسدالله و میرزا محمدحسین، مستوفیان. از میرزامحمدجعفر - حفظه‌الله تعالی - اولادی است میرزا نعیم [و] میرزا حسین علی و غیرهما.

این بود بیان سلسله مذکوره. چون مقصود، بیان حال میرزا محمدکاظم بود، می‌گوئیم:

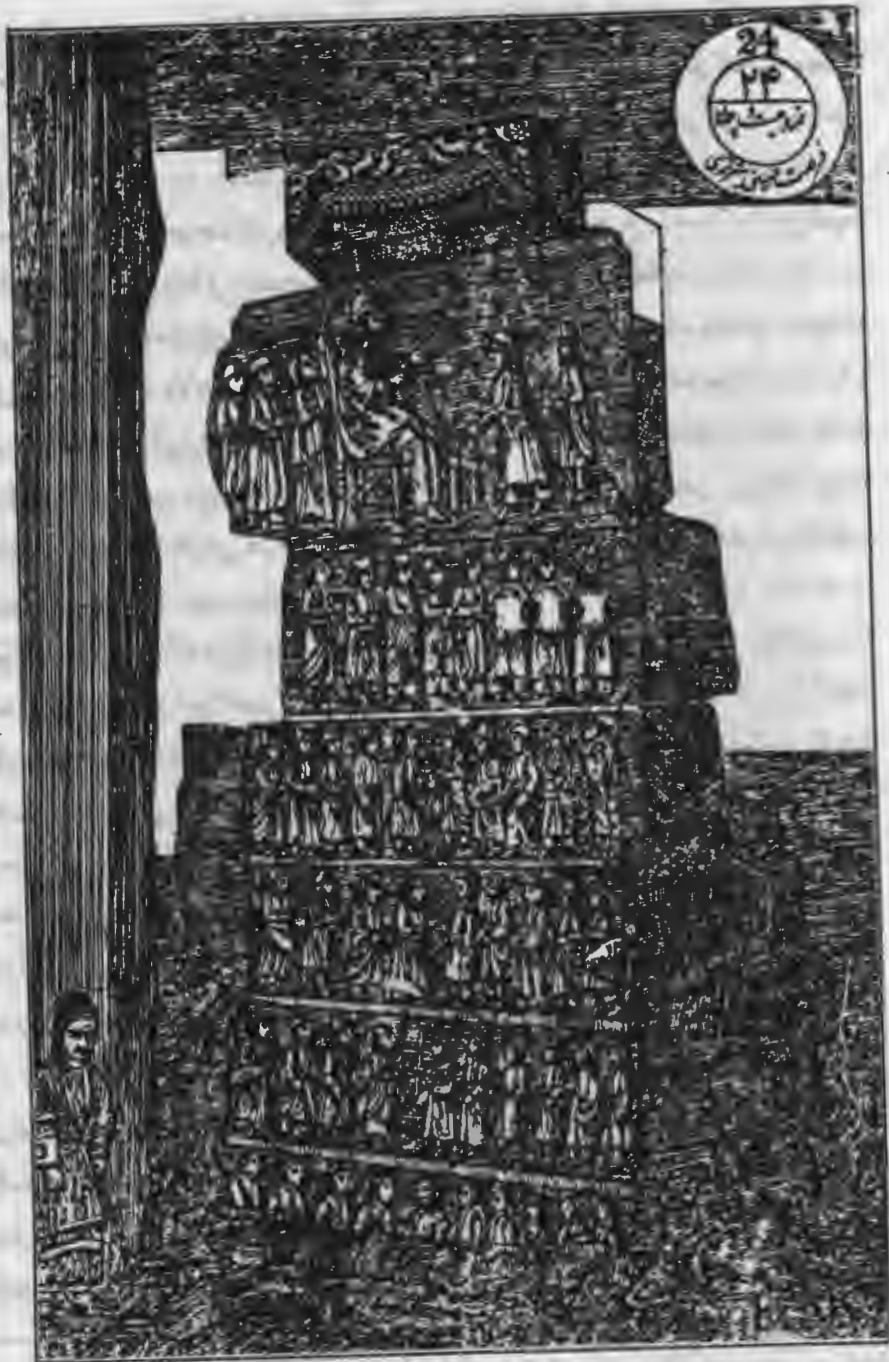
[میرزا محمدکاظم] مقرب‌الخاقان، میرزامحمدکاظم مستوفی، ولد مرحوم مستوفی: میرزابزرگ مذکور، در شیراز به عمل استیفا اشتغال دارد.

گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حساب است، کشور انشاء و املاء را مالکرقاب^۳؛ از علوم عربیه آگاه است و در فنون ادبیه، صاحب جاه. پس از نگارش این کلمات، نقشه بدنه درگاه شمالی صدستون را برداشتم به نمره ۲۴.

۱. حکومت این شاهزاده، دفعه ثانی در فارس سنه ۱۲۶۶ بوده است.

۲. به کسر اول، قواعد نوشتن حساب است.

۳. به کسر اول، جمع رقبه؛ به فتحات است که به معنی گردن باشد.



[۱۸۱] دیگر، مطلبی است که ذکر آن در این کتاب، واجب [داستان چرخ الماس^۱]: و لازم است و آن افسانه چرخ الماس در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد. می‌گویند سوراخی آنجاست و در آن، چرخ‌ی است آتش‌فشان. کسی که در آنجا رود، هلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش آن چرخ را همه کس می‌شنود. خلاصه از اینگونه اباطیل و سخنان موهومه می‌گویند. حقیقت مطلب این است که در عرصه گاه تخت جمشید، به طرف جنوب آن عرصه، بر روی زمین، سوراخی است که عمق آن به اندازه بالای یک مرد است و به مقدار سه چاریک عرض دارد. از آن سوراخ که پائین می‌روند، راه منقسم می‌شود به دو طرف، مثل جدول آب؛ و از هر طرفی، چند قدمی بی‌چراغ و بعد از آن سی‌قدمی با چراغ، شخص می‌تواند برود؛ اما پیشتر به سبب احتباس هوا، خالی از اشکالی نیست و این جدول، گفش، سرایش است و به واسطه تهی‌بودنش، هرگاه هوای مجاور به آن تموج پیدا کند، صدا می‌کند؛ این است که می‌گویند صدای چرخ است. بالجمله، این سوراخ و جدول، راه آب بوده است و این فقیر در اکثر اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا، آثار بسیار از جدول و ممر آب دیده‌ام. آن جداول در بعض عمارات گردش می‌کرده، فاضلاب هم می‌آمده، در سوراخ مذکور فرو می‌رفته و از زیر، مانند قنات به صحرا عبور می‌نموده. راهی که آب از آن راه به صحرا می‌رفته، در سمت جنوب تخت جمشید در بیخ دیوار و سده که کشیده‌اند، نمایان است و فقیر آن راه را پیدا کردم و این ممر آب را. نه این است که نقب زده باشند؛ بلکه در زمینهای تخت، جدولها بریده‌اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه به جانب صحرا برده‌اند؛ آنگاه روی آن جداول را تخته‌سنگها انداخته‌اند و هرکس آن سوراخ مذکور را به چشم ببیند، ملتفت می‌شود که حرفهای عوام، مزخرفات^۲ است و این فقیر در آن سوراخ با دو نفر دیگر رفتیم؛ چند قدمی [۱۸۲] روشن بود؛ پس چراغی افروخته به مدد نور؛ پنجاه قدمی که پیمودیم، زمین نمناک شد و گل مبدل به آب گردید؛ معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع می‌شود و چراغ هم از احتباس هوا نزدیک بود خاموش گردد. مراجعت نمودیم.

۱. در لغت جوهری است معروف؛ و کنایه از تیغ و شمشیر و هر چیز تند و برنده است. بعضی این کلمه را فارسی دانند و الف و لام آن را جزء کلمه؛ بعضی عربی دانسته و الف و لام اولش را جزء کلمه نمی‌دانند.
 ۲. به ضمّ اول، دروغ راست‌نما را گویند که به ظاهر آراسته نماید.

نمودیم.

این بود حقیقت و بیان چرخ الماس موهمه که در افواه عوام افتاده [است].

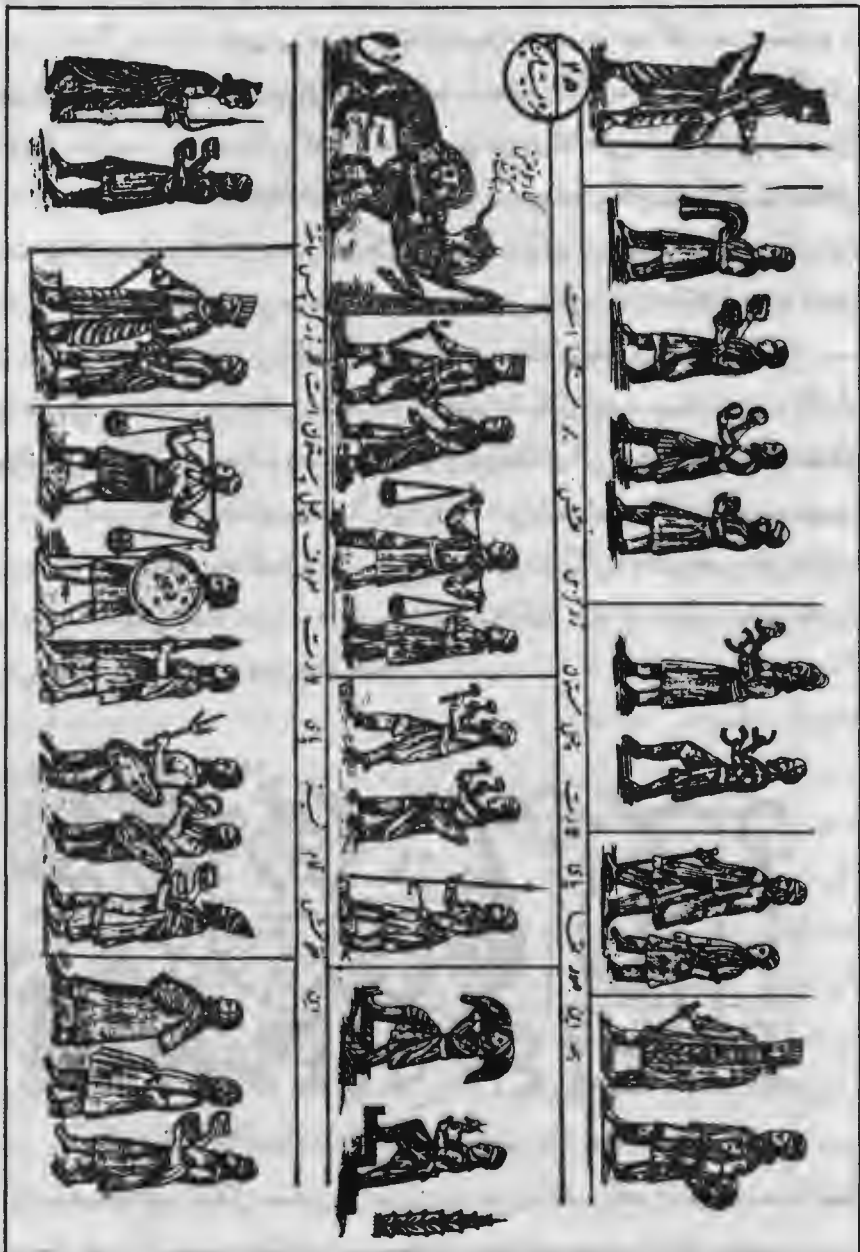
چون از تفصیل بپتیه و عمارات، در عرصه گاه تخت جمشید و
[صور مختلفه] صورتهای آن، فراغت حاصل آمد باید پردازیم به نگارش
اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علی حده بکشیم و صور
غیر مکرر: [مختلفه غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در
عمارات تخت جمشید اشکال بسیار به یک وضع و به یک حرکت بر احجار منقوش
است و برداشتن نقشه مکرر، بی حاصل خواهد بود؛ پس مکررات را ترک نموده، از هر
صنف و از هر طایفه که همه بر یک شکلند، یک صورت کشیده می شود:

[صور آلات و مخفی نماند که در ضمن اشکال تخت جمشید، شبیه آلات
ظروف:] حرب و شبیه ظروف و غیر ذلک آن زمان که از ملاحظه ام
گذشت، نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم؛ همچنین
صور شاخ و برگ و درخت سرو را بنمایم؛ پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک
را در این صفحه، مجرّد از نمره و عدد ساخته، بعد اشکال منفرد مذکوره را در کتاب
درج می نمائیم. شبیه آن آلات و غیرها این است:



شرح این اشکال را در صفحه ۳۴۰ همین جلد بخوانید (۴)

اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم، چون یک ورقه را مجال نیست، لهذا
در دو ورقه باید نگاشت: ورقه اول به نمره ۲۵ و ورقه ثانی به نمره ۲۶.
پس از آنکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید، فراغت حاصل گردید، رفتیم به
سمت دخمه هایی که در کوه آنجاست؛ تفصیلش این است:



[دخمه‌های از عرصه گاه تخت چون به جانب کوه روند و به مقدار پانصد تخت جمشید]: قدم بالا رفته در کمر، دخمه‌ای^۱ است؛ آنجا قطعه‌ای از کوه را مسطح نموده‌اند؛ عرض آن مسطحه ۲۴ ذرع است و در بدنه آن کوه که رو به جانب جنوب غربی دارد، نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه، ده ذرع ارتفاع دارد.

در بدنه مذکوره، شکل چهار ستون را از کوه مجسم کرده‌اند بیان آن صور: که خیلی برجسته است و بر سر هر ستونی، دو سرگاو است و بر بالای ستون و سرهای گاو، دو رسته آدم نقش نموده‌اند، همه به صورت و حرکت مانند هم؛ یعنی همه دستها را بلند کرده‌اند، مثل اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها، تمثال پادشاهی است ایستاده؛ دست راست را بلند کرده؛ به دست چپ یک سرکمانی را گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش ۳ پله است که پای بر آن گذارده. مقابل پادشاه، رو به بالا، صورتی است که سر تا کمرش، مثل انسان است و به جای اسافل اعضا، پر دارد و کمر خود را در حلقه‌ای نموده و دو بال او راست؛ این صورت مثل همان صورتی است که ذکرش در عمارت صدستون گذشت که گفتیم آن را فروهر می‌نامیدند. نیز در برابر پادشاه مجمره^۲ ای است که آتش از آن مشتعل است و بالاتر از مجمره، شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده، مثل اینکه اشارت به آتش و آفتاب می‌نماید و در حالت پرستش آنها باشد؛ ولی مخفی نماند که اکثر سلاطین عجم، یزدان پرست بوده‌اند و دانشمند؛ و شرح یزدان پرستی آنها را پیش از این مرقوم داشتیم و بعض کلماتشان را نگاشتیم و نوشتیم که کواکب را [f ۱۸۴] و سابط و مربی می‌دانسته‌اند همچنین آتش را؛ لهذا به نظر بعید می‌آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند؛ از اشخاص خردمند، این عقیده‌های فاسده دور است؛ اگرچه در اعتقادی که ما به عقیده‌شان داریم و بیان کردیم هم، محل نظر و تأمل است^۳.

۱. به معنی سردابه و جایی است که پارسیان، مردگان خود را در آنجا گذارند.

۲. عودسوز و آتشدان را گویند.

۳. وجه نظر این است که بعض از طریقه و سنت ایشان مخالف است با شرایع انبیاء - علیهم‌السلام - مثل اینکه کواکب یا آتش را وسابط بدانند.

پائین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره، سوراخی است
تفصیل اندرون مرتع که مدخل دخمه است. به مقدار یک ذرع کمتر، گشادگی
دخمه: دارد؛ آنجا طاقی است که کوه را بریده‌اند؛ ۳ ذرع
طول آن است و ۲ ذرع عرض؛ علاوه بر این فضا، نیز طاق کوچکی است که چندان
مرتفع نیست. در صفه‌ای که زمین این طاق باشد، دو حفره است مثل ۲ حوض بلکه مثل
یک حوض که میانبندی برای آن باشد؛ و اینها مقبره‌اند. هر حفره‌ای، ۲ ذرع فی الجمله
بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض؛ و عمق آنها کمتر از ذرعی است؛ و مرده را در
آن می‌نهادند؛ و بر سر هر یک از آن مقبره‌ها، سنگی انداخته بوده‌اند، بسیار عظیم به
شکل مربع مستطیل؛ ولی طرفی که رو به میت است، مسطح و سمتی که رو به بالاست،
محدب؛^۱ لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته‌اند و به کنار انداخته و بعضی را
شکسته‌اند؛ و جهت شکستن و برانداختن آن سنگها، گویا این باشد که چون سلاطین
عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب حرب، دفن می‌نموده‌اند، چنانکه حکیم فردوسی در
شاهنامه، اشاره به این مطلب فرموده است:

یکی دخمه فرمود خسرو به مهر برآورده آن، سربه گردان سپهر (۲)

نهادند مر پهلوان را به گاه کمر بر میان و به سر بر، کلاه

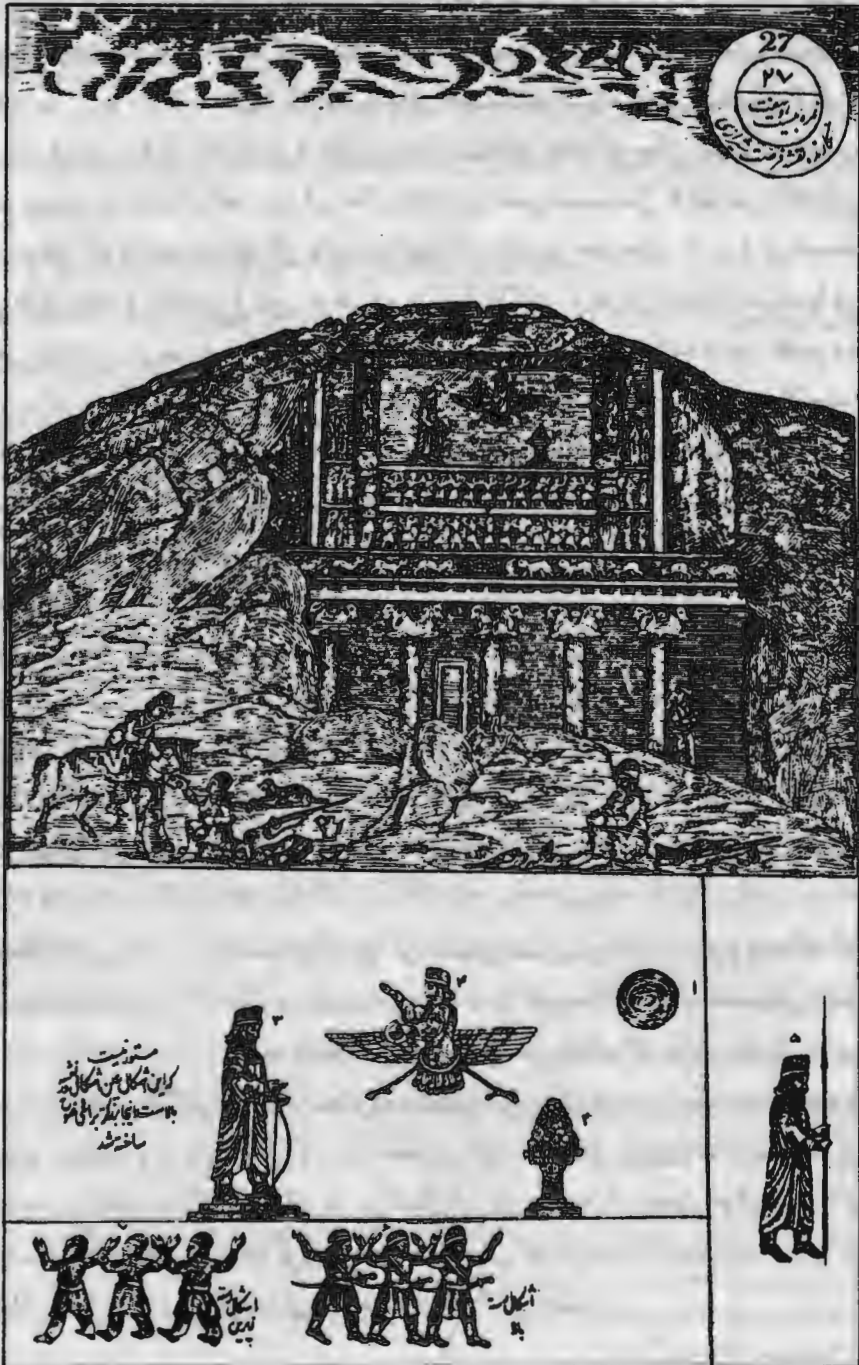
لهذا برای اخذ آن اشیای نفیسه، شاید سنگهای مقبره‌ها را شکسته و برافکنده باشند؛
بالجمله، به جای میت، الحال بغیر از مثنی خاک و زبل حیوان، چیزی نیست؛
الملك لله الواحد القهار. نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره، آنجاست، برداشتم
به نمره ۲۷.

[دخمه دیگر در دخمه دیگر در کوه مذکوره - پیش از این مرقوم شده که آن

کوه رحمت]: را کوه رحمت می‌نامند - نیز هست؛ این است تفصیلش: این

دخمه در طرف جنوب دخمه‌ای است که بیانش گذشت. به

مقدار ۵۰۰ قدم دورتر از آن، آنجا رفته، تماشا نمودم. از غرایب اینکه، عرصه بیرون
دخمه و مسطحه و بدنه و نقوش و صور حجاری آن، بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر
است، بدون کم و زیاد؛ که گویا بالفرض و المثل این دو دخمه را - یعنی نقوش و اشکال
آن را - در یک قالب، ریخته‌گری کرده‌اند؛ اما فرقی که دارند: در اندرون دخمه‌ای که
تفصیلش گذشت، دو قبر بود، ولی در این دخمه، ۶ قبر است.



بیان این مطلب: از منفذ میان دو ستون که داخل دخمه می‌شوند، عرصه‌ای است به مقدار ۱۰ ذرع طول و ۱۰ ذرع عرض؛ علاوه بر این فضا نیز ۳ صَفّه دارد که سقف آن صَفّه‌ها، طاق‌مانند است، مثل دخمه سابق الذّکر؛ و در هر طاقی، ۲ قبر در سنگ حفر نموده‌اند، مثل حوضی - به همان تفصیل که سابقاً در دخمه اوّل ذکر نمودیم - و این ۶ مقبره طول هر یک ۲ ذرع و عرض آنها یک ذرع است. این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که مردم حالیه به مردمان قدیم می‌دهند در بلندی قد و قامت و اغراقات بی‌اندازه؛ و حال اینکه مقبره‌های مذکوره، گواهی بر حدّ قامت‌های آن مردمان می‌دهند؛ از این گذشته، بعضی از درها که در عمارات تخت جمشید است، شاهد بر این مدّعاست. بلی؛ شاید قدری بلندتر و قوی‌هیکل‌تر و سطر برتر^۱ از ماها بوده‌اند. بالجمله، بر سر این قبور نیز، سنگ‌های عظیمه مربع مستطیل که طرفی مسطح و طرفی محدّب^۲ است، بوده، بعینه، مثل سنگ‌هایی که بر سر دو قبر دخمه اوّل، که ذکر شد؛ و این ۶ سنگ را نیز شکسته و برانداخته‌اند؛ و در این دخمه‌ها و مقبره‌ها نیز اثری از خاک جسد آن سلاطین هم نیست؛ معلوم بود که بعضی از احشامات که در آن حوالی آمده، مسکن کرده بودند، گوسفند‌های خود را در آن دخمه، جای داده و آنجا را مریض^۳ قرار داده‌اند [f ۱۸۶]؛ بر جای بدنهایی که سرا پا غرقه جواهر گرانها بودند. الحال جز زبل^۴ گوسفند و خاشاک، چیزی مشاهده نمی‌شود؛ سبحان‌الذی لایدوم الا ملکه و سلطانه.

به جدرا^۵ آن دخمه، بعضی اشخاص آمده، چیزی نوشته بودند که بعضی از آن نوشته‌ها، کلمات نفیسه بود؛ قدری از آنها را در اینجا می‌نویسم، لعل سلاطین جبار و مردمان متکبره را تنبیهی باشد؛ آمین یا ربّ العالمین. به دیواری چند سطر بود و در آخرش نوشته بودند این کلمات از درّه نادری نوشته شد؛ این است آن چند سطر:

أَیْنَ مَنِ ادَّخَرُوا عَتَقُوا وَ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَاکْثَرُوا^۶؛ اگر جم است و اگر جاماسپ، که

۱. به کسر اوّل و فتح ثانی، معرّب ستر است که به معنی غلیظ و گنده است.

۲. گذشت که به معنی گوژپشت است.

۳. بر وزن مجلس، جای گوسفندان را گویند.

۴. به کسر اوّل، به معنی سرگین است.

۵. به ضمّ اوّل، جمع جدرا؛ به فتح اوّل است به معنی دیوار [ار]

۶. کجایند کسانی که ذخیره کردند و پنهان نمودند یعنی گنج و مال را؛ و جمع نمودند مال را بر سر مال؛ پس زیادتی کردند.



آرامگاه اردشیر سوم در تخت جمشید. بالای سر نمایندگان کشورها که تخت شاهنشاهی را به روی سر و دست نگاه داشته‌اند، با سه خط، ملیت آنها اعلام گردیده است.

جام مرگ را در کشیدنی است. و اگر دلو است و اگر داری^۱، که داوی اجل را
چشیدنی، عتبه خطیب^۲ و فنا، یومیدنی است و جسم بی‌بقا، پوسیدنی.

به جایی دیگر نوشته بودند: اشعار اسدی طوسی است:

یکی جامه زندگانی است تن که جان داروش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه، نباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید، درست شود نیست، چون نیست بود از نخست
کجا شد گیومرث، شاه بلند کجا جسم و طهمورث دیوبند؟
فقیر مؤلف هم به جایی دیگر نوشتم این اشعار در برابر حضرت امیرالمؤمنین

۱. مصطلحاً «گدا» را گویند. ۲. عتبه: محرکه، آستانه در است؛ عطب: به فتح اول، هلاک شدن.

— علیه السلام — را:

بَاتُوا عَلَى قَلَلِ الْجِبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غَلِبَ الرِّجَالُ فَلَمْ يَنْفَعَهُمُ الْقَلَلُ ^۱
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ	إِلَى مَقَابِرِهِمْ مَا بَشَ مَا نَزَلُوا ^۲
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دَفَنُوا	أَيَسَّ الْأَيْسَرَةَ وَالتَّيْجَانَ وَالْحُلُلَ ^۳
أَيَسَّ الْوَجُوهَ الَّتِي كَانَتْ مَهْجَبَةً	مِنْ دُونِهَا تُضْرِبُ الْأَسْتَارُ وَالْكَلَّلُ ^۴

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود؛ چون [آن] که گفتیم صور آن، مانند دخمه اول

است که نقشه برداشته شد. نقشه اندرون این دخمه را برداشتم به نمره ۲۸.

اگرچه مقصود ما، نوشتن این اوراق است به طریق جغرافیایی، ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ متفرقه هم دارد، خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال و صورت [های] تخت جمشید، خلاصه [یی]، از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مال آن نوشته‌اند، در اینجا مرقوم داریم. در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرث بنا نهاده؛ پس از آن، هوشنگ بر آن عمارت کرده، سپس جمشید به اتمام رسانیده. و گفتیم که سلاطین دیگر، بناهای تازه آنجا کرده‌اند و در آنها جلوس نموده‌اند و به اینکه عمارات خرابه حالی تخت جمشید را آیا چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده، کاری نداریم. اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده [است].

در تاریخ، مسطور است که جمشید پس از اتمام شهر استخر و [شرح حال جمشید]: عمارتی که در تخت جمشید ساخت، روزی که آفتاب به محاذی نقطه اعتدال ربیعی^۵ رسید، باکمال سرور و نشاط و نهایت بهجت و انبساط، بر سریر سلطنت تکیه کرده، به عیش و عشرت، اعتصام^۶ جست و آن روز را «نوروز سلطانی» نام نهاد. گویند ۷۰۰ سال سلطنت کرد؛ پس ضحاک — برادر

۱. شب به روز آوردند بر قلّه‌های کوهها که نگهبانی می‌کردند ایشان را مردان دلاور، پس نفع نبخشید آنها را قلّه‌های کوه.

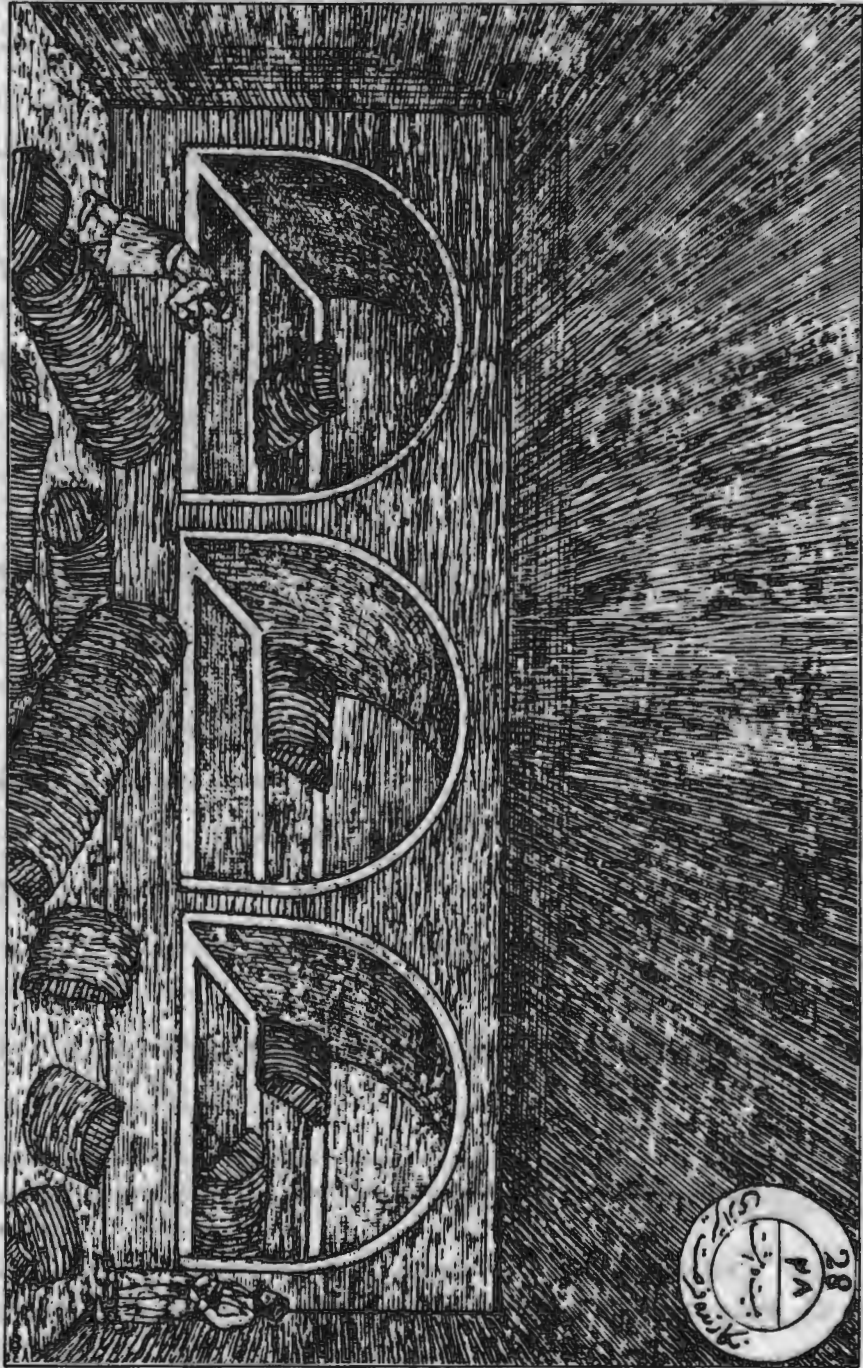
۲. فرود آمدند بعد از عزت از منازل خود به سوی گورهای خود، ای چه بد است آنچه که فرود آمدند.

۳. فریاد کرد ایشان را فریاد کننده‌ای، بعد از آنکه دفن شدند که کجاست تختها و افسرها و زیورها.

۴. کجایند رؤسایی که بودند اینجا؛ و در نزد آنها زده می‌شد چادر و سراپرده‌ها.

۵. اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسد، اول بهار خواهد بود.

۶. چنگ درزدن و متمسک شدن.



شدّاد بن عاد^۱ - بر جمشید خروج کرده، غالب آمد؛ جمشید فرار اختیار نموده، در سیستان رفت و وفات یا قتل آن را در دیگر بلاد نوشته‌اند و در اکثر کتب، مفصلاً نوشته شده [است]. (۳)

پارسیان، جمشید را حکیم کامل خوانند و پادشاه عادل دانند و نامه آسمانی به وی نسبت دهند. گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده و انسان کامل را در خور ستایش و نیایش می‌دانسته و [می] گفته که انسان، اشرف موجودات [است]، است و اشرف انسان، پادشاه عادل؛ و آن قابل اطاعت و فرمانبرداری است و در بعض کتب تواریخ، سخنان جمشید را - که از زبان او به عربی ترجمه شده - نوشته‌اند؛ از جمله آنها، فرموده: الْحِكْمَةُ مِفْتَاحُ السَّعَادَاتِ^۲ [f ۱۸۸] و السَّعَادَاتِ ادْرَاكُ التَّمَنِّيَّاتِ. از آنجمله: الْاِيَّامُ صَحَائِفُ آجَالِكُمْ فَخَلِّدُوها بِحَسَنِ اَعْمَالِكُمْ^۳. از آنجمله: بَشِ الرِّاٰدُ اِلَى الْمَعَادِ، الْعُدُوَانُ عَلَى الْعِبَادِ^۴. کلماتش بسیار است؛ این مختصر را گنجایش بیش از این نیست و پیشتر از اینها گفتیم که جمشید ۲۴۱۹ سال بعد از هبوط آدم بوده و نیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر، تخت جمشید را مرقوم داریم و آن این است:

اسکندر رومی، گویند ۵۲۸۱ بعد از هبوط آدم (ع) در مملکت [داستان آتش زدن ایران استیلا یافت و این تاریخ را مورّخین به اختلاف نوشته‌اند؛ تخت جمشید]: ولی به چند سالی قلیل، مختلف است؛ به هر حال زمانی که به استخر عبور نمود، زنی که «طیس»^۵ نام داشت و همخوابه او بود، شبی در حالت مستی، عرضه نمود که مردم ایران، سالها ممالک یونان را خراب و ویران ساختند؛ خوب است به کیفر و مکافات این مطلب، فرمان‌دهی استخر را خراب کنند. اسکندر تن درد داد و در همان شب، حکم نمود تمام اموال مردم را به غارت بردند و عمارات استخر را آتش زدند و خراب نموده و تخت جمشید را ویران ساختند؛ که ذکر این مطلب، مفصلاً در کتب تواریخ مسطور است؛ هر که خواهد، به آنها رجوع نماید.

۱. ضحاک، برادر شدّاد است و بعضی برادرزاده او و بعضی خواهرزاده وی و بعضی خواهرزاده جمشید نوشته‌اند، بنا بر اختلاف صاحبان تواریخ؛ العلم عند الله تعالی.

۲. یعنی حکمت و دانش، کلید نیک‌بختیهاست و نیک‌بختیها در یافتن آرزوها.

۳. روزها، نامه‌های مدت‌های عمر شماست؛ پس پاینده بدارید آن روزها را به خوبی اعمال خود. ماحصل معنی اینکه عمر خود را طولانی کنید به اعمال حسنه.

۴. بد توشه‌ای است به سوی معاد و عالم آخرت، دشمنی بر بندگان.

۵. به فتح طاء حطّی و سکون یاء آن و سین معفص در آخر.

مؤلف گوید: بر اهل دانش و بینش، واضح ولایح است که آن عمل که از اسکندر سرزد، نبود، مگر از بیخردی؛ و آن بیخردی نبود، مگر از مستی. دریغ از انسانی که عمر خویش را صرف شرب مدام^۱ و مدام اوقات را مصروف باده و جام دارد؛ نَسْتَعِیْذُ بِاللّٰهِ تَعَالٰی، اگر منع انبیاء و اولیای خدا را از شرب مسکرات، افسانه بدانیم و سخنان ایشان را باور ننمائیم، چگونه می‌توانیم انکار کنیم مفاسد و شُروری که از شرب مسکرات، مشهود و معلوم ماست؟ علیکم بالانصاف، دیده‌اید که مرتکب آن، قطع نظر از ناخشنودی یزدان و خسران [f ۱۸۹] دو جهان، چقدر ملامتها از خلق می‌شنود و به ارتکاب این عمل، از کدخدایی و حرفه‌ای که دارد، کاهل می‌شود و از شغل خویش باز می‌ماند و در امر معاش، حیران می‌گردد و چنین شخصی ناچار می‌شود از اینکه به هر گروهی منادمت^۲ کند و اکثر اوقات خود را به مردمان پست و فرومایه بگذراند و به اشخاص اوباش قلاش، مجالست کند و مؤالفت ورزد. کمتر دیده شده است که مجلس شربی، منعقد شود و در آن، قتل نفسی نشود یا اقل از آن، جراحتی به کسی نرسد؛ یا اقل اقل، نزاعی واقع نگردد و پای رنجشی به میان نیاید.

ای کسانی که این کلمات را ببینید! مبدا بگوئید مؤلف نادان، این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام ننموده و به کمتش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل نکرده و با مردمان اهل، معاشر نبوده، می‌گویم الحمدلله، با اینکه مرتکب نبوده و نیستم، کم کسی از کم شرب مسکرات، چون من داند. فکیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی با کسانی که مرتکب بوده‌اند، مخالط بوده‌ام و سپس از ایزد متعال مسئلت کردم و در انابت^۳ کوفتم؛ زیرا که ندای مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ^۴ را به گوش هوش شنودم؛ از آن اشخاص، کناره جسته، راه آمد و شد را مسدود نمودم. ملاحظه نمائید که اهل فرنگستان با اینکه شرب مسکرات را حرام نمی‌دانند، در این اوقات، در بعض از ممالک خود، در روزنامه‌ها اعلان کرده‌اند که اگر کسی خدمتگزار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید، مواجب و جیره آن مضاعف خواهد شد؛ و آن روزنامه که به انگریزی و هم به فارسی به طبع رسیده، نزد فقیر موجود است و در آن، معایب و مفاسدی به اندازه یک جزو از کتاب نوشته است. بعض از فقراتش این است که نوشته می‌شود:

۱. به ضمّ اوّل، خمر است. ۲. همشینی کردن است. ۳. به خدای تعالی بازگشت نمودن. ۴. حدیثی است. یعنی کسی که مانند شود به قومی، پس آن کس از جمله ایشان است؛ مثل اینکه در مجلس، معصیتی جلوس کند اگرچه خود مرتکب نشود در گناه، شریک خواهد بود.

بهترین مشروب، آب خالص گواراست. اینکه در بعض مملکتها، اطباء به مناسبت فقدان^۱ آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا، کمی از شراب را تجویز می‌کنند که برای رفع ثقلیت، آب را با آن مزوج کرده، بخورند، به اعتقاد ماها همان آب [۱۹۰] بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است، نباشد، فایده‌ی در شرب آن نیست. تمامی مسکرات، به وجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات، آنچه گفتنی است، به تفصیل گفته‌اند و تصور فایده از مسکرات، از نیش عقرب نوش جستن را ماند. هرگاه زهر را خاصیت تریاق^۲، حاصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب، از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید، اگر هر قطره‌اش روحی تازه باشد، هرآینه به حکم صفای طبیعت، از شرب آنها امتناع می‌کند.

شرابخوار، کار امروز را به فردا افکنده، وجه گذران فردا را نیز امروز خرج می‌نماید؛ گذشته از اینکه بسی مفاسد، از شرب آنها بروز می‌کند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته، خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار می‌آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم، خواهیم دید که ظهور پاره‌ای از علل و امراض مهلکه، از شیوع استعمال مسکرات است؛ زیرا که در مملکتهایی که شراب و سایر مسکرات نیست و یا به حکم دیانت^۳ ممنوع است، سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمنند؛ سهل است که قوی‌البنیه و تندرست هم هستند و در میانشان کسان عمر دیده ۸۰، ۹۰ ساله خیلی پیدا می‌شود که با کبر سن، از تحصیل معاش و تدارک مایحتاج خودشان درنمانده‌اند. بالعکس در جاهایی که مسکرات به انواع پیدا می‌شود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده، آدم ۸۰ یا ۹۰ ساله تندرست، کمتر یافت می‌شود. باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور، در حق مسکرات برخلاف

۱. کم‌شدن، به ضم کاف پارسی و به معنی نابود شدن.

۲. معرب تریاک است و آن دوائی است مرکب که چند ادویه را درهم کنند، به جهت دفع زهرها، و مطلق پادزهر را نیز تریاق گویند.

۳. دینداری و پرهیزکاری است.

این رأی بدهد.

بالجمله، از اینگونه مقالات نوشته‌اند؛ همچنین در روزنامه دیگر، دیده شد که در بسیاری از ممالک یوروپ^۱، حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده، حتی اینکه کارخانه‌های آن را خراب نموده‌اند. این مؤلف کم‌خرد شراب‌نخوار، به شخص پرخرد شراب‌خوار، استدعا می‌کند که از روی انصاف، تجربه [۱۹۱] کند؛ افعال و حرکات و سکنت و مشاغل و بروز کمالات و مدخول و جلب منافع یک ماه خود را در حالتی که شرب مسکرات هم می‌کند، بسنجد؛ در ماه دیگر، حال گونی که تارک از شرب است نیز آن مذکورات را سنجیده، ملاحظه نماید که چقدر تفاوت در عمل دارد. عزیزا! مرد عاقل نباید به افسانه شعری که شاعری توصیف شراب کرده باشد، فریب خورد؛ بسا مقصود شاعر چیزی دیگر بوده و معنی دیگر را قصد کرده. بالفرض که مرادش خمر ظاهری باشد، خیالات شعری، شخص خردمند را از راه به‌در نمی‌برد؛ شاعری که غزل سرا باشد و مجازگو نیز بود، آخر در غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط و خال معشوق موهومی بکند یا به وصف جام و مدام؛ و در این کتاب، پیش از این در ترکیب‌بندی، سخنی در این معنی، منظوماً، گفته‌ام، ندیدی که گفتم:

منم از جمله ایشان یک تن که خدا خرد کند گردن من
اگر بگویی که شرب‌کنندگان مسکراتی که تو دیده‌ای و در مجلسشان حضور
داشته، [ای] مردمان بیخرد بوده‌اند و نااهل؛ و برای اسکاتم، بعض اشعار را بخوانی، مثل
این شعر و رباعی و امثال آن:

باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنان تر می‌کند

رباعی

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی، لاله‌رخی، خندان خور
بسیار مخور و رو مکن فاش مساز کم‌کم خور و گهگاه خور و پنهان خور
می‌گویم: اولاً، خیالات شعری^۲، برابری با براهین عقلیه و دلایل حسیه نخواهد کرد و من

۱. فرنگستان است؛ و پیش از این مسطور گردید.

۲. خیالات شعری را دور نیست که پیش از این اشاره کرده باشیم و در کتب منطق و غیر آن نیک نظر کن که گفته‌اند مخیلات، قضایایی است که اذعان و اعتقاد ندارد به آنها نفس؛ ولیکن مؤثر می‌شود از آنها، از حیث ترغیب و ترهیب؛ چون: العمل مَرَّةً و الخمر یا قوتة سیالة. و هرگاه مقرون شود به آن سجع و وزن، البته ←

خود از این سیاق اشعار بسیار گفته‌ام که در دیوانم حاضر و موجود است، بسا که باز هم خواهم گفت که لازمه شاعری، افسانه گوئی است، در صورتیکه شاعر، مجازگو باشد. ثانیاً، عرضه می‌دارم به خدایی که سر رشته کائنات به دست اوست، [که] اشخاصی را دیدم که سالها دانش آموخته بودند و خرد اندوخته؛ از علم و فضل، بهره‌ها داشتند؛ همچنین مردمانی را [۱۹۲] که با دستارهای کبیر و رداهای فاخر و عصاهای طویل، در میان خلق آمد و شد می‌کردند؛ همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار به آنها می‌زدند، سرازپشت پا بر نمی‌داشتند و تکلم نمی‌کردند؛ چون به مجلس شرب حاضر می‌شدند، پس از تجرّعی^۱ چند، دستار بر زمین نهاده، رقص را ساز می‌نمودند و عربده‌ها آغاز؛ به سخنی که با طبعشان گران بود، از حال طبیعی بیرون رفته، هرزه‌ها و سقطها^۲ می‌گفتند؛ و گاه از روی خوش طبعی، کردارهای زشت از آنها سر می‌زد که هوشیاران مجلس، از افعال ایشان سر به زیر افکنده، غرق عرق می‌شدند؛ بسا، پس از انقضای آن مجلس، به اوقات دیگر، شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از هوشیاران مجلس را می‌دید، از انفعال حرکات گذشته خویش، به راهی دیگر رو آورده، فرار می‌نمود.

عزیزا! اگر فرضاً شعر، برهان از برای شرب مسکرات است، چنانکه به تعریفش سروده‌اند، به تکذیبش نیز لب گشوده‌اند. اوحدی مراغه‌ای اصفهانی، در جام جم^۳ گفته:

هوش داری چو باده کم نوشی	هوشیاری تو، نه که بیهوشی
بنگ سبزت گلیم پوش کند	می‌سرخ نمده فروش کند
بهل این سرخ و سبز اگر مردی	دل سیاهی دهند و رخ زردی
خون بسوزاندت چو نافه مشک	خوردن آب گرم ^۴ و سبزه خشک
مردن عاقلان، زمستی به	بت‌پرستی زمی‌پرستی به
دین و دنیا ببین که هم ببرد	چند گویی که باده غم ببرد

در حدیث است که جمع الشُّرُکُله فی بَیتٍ و جُعِلَ مِفْتَاحُ الخَمْرِ^۵؛ نیز در خبر است: الخمرُ السُّرور و لکنها مفتاحُ السُّرور^۶

→ تأثیر زیاده می‌شود در آن، مانند خیالات شعرا.

۱. از باب تفعل، جرعه جرعه خوردن است و غیر آن.

۲. به فتحین، مجازاً به معنی بدگفتن است.

۳. نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی، مرقوم در متن. ۴. به کاف تازی، درخت رز است.

۵. یعنی شَر و بدی جمع شده است تماش در خانه‌ای؛ و قرارداد شده است کلید آن خانه، خمر و شراب.

۶. خمر و شراب، سرور و شادمانی است؛ لکن آن کلید شرها و بدیهاست.

به حکیمی گفتند شراب بیاشام. جواب فرمود: نمی آشامم چیزی را که آن عاقل را بیاشامد. یکی از اهل ادب، فرزند خود را گفت: یا بُنّی [F ۱۹۳] ایاک و الشراب فائده مفسده للدين و المال^۱ و شعرای عرب را نیز اشعار بسیار است؛ منها:

ترکت النبیّد و شرّابه و صرت صديقاً لمن عابه^۲
شرابٌ یُفْضَل طریق الهدی و یفتح للشرّ أبوابه^۳

از این گونه اشعار در عرب بیشمار است، ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود به این شعر سعدی ختم کنیم:

از شراب عشق جانان مست شو کانچه عقلت می برد، شرّ است و آب
و به این شعر خواجه حافظ شیرازی - علیه الرحمه - شراب خواران را عذر گوئیم و معذرت جوئیم:

نه قاضیم نه مدرّس نه محتسب نه فقیه مرا چه کار که منع شرابخواره کنم
چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید و دخمه های آنجا، فراغت حاصل آمد، خواستم از آنجا حرکت کرده، به سمتی دیگر بروم و شش روز بود که در تخت ساکن بودم. من حسن الاتفاقات، روز هفتم وقوف؛ روز ولادت باسعادت حضرت رسالت پناه، محمّد مصطفی (ص) بود، یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول؛ پس عزم رحیل را بدل به اقامت نمودم؛ قصیده ای در عید مولود آن جناب سرودم؛ تا ارمغان سفر آخرتش سازم؛ شاید به این وسیله، خود را از مهلکه روز حساب، در ظلّ حمایت و شفاعتش دراندازم. این است:

گامی به سوی استخر^۴ نه ای دل عبرت بر
دربارگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار، گوشی دو سه ره می خار^۵
دستی به اسف بردار، کن چشم ز عبرت^۶ تر

۱. ای هسرک من! دور کن نفس خود را از خوردن شراب؛ پس بدرستی که آن خمر، فساد و تباهی از برای دین و مال است.

۲. ترک کردم و واگذار کردم شراب و مسکر را و آشامندگان آن را و گردیدم دوست از برای کسی که عیب آن را بگوید.

۳. شراب و خمری که گم می سازد، طریق هدایت و راه راست را و می گشاید از برای شر درهای شر را.

۴. مکرّر مرقوم شده که شهر قدیم فارس بوده که اکنون مرودشت است.

۵. کنایه است از مکث نمودن و توقف کردن.

۶. به فتح عین مهمله، اشک چشم و در کلمات عربیّه، آخر آن را به صورت هاء باید نوشت.

هر سو که بنا بینی، با خاک شده یکسان
 هر جاکه سرا یایی، ویرانه شده یک سر
 تختی که سراز رفعت، بر تخته مینا^۱ سود
 چون خرده مینا^۲ بین، بشکسته زپاتاسر
 زآن بوم^۳، نعیب^۴ زاغ آید همه بر گوشت
 بر جای سرود رود، آواز دف و مزمر
 [f۱۹۴] در ساحت ایوانش جفده^۵ است و زغن^۶، ساکن
 این یک شده بر بطزن، آن آمده خنیاگر^۷
 یک جای ثعالب^۸ را خدّام نگر در بزم
 یک جای عناکب را^۹ حُجّاب^{۱۰} ببین بر در
 در ماتم جمشید است گریان همه آن فرگاه^{۱۱}
 نک اشک روان اوست آن آب که در فرغر^{۱۲}
 بر ملک فریدون لب، بگشوده به ضحاک
 هر جاکه شکافی هست بر کنگر آن منظر
 در پشته^{۱۳} آن، لاله است، خون جگر دارا
 بر توده^{۱۴} آن سبزه است، خاک تن اسکندر
 خود خون سیاوش است آن می که بود در خم
 از کله کاوس است آن خاک که شد ساغر

۱. کنایه از آسمان است. ۲. اینجا به معنی شیشه است.

۳. بروزن شوم، جا و مقام و منزل و مأوا [را] گویند.

۴. بروزن فعل، مصدر است، به معنی بانگ کردن کلاغ و غیر آن.

۵. مرغی است به شومی معروف که آن را بوم نیز گویند.

۶. مرغی است که آن را غلیواج نیز نامند و آن موش گیر است و در عربی غداف نام دارد به غین معجمه.

۷. خنیا بروزن دنیا، به معنی سرور و ساز است؛ و خنیاگر فاعل آن است.

۸. جمع ثعلب است به معنی روباه.

۹. جمع عنکبوت است که به فارسی، تننده گویند؛ و معروف است.

۱۰. به ضمّ اوّل و تشدید جیم، یعنی پرده داران و دربانان؛ و آن جمع حاجب است.

۱۱. بروزن درگاه به معنی؛ تخت بزرگ و ایوان نیز آمده [است].

۱۲. به فتح فاء، به معنی جوی کوچک. گودال که اندکی آب در آن مانده.

۱۳. بروزن سوده، به معنی پشته و تل است.

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی
 آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر
 ز آتشکده رفته است آب^۱، خاکش همگی بر باد
 پیوسته کف آب است بر جای تف آذر
 دانی که چرا رفت آب، ز آتشکده همچون دود
 یا رفت چرا بر باد، آن خانه چو خاکستر
 میلاد محمد شد کز مثل چنان مولود
 تا حشر عقیم^۲ آیند این چارتنان^۳ مادر
 برباد شد از زادش تخت و کُله کسری
 نابود شد از بودش، ملک و سپه قیصر
 صورتگر آب و گل، زد نقش یکی صورت
 کان آمده در معنی، بر سیرت صورتگر
 کرد آینه‌ای از خاک و ز زنگ نمودش پاک
 پس گشت در آن ظاهر و آن آینه شد مظهر
 در روی زمین تا کوفت بر بام رسالت کوس
 اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر^۴
 احکام رسل را بود منشأ به نخستین روز
 آری همه افعال صادر شود از مصدر
 اغصان^۵ رسالت را او بود ثمر، لیکن
 ناچار ثمر باشد در اصل شجر، مضمّر
 تا بر نبود در اصل، از اصل نروید شاخ
 تا شاخ نیارد برگ، ظاهر نشود آن بر
 او اوّل و او آخر، او باطن و او ظاهر
 او طیب و او طاهر، او سیّد و او سرور

۲. نازاینده است.

۱. در اینجا به معنی روتق و شکوه است.

۳. کنایه از عناصر اربعه است. ۴. اینجا به معنی علم و رایت است.

۵. جمع غصن، بالضم است که به معنی شاخ درخت باشد.

در معرفت ذاتش باشد به تحیر عقل
 چونانکه بود حیران در معرفت داور
 جبریل امین ز آن رو، شد پیک امین حق
 کوگشت زجان و دل، بر درگه او چاکر
 گویند شب معراج بنهاد به گردون پای
 ز آنم عجیبی باشد با اینکه کنم باور
 گویم زگران حلمش با آن همه سنگینی
 شکست چرا درهم، پشت فلک و محور^۱
 از حکم متین اوست این گردش نه افلاک
 وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
 از آتش قهر او، یک شعله بود دوزخ
 وز چشمه مهر او، یک رشحه بود کوثر
 جسمش چویکی قلب است، عالم همه چون قالب
 شخصش چویکی روح است، گیتی همه چون پیکر
 حکمش همه جا جاری مانند روان در تن
 امرش همه ره ساری، چونانکه صبا در بر
 ازخشم تواند کرد صورت زهیولی^۲ دور
 و زقهر اگر خواهد، گیرد عرض^۳ از جوهر
 از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر
 و زامر خدا نهیش ز آن فعل که زاید شر
 از ظلمت موی اوست، گرشام بود تیره
 وز پرتو روی اوست، گر صبح بود انور

۱. به کسر اول، به معنی تیر چرخ است که چرخ بدان می‌گردد و به اصطلاح اهل هیئت، خطی است موهوم که بکسر آن به قطب شمالی و سردیگرش به قطب جنوبی باشد.

۲. ماده هر چیز و اصل هر شئی است؛ به اصطلاح جوهری است که محلّ می‌باشد صورت جسمی را.

۳. به فتح جین، چیزی است که به نفعه متغیّر نباشد بلکه قائم به غیر باشد؛ پس عرض، قائم به جوهر است و همیشه متغیّر از آن نیست چنانکه صورت از هیولی.

فکری که نه یاد اوست، آن فکر بود ناقص
 ذکری که نه نام اوست، آن ذکر بود ابتر
 وصفش به قلم ناید گر ز آنکه همی گردند
 بحر آمه^۱، شجر خامه، افلاک همه دفتر
 حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او
 گسر خلق جهان آیند مدّاح و ثناگستر
 جایی که خدا مِدْحَت فرمود ز لولاکش^۲
 فرصت توسخن بگذار وز مدح و ثنا بگذر
 تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم
 تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر
 دل‌های محبّانش چون باغ جنان خرم

بر جان حسودانش آتشکده سان، آذر.
 پس از هفتمین روز، از تخت جمشید حرکت نموده، رفتم در تنگی که آنجا را «نقش رجب» گویند و «نقش قهرمان»ش نیز خوانند و آن تنگ، در همان کوه رحمت است که تخت جمشید [۱۹۶] در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تخت جمشید، به مسافت نیم فرسنگ است؛ یعنی از پایتخت رو به طرف جنوب در دامنه کوه می‌روند تا می‌رسند به آن نقشها؛ و آنجا درّه‌ای است در کوه. در آخر درّه، فضایی است کوچک مثل کریاس^۴ که از کوه طبیعی است و کوه‌های اطراف آن کریاس، بسیار کوتاه است. در آنجا، ۳ مجلس صورت، بر سنگ کوه نقر کرده‌اند: یک مجلس در طرف دست راست شخص است، هرگاه رو به جنوب بایستد؛ یک مجلس روبرو و مجلس دیگر در طرف دست چپ است.

[مجالس سه گانه]: تفصیل مجالس سه گانه: مجلس دست راست، مسطحه‌ای است
 نقش رجب. مجلس که ارتفاع آن به مقدار ۲ ذرع و عرضش ۳ ذرع و نیم است و
 آن مجلس تا زمین، چندان مسافت ندارد. در آن مسطحه
 اوّل:

۱. بر وزن نامه، دوات نویسنده‌گی.

۲. اشاره است به حدیث قدسی معروف: لولاک لما خلقت الافلاک (یعنی اگر وجود تو نبود ای پیغمبر،

نمی‌آفریدم آسمانها را). ۳. این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد.

۴. بالکسر؛ سابقاً گذشت که به معنی بالاخانه است و به معنی دربار و جلوی خانه نیز آمده [است].

صورت دو سوار، بر سنگ نقش کرده‌اند، روبروی یکدیگر و حلقهٔ معاهده - که تفصیلش سابقاً مرقوم شد - در دست دارند. سواری که در طرف یسار شخص نظرکننده است، تاجی بر سردارد مدرج^۱ و در گردن و سینهٔ اسب آن، حلقه‌های بزرگ است و گمپله‌ای کلان از طرف راست اسب آویخته که رشتهٔ آن زنجیر است. سوار دیگر نیز، صورت پادشاهی است که دو پارچه^۲ پشت سر بسته و باد آن پارچه‌ها را حرکت داده؛ این پادشاه نیز گمپلهٔ بسته به زنجیر را از طرف راست اسب آویخته و دامان جامهٔ هر دو پادشاه، دراز و پراز چین است؛ پا و رکاب آنها محو شده و از سنگ ریزش نموده و دم اسبهای ایشان، مثل این است که تابیده باشند یا دور آن، ریسمانی پیچیده باشند.

اما مجلس روبرو، مسطحه‌ای است که ارتفاع آن ۳ ذرع است
[مجلس دوم]: و عرضش ۴ ذرع و نیم. در آن صورت دو پادشاه پیاده است

که باهم، حلقهٔ مذکوره را گرفته‌اند: یک پادشاه، پربسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر آن، دو پارچه آویخته؛ پادشاه دیگر، در دست چپ، عصایی دارد و از پشت سرش نیز پارچه‌ای [۱۹۷ f] آویزان. و در پایین آن دو پادشاه، صورت دو طفل خردسال است: یکی کلاه بر سردارد و دست راست را بالا گرفته و دیگری سرش برهنه و در دست راست، عصایی دارد و در عقب سر یک پادشاه، دو نفر، ایستاده‌اند؛ در دست یکی، آلت مگس‌پران است و دیگری دست راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن، مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه دست راست را در آستین کشیده^۳ و پنهان داشته؛ و قدری دورتر از آن، دو نفر شخص دیگر است که به انگشت اشاره می‌کند به لوحی که در آن خطوطی است به خط پهلوی؛ و این شخص پائین‌تنهٔ آن را به سبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده‌اند؛ اما پشت سر پادشاه دیگر، آثار ستونی است که نموده‌اند و در عقب ستون، صورت دو نفر است که آنها پشت به پادشاه نموده‌اند؛ یکی از آنها نیز به انگشت اشاره می‌کند به جایی؛ این عرصه و مسطحه، تا به زمین نیز مسافتی ندارد و دست به آنها می‌رسد.

۱. به صیغهٔ مفعول؛ مذکور داشتیم که به معنی پایه‌پایه و درجه‌درجه است.

۲. همان گیسو بند است که در متن کتاب، تفصیل آن مرقوم شده [است].

۳. این مایهٔ حیرت است و در جاهای دیگر مثل صورتی که در مجلسی از مجالس نقش رستم است - که بعد از این هم خواهد آمد - آنجا هم یک دست را در آستین کشیده؛ مقصود مفهرم نگردید؛ الله اعلم.

اما مجلس دست چپ، در مسطحه‌ای است که ارتفاعش از سه
 [مجلس سوم]: ذرع قدری بیشتر است و عرض آن، چهار ذرع و نیم؛ و این
 مجلس، به زمین نزدیک است و در آن مسطحه، صورت
 پادشاهی است که سوار بر اسب است؛ تاجی بر سر دارد و پری بر تاج نصب نموده و در
 پشت سر نیز دو پارچه^۱ بسته و باد حرکتشان داده و طوقی به گردن دارد و دامان
 جامه‌اش، چین چین است؛ پا و رکابش، محو و نابود شده و می‌نماید که دو پارچه بر
 پشت کفش یا به رکاب، گره زده بوده و بر پیشانی اسبش، پر کوچکی زده شده و سه
 تسمه که بر سر آنها گویی است، از بغل اسب آویخته؛ و در سینه اسب آن، چند سطر
 به خط بسیار ریزه؛ همچنین مقابل سینه اسب، در متن مجلس، سطوری چند نوشته و
 حجاری کرده‌اند به خط پهلوی و یونانی؛ و در عقب سر آن پادشاه، صورت ده نفر نوکر
 را نقش نموده‌اند، همه ایستاده؛ و در دست دو نفر از آنها، حربه‌ای است کتاره‌مانند
 [۱۹۸f] که بند آنها را به کمر بسته‌اند؛ و به گردن و سینه‌شان گردنبند و طوق است؛ و در
 کلاه بعضی، نشانی است. و دو نفر از آنها، نصف تنشان در پشت حایلی^۲ است که نقش
 نشده [است].

۱. همان موی بند است که مذکور شده [است].

۲. مثل اینکه صورت دیواری یا طاقچه‌ای را کشیده باشند و آن دو نفر را در پشت آن قرارداده باشند که
 اسافل اعضای ایشان پیدا نباشد.

توضیحات مصحح

۱. در شرق کاخ آپادانا، کاخ بزرگی به فرمان خشایارشا برآوردند که یک تالار بزرگ ۴۹۰۰ متری داشت (۷۰×۷۰) که به یک حیاط و ایوان شمالی می‌رسید. این بنا را به وسیله یک خیابان ۹۰ متری و پهن، بر بنای دروازه ملل خشایارشا پیوستند. تالار تخت، به ۱۰۰ ستون (۱۰ ردیف ده تایی) مجهز بود که هر یک ۱۲ متر بلندی داشت؛ و دو درگاه در هریک از سمتهای شرق و غرب و دو درگاه بسیار وسیع در شمال و جنوب داشت... (جهانداری داریوش، شاپور شهبازی، ص ۷۷).

محتمل است که در دوره هخامنشی نیز این قصر را صدستون می‌نامیده‌اند زیرا در کتیبه ساسانی شاپور دوم آمده است که شاپور، زمانی که از استخر به سوی سیستان می‌رفت، به صدستون آمد. (بایتخته‌های ایران، ص ۹۶، ج ۴).

این تالار مانند کاخ آپادانا، برای پذیرایی و بار بوده است. در دو طرف ایوان کاخ صدستون، نقش گاوهای افسانه‌ای حجاری شده و روی دیوارهای دروازه‌ها، شاه درحال جدال با شیر یا گاو نر یا حیوان افسانه‌ای است...

۲. شاهنامه فردوسی، چاپ دبیر سیاقی، جلد سوم، بیت ۲۴۴۷ و ۲۴۴۸.

۳. این داستان بر مبنای افسانه‌های ایرانی است و رجوع شود به روضة الصفا، ج ۱، ص ۱۷۳، چاپ ۱۸۷۳.

(۴) - توضیحات مرحوم فرصت درباره نام تصاویر صفحه ۳۱۷، برابر شماره‌ای که در کنار هر تصویر آمده است:

- ۱- می‌نماید که این کمند باشد در حالتی که پیچیده است.
- ۲- کمان دان است. ۳- تیردان است.
- ۴- حربه‌ای است که به کمر می‌بندند. ۵- حربه‌ای است که به کمر می‌آویزند.
- ۶- حربه‌ای است که به کمر می‌زنند. ۷- ایضاً به کمر می‌آویزند.
- ۸- کمان است. ۹- گوی [ی] می‌باشد که به چوگان می‌زنند.
- ۱۰- نیزه است. ۱۱- به نظر می‌رسد که چوگان باشد.
- ۱۲- مطرقه یعنی چکش است، دو قسم، بسا که این نیز در جنگ به کار می‌رفته.
- ۱۳، ۱۴، ۱۵- سپرند با قسامها.
- ۱۶- شکل درخت سرو است که سابقاً مذکور شد که هر از چند صورت، درخت سروی نقش نموده‌اند. تا فاصله میان اصناف باشد.
- ۱۷ و ۱۸- دو قسم از چتر بالای سراسر است.
- ۱۹ و ۲۰- گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می‌نموده‌اند و سرپوش دارد برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته، هرگاه بخواهند بردارند.
- ۲۱ و ۲۲- اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان نموده آمده و تفصیلش مرقوم افتاده.
- ۲۳- اشکالی که به این عدد علامت دارند گل و برگ است که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده‌اند.
- ۲۴- یحتمل جام باشد یا گلدان. ۲۵- کاسه‌ای است.
- ۲۶- بشقاب است. ۲۷- اشکالی که به این عدد نشانه دارد همه ظروفند با قسامها.
- ۲۸- مظنون است که این چراغ باشد مثل لاله فتر این زمان که در قدیم هم بوده.
- ۲۹- سطل دسته‌دار است. ۳۰- ظرفی است دسته دارد.

فصل [۷]

در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس روبرو)، از ترجمه آن معذوریم؛ زیرا که آنقدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنگ ریزش کرده که درست معلوم نمی‌شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته‌اند و این را دیده‌اند، در کتاب خود، ترجمه درستی ننموده‌اند؛ مگر از سطری، چند کلمه‌ای را فهمیده و از آن کلمات، خلاصه‌ای یافته‌اند که مذکور می‌شود. آن خلاصه این است که:

«پادشاهی که نامش از سنگ محو شده، می‌گوید: من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آئین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر ساختم و رواج دادم.»
و شرحی هم از طریقه زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نموده
[است].

مؤلف گوید: آنچه به نظر فقیر می‌رسد، این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد؛ زیرا که در زمان سلطنت آن، پیروان زردشت در طریقه خود، مختلف شده بودند، به چندین فرقه؛ و سایر مردم هم، بنای بت پرستی را گذارده بودند. اردشیر مذکور، پس از انتظام کار سلطنت، دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد؛ که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است.

ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در متن و در سینه اسب به
 [ترجمه خطوط]: خط پهلوی و یونانی است، این است:
 مجلس دست چپ صورت اورمزد^۱ پرست، خداوندگار شاپور، شاهنشاه ایران و
 غیر خدا، پسر اورمزد پرست، خداوندگار اردشیر، شاهنشاه
 ایران، حاکم از جانب خدا، پسر خداوندگار بابک شاه.

مؤلف گوید: از این ترجمه به قرینه معلوم می شود که مجلس روبرو - که مذکور شد
 - همان اردشیر بابکان باشد. نقشه هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم به
 نمرة ۲۹. [رک توضیحات فرصت در این مورد در ص ۳۹۸ همین کتاب]

چون از نقشه معروف به نقش رجب، فراغت حاصل شد،
 [نقش رستم] حرکت نموده، رفتم به مکانی که مستی به نقش رستم است.

[۱۹۹۴] نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است به سه ربع

فرسخ دور از آن؛ و اینکه آن را نقش رستم گویند، بی معنی
 است و ما سابقاً در این کتاب ذکر نمودیم که اهالی دهات و روستائیها، هر صورت قوی
 هیکلی را که ببینند، آن را نقش رستم می خوانند.

بالجمله، نقش رستم مذکور، در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقاً
 آن را «تپه^۲ شاهی» می نامیده اند؛ زیرا که مقبره سلاطین در آنجاست - که مذکور خواهد
 شد - و اهالی آنجا، در این زمان، آن کوه را «کوه حاجی آباد»^۳ گویند؛ به جهت آنکه
 دهی مستی به اسم مذکور، قریب به آن کوه واقع شده؛ و قطعه ای از آن کوه را که نقش
 رستم بر آن حجاری شده، «آق تپه» می نامند، یعنی کوه سفید؛ و در مابین کوه مذکور و
 کوه تخت جمشید، رودخانه سیوند است که سابقاً نامی از آن برده شد.

قریب به زمین، قطعه ای از کوه را صاف نموده اند که در آن،
 [اما تفصیل نقش] نقش دو صورت است. ارتفاع آن مسطحه، ۳ ذرع فی الجمله

رستم]: کمتر است و عرضش، ۳ ذرع و ارتفاع از زمین تا به پای آن
 صورتهای، ۲ ذرع و یک چاریک است.

۱. مکرر گفته آمد که نام خداست؛ و معانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست.

۲. به فتح اول ثانی باء سه نقطه سده؛ کوه پشت و پشته بلند را گویند.

۳. دهی است دور از نقش رستم مذکور در متن و محاذی آن. در کوه، آثاری چند است از دخمه و
 احجاری که تراشیده اند و بر آنها، خطوطی نقش نموده اند به خط پهلوی.



خلاصه، در آن عرصه، صورت ۲ نفر سوار را نقش نموده‌اند که در دست یکی از آنها، حلقه‌ای است و آن دست را دراز نموده؛ «سوار دیگر، دستی به سوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعت است). لباس و جامه‌های آنها بسیار بلند و دامنه‌دار است. سواری که در طرف دست راست واقع شده، تاجی بر سردارد و سواری که در طرف دست چپ است، پری بسیار بزرگ برکلاه زده و یک نفر پیاده، عقب سر آن، آلت مگس‌پران را دارد؛ دو نفر هم پشت سَم اسبها، به خاک افتاده‌اند؛ یکی زیرپای اسب و پادشاه دیگری، زیر پای اسب پادشاه دیگر [۲۰۰ f]؛ مثل این است که ساجد باشند و یا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه، این دو نفر را پایمال می‌نمایند؛ چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده، درست معلوم نمی‌شود؛ همین قدر سر آنها ظاهر است؛ العلم عندالله - تعالی -

وقتی در یکی از کتب جغرافیا به زبان انگلیسی دیدم، نوشته بود که نزدیک تخت جمشید، آنجا که نقش رستم نام دارد، صورت دو سوار است: یکی از آنها اورمزد است و دیگری اردشیر بابکان؛ و اسم اردشیر، «ارتک سرسز» بود، به تقلب زمان، اردشیر شده. و در شانه اسب هر دو سوار، به زبان پهلوی خط نوشته‌اند و روی سر سوار دست راست، تاج است و مویهای پیچ‌پیچ دارد که روی شانه‌اش ریخته است و با سیل است و دم ریش را چیده، در دست آن، حلقه‌ای است به اصطلاح شاهان ساسانی که به آن حلقه اعتقاد داشته‌اند؛ زیرا که آن حلقه، کلیسیا^۱ و معبد آنهاست و صورت سوار دست چپ که اردشیر است، کلاهی دارد مثل فانوس، دست چپ خود را بلند کرده، آورده پیش دهن؛ و عقب سر پادشاه، شخصی ایستاده؛ مگس‌پران به دست گرفته است؛ و در سر اسبها، لجام و دهنه و حلقه‌دار است و خیلی قشنگ است و در زیر پای اسبها، دو نفر آدم افتاده‌اند به خاک که به دور گردن یکی از آنها، مارپیچیده است و احتمال دارد که آن صورت ضحاک باشد که خفت و ذلت او را خواسته‌اند بنمایند؛ یعنی اگرچه در حیات نیست، ولی در عالم برزخ^۲، خوار است و احتمال هم دارد که صورت اهریمن^۳ باشد که مقابل یزدان است؛ پستی و ناکسی او را خواسته‌اند برسانند. اما ترجمه خطوطی که در آنجاست:

روی سینه اسب سوار دست راست، به پهلوی نوشته: «صورت مجسمه از اورمزد».

۱. به کسر اول، پرستشگاه مجوس و نصاری و غیرهم است.

۲. معنیش سابقاً گذشت که زمان ما بین مرگ و قیامت است.

۳. نیز معنیش مرقوم شد که دیو و شیطان است که راهنمای بدیهاست به اعتقاد ایشان.

مؤلف گوید: استعیدالله^۱ ممّا یفترون.

روی سینه اسب سوار دست چپ نیز به خط پهلوی نوشته شده است: [f ۲۰۱] «صورت اورمزد پرست، خداوندگار اردشیر، شاهنشاه ایران، حاکم از خدا، پسر خداوندگار بابک^۲ پادشاه».

دیگر چیزی بیش از این ننوشته است. و در میان آن دو سوار رو به بالا، صورت قرص آفتاب را نقش کرده اند.

این بود ترجمه آنچه که در کتاب جغرافی انگلیسی، ۱۲ سال قبل دیدم و آن را نوشته بودم و همیشه به خاطر می داشتم که هرگاه توفیق رفیق شد و گذارم به جانب مرودشت افتاد، آن نقش را ملاحظه کنم تا در این اوان که به مدد الهی، مقصودم حاصل آمد، چون نزدیک آن نقش آمدم، صورت ترجمه شخص انگریز همراه بود. آن نقوش را با تفصیل مذکور، مطابقه نمودم؛ همه درست است، مگر چند چیز:

یکی اینکه: نوشته: اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس؛ آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگی است که به کلاه نصب نموده و آن شخص، آن پر را کلاه انگاشته [است].

دیگر اینکه: نوشته: آن دو نفر افتاده به خاک؛ در گردن یکی، مارپیچیده؛ آن مار نیست، بلکه آنچه را که مار دانسته، رشته و پارچه ای است که اکثر سلاطین در عقب سر [می] بسته اند و مکرراً صورت آن پارچه ها کشیده شده در این کتاب. و چون دانستیم که آن رشته است و مار نیست، دیگر حاجت به تعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین و اهریمن چنان؛ و آنچه به نظر می رسد، آن دو نفر کسانی هستند که یاغی بوده، پس آمده، از روی اطاعت، ساجد شده، پوزش^۳ می نمایند؛ یا اینکه سلاطینی اند که مغلوب گردیده باشند و صورت آنها را در حالتی که پایمال سم مرکب شده اند، کشیده اند؛ چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی را می کشتند یا اسیر می نمودند، صورتش را به طریق مذکور نقش می کردند (تفصیل این رشته ای که در پشت سر سلاطین است، این است):

۱. به حذف ایصال است؛ زیرا که استعید بالله باید گفت.

۲. بابک، پدر اردشیر بوده و آن را بابکان نیز می گفته اند و در بعضی از تواریخ دیدم که بابک را جد مادری اردشیر نوشته بود و پدر اردشیر را ساسان؛ در هر حال خواه بابک پدرش یا جد مادرش، منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر و جد مادر را نیز پدر می گویند.

۳. سابقاً مکرراً گفته شد که به معنی عذر است.

بسیار جاها در این کتاب، بیان آن رشته و پارچه شده و مکرراً صورتش ساخته گردیده، در حالتی که باد آنها را حرکت می‌دهد و در جایی هم گفته‌ایم که باید آن رشته، وصل به کلاه باشد [۴۲۰۲]؛ ولیکن آنچه الحال به خاطر رسید، این است که آن پارچه و رشته‌ها، موی بند باشد؛ زیرا که گیسوان اکثر سلاطین عجم، انبوه بوده و آن را دو دسته کرده، بر دو شانه می‌افکنده‌اند و بسا مجعد می‌ساخته‌اند و به واسطهٔ انبوهی، محتاج به موی بند می‌شده‌اند و موی بند، پارچهٔ پهنی بوده که به سر بسته و از عقب، گره می‌زده‌اند؛ تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند، مویشان آشفته و درهم نشود و آن موی بند، دمه‌اله‌ای داشته و از پشت سر افکنده می‌شده [است].

فصل [۸]

پس از مراجعت از سفر مرودشت و غیره که به ترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداختم، چون ترجمه خطوط نقش رستم را به دست آوردم، مطابق بود با ترجمه‌ای که شخص انگلیس [ی] سابق الذکر نموده است؛ ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته: این صورت خداست. چگونه می‌توان برای او - تعالی - صورت تصوّر نمود. کلماتی که از اردشیر مسطور است، خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد به اینکه شخص حکیم، برای خدای تعالی، صورت تصوّر کند. طایفه‌ای از یهود و فرقه‌ای از عامّه‌اند که آنها را مجسمه^۱ و مشبهه^۲ خوانند؛ عقیده ایشان این است که خدای تعالی، سر و دست و پا دارد. با اینکه این، بدیهی البطلان است چون [که اگر جسم باشد، محتاج به مکان خواهد بود و هر محتاجی، ناچار ممکن است نه واجب، و براهین بسیار در کتب بیشمار در این معنی اقامه کرده‌اند که اینجا را گنجایش ذکر آنها نیست، وقتی به محضر مولانا السعید و استادنا الرّشید جناب شیخ مفید - طوّل الله عمره و شکر الله سعیه - از فرقه مذکوره سؤال نمودم، آن جناب مختصری از کتب علما در صفحه‌ای مرقوم نموده، به این بنده مرحمت فرمودند؛ این است:

بیانی در اعتقاد	آنچه معلوم گردیده، آن است که مشبهه و مجسمه از اهل
طایفه مشبهه:	اسلام در اعتقاد، یک فرقه ^۳ و در شرعیات، فرقه‌هایی چندند ^۴ ؛

۱. به صیغه فاعل است. ۲. ایضاً از باب تفعیل و به صیغه اسم فاعل است نیز.

۳. یک فرقه‌اند به جهت اینکه تمام ایشان تشبه کردند خدا را به مخلوقات؛ و تمثیل کردند او را به حادثات.

۴. فرقه‌هایی چندند؛ بلکه در طریق تشبیه نیز مختلفند؛ مثل اینکه مشبهه غلاة شیعه چون سبائی و بیانیه که^۵

مثل آنکه بعضی، از اتباع ابوحنیفه و برخی، از اصحاب مالک [۴۲۰۳] و جمعی، از مریدین شافعی و جمله تبعه سفیان ثوری^۱ و احمد بن حنبل، الی غیر ذلک می‌باشند و ایشان از برای خدای تعالی، جا و مکان اثبات می‌نمایند و این به جهت آن است که به اعتقاد ایشان، هر چیز را که جا و مکان نباشد، معدوم بود و گفته‌اند که خدا بر عرش نشسته و پاهای او بر کرسی نهاده و از برای او جمله اعضا، اثبات کنند. شخصی از کبار ائمه ایشان که جمعی احادیث نزد او می‌خواندند، از او پرسیدند که خدا اعضا دارد؟ گفت: بلی؛ جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم. مردی در آن میان، اشاره به عورت خود کرد. آن شخص گفت: این را نیز دارد.

و از ابوهریره کذاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که خدا از چیست؟ گفت: از آب؛ لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان، بلکه اسبی بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد؛ پس خود را از آن عرق آفرید و گویند از عبدالله بن عمرو بن عاص، روایت شده که رسول خدا فرمود: ملائکه را خدا از موی سینه و دستهای خود آفرید و نسبت به ابن عباس، دهند که گفت: رسول خدا فرمود: رفتم نزد خدا در بهشت و خدا را دیدم به صورت جوانی مجعد^۲ موی؛ جامه زرین پوشیده بود و گویند خدای تعالی، شب آدینه بر خری نشیند و بر زمین آید و از حماد بن سلمه، روایت کنند که خدای تعالی بر اشری نشسته و پیراهنی زرین پوشیده، روز عرفه^۳ در عرفات^۴ فرود آید و گویند در اصفهان یکی از فقهای مشتهر بود و پاره‌ای از پشم شتر در حقه نهاده و به مشک و عود، آن را بخور داده، می‌گفت: چون احمد بن حنبل به کعبه رفت، خدا را در عرفات دید بر اشری نشسته و جامه زرین پوشیده. احمد او را بشناخت و در آن شتر آویخت. خدا شتر برانگیخت و برفت. پس پاره‌ای از پشم آن شتر در دست احمد بماند و این آن پشم است و هرگاه یکی از مشتهر بیمار می‌شد، زری چند، نزد آن شخص می‌فرستاد [۲۰۴]

→ آنها علی‌اللهیند و قائلند به تجسم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشانند مشبهه حیوئه که قائل شده‌اند به اینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام؛ و مرکب از گوشت و خون است اما نه مثل گوشت و خون دیگران؛ و از برای او اعضاست و گویند جائز است مخلصین و زیارت کنندگان از تعالی که او را مصافحه و معافه کند؛ تعالی ربنا عمّا یقولون.

۱. در زمان حضرت صادق - علیه السلام - بوده و فوت سفیان در سنه ۱۶۰ هجری است.

۲. به صیغه مفعول، مرغول و پیچیده است.

۳. نهم از ماه ذی‌الحجه الحرام است؛ و معروف است.

۴. صحرایی است و جایی در مکه که روز عرفه، حاجیان در آنجا، آداب حج به جا آورند.

[۴] پس آن شخص آن حقّه را برداشته، به خانه بیمار می‌رفت و آن پشم را در گلاب فرو برده و آن گلاب را به رنجور می‌داد و پاره‌ای در وی می‌مالید و گویند شبی که رسول خدا به معراج رفت، خواست بنشیند؛ کوزه بلوری در آنجا بود؛ پایش به کوزه برآمد؛ کوزه بشکست. خدا دست دراز کرد و ردای او را به گرو بکشید و گفت: کوزه باز فرست و ردای خود را بستان. و گویند شخصی پیش معاذ^۱ رفت؛ دید طعام می‌خورد. از او پرسید که خداوند را خوردنی و آشامیدنی هست؟ گفت: بلی؛ چنانکه شما را هست الی غیر ذلک؛ من ترهاتهم^۲ و مفتریانهم. گویند بنای این مذهب در اسلام، از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی و بعضی دیگر شده و آن مذهب، سابقاً در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و هست.

مؤلف گوید: در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب به خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) عریضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود: اللَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ خَالِقٌ وَلَيْسَ بِمَخْلُوقٍ يَخْلُقُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَا يَشَاءُ مِنَ الْأَجْسَامِ وَغَيْرِ ذَلِكْ وَلَيْسَ بِجِسْمٍ وَ يُصَوِّرُ مَا يَشَاءُ وَلَيْسَ بِصُورَةٍ جَلَّ ثَنَاءُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاءُهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ شَبَهٌ هُوَ لَا غَيْرَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^۳.

خلاصه: چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسمه نبوده، لهذا احتمال می‌توان داد که مرادش از کلمه اورمزد، خدا نباشد؛ زیرا که به غیر از اینکه سابقاً گفتیم این کلمه به معنی خدا هست، نیز به معنی ستاره مشتری و نام ملکی هم آمده؛ شاید مرادش یکی از این دو باشد؛ الله تعالی هو العالم بحقایق الامور. به هر صورت نقشه آن مجلس را برداشتم در ورقه به نمره ۳۰.

[۲۰۵] از نقش رستم که می‌گذرند به مقدار چند قدمی، در همان کوه، به مسطحه‌ای دیگر، چند نفر صورت نقش بر سنگ است. فاصله آن مسطحه تا به زمین، متجاوز از دودرع است.

صورت پادشاهی است پیاده در میان، که گویا می‌خواهد از درگاهی بیرون بیاید. بر کلاه

۱. بالفتح، یکی از جمله عامّه است.

۲. به ضمّ اوّل و راه مشدده، جمع ترّهه است که به معنی باطل و سخن بیفایده باشد.

۳. خدا یک است و یکاست؛ نژائیده است و زائیده نشده است؛ و نبوده است از برای او مثل و مانند هیچکس، آفریننده است و آفریده نشده است؛ می‌آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها و غیر آن و خود جسم نیست؛ بزرگ است مدح او و پاکیزه است نامهای او از اینکه برای او ماندنی باشد؛ آن خدا نه غیر آن خدای نیست مانند او چیزی؛ اوست شنوا و بینا.



خویش، پری نصب نموده؛ عصایی به دست گرفته؛ لباس راسته بدون چین دربر دارد؛ گیسوانش، خیلی انبوه است و در هر طرف پادشاه، چند نفر ایستاده‌اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست؛ مثل این است که در پشت دیوار درگاه یا دست‌انداز عمارت باشند. بعضی از آنها دستها را بالا برده، به انگشت اشاره می‌کنند و گیسوی آنها انبوه نیست ولی تاییده است و بر کلاه ایشان، نشانی است^۱ و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده و قامتش سرپا نمایان است و آن پشت بر پادشاه کرده و می‌رود؛ اما صورت را برگردانیده و بر شانه‌های آن، نشان و علامتی است مثل نشانهایی که سرتیپ یا سرهنگان این زمان، بر شانه می‌گذارند^۲ و چنین می‌نماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد؛ چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده‌اند، بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد؛ لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده، اکتفا به همان تفصیل نمودم که گذشت. [رک توضیح فرصت در این مورد ص ۳۹۹]

ذکو دخمه‌هایی که از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته؛ در آن کوه، در نقش رستم است: سه دخمه است به ردیف، که روی آنها به سمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب به آن ۳ دخمه است که روی آن، به سمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول به آن محال است و دسترسی به آن نیست و کوه مذکور، منبسط و دامنه‌دار نیست، بلکه مسقط‌الحجر دارد. ارتفاع آنها از مسقط‌الحجر تا به سوراخ هر دخمه، ۲ ذرع است. مخفی نماناد [۲۰۶ f] قبل از آنکه این فقیر به سمت مرو دشت بروم، از بعضی می‌شنیدم که در کوه نقش رستم، چند دخمه است که کس را دسترس نیست تا پایی در آنها گذارد و محال است که راه وصول به آن محال^۳ یابد، مگر اینکه بعضی از اهالی مرو دشت هستند که کمر رو^۴ اند و بالای آن دخمه‌ها می‌روند. هر کس بخواهد، مبلغی معین داده، به وسیله بند و طنابی او را بالا می‌کشند؛ پس از تماشا، فروزش می‌آورند. و نیز شنیده شد که دو سال قبل از این، سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان رفته، منجینی ساخت و به وسیله منجیق، در آن

۱. شبیه به هلال ماه است و مثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند.

۲. نشانهایی که بر شانه‌های آن صورت است مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان آپلنت می‌نامند.

۳. به فتح اول، جمع محل است و در اصل محال بوده؛ لام، ادغام شده [است].

۴. کسی است که بی وسیله بند یا نردبان یا منجیق، از کوه بالا برود و فرود آید و این کار از همه نیاید مگر به مشق کردن بسیار.

دخمه‌ها قدم گذارده و نقشه‌ای از صور دخمه‌ها بر روی گچ برداشته. بیان ذلک: صورت‌هایی را که منقور بر احجار است، نخست از گرد و غبار شستشو کرده، خشک ساخته، پس با روغنی آنها را چرب نموده؛ آنگاه گچ‌های خوب بسیار نرم ولایتی را به آب سرشته؛ نزدیک به بستن گچ، بر آن احجار زده به آلت بنایی؛ گچ را تخت نموده؛ بعد از چند دقیقه تاهنوز رطوبتی در گچ بوده؛ با کارد، گچ را تخته تخته بریده و از روی احجار برداشته، در حالتی که عکس صور بر روی گچ برداشته شده؛ یعنی هر جا که روی سنگ تحذب^۱ داشته، بر روی گچ تقعر^۲ پیدا نموده و بالعکس، بالعکس.

بالجمله، این فقیر دو نفر از اشخاص کمر روزا به اتفاق در آنجا برده و مبلغ معینی را داده تا از زمین به آنجاها صعودم دهند؛ ابتدا آنها بالا رفتند. از مشاهده رفتنشان به بالا، توحشی داشتم؛ چه جای اینکه مرا بالا کشند، مجملأً طنابی را که همراه برده بودند، از بالا به زیر نموده، دو نفر دیگر پائین بودند، آن طناب را به کمر و شانهم محکم بستند؛ دو نفر مرا به بالا کشیدند با هزارگونه وحشت که از برایم دست داده بود. چون در آن بلندی مستقر گردیدم، هرگاه نظر به پائین کوه و به جانب صحرا می‌افکندم، وحشت بر وحشتم می‌افزود؛ لهذا چشم از نظاره صحرا می‌پوشیدم. صورت‌هایی که در جلوی این دخمه بود، بعینه مثل صورت‌های جلوی دخمه‌های تخت جمشید است و تغییری به آن صورت‌ها ندارند [۲۰۷] همان صورت پادشاه بر روی پله‌های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از سر تا کمر انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال گشاده و صورت قرص آفتاب و مجمره آتش و علامت ستونها و صورت آدم‌های زیر پای پادشاه که دست‌ها را بلند کرده و تخت پادشاه را گرفته‌اند، تمام بدون کم و زیاد، مانند دخمه‌های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه از روی دخمه‌های تخت جمشید نقشه برداشته، در اینجا به کار برده باشند؛ و تفصیل طراحی و حرکات آن صور را چون پیش از این نگاشته‌ام، اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست.

خلاصه: داخل دخمه شدم، در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ روی مقبره که در دخمه‌های تخت جمشید است الا فرقی که دارند مذکور خواهد شد.

۱. برجسته شدن و کوز پست گردیدن.

۲. گود شدن و به عمق فرو رفتن.

پس از تماشای باز بوسیله طناب، هبوطم^۱ دادند و آن اشخاص پائین کوه حائل داشتند و محافظت از افتادنم می نمودند و در ۲ دخمه دیگر هم به همین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه وحشتم کمتر بود و صورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است.

تفصیل اندرون دخمه اول که به سمت نقش رستم است، در آن طاق و صفه‌ای دخمه‌ها و فرقی است که جای ۲ میت را در سنگ حفر نموده‌اند؛ دخمه دوم که باهم دارند: به‌همچنین؛ دخمه سیم ۹ حفره^۲ دارد که مقبره ۹ نفر میت است و سنگ روی قبرهای ۳ دخمه مذکوره را نیز برداشته و برکنار افکنده و شکسته‌اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمه تخت جمشید، پرازفضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلوی دخمه سوم، در اطراف و جوانب صورتهای از بالا تا پائین، خطوط بسیار نقش نموده‌اند به‌خط میخی و حجاری خوبی نموده‌اند.

وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود، باهم گفتگویی در نقش رستم داشتیم. مذکور می کرد که دخمه سومی در آنجا را دارا^۳ ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است [۲۰۸]، قبر خود داراست که از خطوط معلوم گردیده. و نیز می گفت دخمه اول اگرچه خطی ندارد، ولی از قرینه و از تاریخ انگریزی معلوم است که مقبره فریدون فرخ است که از نژاد جمشید بوده [است].

زمانی که در دخمه اول بودم و تماشای آنجا را می نمودم، دیدم بر روی سنگی، به‌خط نسخ، یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبدالله مترجم و منشی رقم کرده، به مرگب نوشته بود که در سنه ۱۲۸۰ هجری، به اتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدم در اینجا. صاحب مذکور مرا فرمود: این اشعار فردوسی را بر این سنگ بنویس. نوشتم:

فریدون زکاری که کرد ایزدی	نخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرخ ^۴ فرشته نبود	زعود و زعنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون تویی

۱. به ضمتین به معنی فرود آمدن است.

۲. بالقصم، کنده و گودال و سوراخ است.

۳. مرادش دارای پسر داراب بود.
۴. لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند و فرزانه و صاحب تصانیف است؛ علم حکمت و طب و نجوم را به وی نسبت دهند.

از تقریرات این شخص انگلیسی و حکم آن، به نگارش اشعار مذکوره، چنین برمی آید که آن نیز، این دخمه را از فریدون می دانسته و احتمال هم دارد که سیاح انگریز [ی] سابق الذکر از این شخص شنیده باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون، ندانسته و خالی از خیال گفته، بنویسند؛ و اتفاقاً مصادفه^۱ و مقارنه واقع شده باشد و یحتمل که هیچیک از اینها که گفته اند و گفته ایم، نباشد؛ الله اعلم.

دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود:

مشقت نیرزد جهان داشتن گرفتن به شمشیر و بگذاشتن
 کرادانی از خسروان عجم زعهد فریدون و ضحاک و جم^۲
 که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند مگر ملک ایزد تعال
 چون بیرون آن سه دخمه مذکوره، به حسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل همند، اکتفا نمودم به برداشتن دخمه سوم که خطوط میخی بر آن منقوش است؛ به نمره ۳۱ است.

۱. در لغت به معنی یافتن و دیدن چیزی است و به معنی مقارنه نیز استعمال می شود.

۲. همان جمشید است.



و اگر اتفاقاً تو اندیشه کنی، چند جور بود آن کشورهایی که داریوش اداره می کرد به این صورتهای بنگر
 آنها تخت مرا می برند...
 نقش چند نماینده از کشورهای تابعه شاهنشاهی هخامنشی که تخت سلطنتی را به روی سر و دست خود
 نگاه داشته اند؛ در نقش رستم.



آرامگاه داریوش بزرگ در نقش رستم که دو کنیه بر فراز نقوش و طرفین در ورودیش کنده شده.

فصل [۹]

[۲۰۹f] ... مستور نیست که در این کتاب، هر جا فصلی است، مطالب مسطوره در آن، پس از مراجعت از سفر — یعنی در حضر — نوشته شده و ملحق به کتاب گردیده. از جمله آن ملحقات، ترجمه خطوط میخی و پهلوی بر احجار است؛ به تفصیلی که گذشت. و از جمله آن ترجمه‌ها، ترجمه خطوطی است که در دخمه مذکوره است یعنی دخمه سوم و به خط میخی است. اینجا مرقوم می‌شود:

خداوند بزرگ است اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن
ترجمه خطوط آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و
دخمه سیم در کوه راحت از برای مردم آفریده است که داریوش را پادشاه کرده
نقش رستم^۱: است، یک تن واحد، پادشاه بر جمیع مردم است. من هستم
داریوش، پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات،
پادشاه این جهان بزرگ، پسر ویستسپا^۲ پسر هخمنیسیا^۳، فارسی. وقتی که می‌پنداری،

۱. ترجمه‌ای که در اینجا نموده‌ایم، از قول قدمای فرانسه است و در بعضی از کتب انگریزی، این ترجمه را به الفاظ دیگر کرده‌اند. به نظر می‌آید که مغایرت داشته باشد، ولی در اصل مطلب تغایری نیست، مگر در الفاظ آن؛ نهایت بعضی مطالب آن هم پس و پیش است و در ترجمه‌های دیگر در این کتاب نیز اینطور واقع است؛ در هر حال منقصتی در اصل مطلب نیست.

۲. پیش از اینها تشکیل و معنی آن شده و حین نگارش این حاشیه کتابی حاضر است که آن کلمه را هیستسپا نوشته یعنی به جای واو، یاء هوز نهاده؛ این تغییرات به واسطه طول ازمنه است که در بلاد والسنه، حرفی به حرفی مبدل گردیده [است].

می‌دانی [که] چقدر ولایتها بودند که پادشاه داریوش در آنها سلطنت می‌کرد. نگاه کن به این نقشها؛ ببین که تخت مرا بر می‌دارند؛ تا آنها رابشناسی، آن وقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزهٔ مرد فارسی تا دور می‌رسد^۱ و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران، مجادله‌ها کرده و جنگ [ها] نموده است.

داریوش پادشاه می‌گوید: این کارها را که کردم، همه از عنایت اورمزد کرده‌ام. اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم. اورمزد مرا حفظ بکند و طایفهٔ مرا و این ولایت را؛ و این را از اورمزد التماس می‌کنم که به من ببخشد. ای انسان! فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی؛ از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی.

* * *

چون در دامان کوه مذکور، پائین دخمه‌ها، در مجالسی چند، صورتهای متعدده، منقوش [f ۲۱۰] بر سنگ است، بیانی از آنها باید نمود و نقشهٔ بعضی از آنها را باید کشید؛ انشاء الله تعالی.

محاذی دخمهٔ اول، متصل به زمین، مجلسی است که ارتفاع [صورت اول]: آن ۲ ذرع و عرض ۴ ذرع است. در این مجلس، صورت دو نفر سوار است که با هم جنگ می‌کنند: یکی از آنها با نیزه زده است سوار مقابل خود را، و بعضی گویند آن، صورت بهرام پنجم است^۲ و سوار مقابل نیز، نیزه‌ای در دست دارد ولی اسبش از عقب، زمین خورده و آن سوار اول که به نیزه طعن زده است، در زیر شکم و زانوی اسبش به ردیف گمپله‌ها آویخته و از یک طرف کفل آن اسب، دو گمپلهٔ بزرگ با رشته بلند نیز آویزان است و در قفای این سوار، مردی است که آن هم سوار است؛ در دست، علم غریبی دارد و آن علم، چوبی است که بر سر

۳. پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است.

۱. اشاره به این است که به مملکتهای بعید هم جنگ کرده و ملک گرفته [است].

۲. سوار مقابل، پادشاه تاتار است؛ اما این احتمال در صورتی است که ما زندهٔ نیزه را بهرام پنجم ساسانی بدانیم که با پادشاه تاتارستان جنگ نموده؛ ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد، طرف مقابل آن را نمی‌دانیم کیست و آن کس هم که گفته بهرام پنجم است، به قرینه شبیه اوست که بر روی پولها دیده و این قرینه چندان دلیل نیست؛ زیرا که ممکن است صورت و کلاه بهرام مذکور، شبیه بوده به صورت و کلاه پادشاهی از اشکانیان؛ چون خطی در آن نوشته‌اند؛ بر ما مجهول است و این قرینه، مایهٔ اطمینان خاطر نمی‌گردد؛ الله اعلم.

آن ۳ قبه نهاده‌اند و دو گمپله از آن آویخته‌اند و در پشت سر هریک از آن دو نفر که باهم مجادله می‌کنند، دنباله‌گیسوبند آویزان است.

در این حال که به تحریر این مطالب مشغولم، به‌خاطر رسید که آن شخص سیاح انگریز [ی] سابق‌الذکر در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان می‌نمود، ضمناً گفت که در آنجا بر سنگ، صورت جنگ اشکانیان را کشیده‌اند. ظاهراً مراد شخص انگریز [ی]، همین جنگ مذکور بود و نیز مجلسی دیگر که بیانش خواهد آمد و باید هم چنین باشد؛ یعنی این صورت اشکانیان است نه صورت بهرام ساسانی؛ زیرا که این مجلس جنگ، خیلی کهنه‌تر از مجلس نقش رستم و غیره است و گفتیم که نقش رستم، صورت اردشیر بابکان است و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان؛ و طایفه اشکانیان، قبل از آنها بوده‌اند و به‌حدی مجلس جنگ مذکور خراب و محو شده که اشخاص بی‌تمیز، محال است که به دقت نظر، کلاه آن صور را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت؛ مگر آنهایی که از نقاشی و طراحی بهره‌ای داشته باشند؛ و بعلاوه اینکه آن صور نبود و محو شده، طرح و اسلوب و حجاری آنها در نهایت بدی و بی‌تمیزی است و جهتش این است که اشکانیان [۲۱۱ع] از صنایع لطیفه بکلی بی‌بهره بوده‌اند و التفاتی به احداث ابنیه عالیه و نقوش ممتازه نداشته‌اند. هرچه صور و نقوش از آنها در عالم باقی مانده، بر احجار خشن و بد و ضخیم و ناهموار و طراحی بی‌حرکت و حجاری غیرممتاز است؛ بناء علی هذا از برداشتن نقشه آن مجلس جنگ، چشم پوشیده، اکتفا به ذکرش نموده، گذشتیم.

چون نامی از اشکانیان برده شد، مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم می‌داریم (۲).

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید،
 در ذکر اشکانیان^۱: شاهزادگان که ابنای ملوک فرس بودند، همه را محبوس گردانید؛ آنگاه که عزیمت به هندوستان داشت، از ارسطو^۲ حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم؟ حکیم فرمود: اگر ایشان را رها نمایی و مطلق‌العنان کنی، دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را متصرف شوند و اگر خونشان را بریزی، از رسم عدالت و انصاف

۱. از آن جهت گویند که اشک بر وزن رشک، جذ آنها بوده و نوشته‌اند که وی از اولاد دارا و بهمن

می‌بوده و بعضی هم گویند از کاوسا بوده.

۲. شرح حالش در کتاب، مفصل مذکور شد.

دور است که بیگناه کشته شوند؛ پس همان به که هریک از آن ملکرادگان را ولایتی دهی و حکمرانی آنجا را تفویض به وی کنی و چون با هم مؤالفت نداشته باشند، با تو هم مخالفت نخواهند ورزید. اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود به هندوستان و دیگر بلاد رفت. این بود که ملوک الطوائف شد. چون اسکندر وفات یافت، شخصی از اهل روم که استهن^۱ نام داشت و بعضی مورّخین او را سلوکوس^۲ نامند و در کتب تاریخ ایرانی «ابطخس»^۳ می‌نویسند؛ و آن یکی از سرداران اسکندر بود و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدّس و بابل حکومت داشت [۲۱۲]، برای تسخیر ایران و دیگر بلاد، با لشکری گران حرکت نموده، به هر طرفی روی آورد، بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوائف را قتل و اسیر کرد. آخر الامر در ملک ری^۴، با یکی از سلاطین که «اشک» نام داشت، دچار شده، پس از مجادله، ابطخس کشته گردید و اشک مستقل به سلطنت آمد. و شرح حال یک یک از ملوک طوائف، در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوّش است؛ نام و لقب و مدّت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته‌اند که از تحقیق و تدقیق آن، طبع را انزجار است؛ جناب اعتمادالسلطنه محمّدحسن خان در کتاب دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ذکر حالات آنها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست، بیان فرموده، از آنجمله گوید: مورّخی، مدّت سلطنت اشکانیان را ۴۷۲ سال نوشته؛ دیگری، ۴۱۱ سال؛ دیگری، ۳۹۴ سال؛ دیگری، ۴۶۳ سال؛ دیگری، ۵۲۳ سال دانسته؛ همچنین بیشتر و کمتر. ایضاً در آن کتاب فرموده: سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده‌اند: اشکانیان ایران، اشکانیان ارمن^۵، اشکانیان افغانستان^۶ و غیره، اشکانیان دشت قبچاق^۷ و نیز فرموده: مورّخین عرب و عجم برای تمایز، یک شعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته‌اند و اسامی آنها اکثر، از کتب تواریخ و سیر افتاده. ایضاً فرموده: این طبقه، خلفاً عن سلف ولایتعهد نیافته، سلطنت

۱. به همزه و سین مهمله و تاء قرشت و هاء هوز و نون است.

۲. به ضمّ سین مهمله و لام مضمومه و کاف تازی مضمومه، ایضاً واو و سین مهمله ساکنین.

۳. به همزه و باء موخّده ساکن و کاء مهمله و خای معجمه و سین مهمله.

۴. شهری بوده در قدیم، از ایران؛ در فتنه مغول ویران شده و در حوالی آن شهر، طهران حالیه معمور و آباد گردیده.

۵. ولایتی است قریب به آذربایجان که آن را گرجستان گویند.

۶. معروف است و پایتخت آن کابل و قندهار است.

۷. صحرای ترکستان است، کوهی دارد که می‌رسد آن کوه تا تفلیس.

نکرده‌اند؛ بلکه یک وقتی دو یا سه شعبه شده، هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات، حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده. ایضاً فرموده که هریک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم به لقبی مشهور [۴۲۱۳] شده و این اختلاط اسامی و القاب، اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده؛ چون [یک نفر را به چند اسم خوانده‌اند.

اسامی و مدت سلطنت آنها را چنان که در تاریخ ایران است، در اینجا مرقوم و مسطور می‌داریم:

استهن: رومی؛ چهار سال در پارس شاهی می‌کرد؛ ۵۲۹۵ سال بعد از هبوط.
اشک بن اشک: از نژاد دارا بوده؛ ۱۵ سال کشورداری نمود؛ ۵۲۹۹ سال بعد از هبوط آدم (ع).

اشکان: برادر مادر اشک؛ از نژاد برادر کیکاوس بود؛ ۹ سال پادشاهی نمود.
اشک پسر اشکان: ۷ سال فرمانروا بوده است.
شاپور بن اشک: ملقب به زرین؛ ویسه و رامین که به عشق مشهورند، در روزگار وی بوده‌اند؛ شصت سال در مدائن شهریاری نموده؛ ۵۳۱۴ سال بعد از هبوط.
بهرام بن شاپور: نزدیک قسطنطنیه، شهری بنا نهاد و ری را پایتخت نمود؛ ۵۰ سال شاهی کرد؛ ۵۳۷۴ سال پس از هبوط.

بلاش بن بهرام: ۱۶ سال فرمانروا بود؛ ۵۴۲۴ سال بعد از هبوط.
هرمز بن بلاش: ملقب به سالار؛ دارالملکش، ری بود؛ قادیسه از بناهای اوست؛ ۱۹ سال سلطنت کرد؛ ۵۴۴۰ سال بعد از هبوط.

نرسی: پسر بلاش؛ چهل سال فرمان رانده؛ ۵۴۵۹ سال پس از هبوط.
فیروز بن هرمز: ۱۷ سال پادشاهی و ظلم نمود؛ سرانجام کشته شد؛ ۵۵۱۶ سال بعد از هبوط آدم (ع).

خسرو بن بلاش: بدکار بود و در ری به اسهال بمرده؛ ۴۰ سال سلطنت نمود؛ ۵۵۲۸ سال بعد از هبوط.

بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۲ سال [۴۲۱۴] شاهی کرد؛ ستون خیمه بر سرش فرود آمد و درگذشت؛ ۵۵۶۸ سال بعد از هبوط.

اردوان^۱ بن اشغ^۲: ۲۹ سال شاهی کرد؛ ۵۶۰۵ سال بعد از هبوط.
 خسرو بن اشغ: ۱۹ سال پادشاه بود؛ ۵۶۲۸ سال بعد از هبوط.
 بلاش بن اشغ: در ری ۱۲ سال شاهی نمود؛ ۵۶۵۱ سال بعد از هبوط.
 گودرز بن بلاش: ۴۰ سال شاهی نمود؛ ۵۶۶۰ سال بعد از هبوط.
 نرسی^۳ بن گودرز: ۲۴ سال جهاندار بود؛ ۵۷۱۹ سال بعد از هبوط.
 گودرز بن نرسی: ۱۵ سال جهان راند.
 اردوان پسر نرسی: در ری شاه بود؛ ۵۷۳۰ سال بعد از هبوط، اردشیر بابکان او را
 بکشت.

همین قدر کفایت است. حال رجوع کنیم به اصل مطلب خود:
 از مجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم، محاذی دخمه دوم،
 [مجلس دوم]: مجلسی است قریب به زمین؛ ارتفاع آن، ۵ ذرع و عرضش،
 ۱۱ ذرع است. در آن، صورت پادشاهی است سوار بر اسب؛
 در طرف دست چپ، حربه‌ای دارد که قبضه آن را گرفته؛ لباسش خیلی دامن‌دار و پراز
 چین است و گردنبندی به گردن افکنده؛ پر بزرگی بر تاج زده؛ مویهایی انبوه و پیچیده
 دارد و دنباله موی بند از قفایش آویخته و دم اسبش مفتول است؛ مثل اینکه آن را تائیده
 و به ریسمان پیچیده باشند. دو نفر رومی^۴ که شاید از پادشاه باشند، در جلوش زانو بر
 زمین زده، اظهار بندگی می‌نمایند؛ پادشاه، دست راست یکی از آنها را گرفته، که گویا
 عطوفت می‌کند؛ و آن دستی را که پادشاه در دست دارد، مثل این است که در پارچه‌ای
 باشد یا اینکه دست را در آستین دزدیده، مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در
 قفای یکی از آن رومیها، پارچه‌ای پراز چین و شکن است خطوطی در این عرصه هست
 که محو شده و درست خوانده نمی‌شود. از بعضی سیاحان شنیدم که این مجلس، صورت
 شاپور است. نقشه آن به نمره ۳۲ است. (۴) [رک توضیحات اصلاحی فرصت در ص
 ۳۹۹ همین کتاب]

۱. اردوان پسر اشغ است و اردوان دیگر را هم بعضی نوشته‌اند مثل صاحب نامخ‌التواریخ که قبل
 از اردوان مذکور بوده و آن را بلاشان دانسته [است]؛ الله اعلم.
۲. مخفی نماند اینکه این سلسله را دو قسم نموده‌اند: بعضی از آنها را اشکانیان گویند و بعضی را
 اشغانیان گویند؛ سبب این است که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده‌اند. از تتبع در
 تاریخ، این را یافتیم.
۳. بعضی پسر بیژن نوشته‌اند؛ الله - تعالی - اعلم.
۴. دو نفر رومی را در بعضی از تاریخ‌انگیزی نوشته‌اند: آنکه زانو بر زمین زده و خوار می‌نماید، والرین
 پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و آنکه شاپور دستش را گرفته سیریدس نامی است رومی که
 آن را شاپور از جانب خود حاکم می‌کند و به جای والرین مذکور می‌فرستد.



[۲۱۵f] از مجلس سابق الذکر که گذشتیم، محاذی دخمة
 [مجلس سوم]: سوم، نزدیک به زمین نیز مجلسی است و آن هم صورت
 جنگ است - مثل جنگی که مذکور شد - همان دو نفر سوار
 نیزه به دست و سوار دیگر که علم به دست دارد و غیر ذلک، به تفصیلی که گذشت بدون
 کم و زیاد؛ که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول کرده اند و این صورتهای
 نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحى و حجاریش، در اصل بسیار بد بوده و دور
 نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد؛ اگرچه بعضی آن را بهرام پنجم دانند که مذکور
 شد. به هر حال قابل برداشتن نقشه نیست؛ از آن درمی گذریم.
 مجلس دیگر و از آنجا که نیز چند قدمی گذشتیم، به جایی که کوه می خواهد
 [صورتهای پیچد، مجلسی دیگر است که در آن، چهار صورت نقش
 چهارگانه آن]: است. ارتفاع مجلس، ۲ ذرع و نیم و عرضش، از سه ۳ ذرع
 قدری کمتر است.

تفصیل صورتهای

دو نفر مرد و زنند^۲ که هردو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معاهده و پیمان به دست
 گرفته اند؛ یکی از ایشان، پری بر تاج زده؛ ۲ پارچه از موی بند در پشت سر آنها آویخته
 و باد، آن پارچه ها را حرکت داده، گیسوی یکی تابیده و مفتول است و دیگری انبوه و
 مجعد. و طفلی کوچک که سر تا گردنش محو شده و از سنگ ریزش نموده است، در
 میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است، در حالتی که
 دست راست خود را بلند کرده؛ مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون معلوم نیست
 و این شخص گویا نوکر باشد؛ و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو در زیر خاک رفته
 که پیدا نیست. این مجلس هم به حسب طراحى و حجاری، بسیار بد و بی تمیز است؛

۱. به فتح کاف فارسی، اصطلاح نقاشان است.

۲. مرد و زن که در این مجلس نقش شده، در بعض سیاحت نامه انگریزها دیده ام نوشته: آن پادشاه مرد،
 صورت بهرام پنجم می نماید و آن زن ملکه، زن اوست و در اینجا به آن تاج بخشی می کند و می خواهد
 او را به جای خود نصب کند و به این عمل عهد و میثاق می نماید؛ الله - تعالی - اعلم.

نقشه آن نیز لازم به برداشتن نیست.

[تفصیل دخمه] قریب به مجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود - چهارم]: و ذکرش گذشت - نیز دخمه‌ای است که پیش [۲۱۶f] از این مرقوم شد که روی دخمه به سمت جنوب شرقی است و درحقیقت این دخمه چهارم است و ارتفاع دخمه از زمین تا بالا، متجاوز از ۳۰ ذرع است؛ و از مسقط الحجر آن تا برسد به جلوی دخمه، آنچنان کوه صاف و هموار است که اگر پای خیال بر آنجا برسد، هر آینه می‌لغزد تا چه رسد با پای رجال. اهالی آنجا مذکور می‌داشتند که تا امروز، احدی به آنجا دست نیافته و از این پیش گفتیم که وصول به آن از محالات است، مگر به بعض تدابیر. صورتهایی که در ایوان جلوی آن دخمه است و از پایین نمایان است، بعینه مثل صورتهای سایر دخمه‌های مذکوره است و ابدأ تفاوتی ندارد. و نقشه این دخمه به‌طور دورنما، بعد از این خواهد آمد.

کعبه زردشت^۱ نیز یکی از جمله آثاری است که در آن حوالی [کعبه زردشت]: است. تفصیلش این است: دورتر از کوه نقش رستم، محاذی و روبروی دخمه دوم، در صحرا، بنایی است که مردم آن را کعبه زردشت می‌نامند و فاصله آن بنا تا کوه مذکور، ۵۰ قدم است، تقریباً؛ و بنای مذکور مربع است. عرض هر ضلعی از آن، ۱۴ ذرع است و ارتفاعش بنا بر مساحتی که نمودم، نه ۹ ذرع است؛ اما قدری از آن بقعه، اکنون در زیر خاک رفته و معلوم است که از ۹ ذرع بیش ارتفاع داشته. بالجمله تمام آن بنا از سنگ سفید است مگر طاقچه‌هایی [که] از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاهند و آن طاقچه‌ها هریک از یک پارچه سنگ است که بکار برده شده و به‌جای ملاط^۲ در جوف و فاصله «سنگهای عمارت، سرب کار کرده‌اند و در بدنه آن به هر چهار سمت، فاصله به فاصله به شکل مربع مستطیل، سنگ را به مقدار یک انگشت گود نموده و فرو برده‌اند و این فقط به جهت کار نمایی و بروز کمال است و در یک طرف آن بقعه که به جانب کوه است، دری است

۱. به‌نظر می‌آید که این اسم هم از متحدثات باشد؛ اگر چه زردشت آن را ساخته باشد؛ زیرا که در بعض از تواریخ دیده‌ام که این آتشگاه بوده و بعضی هم چیزهای دیگر نوشته‌اند که در متن، بعد از این مسطور است.

۲. بر وزن کتاب؛ پیش از اینها گفتیم گلی را گویند که خشت پخته یا خام یا سنگ را به آن وصل کنند و بر هم نهند.

[f ۲۱۷] بالاتر از زمین به ارتفاع ۳ ذرع. پای بر دوش شخصی نهاده، بالا رفته، داخل اندرون آن بنا شدم؛ اطاقی است ساده و مسطح؛ زمین اطاق مساوی است به آستانه آن در؛ معلوم نیست که زیر آن سطح که سه ۳ ذرع بالاتر از زمین است، آیا مصمت^۱ و پر است یا اینکه مجوّف و خالی؟ احتمال می‌دهم که در آن زیر، مقبره‌ای باشد و کسی را آنجا به دخمه نهاده باشند. در بعض از کتب نوشته‌اند که کعبه زردشت را گشتاسب به اشارت زردشت بنا نهاده؛ العلم عندالله. و در بعض تواریخ مرقوم داشته‌اند که احکام دین زردشت را بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده [بودند]، نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده و مردمانی پاک اعتقاد را به محافظت آنها گماشته و اشخاص متدین، در مقام ضرورت بدانجا رفته، اکتساب آن احکام را می‌نمودند.

پس از آنکه در آن سرزمین، از برداشتن نقشه نقش رستم و [نقشه کعبه زردشت]: غیره فراغت حاصل نموده، می‌خواستیم نقشه‌ای از کعبه دخمه‌های چهارگانه زردشت بردارم، عقل دوراندیش، فکرتم را بدین طریق رهنمون آمد که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن، نمایشی از دخمه‌های چهارگانه مذکوره و مجالس صور مسطوره نیز باشد؛ تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محلّ هر یک از آنها کجاست؛ لهذا چند قدمی از بقعه مسّمتی به کعبه زردشت دورتر رفته، در جایی که امکان مذکوره را مدنظر دریافته، نشسته و مشغول به برداشتن نقشه بودم. قضیه‌ای روی داد؛ این است:

بعضی از عربهای باده‌نشین از آن راه عبور می‌کردند تا به بیلاق^۲ بروند؛ پاره‌ای از اسباب، مثل خورجین^۳ و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن، بر قطعه سنگی در دامنه کوه گذارده بودیم و خود و آدمهایی که همراه بودند، از اسباب دور شده، ملتفت نبودیم. ناگهان سر را بلند نمودیم؛ دیدیم هر یک از آن عربها، چیزی از آن اشیای مذکوره را [f ۲۱۸] برداشته، آمده‌اند نزدیک ماها و التماس می‌نمایند که اسباب خود را بگیرد و حفظ و حراست نماید؛ مبادا کسی چیزی از شماها به سرقت ببرد؛ آنگاه به گردن ما عربهای بیچاره بدنام وارد آید. این عمل که از ایشان سرزد، نبود مگر

۱. به ضمّ اوّل، آگنده‌میان و پر است؛ به خلاف مجوّف که پیش از این مذکور شده [است].

۲. ترکی است و گذشت که جاهای سرد را گویند که در تابستان به آنجا می‌روند.

۳. به کسر حرف چهارم است و در فارسی، اکثر با واو می‌نویسند ولی اوّلی آن است که بدون واو باشد و به عربی آن را خرج به ضمّ اوّل گویند و بعض از محققین گفته‌اند که خرجین بدون واو تشبیه خرج است یعنی جیم را مفتوح دانند ولی اصحاب لغت این معنی را متعرّض نشده‌اند.

از ریخته شدن خون رضا خان دزد شریر که سابقاً شرح حالش را به مناسبتی علی سبیل الاجمال، در این کتاب نوشتم. شهدالله که شکرانه این موهبت^۱ عظمی را چگونه می توان از عهده برآمد که دست تقدیر حق - سبحانه و تعالی - عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف ساخته است تا سرگردنکشان بر سنان^۲ و پیکرشان را با خاک یکسان نماید. خدای احد، شاهد و گواه است که در این سفر، هر کجا که وارد می شدم - خواه در دهات، خواه در احشام و ایلات - کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند؛ حتی پیرزنهایی ترک را می دیدم که فارسی نمی دانستند؛ مرا که می دیدند، حرفی به ترکی می گفتند و نام مبارک نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند. از تقریر آنها می فهمیدم که دعا می کنند و به جهت امنیّت راهها، تشکر می نمایند. حکما گفته اند: بعض از اشرار، واجب الدفعند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازم است که دفع ایشان، سبب نفع مسلمانان خواهد بود.

قطعه

تا نکوشی به معدلت^۳، نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان
 راهها را ز دزد ایمن دار گر تو خواهی ممالک آبادان
 و نیز گفته اند: هر که در راهی به ایدای مردم متعرض گردد، باید او را به عقوبت، عبرت دیگران گردانند:

فرد

ببیر، دست دزد و سر راهزن که ایمن شود راه، بر مرد و زن
 بالجمله نقشه کعبه زردشت و امکنه مذکوره را برداشتم به نمره ۳۳.

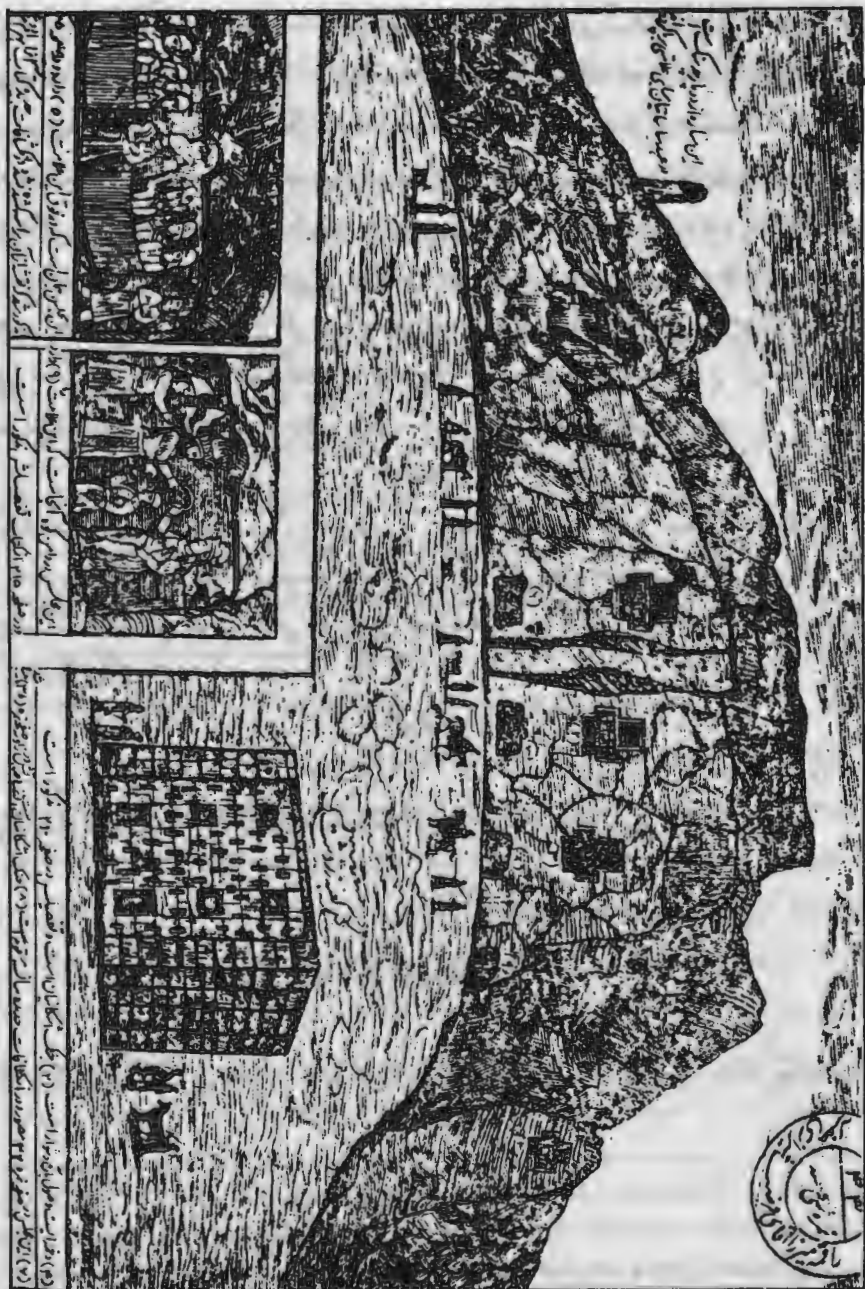
[قلاع مرودشت]

[۲۱۹f] مقدّمه: این معنی را همه می دانند که لفظ قلعه، دو مفهوم^۴ دارد: یک دفعه

۱. بخشش است. ۲. نیزه معروف است.

۳. به فتح دال و کسر آن هردو صحیح است؛ به معنی عدل و داد.

۴. به اصطلاح اهل ادب، صورت ذهنیه است؛ اعم از اینکه وضع شده باشد به ازای آن الفاظ، یا نشده باشد. و بعضی چنین گفته اند که مفهوم چیزی است که مستفاد شود از لفظ به اعتبار اینکه آن فهمیده می شود از لفظ.



قلعه می‌گویند، حصاری را می‌خواهند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و یارو^۱ هم دارد؛ یک دفعه دیگر قلعه می‌گویند، کوه مرتفع قله‌داری را می‌خواهند که از سنگ قدرتی و طبیعی باشد؛ نهایت بر سر قله آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه. این مطلب که دانسته شد، می‌گوییم که در ازمنه سابقه می‌شنیدم نامی از قلعه استخر^۲ قلعه شکسته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تاریخ و جغرافیا نیز می‌دیدم بعضی از متقدمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته‌اند تا در این اوقات که وارد بر صحرای مرودشت شده، یافتیم که در تعریف آن قلعه‌ها، قصور نموده‌اند و از آنجایی که مطالب را اخذ از یکدیگر کرده‌اند، خلط و خدش^۳ در کلماتشان واقع شده و بعضی مسامحه در تفصیل آنها نموده؛ به محض اینکه از افواه، چیزی شنیده‌اند - خواه راست یا دروغ - در کتاب خود ضبط فرموده‌اند:

مثلاً در تاریخی می‌نویسد: استخر قلعه‌ای است به فارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه، تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده که امیر عضدالدوله ساخته. [است]. دیگری نوشته: شهر استخر را جمشید تمام کرده و ۳ قلعه می‌چکم داشته است؛ یکی معروف به استخر، دوم شکسته، سیم اشکنان؛ که اکنون آبادی قلیلی از آنها باقی مانده [است].

دیگری مرقوم داشته: در این ایام بغیر از قلعه استخر و قلعه امیر خاصگان، چیزی از آن شهر باقی نمانده؛ و صورت جمشید جم را در آنجا کشیده‌اند که آفتاب می‌پرستد. این است اقوال بعضی اهل سیر و تاریخ [۲۲۰]. اکنون حقیقت مطلب را در اینجا به نگارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در نوشتن تاریخ می‌شود، هلم جزاً، اختلافات کثیره در اقوال به هم می‌رسد. فقراتی چند که جداگانه از یکدیگر نهند، باید مسطور گردد تا حقیقت بدست آید.

فقره اول: استخر به فتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء مشتاة فوقانیه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله در آخر؛ در لغت به معنی تالاب و آبگیر است و چون تالاب بزرگی در قلعه استخر است، بدانجهت، آنجا را استخر خوانده‌اند؛ و از این قبیل تسمیه

۱. به معنی قلعه و حصار است و آن را باره نیز گویند.

۲. به فتح اول؛ در لغت نشان زخم است که از خراش مانده باشد و خدش در کلام، تاملایی آن است.

۳. نصب آن بنا بر این است که حال باشد یا مفعول مطلق؛ و این کلمه [را] از برای استدامه و کشیده شدن امری آورند.

کَلّ است به اسم جزء^۱.

فقره دیگر: شهر استخر را پیش از اینها نوشتیم که حدّ آن از خفرک تا را مجرد بوده است.

فقره دیگر: در صحرای حالیه مرو دشت — که سابقاً شهر بوده — دو قلعه از کوه طبیعی برپاست که در یکی از آنها، تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید.

فقره دیگر: قلعه اشکنوان در مرو دشت نیست؛ در ابرج است؛ ولی در جلگه مرو دشت، آن قلعه از دور نمایان و هویدا است. نیز ذکر آن خواهد آمد.

فقره دیگر: در زمان خاقان مغفور^۲، در نزدیکی تخت جمشید، قلعه‌ای از خشت و گل ساخته بودند، یعنی قلعه رعیتی؛ و باغی هم در جنب آن بوده. الحال، بغیر سردر باغ، اثری از آن نیست؛ و آن قلعه خشتی را «امیر خاصگان» می‌گفته‌اند و الحال هم اراضی آن به همین اسم معروف است.

فقره دیگر: صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می‌پرستد، در دخمه بالای کوه تخت جمشید است که تفصیل آن مرقوم شده.

پس از ذکر فقرات مذکوره، می‌گوئیم کدام قلعه به فارس است که تخت جمشید در آن است و امیر عضدالدوله در آن، آب‌انبار ساخته؛ همچنین قلعه امیر خاصگان کجا از قلاع قدیمه است که آن را با قلعه استخر ضمّ نموده و به هم نام برده‌اند که هرکس بشنود، گمان می‌کند قلعه امیر خاصگان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است [۲۲۱]؛ همچنین صورت جمشید کجا در قلعه استخر یا امیر خاصگان است که آفتاب پرستد؟ بالجمله، بعض از مورّخین به حقیقت مطلب نرسیده، چیزی می‌نویسند و حقیقت حال، همان است که مرقوم داشتیم. الحال پیردازیم به ذکر قلعه‌های مذکوره؛ بعون الله تعالی:

۱. بیانش در علم بیان مسطور است، یعنی در ذکر مجازات و مبحث علاقه آنها که به ۲۵ قسم ذکر کرده‌اند؛ از قبیل استعمال «آلت» در «ذی آلت»، چون استعمال «ید» در «قدرت»؛ دیگر مثل استعمال «چشم» در «طلایه» و «رقب»؛ دیگر مثل تسمیه جزء به اسم کل چون استعمال «انگشت» در «سرانگشت»؛ قوله تعالی: «یجملون اصابعهم فی آذانهم». تا به بیست و پنج قسم، کما ذکر فی المطول و غیره. پس اینکه این شهر را استخر گفتند، از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش گفتیم فتدبر.

۲. مقصود فتح علی شاه — طاب ثراه — است.

در بیان قلاع^۱ مذکوره (۵)

گفتیم [که] در صحرای مرو دشت، دو قلعه از کوه طبیعی است و یک قلعه در ابرج^۲ که آن نیز کوه طبیعی است که در صحرای مذکور، از دور نمایش دارد؛ که آنها را سه گنبدان می‌نامند و آن سه قلعه، از دور چنان می‌نماید که گویا آنها را خراطی کرده‌اند. تفصیل آنها:

نسبت به قلعه‌های دیگر، قریبتر است به تخت جمشید؛ یعنی قلعه شکسته: مقدار ۲ فرسنگ تقریباً دور از تخت است و این قلعه، بسیار متین و محکم و باشکوه است؛ ولی در متانت، کمتر از قلعه استخر است — که مذکور خواهد شد — و بر بالای آن، آثار عمارت و سده و سنگر مشاهده می‌شود و چشمه‌ای نیز در آنجاست که قلیل آبی از آنجا جاری است و این قلعه در طرف مشرق قلعه استخر لاحق الذکر واقع گردیده [است].

این قلعه را بعضی از اهل تاریخ، «قلعه ماران» خوانده‌اند و آن قلعه استخر: در طرف شمال قلعه شکسته مذکوره است. در متانتش این بس است که کسی را دسترس بر فراز آن نیست مگر اشخاصی که «کمرو»^۳ هستند و اگر هم کسی بر آن برآمده باشد، البته دست از جان شسته؛ پس به هزار زحمت و مشقت خود را بدانجا رسانیده، گویند چون جمشید بنای شهر استخر را تجدید کرده و عمارت نموده، در قلعه مذکور نیز بنیانی نهاده و تالایی هم در آنجا ساخته بوده؛ و به سالیان دراز؛ خراب و نابود گردیده؛ پس در روزگار فرمانروایی امیر عضدالدوله دیلمی، تالایی در آن قلعه، به فرموده وی ساختند و عمارات بسیار نیز در آنجا [۲۷۲] بنیاد نهادند که آثارش اکنون باقی است.

تفصیل تالاب این است که آن قلعه، درّه و شعبی^۴ داشته که ممّر سیل باران بوده. امیر مذکور فرموده، سدّی استوار پیش آن شعب برآورده‌اند و برکه‌ای ساخته‌اند. گویند در آن، سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده‌اند و چنان محکم و استوار است که قطره‌ای آب

۱. به کسر اول، جمع قلعه است.

۲. به فتحین، بلوکی است همه کوهستان، در فارس؛ سردسیر است. و بیانش عن قریب در متن خواهد آمد.

۳. معنیش گذشت. ۴. به کسر اول، راهی است که در کوه باشد.

از آن به در نمی‌رود و از برای آن، ۱۷ پایه قراردادده تا به تک آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی، تا یک سال، یک پایه خالی [ند] شدی و میان آن برکه، ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آن را مسقف کرده‌اند تا از تغییر هوا سالم ماند.

در یکی از تاریخ [ها]، وقتی دیده‌ام نوشته بود: بسط آن برکه، یک قفیز و کم [از] عشر قفیز است. فقیر مؤلف گوید: قفیز از زمین، ۱۴۴ ذرع شرعی است.^۱

بالجملة، اینکه می‌گویند عضدالدوله، دریایی در میان کوهی و کوهی در میان دریایی نهاد، اشارت به برکه مذکوره است و بندی که برود کُر^۲ بسته؛ که انشاء الله، عن قریب، به تماشای آن رفته، نقشه‌ای از آن برمی‌داریم.

خلاصه: فاصله مابین قلعه استخر و قلعه شکسته مذکورین، تقریباً یک میل است؛ ولی دامنه آنها به هم اتصال دارد و این دو قلعه در خاک مرو دشت واقع شده‌اند.

پیش از این مذکور شد که در ابرج است. ابرج، بلوکی است از قلعه اشکنوان: فارس، در شمال شیراز؛ و در میان کوهستان واقع است؛

هوایش سردسیر؛ مردمش رعیت پیشه و فقیر؛ حاصلش غله و برنج؛ جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد؛ آبش از چشمه و رودخانه. مسافت بلوک مذکور تا شیراز، ۱۲ فرسخ است. مجمل، قلعه اشکنوان در این ملک است و از قلاع مشهوره فارس است؛ بالای آن، چشمه‌ها و مراتع^۳ بسیار دارد.

از غرایب اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران یا [۲۲۳ f] غیر آن خواهند مالهای خود را فربه نمایند، آنها را در قلعه مذکوره برند؛ به این معنی که با طناب و ریسمان، خرها را بالا کشند و در آنجا سردهند تا ایامی چند که در آن سبزه‌زارها به خودی خود چرا کنند و از آن چشمه‌ها سیراب گردند و فربه شوند؛ آنگاه به زیرشان آرند. و قلعه مذکوره را در تاریخی دیدم نوشته بود که نامش «گزین» بوده و اینکه گفته‌اند:

۱. در مقدار آن اختلاف کرده‌اند و مختلف نوشته‌اند و آنچه اکثر گفته [اند]، ۳۳ انگشت است به عرض.
۲. به ضم اول، نام همان رودخانه مذکور است.
۳. جمع مرتع است که آن را چراگاه و سبزه‌زار نامند.

پناه دلیران ایران زمین گل^۱ است و سپید^۲ و ستخر^۳ و گزین
مراد از قلعه «گزین»، قلعه‌ای است در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند؛ و آن قلعه تا
قلعه شکسته و قلعه استخر - که مذکور شد - قریب ۳/۵ فرسنگ است.

از جمله اخبار متعلقه به قلعه اشکنوان، محبوس شدن عمیدالدین
[اخبار قلعه] است که وزارت اتابک سعد زنگی را داشته و از فضلا بوده.

تفصیلش این است: خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد، فاضل
اشکنوان:] جهان و یگانه زمان بود در فنون [و] علوم؛ تصانیف بسیار و منشآت و اشعار بیشمار
دارد. وزیر خاص اتابک سعد مذکور می‌بود. وقتی از جانب اتابک، به رسالت، نزد
سلطان جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه^۴ رفت، منظور نظر عنایت سلطان شده، تکلیف
وزارت خود را به او نمود و او در قبول وزارت، مردّد بود و بدون اینکه قبول سلطان را
رد نماید، اذن مرخصی طلبید؛ بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و به خدمت اتابک
شتافت. اتابک سعد وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعه‌ای در میان آمد؛ اتابک پسر را
گرفته، در قلعه‌ای محبوس داشت. چون ایام حیاتش می‌خواست به آخر رسد، خلف
خود - ابوبکر - را که هفت سال در محبس بود، حکم به خلاصی داد و او را قائم مقام
خویش نمود. چون ابوبکر، به حکم استحقاق، مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمیدالدین به سلطان جلال‌الدین مطلع بود و در حق وی بدگمان
شده بود [۲۲۴] و اشعاری که عمیدالدین در مدح سلطان مذکور انشاء کرده، اضا
نموده بود، لهذا چندی او را از وزارت خلع نمود. خواجه این رباعی را گفته، به اظهار
شفاعت فرستاد:

ای وارث تاج و ملک و افسر سعد بخشای خدای رابه جان و سر سعد
بر من که چونام خویشان تا هستم همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد^۵

۱. به ضمّ کاف پارسی، قلعه‌ای است نزدیک بهبهان فارس.

۲. قلعه‌ای است در خاک ممسنی؛ که تفصیل آن، در کتاب خواهد آمد.

۳. مخفّف استخر است و آن قلعه‌ای است در مرو دشت که بیانش گذشت.

۴. از جمله خوارزمشاهیان می‌باشد. مردی شجاع بوده و سپاه چنگیز را چندبار شکست داده؛ در
عراق و آذربایجان و گرجستان دست یافته و به ایران آمده و فتحا نموده؛ در حدود سنه ۶۳۰ گویند
ناپدید شده؛ بعضی گویند در کردستان، بعضی نوشته‌اند در حلب مفقود گردید.

۵. در این شعر لطفه‌ای است که بر ارباب فن پوشیده نیست.

ضراعت^۱ اسعد به حضرت پادشاه، سودی نبخشید؛ او را و پسرش را که تاج‌الدین محمد بود - فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده، حبس نمودند. و شردمه‌ای از احوال ابوبکر بن سعد را در این کتاب، در ذکر مسجد سنگی دارا بجرد، به تقریبی بیان کردیم و تاریخ وفات و ایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم. بالجمله، خواجه عمید اسعد را در آن حبس درگذرانیدند؛ تاریخ شهادتش، سنه ۶۲۴ هجری بوده [است]. گویند در ایامی که در آن قلعه محبوس بود، قصیده‌ای انشاء نمود و چون کاغذ و قلم و مدادی حاضر نداشت، تاج‌الدین محمد - ولد او - آن اشعار را به حفظ نگاه می‌داشت و بعضی را بر دیوار واحجار آن قلعه، به آلتی که خراشیده بود، نوشته ثبت می‌کرد؛ و آن قصیده اکنون مطرح فضلا و ادب‌است و بر کمال فضل وی گواهی می‌دهد. مطلعش این است:

مَنْ يُبْلَغَنَّ حَمَامَاتٍ بِبَطْحَاءٍ مُمْتَنَّاتٍ بِسِلْسَالٍ وَ خُضْرَاءِ^۲

خلاصه: نقشه قلعه شکسته و قلعه استخر را که در خاک مرو دشت واقع [است] با نقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است و از دور نمایان است، در حالتی که در صحرا و جلگه میان کوه تخت جمشید و کوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم، برداشتم در ورقه به نمره ۳۴؛ بتوفیق الله - تعالی -

[۲۲۵] بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر متعال، از برداشتن نقشه تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرو دشت فارغ شدیم. اکنون باید از این بلوک حرکت نمائیم از برای مشهد مادر سلیمان. تفصیل منازل و فراسخ تا آنجا را مرقوم می‌داریم:

از بلوک مرو دشت، از میان کوه تخت جمشید - معروف به کوه رحمت - و کوه نقش رستم - مشهور به کوه حاجی آباد - رو به جانب شمال شرقی، به مقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم، به جایی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و پاره‌ای بر زمین افتاده و میل شکسته‌ای نیز در آنجا بود. چون معلوم شد آن دروازه شهر استخر بوده و تله‌های بزرگ قریب به آن دروازه نیز هست، می‌باید آثار برج و باروی شهر باشد. در آن حوالی هم، جایی دیگر، چند سنگ و ستونی برپاست؛ آثار بناء و عمارتی ظاهر

۱. به فتح صاد معجمه، زاری و عجز و خواری است.

۲. یبلغن، از باب افعال، مؤکد به نون تأکید ثقیله است. حمامات، جمع حمامه که کبوتر باشد؛ و آن، مفعول اول از برای یبلغن است. بطحاء به معنی گذرگاه آب و سیل است که در آن سنگریزه‌ها باشد. سلسال، آب شیرین گواراست؛ و مفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است؛ قوله سلام فاخنة. معنی شعر اینکه: که می‌رساند کبوتران بطحاء را، که برخوردارند از آب خوشگوار و گیاه سبز، سلام؟

است و آنجا را تخت طاووس^۱ [و] بعضی تخت کاووس می نامند و می نمایند که سرایی از سلاطین بوده؛ بالجمله؛ دروازه مذکور، اول خاک خفرک است.

بلوکی است؛ اراضیش بسیار وسیع. از جمله دهاتی که در آن خفرک^۲ (۶): بلوک است، هشتایجان^۳، صیدان^۴ [و] سیوند^۵ - که ذکر آنها

بیايد - و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک هست که در صدد ذکر آنها نیستیم. و بلوک مذکور، سردسیر است و در سمت شمال شرقی شیراز، از شیراز تا اول این بلوک، ۱۰ فرسخ است. حاصلش غله و برنج و آبش از رودخانه. بالجمله، به ده موسوم به هشتایجان رسیدیم؛ آنجا فرود آمده، لحظه ای درنگ نمودم. ده مذکور، ملک جناب مستشیر السلطنه محمدصادق خان - ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان - می باشد که اباعن جد از خاندان اصالت و دودمان بسالت^۶ اند و از اعظم واعیان بوده اند. مشارالیه، سپهر جلالت را آفتاب است و کشور نبالت^۷ را مالک رقاب [f ۲۲۶]؛ اکنون تمشیت و فرمانروایی بلوک مرو دشت و خفرک و غیرها، به کف کفایت اوست. خلاصه، از آنجا گذشته، رسیدیم به صیدان مذکور.

دهی است آبادان؛ بساتینش فراوان. رعایای آن ده، تمام [صیدان]^۸: ساداتند. اناری که در آنجا بعمل می آید، کمتر جایی دیده شده؛ در نهایت خوش طعمی و شادابی، پوستش در نزاکت چون برگ گل. این ده متعلق است به جناب جلالتمآب نصیرالملک ابوالقاسم خان، برادر کهنتر محمدصادق خان مذکور. جناب مشارالیه چون به مرحوم حاجی نصیرالملک میرزا حسن علی خان - ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک - مصاهرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در امورات آن مملکت، مشیر بود، بعد از اینکه بدرود جهان فانی را نمود، حضرت اجل اکرم افخم، نظام السلطنه و صاحب اختیار - دام عزه و اقباله -

۱. تخت طاووس و تخت کاووس، وجه تشبیه اش معلوم نیست؛ این اسمها را اهالی آنجا می گذارند.

۲. به فتح خاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله مفتوحه است و در آخر، کاف.

۳. به فتح هاء هوز و سکون شین معجمه و حرف پنجم ساکن، مستعمل است.

۴. به فتح صاد مهمله است. بعضی نوشته اند که چون در آنجا، سابق، صید بسیار می کردند، لهذا به این اسم معروف شده و بعضی آن را به سین مهمله می نویسند؛ بلکه اکثراً می گویند چون در آنجا اهالیش همه سیداند، در اصل سیدان به شد یاه بوده، بعد یاه را تخفیف داده اند.

۵. به کسر حرف اول و فتح سیم. ۶. به فتح، شجاعت و دلیری.

۷. بالفتح، بزرگواری است. ۸. مرقوم شد که به سین مهمله نوشتن نیز صحیح است.

سر رشته وزارت را به کف کافی جناب نصیرالملک حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشارالیه برقرار داشت؛ [و] به وزارت منصوص و به مختاریت مخصوص گردید و با قدری رفیع و عزّی منیع، روزگاری می‌گذراند.

بالجمله، در ده مذکور، در عمارتی که مشارالیه به وضعی ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته، فرود آمده که رفع خستگی نموده، از آنجا حرکت نمایم؛ اتفاقاً میرزا ابوالحسن مستوفی - که سابقاً در ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان دشتکی، نامی از ایشان برده شد - در آنجا تشریف داشته؛ از ورودم مستحضر شد. از آنجا که عموماً به دوست‌نوازی مشهور و خصوصاً با فقیر، لطفی مشهود دارد، از ترخلم^۱ ممانعت نمود و به اقامت ابرام^۲ فرمود. روز و شبی، به مصاحبتش بسر بردم. مشارالیه اکنون در خدمت جناب نصیرالملک مذکور، به علو قدر و منزلت، از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تحریر، بی‌مثل و انباز. باری از آنجا که حرکت نموده، آمدم تا به سیوند.

سیوند ده خوبی است، آباد و باجمعیت؛ در پای [f ۲۲۷]

[سیوند] (۸): کوهی عظیم واقع شده؛ قریب پانصد در خانه و مخلوقش

تقریباً ۲۰۰۰ نفر است؛ باغستان بی‌حد و شمار و کارخانه‌های

دوشاب پزی بسیار دارد؛ تلگرافخانه‌ای در آنجاست. این ده متعلق است به جناب جلالت‌آب اجل، صاحب دیوان، میرزا فتح علی خان، ابن مرحمت‌پناه، حاجی قوام‌الملک شیرازی. اوصاف جناب معزّی‌الیه، بیرون از آن است که به حیّز تحریر درآید؛ مدح خورشید جهان، مدح خود است. در جلالت قدرش این بس که می‌توان گفت پس از صدارت عظمی، شخص اول ایران است.

غرض، قریب به آن ده، پلی است؛ آن را پل سیوند نامند. از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است. از آن پل که می‌گذرند، اول خاک کمین است، به قولی و خفرک است به قولی^۳.

نیز سردسیر است. جلگه آن ایضاً در سمت شمال شرقی شیراز

کمین: واقع است؛ به مسافت ۱۷ فرسخ، تقریباً دور از آن. و حاصلش

۱. از باب تفعل، کوچ کردن. ۲. بالکسر، استوار و محکم کردن.

۳. خفرک است به قولی؛ زیرا که سابقاً صحرای آن طرف پل را جزو خفرک می‌دانسته‌اند تا برسد به قوام‌آباد؛ بلکه تا قریب مشهد ام‌النبی را خفرک می‌نامیده‌اند. ولیکن بعضی از متاخران این عهد که در مساحت و تشریح اراضی مهارتی دارند، از پل مذکور را تا هرچه بگذرد، جزو کمین نوشته‌اند.

غله و پنبه و حبوبات؛ آتش از رودخانه و قنات. بالجمله، آمدم تا به قوام آباد. آنجا نیز دهی است و کاروانسرای بسیار ممتاز؛ بنیانش محکم و ارکانش مستحکم. شخص از دیدنش، سیر نمی‌شود؛ و آن را جناب جلالتمآب، قوام‌الملک، محمدرضاخان ساخته؛ و سابقاً در این کتاب، نامی از معزّی‌الیه، در ذکر دارابجرد، به تقریبی برده شد. سالهاست که خود و اجداد امجادش، به عمارت بلاد و رفاه^۱ حال عباد، همتی می‌گمارند؛ کمتر جایی است در فارس که بناء و بنیادی از این سلسله عالیّه نباشد. همواره بذل مال در این راهها نموده و می‌نماید.

خلاصه، از قوام آباد گذشتم؛ آمدم به قصرالدّشت کمین که ساعتی استراحت نموده، از آنجا بگذرم. این ده تعلق دارد به جناب مؤتمن‌الملک، میرزا حسین خان، ولد ارشد جناب جلالتمآب صاحب دیوان و متصدی آنجا، عالیجاه، نجفقلی بیگ؛ و زمام امور آن ناحیه، به دست عالیجاه، عزیزالله خان [۲۲۸] کمینی است. نظر به مرافقت سابقه و مؤالفت لاحق، راحله‌ام^۲ را بار انداختند و رحل اقامتم را منزل پرداختند. آسایش یک ساعت، به آرامش^۳ یک روز رسید و کار روز، به شب کشید؛ هلمّ جَرا، اقامت یک شب، به استقامت هفته انجامید. تَلَطّف و تَأَلُّفشان از حدّ گذشت که موجب خجالتم شد. چون دانستم که طول اقامت، موزّت سآمت^۴ است؛ یکبارگی دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی^۵ گذاشتم؛ یاران را معذرت خواسته، وداع گفته، روی به راه آوردم، تا به مشهد مادر سلیمان رسیدم.

مشهد مادر سلیمان را مشهد امّ‌التّبی نیز خوانند. بلوکی است [مشهد مادر سلیمان]: سردسیر، مشتمل بر شش پارچه ده؛ در سمت شمال شرقی شیراز؛ واقع؛ به مسافت ۲۵ فرسخ، تقریباً دور از آن؛ حاصلش غله و حبوبات و پنبه؛ آتش از رودخانه‌ای است که به سیوند می‌رود [و] سابقاً نامی از آن برده شد. منبع این رودخانه، از جایی است که آن را «کردشول»^۶ و «کافتر»^۷ گویند. بالجمله، اوّل دهات مشهد امّ‌التّبی، دهی است مشهور به «شیخان»؛ ولی اسم اصلی آن،

۱. به کسر اوّل، تن آسانی و فراخ عیشی است.

۲. مطلق بارکش را گویند، خواه شتر خواه مرکب و غیرهما. ۳. بروزن و معنی آسایش.

۴. به فتح اوّل و مدّ حرف دوم، به معنی ملول شدن.

۵. به فتح حرف سیم و حرف چهارم، کاف فارسی است.

۶. به ضمّ کاف تازی و سکون راء و دال مهملتین و شین معجمه مضمومه و واو و لام در آخر است.

۷. به کاف تازی و فتح حرف چهارم است؛ و این کافتر و کردشول مذکور، سرحدّ چهار دانگه واقع است.

«خماری»^۱ است. قریب به آن ده، بقعه‌ای است از سنگ که گویند قبر مادر سلیمان است؛ اما بنا بر آنچه مورّخین فرنگستان را عقیدت است، آن مقبره پادشاهی است که نام آن، کورش^۲ بوده (و آن را چتریش نیز نامیده‌اند)؛ از سلاطین عجم و به تاریخ ایشان، ۲۴۵۰ سال قبل از این زمان، سلطنت داشته و سلیمانی که این بقعه را نسبت به مادر آن می‌دهند، معلوم ما نیست که کدام سلیمان باشد؛ بر فرضی که مقصود، سلیمان نبی (ع) بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب در اینجا مدفون باشد. به هر حال بنای آن بقعه، از سنگهای بسیار بزرگ است؛ هر سنگی بقدر ۲ ذرع و ۳ ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده، بقعه‌ای ساخته‌اند.

[۲۲۹f] وضع بنیان آن بقعه: بنیانش مرتّب، فی الجمله مستطیل [مقبره کورش]: است و آن شش طبقه است بطور مدرّج^۳: طبقه اوّل: طولش دوازده ذرع و نیم است؛ عرض آن، یازده ذرع و نیم؛ ارتفاع، یک ذرع و نیم. طبقه دوم: از طبقه اوّل، هر ضلعی یک ذرع کمتر است؛ همچنین از هر طبقه، یک ذرع از عرض و طول کم می‌شود، تا طبقه ششم؛ آن طبقه هفت ذرع و نیم است؛ عرضش شش ذرع و نیم. اما ارتفاع طبقه دوم و سیم، هر کدام یک ذرع؛ و ارتفاع طبقه چهارم و پنجم و ششم، از نیم ذرع کمتر است. بر بالای طبقات مذکوره، بقعه‌ای است که شش ذرع طول و پنج ذرع عرض دارد. ارتفاع بقعه، چهار ذرع است و در جانبی از آن، چند سوراخ گذارده‌اند و سقف آن، از طرف بیرون، بطور شیب‌بامی است و در سمت رو به شمال غربی آن بقعه، دری است که یک ذرع و نیم ارتفاع آن در است.

خلاصه، از طبقات مذکوره بالا رفته، داخل بقعه شدم. آثاری در آن بقعه نیست؛ الا در طرف قبله آن، محراب کوچکی تراشیده‌اند و آیات قرآنی در اطراف آن حجّاری کرده‌اند. پیش از این گفتیم که سقف آن، از طرف بیرون، بطور شیب‌بامی^۴ است؛ ولی از طرف درون، مسطح است؛ لهذا از پشت این سقف مسطح اندرون تا زیر مقعر سقف بیرون، مجوّف است به شکل مثلث، و آنجا، محلّ دفن مرده بوده [است]؛ و در زمانهای

۱. به ضمّ خاء معجمه و کسر حرف چهارم.

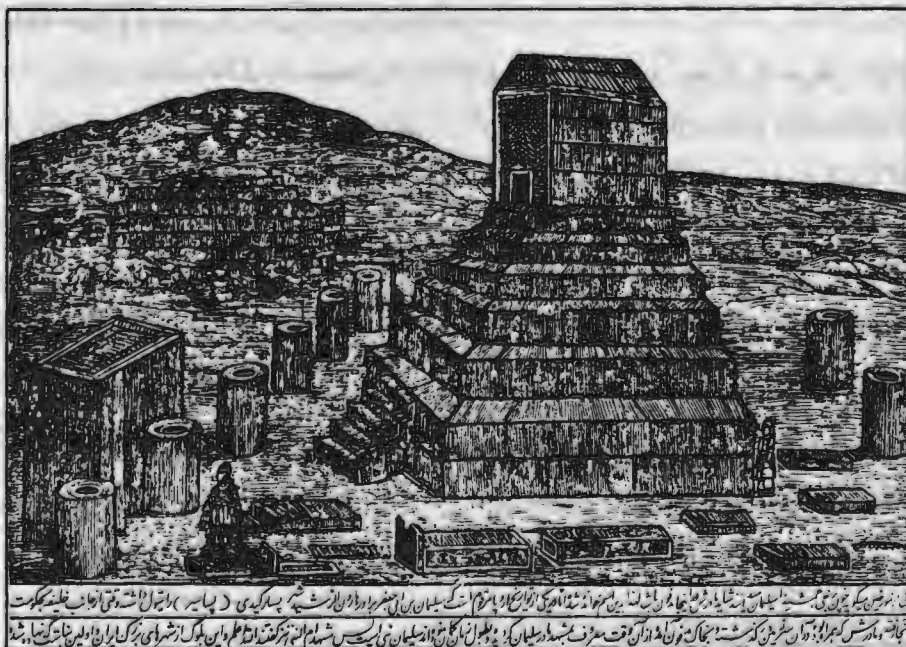
۲. حرف آخر، شین معجمه است و به سین مهمله نیز گویند. و این پادشاه را «سیرس» و «ساتیرس» نیز می‌نامند.

۳. مکرّر گفته شد که به معنی پایه پایه است.

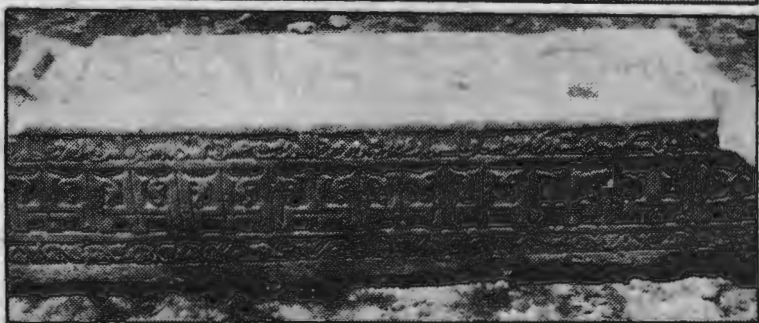
۴. بامی است که سقف آن، از هر دو طرف سرازیر باشد، به شکل کومه.



مشهدالم‌النبی
آرامگاه کوروش هخامنشی



تقاشی مشهدالم‌النبی از مرحوم فرصت شیرازی



چند نمونه از کتیبه‌ها و نقش‌های حجاری پیداشده در پیرامون آراگاه کوروش،
مربوط به دوره‌های اسلامی.

گذشته، پشت بام را سوراخ کرده و سنگهایش را شکسته‌اند. بعضی از اهالی آنجا [که] بالا رفته، آن دخمه را دیده‌اند، مذکور نمودند که در آن، تابوتی از سنگ نهاده‌اند و مرده در آن تابوت بوده. اکنون جسدش هباءً منثوراً^۱ است.

بالجمله، محاذی درب بقعه، بر روی زمین متصل به طبقه اول، ۵ پله از سنگ تراشیده؛ نصب نموده‌اند، از برای بالا رفتن به طبقه مذکوره که یک ذرع و نیم مرتفع است؛ اما در اطراف بقعه مذکوره، به مسافت چند قدمی دورتر، ستونهای نصف شده و شکسته برپاست.

تفصیل آن بر سبیل اختصار [۴۲۳۰]: در زمان اتابکان فارس^۲، چند رسته ستون از سنگ در اطراف بقعه نصب کرده‌اند؛ فضایی به مقدار ۳۴ ذرع عرضاً و طولاً ساخته و آنجا را مسجد مسلمانان قرار داده‌اند و چهار درب، در چهار طرف آن فضا، از سنگ برپا داشته‌اند. بر دور اسطوانه یکی از آن درها، هنوز خطوطی باقی است؛ نوشته است: «در زمان اتابک سعد زنگی، اینجا را مسجد از جهت مسلمین ساخته‌اند.» و قریب به این مضامین.

و در درون بقعه مذکور که گفتیم و دور محرابی، بعضی آیات قرآنی را نقش نموده‌اند^۳، معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد، نقش شده؛ به نقد آن بنای مسجد، منهدم گردیده؛ جز آثاری از ستونهای مذکوره و سنگهای چهار درب، چیزی باقی نیست و در آن عرصه‌ای که مسجد بوده، قبور مسلمانان و قبرستان است و سنگهای قبر بسیار بزرگ از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز دیده شد؛ و در نزدیکی آن بقعه، آثار مدرسه یا سرائی است که آن را هم اتابک سعد ساخته بوده؛ ولی تمام خراب و منهدم است.

از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل آنجا که مرد مقدس زاهدی است، لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود، به فقیر نشان داد و گفت: نام اتابک هروی آن لوح است. فقیر رعیتها را گفتم خاک را از آن سنگ عقب نمودند. این کلمه بر آن نقش بود: «بن اتابک سعد بن زنگی» و از تاریخش، کلمه «سبعمائه» باقی مانده بود. معلوم شد که آن قبر

۱. یعنی غبار پراکنده؛ چو [ن] که هباء، غبار و گرد در هواست و منثور، متفرق و پراکنده.

۲. اتابکان فارس، اکثر معابد پارسیان را که در فارس است، مسجد مسلمانان قرار داده بودند؛ چنانکه در دارابجرد نیز در ذکر مسجد سنگی مرقوم شد.

۳. بقعه مذکور، بقعه‌ای است که آن را به اسم قبر مادر سلیمان می‌خوانند؛ و تفصیلش گذشت.

یکی از اولاد اتابک سعد بوده و پیش از کلمه مذکوره «بن اتابک»، نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد «سبعمائه»، از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنگ محو و جای آن مشهود بود.



قسمتی از یک سنگ قبر قدیمی، مربوط به دوره اسلامی.

بالجمله، نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه ستون که باقی مانده و آثار دو درب او چهار درب را برداشتم در ورقه‌ای به نمره ۳۵.

[۲۳۱] از بقعه مشهور به مادر سلیمان، به مقدار یک میدان اسب دور از آن، در طرف شرقی بقعه، در صحرا، جایی است که چند آثار دیگر مشاهده شد؛ از جمله:

سه قطعه از دیوار عمارت که طاقچه دارد و از سنگ که برپاست بر روی یکی از آنها، ۴ سطر به خط مبخی نقش شده
[آثار عمارات مجاور پاسارگاد]: و ستونی هم از سنگ سفیده، بر جای مانده که چهار پارچه است

— بر روی هم نصب نموده‌اند. آن را مساحت کردم؛ از ۱۳ ذرع متجاوز است. در اطراف آن ستونها و جدار مذکوره، آثار عمارات بسیار ظاهر است؛ یعنی شالوده‌هایی بزرگ و سنگهای خرد خرد و بر روی هم، انبوه انبوه ریخته، می‌نماید که در شکستن آن سنگها، تعمّد کرده باشند و در خرابی آنها، اهتمام نموده‌اند. در قطعه

۱. آثار و علامات که مشاهده می‌شود، دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین، شهری بسیار بزرگ بوده و بعضی از سیاحان انگریز در سیاحت‌نامه خود، این شهر را پسرگیدی نوشته‌اند [پاسیر] به بای ۳ نقطه و سین مهمله و الف و راء مهمله و کاف فارسی و یاء و دال مهمله و یاء ایضاً در آخر؛ و گویند قدیم آن شهر را به اسم مذکور می‌خوانده‌اند.

زمینی، به مقدار یک خرمن سنگ خردشده، ریخته که روی آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک می باشد که گویا آنها را با تبر شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که زیر خاک رفته، دیده می شود؛ معلوم است که عماراتی بسیار عالی بوده. و یک ستون دیگر که مقدار ۵ ذرع است و این نصف از ستون است، در گودالی افتاده [است].

اهالی آنجا می گفتند: سال گذشته، یکی از انگریزها، اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته [است].

[آثار دیگر] در طرف جنوب جلگه، به ۳۰۰ قدم فاصله از آثار مذکوره، مجاور پاسارگاد: باز علامت عمارت و بنایی است که از آن بناء، غیر از جداری باقی نیست؛ احجار آن همه خرد شده و به هم ریخته، بطوریکه معلوم نمی شود وضع بنیان آن چگونه بوده است. بعضی از سنگهای بینج شالوده که بر زمین منصوب است، روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا به ساق، و روی سنگی پا تا به زانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است؛ مثل آن صورتی که در تخت [f ۲۳۲] جمشید ساخته اند. معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان پرداز را گرفته و خنجر در شکمش فرو برده؛ که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت. از جمله آثار آنجا:

[صورت بال دار]: پارچه سنگی است به ارتفاع ۳ ذرع و عرض آن، یک ذرع و نیم؛ روی آن، صورت مردی است ایستاده؛ دست راست را بالا گرفته؛ جامه بلندی که اصلاً چین ندارد و دور تا به دور آن ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها، حاشیه ای است [که] در آن، گل و برگ نقش نموده اند، دربر دارد؛ و چهار بال از شاخه های آن مرد رسته و آن بالها را گشاده و باز نموده، مثل اینکه بخواهد پرواز کند؛ دو بالش رو به بالاست و دو بال دیگر رو به پائین؛ و فراز کلاه آن، دو شاخه رسته و ۳ گوی مدور در میان آن دو شاخه قرار داده و ۳ چیز مثل ظرف بر بالای آن ۳ گوی گذارده. این شکل، خیلی محلّ حیرت است؛ پهلوی آن صورت، در این ازمنه، شخصی از انگریزها به خط انگریزی به مداد نوشته بود: «این در عهد پادشاه پارسی: کوروش نام، ساخته شده.» و همین شخص انگریزی در درون بقعه مادر امّ التّبی نیز به مداد نوشته بود که این قبر کوروش است. و آخوندی که پیش از این گفتیم از اهل آنجاست، نقل نمود که وقتی [شخصی] انگلیسی اینجا آمد و خطوط میخی را می خواند، گفت که این



نقاشی از روی نقش انسان بالدار.
(سرکرپرت)



سر و تاج نقش انسان بالدار.

صورت بالدار و آن بقعه مذکوره را، پادشاهی ساخته که نامش کویوس بوده [است] و اهل روم او را چستریش می نامیدند.

بالجمله، گمان می کنم که صورت مذکور، به اعتقاد خودشان، صورت ملائکه^۱ یا رب النوع ستاره باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند.

به هر حال نقشه صورت مذکور و نقشه جدارهای سنگی و ستون مذکور را در یک ورقه قرار دادم و آن به نمرة ۳۶ است، بتوفیق الله تعالی.



جرز سنگی ایوان شرقی کاخ پذیرایی کوروش با چهار سطر خط میخی.

۱. این خیالی است که فقیر نمودم؛ ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهایی که در دست داریم و بنابر آنچه ذکر احوال کوروش را دیده ایم و از عقیده آن باخبریم، می دانیم که آن صورت بالدار را کوروش، به خیال رب النوع خود کشیده و چنین می رساند که پس از انقطاع از این عالم، به عالم بالا پرواز می کنم؛ یعنی جان من بدانجا می پیوندد. و آن اشیایی را که بر فراز کلاه نهاده، اشاره می کند که در دنیا، متحمل کارها و بارهای سنگین بوده ام؛ الله اعلم.



نقاشی شماره ۳۶ از فرصت‌الدوله

توضیحات مصحح

۱. ترجمه درست کتیبه داریوش بر فراز آرامگاهش که به ۳ زبان: پارسی (۶۰ سطر)، ایلامی (۴۸ سطر)، بابلی (۳۶ سطر) است به شرح زیر است:

بند اول: خدای بزرگ است اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای بشر آفرید، که داریوش را شاه کرد، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند دوم: منم داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای که بسیاری از نژادها در آن سکونت دارند، شاه این زمین پهناور تا آن دورها، پسر و پستاسپ هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریایی، از نژاد آریایی.

بند سوم: داریوش شاه، شاه بزرگ می گوید؛ این است به خواست اهورامزدا، کشورهای که علاوه بر پارس گرفته ام، بر آنها فرمانروایی دارم و به من باج می دهند؛ آنچه از طرف من به آنها گفته می شود، اجرا می کنند؛ قانون و آیین من در آنجاها روا و محفوظ است: ماد، خوز، پرتو، هرات و ...

بند چهارم: داریوش شاه گوید: اهورامزدا هنگامی که دید کار این زمین آشفته گشته، آن را به من سپرد، مرا شاه کرد؛ من شاه شدم؛ به خواست اهورامزدا، من آن را مرتب کردم؛ هر چه به آنها فرمودم، اجرا شد؛ چنانکه اراده من بود. اگر اتفاقاً اندیشه کنی که چند جور بود آن کشورهای که داریوش اداره می کرد، به این صورت بنگر: آنها تخت مرا می برند؛ از این راه، تو آنها را می توانی شناخت؛ آنگاه تو خواهی دانست که نیزه های پارسیان تا دور دستها رفته است و آنگاه تو خواهی دانست که پارسیان دور از پارس جنگیده اند.

۲. درباره اشکانیان رجوع شود به جلد چهارم ایران باستان از صفحه ۲۱۷۲ به بعد و اشکانیان از دیاکونوف.
۳. بعضی اشک را ارشک، آساک و آساکس و آرزاکس نوشته‌اند. (ایران باستان، جلد چهارم، ص ۲۱۹۷)
۴. این نقش متعلق به شاپور اول است که والرین امپراطور روم در برابر اسب وی به خاک افتاده است. فرصت در فصل بعد این نظر را اصلاح کرده است.
۵. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فارسنامه ناصری ج ۲/ امیرکبیر، ص ۱۶۲۰ به بعد.
۶. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به صفحه ۱۵۵۶ جلد دوم فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر.
۷. رجوع شود به جلد دوم فارسنامه ناصری، ص ۱۵۵۶.

[۴۲۳۳] فصل [۱۰]

مذکور شد که چهار سطر به خط میخی، بر روی سنگی منقوش و آن، در قطعه‌ای از دیوار در آن صحراست. الحال باید ترجمه خطوط را مرقوم نمائیم و دو مطلب تازه که در اوقات به دست آوردن ترجمه خطوط مذکوره، صورت انکشاف یافت؛ نیز مسطور داریم در دو تنبیه آتی:

سابقاً در این کتاب، در بیان حروف تهجی خطوط میخی، تنبیه [اول]: گفتیم که حرف شین معجمه در کلماتشان یافت شده و صورت آن را اینطور رقم کردیم: «»؛ سپس دیده شد که رقم شین را به این شکل هم می‌نوشته‌اند: «»؛ و همچنین رقم راء مهمله را سابقاً به این طرز مرقوم داشتیم: «»؛ بعد دیده آمد که به اینطور هم می‌نگاشته‌اند: «» و این مغایرت به واسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده [است].

پیش از اینها مرقوم گردید که کلمه هخمنیسیا^۱، در لغت ایشان به معنی کیان آمده؛ و تشکیل آن نیز مثبت گردید و گذشت. در این اوان دیده شد که آن کلمه را، هخامنشی^۲ نیز می‌گفته‌اند؛ و همچنین سابق، مذکور شد که خسیایشیا^۳ در لغت آنها به معنی پادشاه است؛ و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت؛ پس از آن، دیده شد که آن کلمه را

۱. تشکیل آن، سابقاً گذشت.

۲. به فتح هاء و خاء معجمه و الف و میم مفتوحه و نون مکسوره و شین معجمه مکسوره؛ نیز و یاء مشاء تحتانیه در آخر، که مفتوح باشد.

۳. تشکیل آن نیز گذشت در سابق.

خشایشی^۱ هم مستعمل می داشته‌اند و این فرق هم نیز به واسطه تغییر زبان در ازمنه متداوله است. در این زمان ماها [نیز]، از اینگونه تغییرات در لغات بسیار است؛ مثلاً کلمه «بود» را که به دال مهمله تلفظ می‌نمائیم، وقتی «بوذ» به ذال معجمه استعمال می‌شده؛ همچنین نمود، نمود و شنید، شنید؛ یا اینکه مثلاً مثل اشکم و اسپر، که الحال شکم و سپر می‌گویند؛ و هکذا امثال، بسیار است.

[ترجمه خطوط در مشهد مادر سلیمان]

چون مطالب فوق دانسته آمد، ترجمه خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود، اما ترجمه را با رقم حروف میخی و باتحت [۴۲۳۴] اللفظ آن، به‌زبانی که داشته‌اند، مرقوم می‌داریم و پیش از اینها که به این طریق ترجمه خطوط تخت جمشید و غیره مسطور نگردید، به ملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه بسیار نبود، بدین روش پیش آمديم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست چپ شروع می‌نموده‌اند؛ چنانکه سابقاً اشاره به این معنی شده است:

𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡	𐎧𐎡𐎴	𐎧	𐎧𐎡	𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡𐎴
ا	د	م	علامت فاصله	ک	و	ر
𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡	𐎧	𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡	𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡𐎴
و	ش	علامت فاصله	خ	ش	ا	ی
𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡	𐎧𐎡	𐎧	𐎧𐎡	𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡𐎴
ث	علامت کسره	ی	علامت فاصله	ه	خ	ا
𐎧𐎡𐎴	𐎧𐎡	𐎧𐎡	𐎧𐎡	𐎧𐎡	𐎧𐎡	
م	ن	علامت کسره	ش	علامت کسره	ی	

۱. به فتح خاء و شین معجمتین و الف و یاء مشاة تحتانیة مفتوحه و ثاء مثلیة مکسوره و یاء ایضاً مفتوحه.

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

هخامنشی	خشایشی	کوروش	آدم
کیان	پادشاه	گیخسرو	من هتم

اهل فرنگستان نوشته اند که گیخسرو، حجار، از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور عمارات آنجا را حجاری نمایند.

دیگر از جمله آثاری که در مشهد ام‌النبی است، بنایی است بعینه مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد و نقشه اش [۲۳۵ E] نموده آمد. ولی از این بناء، بنیر از یک بدنه بیش باقی نمانده و تمام بر زمین ریخته و درهم شکسته شده [است].

مخفی نماند؛ در کتابی که ترجمه خطوط میخی مذکور را نموده بودند و ما آن را نقل نمودیم نیز، صاحب کتاب، مطلبی دیگر نوشته بود و آن این است که به غیر از سنگی که چهار سطر خط میخی بر آن منقور است - و ترجمه اش گذشت - الواح دیگر هم در آنجا بوده؛ از جمله دو سنگ که بر آنها خطوطی است و آنها را از آن سرزمین بردانند و من آنها را دیده ام^۱ و ترجمه آنها را یافته ام. در یکی از آن سنگها نوشته [است]:



قالگیری از سنگ نوشته جرو سنگی ایوان شرقی کاخ پدیرایی کوروش.

۱. آنها را که می گوید دیده ام، می نماید که در فرنگستان دیده باشد؛ زیرا که اکثر از احجار خفیف‌الوزن و یساعقل‌الوزن را اهل فرنگستان از سیاحان، حمل و نقل نموده، برده و می برند از برای تماشا و اخذ علوم.

ای انسان! من هستم کوروش (سیروس)، پسر کامبیز ز^۱ (کامبیس)، پیداکننده پادشاهی و شهریاری ایران و پادشاه کل زمین شرق؛ از این سبب حسد بر عمارت من مبر.

در سنگ دیگر نوشته بود:

ای انسان! تو هر طور باشی و هر طور می آیی، من هستم کوروش، برپا دارنده سلطنت؛ یک مشت خاک، بدن مرا می پوشد؛ از برای آن حسد نداشته باش.

از جمله آثاری که در مشهد مادر سلیمان است، تلی است بسیار [تخت سلیمان]: بزرگ. بر بالای آن تل، دیوار و سده بسته اند به مقدار ۸۰ ذرع طول؛ همچنین است عرض آن؛ و ارتفاعش، ده دوازده ذرع؛ تمام از سنگهای کلان؛ و بر فراز مسطحه آن، احجار شکسته خرد خرد و آثار عمارات و علامت حوض دیده می شود؛ معلوم است که در آنجا قصرها و ایوانهای عالیّه بود. اهالی آنجا، آن مکان را «تخت سلیمان» می نامند. و آثار و علامات دیگر در آن صحرا از نزدیک و دور دیده می شود که تفصیل دادن آنها، موجب طول کلام است. الحمدلله تعالی والمّنه که از بیانات و نقشه مادر سلیمان و حوالی آن فراغت حاصل آمد؛ والسلام.

۱. پیش از اینها گفتیم که ترجمه اش کیکاوس است.

[۴۲۳۶] فصل [۱۱]

مکرر گفته‌ایم که ما، در هر جای از این کتاب، «فصل» می‌نویسیم، در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر به دست آورده، مزید بر کتاب می‌نمائیم. از جمله آنهاست بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک). سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد، آن انکشافات تازه را مرقوم داریم؛ انشاء الله — تعالی.

انکشافات جدید: صورتهایی که در برم دلک است؛ و تفصیلش در اوّل کتاب مسطور گردید، به نمره ۲؛ و گفتیم مکانی است قریب به شیراز. یکی از سیاحان انگریز، در مسافرت نامه خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتهای که ریش ندارد، زن است؛ لباس مردانه پوشیده و گوید معلوم ما نیست که شبیه که باشد.

دیگر، در دارابجرد، مجلسی که به نمره ۸ است و گفتیم باید صورت دارابشاه باشد و صورت زیر پای اسب آن، شاید

[مطلب دیگر]: فلیپ رومی^۱ بود. می‌گوید: به قرینه آن پادشاه، شاپور اوّل است و آنکه زیر پای اسبش، خوار و زار افتاده، والرین^۲ پادشاه روم است که معزول و مخذول شده؛ و آن صورتی است که پادشاه، دست مرحمت بر سرش نهاده، صورت شیر دیس، پادشاه نوردم است که آن را نیز سیری دس (یا سپیری دس)^۳ گویند؛

۱. پدر اسکندر است که آن را فیلقوس نامند؛ و سابقاً شرح احوالش مرقوم افتاد.

۲. این اسم را در بعض جاها «ولیرین» نیز می‌نویسند؛ یعنی بعد از لام، یاء مثناة تحتانیه، زیاد دارد.

۳. به کسر حرف اوّل که شین معجمه است.

به هر حال، شاپور، او را نصب به حکومت روم می‌نماید و بر جای والرین مذکور قرارش می‌دهد.

مسجد سنگی دارا بجرد که به نمره ۹ بود؛ و مذکور نمودیم
[مطلب دیگر]: تفصیل آن را. آن سیاح می‌گوید که بعضی نوشته‌اند

«سیمیرامس»^۱ ملکه، آن را ساخته است. سیمیرامس [۴۲۳۷]، زن یکی از بزرگان ایران بوده؛ پس از آن، به نکاح پادشاهی نینس^۲ نام درآمده و سلطنت شوهر را به مکیدت^۳، متصرف شده و چند سال، خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته گشته؛ و جلوسش ۲۶۱۷ سال قبل از میلاد مسیح بوده [است].

دیگر مجسمه‌هایی که قریب به پله تخت جمشید است و به نمره ۱۹ کشیده شده و آن حیوانات [که] تنه‌ای چون گاو و
[مطلب دیگر]: سری مانند انسان داشتند. در کتابی به انگلیسی نوشته: چنانچه

در مصر و هند، پرستش گاو می‌نموده‌اند، در ایران هم شاید گاو می‌پرستیده‌اند؛ لهذا برای این عمل، صورت گاو تراشیده‌اند. [نیز نوشته] که در کتاب زند و اوستا - که کتاب زردشتیان است - مرقوم است که در پیدایش دنیا، خلقت اول، گاو بود و وجود گاو، از ماهتاب؛ پس از گاو، انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند؛ و بدین واسطه گاو را پرستش می‌نموده‌اند. سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است: شاید آن صورت، اشارت به کیومرس باشد - که آن را کیومرد نیز گویند - و او، اول طبقه پیشدادیان بوده؛ و وی اسم خود را از گاو و از مرد گرفته بوده؛ و در تخت جمشید، صورت گیومرد را به ترکیب نامش تراشیده‌اند، از جهت تیمن و تبرک.

مؤلف گوید: گیو به معنی گاو؛ همچنین کیومرس^۴ را «کیومرد» گفتن، در آن تأمل است و براهل لغت، وجه تأمل آن پوشیده نیست.

بالجمله، ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه‌هاست و
[مطلب دیگر]: در الواح بالای سر آنها مسطور است، بعضی گشتاسپ نموده

بودند؛ چنانچه ما هم سابقاً مرقوم داشتیم و گفتیم که آن

۱. به کسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هفتم است.

۲. به کسر نونین که در میان آنها یاء حطی است و سین مهمله در آخر.

۳. به فتح اول و کسر تانی، بدسگالیدن.

۴. به کاف فارسی است. کیومرث به کاف تازی و ثاء مثله در آخر، معرب است.

ترجمه، از کتاب تاریخ روسی بود. ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق می‌گوید: پادشاهی که آن دروازه و مجسمه‌ها را ساخته، اسمش، اسفندیار است. و نیز می‌گوید: او را [۲۳۸] در زمان خودش، زرکرس^۱ یا «زرکیس» می‌نامیده‌اند. و نیز می‌گوید: این اسفندیار، نه آن کس است که در ایران، با رستم نام می‌برند و افسانه‌ها می‌نویسند. مؤلف گوید: صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را به همانطوری که ما پیش از این به جای خودش نمودیم، نموده؛ الا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیگر؛ و آن کلمات این است که در اینجا، نگاشته می‌شود:

پادشاه می‌گوید: این دروازه داخل شدنی را ساخته‌ام و نیز چیزهای نیکو در اینجا بنا کرده‌ام و آنچه که پدرم بنا نموده است و خودم بنا نموده‌ام، از کارهای بزرگ است؛ و آن، همه از مرحمت اورمزد است.

دیگر در عمارت دارا که نمره آن ۲۱ است، ترجمه فقره اول [مطلب دیگر]: از خطوط میخی آنجا را سیاحی نموده؛ به همان طریق که ما مرقوم نموده‌ایم؛ ولی آنجا که پادشاه می‌گوید «اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنگسالی و دروغ‌گویی»، [علاوه دارد] و از غلام و بنده گیری. مؤلف گوید: مرادش از بنده گیری، شاید اسیری باشد؛ یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید.

دیگر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که به نمره ۲۲ [مطلب دیگر]: نقشه‌اش نموده آمد؛ و گفتیم این صورت، در تخت جمشید مکرر شده؛ بال دارد و با دم عقربی می‌باشد؛ به تفصیلی که گذشت و تحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم. سیاحی می‌گوید: آن حیوان، وجود خارجی ندارد؛ ولی آن صورت را مرکب نموده‌اند از چند حیوان، مثل شیر و مرغ و عقرب و غیرذلک؛ و در نقش آن، اشاره‌ای است و آن این است که ما تسلط و قدرت داریم بر سباع^۲ و طیور و حیوانات موذیه^۳.

۱. تشکیل آن را در سابق نموده‌ایم؛ و نیز مرقوم داشته‌ایم که آنرا «کرزسپس» نیز می‌گفته‌اند.
۲. به کسر اول، درندگان را گویند، مانند شیر و هلنگ و گرگ و غیرذلک؛ و آن جمع سب، به فتح اول و ضم ثانی است.
۳. رنجاننده و آزارکننده.

[۲۳۹ f] دیگر، صورتی که بالاتنه آن، چون انسان و پایین تنه اش، چون مرغ است و آن در حلقه ای است و به حالت پرواز است؛ و گفتیم آن را فروهر^۱ گویند و صورت آن، یکجا در نمره ۲۳ هست و تحقیقی در حقیقت آن نمودیم، چند نفر از سیاحان و حکمای فرنگ، در مسافرت نامه های خود نوشته اند: - آن صورت، «جان» است، یعنی وقت بیرون رفتن از بدن. و اشاره می کنند که روح، پس از خلع^۲ بدن، به عالم بالا، عروج می نماید؛ و ما دیده ایم در امکنه بسیار - از ایران و غیره - در نقشهای قدیمه، که آن صورت را بسیار جاها - خصوصاً بالای دخمه های اموات - کشیده اند و در بعض جاها، آن حلقه^۳ را نقش نموده اند، بدون آن صورت؛ اشاره به اینکه روح از حلقه عالم، به در رفته. به هر حال آن صورت، روح باید باشد.

مؤلف گوید: این نیکو تعبیری است و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال سازندگان آن صورت، همین بوده [است].

در مجالس نقش رجب - که به نمره ۲۹ نقشه ای را نموده ایم [مطلب دیگر]: و تفصیل آن را نوشته ایم - در کتاب سیاحی فرانسوی، نوشته که مجلس دست راست آن عرصه، تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد.

همچنین نوشته است که: مجلس روبرو که همه پیاده اند، آنجا، تاج بخشی اورمزد است، شاپور اول را؛ یعنی خدا به شاپور، تاج می بخشد. شخص دست راست، به اعتقاد پارسیها، اورمزد و شخص دست چپ، شاپور است و گوید: در نقش رستم، اورمزد را، سواره کشیده اند که به اردشیر تاج می دهد؛ و در اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور - پسر اردشیر - تاج می دهد و او را پادشاه می کند؛ و آن دو نفر که پشت به مجلس کرده اند؛ یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو طفل که در میانند، دو پسر شاپور می باشند.

مؤلف گوید: در بودن شخص دست [۲۴۰ f] راست، صورت اورمزد، همان



۱. تشکیل و معنی آن را سابقاً نموده و گفته ایم؛ و گذشت.

۲. به فتح اول، به معنی برکندن است.

۳. در بعض جاها که حلقه مذکوره نقش است بدون صورتی، به این شکل است: این صورت. اکثر در کرمانشاهان و بابل و غیرهما بر در دخمه هاست.

ایرادهایی که سابقاً در نقش رستم نمودیم، اینجا نیز وارد است که لیس کمثله شیء و هو السميع البصير.

[مطلب دیگر]: مجلسی که در کوه نقش رستم است، که تفصیل آن را نوشتیم، فقط دون نقشه؛ و گفتیم شبیه پادشاهی با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی می خواهد بیرون بیاید. در مسافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم^۱ است از سلاطین ساسانی؛ و وفات او را اهل تاریخ، ۲۹۲ مسیحی نوشته اند.

دیگر، مجلسی که نیز در کوه نقش رستم است و به نمره ۳۲، نقشه آن را کشیده ایم. نوشته است: صورت شاپور اول است و [مطلب دیگر]:

دو نفر در جلوی آن؛ یکی زانو بر زمین زده است و آن، ولرین^۲ پادشاه روم است؛ اسیر و معزول گردیده؛ و دیگری که شاپور، دست او را گرفته، سیریدس^۳ - پادشاه جدید روم - است؛ آن را به جای والرین نصب می نماید.

مؤلف گوید که ما پیش از این، در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا، خطوط پهلوی نوشته شده و محو گشته؛ درست خوانده نمی شود. آن شخص انگریز [ی] چون در ازمنه قدیمه آنجا رفته، آن خطوط را خوانده و ترجمه نموده است. در اینجا مرقوم می شود:

ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم

این صورت خداوندگار شاپور، پرستنده خداست؛ پادشاه پادشاهان عالم؛ زاده از آسمان^۴؛ پسر خداوندگار اردشیر، پرستنده خدا؛ پادشاه پادشاهان ایران و نبیره بابک؛

۱. پسر بهرام بن هرمز است که پدر از غایت شوق به وی، نام خود را بیدونهاد و جلوسش را ۵۸۲۰ سال بعد از هبوط گویند. ۲. تشکیل آن، سابقاً گذشت.

۳. به کسر اول و سکون دوم و حرف سیم راه مهمله مکسوره و بعد، یاء حطی ساکنه، بعد، دال و سین مهملتین.

۴. معلوم است که مرادش از این زایش، غیر از زایش صوری است؛ چنانچه تولد از علم و تولد از ایمان و غیر ذلک گفته اند. و حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - فرموده: لن یلج ملکوت السماء من یولد مرتین؛ که مراد حضرت، یکی تولد جسمانی است و یکی تولد روحانی که تولد از علم باشد؛ پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوری هم باشد و اینکه گوید زاده از آسمان، شاید مرادش این باشد که مؤید به تأییدات آسمانی هستم و مقصودش از این عبارت، تأثیر آباء علوی در اتهامات سفلی از برای تولیدش نیست؛ زیرا که آن واضح بود و حاجت به بیان نداشت؛ لهذا به نظر می آید که مرادش همان باشد که مذکور داشتیم.

زاده از آسمان.

در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی، تفصیلی، می نویسد در
[مطلب دیگر]: حلقه ای که مکرر ما نام آن را برده ایم و گفتیم که بعض از اهل

یورپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسیها آویخته [۲۴۱] بوده؛ گاه پیمان و میثاق آورده؛ دو نفر که با هم معاهده داشته اند، به دست گرفته، پیمان خود را محکم می نموده اند؛ و لیکن این سیاح می گوید: آن حلقه، سربچ است؛ یعنی حلقه ای از ریمان می بافته اند؛ هنگام تاج بخشی، پادشاهی به دیگری می داده^۱.

مؤلف گوید: این توجیه و تحقیق بد نمی نماید؛ ولیکن فقیر در بعض از جاها که آن حلقه را بوضوح دیده ام، به شکل دایره حقیقی نیست، بلکه یک طرف آن ضلع دارد؛ و شکل آن را سابقاً در حاشیه کشیده ام نظر به این معنی، تصور نمی توان کرد که چگونه آن را به دور سر خود می نهاده اند: الله - تعالی - اعلم.

بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه، هرجا شبیه
[مطلب دیگر]: اشخاصی است که دست خود را پیش بینی برده اند؛ اشاره به این است که خاموشند و صحبت نمی کنند.

الحال باید برویم بند امیر؛ و از راه ارسنجان می رویم تا آثار غریبه آنجا را هم دیده باشیم. از مشهد مادر سلیمان بازگشت نمودم به صحرای کمین - که سابقاً مسطور گردید - و از کمین قریب ۳ فرسنگ آمدم تا ارسنجان. در عرض راه، جنگل بسیار بود؛ اما راه صاف و هموار است و صعوبتی ندارد.

قصبه ای است در طرف شرقی شیراز، به مسافت ۱۸ فرسنگ ارسنجان^۲ (۱): تقریباً دور از آن؛ مشتمل بر توابعی چند؛ و آن سرزمین سردسیر است؛ آبش از چشمه سارها و قنوات؛ حاصلش غله و برنج و میوه جات، خاصه انارش، در غایت خوبی و نهایت مطلوبی است. رُئی که از انار آنجا سازند، منحصر است در فارس؛ و در خود قصبه، تخمیناً ۸۰۰ درب خانه است؛ مساجد بزرگ و باصفا دارد؛ و مدرسه باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین

۱. به این معنی به اینطور نیز ممکن است که بدان حلقه، معاهده می نموده اند و سلطنت می بخشیده اند؛ و ولیمهد، آن را از دست پادشاه اخذ می کرد، ولی بر سر نمی گذارده که تاج دائمی او باشد؛ الله اعلم.

۲. به فتح همزه و سکون راه مهمله و سین مهمله نیز که به نون زده باشد و جیم و الف و نون، معروف است.

صفوی بنا نهاده شده، برپاست؛ قبرستانی [۴۲۴] بسیار وسیع و با روح و دلگشا، در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جدول آب در آن جاری است و در آن قبرستان، لوح مزاری که خیلی بزرگ است؛ نام طهماسب بر آن نقش است و می‌گویند این شخص، شاهی بوده که شش ماه در آنجا سلطنت نموده، ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است.

بالجمله، اوقاتی که وارد ارسنجان شدم، نیابت آنجا به جناب میرزا محمد جعفر - خلف ارجمند مرحوم میرزا زین‌العابدین - بود که اباعن جد، از ارکان شیراز بوده و می‌باشند [و] محاسبات و بنچه^۱ شیراز، بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معززاً و محترماً می‌زیسته [است].

جناب میرزا محمد جعفر مذکور، متخلص به «ایقان»، در خصایل ستوده و فضایل محموده، لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و شعر را نیکو می‌گوید. دوره‌ای از منطق و بیان و عروض و قوافی، نزد فقیر دیده [است].

آثاری که در ارسنجان و توابع آن است، از جمله شکفت [شکفت ضحاک]: ضحاک است: مایل به طرف جنوب قصبه، به مسافت دو

فرسنگ و نیم، می‌گویند: فریدون، چون ضحاک را دستگیر

ساخت، قبل از آنکه او را در کوه دماوند^۲ حبس نماید، چندی هم در اینجا محبوس داشت و این شکفت، از جاهای غریب و عجیب است، بسیار بزرگ و طولانی و عمیق؛ به محض اینکه داخل آن شوند، وحشت عظیمی روی می‌دهد که بسی هولناک است. روبه عقب آن، جز با جمعیت و با چراغان متعدده، نمی‌توان رفت؛ اما بعضی که رفته‌اند، انتهای آن را یافته‌اند و از ابتدای آن که وسعتی بینهایت دارد، هرسال اهالی آنجا، بارهای بسیار از فضل کبوتران آورده، در زراعت بکار می‌برند. و زمین از پایین کوه تا بدان شکفت، خالی از اشکال و صعوبتی نیست و به فاصله [۴۲۳] یک میل راه، در طرف قبله شکفت مذکور، چند چشمه جاری است؛ یکی از آن چشمه‌ها را «شیرخوان» نامند. از جمله، کوهی است ما بین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان، به مسافت نیم فرسنگ؛

۱. به ضمّ باء موخّده و کسر نون و فتح جیم سه نقطه و هاء در آخر؛ جمعی باشد که بر اصناف و اهل حرفت و رعیت می‌بندند و آن را بنیچه نیز گویند به زیادتی یاء حطّی بعد از حرف دوم.

۲. در طرف شرقی طهران، به مسافت سی میل تقریباً واقع است؛ بسیار مرتفع؛ به ارتفاع ۵۰۰۰ ذرع؛ از جمله کوههای مشهور در ایران است و کمتر کوهی به این رفعت دیده شده [است].

در آن کوه و حوالی آن، آثار بسیار، از ابنیه و عمارات است که تمام، از سنگ و گچ بوده، معلوم است که خیلی آبادی داشته؛ و آن کوه چندان مرتفع نیست، بلکه توده^۱ مانند است.

از جمله، آثاری است که در قلاتخار^۲ است - قلاتخار یکی از [آثار قلاتخار]: توابع ارسنجان است - و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است، به مسافت یک فرسنگ؛ و این ده، تعلق دارد به مرحوم میرزا علی صدر که الحال به حکم وراثت، به تصرف اولاد امجاد اوست. در این ده و اطراف آن، آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و به نزدیکی آن، خمپی است که آب از آن جاری است؛ گویند آنجا آتشکده بوده است.

شبرنگ خامه که در میدان این نامه، جولانی داشت، از تک [احوال صدر و بازمانده، پشت به تندی کرده، روی به کندی آورده، از والد و اولاد وی]: تیزگامی سرمی پیچد و به آرامی پای می نهید؛ همانا که این لگام خانی^۳ و سبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش در پا، رفته و از خداوند قلاتخار، خارخاری^۴ به سینه نهفته، عنان خویش به نگارش احوال وی منعطف می خواهد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف؛ لهذا انعطاف زمام آن را به طرف توجهش مرعی داشتم و شمه ای از احوال صدر و والد و اولاد امجادشان نگاشتم. مرحوم میرزا علی صدر، ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیرازی است. ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود:

جناب حاجی اکبر از قدوة علمای دهر و زبده فضلاء شهر. در فقه و اصول نواب (۲): [۲۴۴]، وحید زمان و در ریاضی^۵، فرید دوران بوده [است]. حضرتش، مرجع اهل حال و ملجاء ارباب کمال؛ و نزد مرحوم حسین علی میرزا، فرمانفرمای فارس، کمال عزّت و احترام را داشته؛ تألیفات آن جناب بسیار است از جمله:

۱. پشته و تل است؛ و گذشت.

۲. قلات خار: گویند چون خارستان است و خار بسیار دارد، لهذا قلات خار نامیده شده و اینکه بعضی قلاتخوار - به زیادتی واو بعد از خاء - نویسد ظاهراً غلط باشد.

۳. کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن است.

۴. کنایه از تردد فکر و تعلق خاطر است.

۵. معنی و اقسام آن گذشت.

نورالهدایة فی اثبات الرسالة، شرح سی فصل^۱ خواجه نصیرالدین؛ حاشیه بر مدارک^۲، حاشیه بر تفسیر بیضاوی، رساله قبله، تحفة السّفر^۳، بحرالآلی^۴ در مجلّات، تذکرة دلگشا^۵ و غیر ذلک؛ دیوان اشعاری هم مدوّن دارد؛ و «بسمل» تخلّص می نموده و شعر را نیکو می فرموده. این چند بیت از ایشان است:

طرفه حالی است که آن شوخ پری رو به کسی

روی ننموده و عالم همه دیوانه اوست

هر که بسیم به رهی درپی او می افتم

زانکه دانم همه را، راه به کاشانه اوست

هر مثنی راست خماری، بجز از باده عشق

سرخوش آن مست که این باده به پیمانه اوست.

در سنه ۱۲۶۳ وفات کرده؛ تاریخ فوتش را «غم اکبر» یافته اند.

جناب میرزا ابوطالب نّوّاب: طاب ثراه، خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نیز از جمله علمای شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیّه، ممتاز؛ ادیبی بوده بی نظیر و ادیبی خوش تقریر؛ در سنه ۱۳۰۱، به بهشت جاوید خرامید.

جناب میرزا علی صدر: مرحوم مذکور، برادر کهنتر نّوّاب دوم است. جنابش، از فضلالی زمان، ممتاز بود؛ بین العوام و الخواص، باعزاز؛ در سنه ۱۳۰۷ هجری، از دارفانی به ملک جاودانی روی نهاد.

اولاد مرحوم میرزا ابوطالب نّوّاب^۶: جناب صدرالدین میرزا، ملّقب به نّوّاب؛ دیگر جناب احمد میرزا؛ دیگر محمود میرزا ندیم باشی؛ دیگر محمّد صالح میرزا؛ دیگر داود میرزا؛ دیگر عنایت میرزا؛ حفظهم الله تعالی.

اولاد مرحوم میرزا علی صدر (طاب ثراه): [۱۲۴۵] میرزا علی اکبر خان حافظ الصّحه و سرتیپ؛ دیگر نّوّاب محمّد ولی میرزا^۷، ملّقب به آقا شاهزاده؛ دیگر محمّد علی میرزا،

۱. در علم نجوم است.

۲. حاشیه ای است بر شرایع، از سیّد شمس الدّین محمّد که از تلامذه ملاّ احمد اردبیلی است.

۳. در علم معانی و بیان و بدیع است، به فارسی.

۴. شرح حالات سیدانبیاء و ائمه هدی است (علیهم الصّلوٰة و التّلام).

۵. تذکرة شعر است.

۶. اولاد مذکور، مادرشان دختر مرحوم حسین علی میرزا، فرمانفرمای فارس، است.

۷. نّوّاب محمّد ولی میرزا و دو ولد دیگر، مادرشان دختر مرحوم نادر میرزا، ابن فرمانفرمای مذکور است.

ملقب به شاهزاده آقا؛ دیگر ابوالفرج میرزا؛ سلمتهم الله تعالى و ایدهم بنصره.

الحال رجوع نمائیم به ذکر آثاری که در خاک ارسنجان است:

[آثار تاریخی ارسنجان] (۳): دهی است از توابع ارسنجان، به مسافت چهار فرسنگ؛ و آن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده واجب‌التعظیم، سیدامیراحمد (شاه چراغ)؛ و نصف از آن ده را جناب میرزا علی رضا، متصرف است.

ابن مرحوم میرزا سید شریف؛ سیدی است جلیل‌القدر و جناب میرزا علی رضا: عظیم‌الشان. سلسله ایشان منتهی می‌شود به میرزا سید شریف علاّمه جرجانی^۱؛ و جناب مشارالیه به پاکی ذات و نیکی صفات، متفق علیه اهل زمان است؛ جالس اورنگ خطاطی و رقم است و فارس شیرنگ خوشخرام قلم؛ در نستعلیق نویسی، رونق بازار متقدمین را شکسته و از شکسته‌نویسان، کس چون او درست نوشته و در ثلث، خطوط اساتید را نسخ کرده. الغرض، قریب به جلودر مذکور، آثاری است که آن را «قدمگاه» گویند و «چاشنخوار» نیز نامند و آن در کوه است، یعنی در آخر و منتهای کوه رحمت است که تخت جمشید در پایه آن کوه بود. درحقیقت این قدمگاه، در پوزه کوه واقع گردیده [است]؛ به این تفصیل: جایی از کوه را بریده‌اند و عرصه‌گاهی ساخته‌اند؛ پنج یا شش ذرع، تخمیناً عرض و طول آن عرصه است و ارتفاع سه بدنه آن، تخمیناً ۱۰ یا ۱۲ ذرع؛ و جدران آن را به نهایت صاف و هموار نموده‌اند و در جدار طرف دست راست و دست چپ، روبه بالا، آثار پله‌هاست؛ معلوم می‌شود که آنجا دو طبقه بوده و سقف نیز داشته؛ و در پائین آن عرصه، دو رسته پله دارد که در دو طرف [۲۴۶] بسته‌اند و از وسط آن دو رسته پله، چشمه‌ای جاری است و اطرافش اشجار است؛ جای باصفایی است.

از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور، جایی است مانند اطاق، ولی از کوه طبیعی است و تفصیلی از آنجا نوشته‌اند، بلکه از اهالی آنجا نیز شنیدم؛ این است

۱. به کسر اول و فتح دوم و چهارم است؛ و او در آن ساکن می‌باشد.

۲. میرزا سید شریف علاّمه، در زمان شاه شجاع بن مظفر، در شیراز به افاده فضل و کمال پرداخته و با سعدالدین تفتازانی مباحثات نموده و در زمان امیر تیمور گورکان، به سمرقند رفته و باز به شیراز معاودت نموده؛ تألیفاتش بسیار است و در سنه ۸۱۶ وفات کرد.

۳. به ضمّ اول، جمع جدر است که دیوار باشد؛ و گذشت.

آن تفصیل:

که به علو مقامات و سمو درجات، مشهور و معروف است. در
 شیخ قطب الدین طاق مذکور، ریاضت می کشیده و او را حالتی دست می دهد
 مبارک: که چند روز، مجذوبانه با دهان باز، بیهوش افتاده بوده
 و مُنجم^۱ در دهانش آشیانه ساخته؛ الله اعلم. وفات وی در سنه ۶۰۷ هجری است؛ قبرش
 در کُمهر^۲ است، یعنی در کمین؛ و بقعه ای دارد؛ زیارتگاه مردم آنجاست. فقیر آن را
 دیده ام. وقتی از اوقات، حکایت مذکور را نوشته، فرستادم به محضر انور عارف کامل و
 عالم عامل، استادنا الرشید جناب شیخ مفید. ضمناً سؤالی از جذبه نمودم. آنچه را که در
 جواب مرقوم فرمودند، بعینه نوشته می شود. این است:

جناب میرزای فرصت!

از جذبه سؤال نموده بودی. مجملاً، جذبه به فتح جیم و سکون ذال معجمه و باء
 مفتوحه و در آخر هاء، به حسب لغت عرب، از برای مرّه است، یعنی یکبار کشیدن؛ و به
 اصطلاح اصحاب عرفان، مستعمل است در معنی کشش قلبی؛ و از این است: جذبه من
 جذبات الحق، توازی عمل الثقلین^۳.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بسیچاره به جایی نرسد

بدان که به اعتقاد این طایفه، طرق به سوی حق تعالی، به عدد نفسهای خلایق است، به
 فتح فاء؛ و این طرق با کثرت عدد آنها، محصور در سه ۳ نوع است:

نوع اول: طریق اصحاب [f ۲۴۷] معاملات است به کثرت صوم و صلوة و تلاوت
 قرآن و حج و جهاد و غیر آنها از اعمال ظاهره؛ و این طریق اخیار است و واصلون به این
 طریق، در زمان طویل، اقل از قلیلی است.

نوع دوم: طریق اصحاب مجاهدات و ریاضات است در تبدیل اخلاق و ترکیه نفس^۴

۱. به ضمّ سیم و سکون نون و جیم، عموماً به معنی زنیور است و خصوصاً زنیور عمل؛ و به معنی خرمگس
 نیز آمده و بعضی میم را مفتوح دانند.

۲. به ضمّ کاف تازی و کسر میم و سکون هاء و راه مهمله است؛ و گویند در اصل، کوه مهر بوده؛ به هر حال
 اسم قدیم کمین است.

۳. یعنی کششی از کششهای حق، برابر است عمل جنّ و انس را. ثقلین محرّکه، تشبیه ثقل به دو فتحه است؛
 چنانکه در قول خدای تعالی است. سیفرغ لکم ایها الثقلان.

۴. پاکیزه گردانیدن، به اصطلاح نقش را تطهیر نمودن، از اخلاق ذمیمه است.

و تصفیة^۱ قلب و تجلیه^۲ روح و سعی در آنچه تعلّق دارد به عمارت باطن؛ و این طریق ابرار^۳ است و واصلون به این طریق، اکثر، از آن فریفتند؛ و لکن وصول آن، از نوادر است: خلیلی^۴ قُطَاعُ الْفَیَافِی کَثِیرَةٌ وَلَکِنَّ اَرِبَابَ الْوَصُولِ قَلِیلٌ^۵ چنانکه نقل کنند که ابن منصور، از ابراهیم خواص سؤال کرد: فی ایّ مقام تروض نفسک؟ قال اَرُوْضُ نفسی فی مقام التَّوَكَّلِ مِنْذُ ثَلَاثِینَ سَنَةً، فَقَالَ اَفَنِیتَ عُمَرَکَ فی عمارتِ الْبَاطِنِ فَاَیْنَ اَنْتَ فی الْفَنَاءِ فی اللّٰهِ^۶.

نوع سیم: طریق سائرین الی اللّٰه و ارباب محبّت است که سالکند به جذبه؛ و واصلون از ایشان در بدایات، اکثر از غیر ایشان است در نهایت؛ و این طریق اقرب طرق الی اللّٰه و ارفع و ارشد آنهاست و آن مبنی است به موت به ارادت؛ چنانکه از پیغمبر (ص) مروی است که مَوْتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا. و آن محصور است در اصولی چند؛ که اوّل آنها، توبه است و آن رجوع به سوی خدای تعالی است و اراده؛ چنانکه موت، رجوع به اوست به غیر ارادت؛ و به این حمل شده است قول حقّ تعالی که فرموده: اَرْجِعْ اِلَی رَبِّکَ رَاضِیَةً مَّرْضِیَةً. و آن خروج از ذنوب است تماماً؛ و ذنب چیزی است که حجب^۷ می کند ترا از حقّ از مراتب دنیا و آخرت. پس واجب است بر طالب، خروج از هر مطلوبی سوای، حقّ وجود خود؛

مصرع

وَجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ^۸

۱. روشن کردن.
۲. هویدا و روشن نمودن.
۳. نیکوکاران؛ و این اشخاص، کسانی هستند که مرتبه ایشان، بالاتر از مرتبه اخیار است.
۴. یعنی ای دو دوست من! پیامندگان راه بیارند و لکن کسانی که به مقصود برسند کمند. و این شعر در بعض از کتب، به قسمی است که در متن مسطور گردیده؛ و لکن در جای دیگر، به این نحو دیده شده: خَلِیْلِ قُطَاعُ الْفَیَافِی اِلَی الْجَمْلِ کَثِیرٌ و اَرِبَابُ الْوَصُولِ قَلِیلٌ^۵ الحسی به کسر حاء مهمله، بروزن الی؛ قورقگاه است؛ و معنی شعر گذشت.
۵. یعنی سؤال کرد: در چه مقام، ریاضت می دهی نفس خود را؟ جواب داد: ریاضت می دهم نفس خود را در مقام توکل، از ابتدای سی سال؛ پس گفت: فانی نمودی عمر خود را در آباد کردن باطن؛ پس کجایی تو در فنا و نیست شدن در خدای تعالی؟
۶. به فتح اوّل، به معنی محبوب است.
۷. این مصرع را در بعض از جاها، به نحوی نوشته اند که در متن است و در کتب عرفا و غیرهم با سابق آن، به این نحو مسطوره نموده اند: اِذَا قُلْتَ اَهْدِی الْهَجْرَ لِي حُلِّ الْاَسَى تَقْوِلَیْنَ لَوْلَا الْهَجْرُ لَمْ یَطْبِ الْحَبُّ ←

مصرع

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

این است توبه سائرین الی الله الی غیر ذلک من الاصول^۱. و در این مقام، سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است؛ بلکه می توان کتابی در این باب نوشت. اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

* * *

تذکره: چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضایل بعضی از قصبه ها را ذکر نموده ایم از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور می داریم:

اعلی الله مقامه، جامع فضایل و حاوی خصایل بوده؛ پس از [فضای ارسنجان] فراغت از تحصیل علوم رسمیه و فنون عقلیه و نقلیه، علایق و جناب ملا احمد^۲ عوایق دنیویته را ترک نموده، خلوت را بر جلوت اختیار فرموده. اکثر ارباب حال و اصحاب کمال، فیض یاب صحبت آن جناب بوده اند. مدتها در شیراز، توطن گزیده و به ذکر حق آرمیده. تصنیفاتی نثر و نظماً دارد^۳؛ از جمله مثنوی مسمی به شوریه^۴ منظوم فرموده و همه آنها را فقیر، مفصل دیده ام. و بالجمله، در سنه ۱۲۷۴ در شیراز وفات یافته، در دارالسلام، قبرش زیارتگاه است. اولاد آن جناب:

فاضلی است بلند پایه و کاملی گرانمایه. در حکمت الهی و مرحوم میرزا عبدالکریم: و ریاضی، رتبه بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت. فقیر مؤلف، قدری از حکمت در خدمتش استفاده نموده ام. در سنه ۱۳۱۰ در شیراز به رحمت حق پیوست.

جناب میرزا کرم علی: برادر کهنتر آن مرحوم است. در محامد صفات و پاکی ذات،

→ و إن قلْتُ ما اذنبْتُ قالت مُحبیة

حیاتک ذنب لا ینقُشُ بها ذنب

یعنی هرگاه بگویم هدیه فرستاد فراق از برای من جامه های اندوه و غم را، می گوئی: اگر فراق نباشد، پاکیزه نمی شود دوستی؛ و اگر بگویم که گناهی نکردم، می گوید در جواب: زندگانی تو گناهی است که سنجیده نمی شود به او گناهی یعنی گناهی از آن برتر نیست.

۱. یعنی از اصولی که پیش ذکر شد؛ و فرمود: آن محصور است در اصولی چند که یکی از آنها توبه بود.

۲. جناب ملا احمد، اصلاً مازندرانی و ساکن ارسنجان بوده.

۳. اجوبه هایی است سؤالات هرکس را از هرچه؛ و همچنین اندرزهایی است که به بعضی فرموده.

۴. به ضمّ اوّل است.

مسلم اهل زمان است. در شیراز متوطنند.

نیز از قصبه ارسنجان است، از معارف سالکین و اکابر مرحوم ملاعلی عسکری: مجاهدین [f ۲۴۹] بوده و دست ارادت به مرحوم ملااحمد مذکور داده و در خط نسخ، خط نسخ بر خطوط متقدمین و متأخرین کشیده؛ و در سنه ۱۳۰۲، در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی به سوی جنان باقی برده، مزارش همانجاست. اولاد آن جناب:

و هو الحاج ملا محمد شفیع؛ مدتها در علوم عربیه و ادبیه، رنجی کشیده تا از فضلی عصر گردیده و در خط نسخ، از مرحوم والد گذرانیده؛ شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد نیزیزی^۱، خط مذکور را احدی به پایه مشارالیه ننوشته است؛ قولی است که جملگی برآنند. الحال، اکثر به کتابت قرآن مجید و فرقان حمید، اشتغال دارد و در سرودن اشعار، خاصه غزل، صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است. از اوست:

در پیش روی، دفتر حسنت نهاده‌ام لیک از بیان به عجز و قصور ایستاده‌ام
کس راز خوبی تو حکایت مجال نیست جز آینه که پیش جمالت نهاده‌ام
از وصف آفتاب رخت، بسته‌ام زبان حیرا^۲ صفت دو چشم تحیر گشاده‌ام
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده‌ای من خود ز تیر غمزه ز پا افتاده‌ام
از جمله اولاد مرحوم ملا عسکر مذکور: که نیز در خط نسخ، تالی پدر و برادر است، جناب حاجی ملا محمد حسین است. در حسن اخلاق، طاق و [حاجی ملا محمد حسین]: به جودت طبع، مشهور آفاق است؛ در شیراز، توطن گزیده و به کنج انزوا آرمیده [است].

اسم شریفش، میرزا حسن علی است، ملقب به صدرالشعرا؛ و از اهل آن دیار است؛ در بدایت حال، به تحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه، بهره مند آمده. ادیبی است دانشور و لبیبی سخن گستر؛ در گفتن اشعار، قادر؛ خاصه بدیهه گوئی را ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز به سر می‌برد. از اشعارش حاضر نداشتم که ننگاشتم.

۱. از اهل نیزیزی است - که یکی از قصبه‌های فارس می‌باشد - و در خط نسخ، مشهور آفاق است؛ در زمان صفویه بوده [است].
۲. به کسر حاء مهمله، حیوانی است که آن را آفتاب‌پرست گویند.

[۲۵۰] خلاصه، از ارسنجان حرکت نموده، آدمم به بلوک کربال که بعد بروم به بند امیر؛ که تفصیل آن انشاءالله تعالی خواهد آمد:

کربال^۱ (۴): بلوکی است وسیع و سردسیر؛ مشتمل بر دهات کثیر؛ واقع در سمت شرقی شیراز، به مسافت ۱۲ فرسنگ، تقریباً آتش از رودخانه؛ حاصلش هله و برنج. هوایش چندان نیکو نیست؛ ولی برنجش در نهایت خوبی است. یکی از جمله دهات آنجا، موسوم به «قشلاق»^۲ است که قریب به آن، بر لب رودخانه، آثار عمارات بناهاست، و مشهور چنین است که آن ابنیه، از امیر عضدالدوله دیلمی بوده. فقیر به سیر آن ابنیه خراب رفته، نظر نمودم و خرابتر از آتش یافتم که قبل از مشاهده، در ذهن تصور می‌کردم. حاصل اینکه غیر از تلالی چند، به نظر نمی‌آید. بلی؛ بعض جاها در زیر خاک، سنگ و آجر درهم ریخته دیده می‌شود و مشهود می‌گردد که آن سرا، رو به سمت رودخانه، درها و غرفه‌ها داشته. خلاصه، از آنجا گذشته، رسیدم به دهی موسوم به «فتوح آباد»؛ و این ملک را مالک است مقرب‌الخاقان، میرزاعلی محمدخان مستوفی.

دخترزاده مرحوم سیادت‌انتساب، میرزا محمدرضای مستوفی؛ [امیرزا علی محمدخان که در شیراز، وزارت‌مآب و اهل دفتر را مالک مستوفی:] رقاب بوده و اکنون معزّی‌الیه نیز در دارالملک تحریر، به اصابت^۳ رأی و تدبیر، مرجع برنا و پیر است. به آداب انسابیت، ممتاز و در رسوم آدمیت، بی‌انبا است؛ اتفاقاً آنجا بود و حین نزولم، تشریفاتی مبذول و در ورودم، زحماتی معمول داشت که بی‌حساب و حدّ، خجل و بی‌حصر و عدّ، منفعل آدمم و رفتم.

بالجمله، از کربال آدمم به بند امیر.

و این بند اگر چه از آثار قدیمه کیان و ساسانیان نیست، ولی [بند امیر] (۵): چون از بناهای عجیبه در فارس است، هنگام حرکت از شیراز،

۱. بروزن دنبال، بلوکی است از فارس؛ و این نام مرکب است؛ که «کر» نام رودخانه‌ای است که بر آن، امیر عضدالدوله بندی بسته و بال معروف است؛ پس به ملاحظه بالا و زیر رود مذکور، کربال گفته‌اند؛ زیرا که آن اراضی دو قسم است: قسمی را بالا و قسمی را زیر گویند. [بال به معنی بار، کنار و ساحل است. و کربال به معنی کناره‌های رود کر.]

۲. به کسر حرف اول است.

۳. آهنگ راه راست کردن و صواب گفتن.

حکیمی مجکم از [۴۲۵۱] جانب سنی الجوازیه، حضرت اجل اکرم اعظم؛ نظام السلطنه و صاحب اختیار، شرف صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم؛ لهذا به قدم همت، بدینجا آمدم.



منظره شرقی بند امیر از آثار عضدالدوله دیلمی

بند امیر، میان خاک مروت و کربال واقع شده. از تحت جمشید تا به این بند، سه فرسخ است. در اطراف بند مذکور، قریب دویست و پنجاه خانه است و تقریباً ۷۰۰ نفر مخلوق دارد. در کناره های رود، قریب پنجاه چرخ است که به گاو و غیره، از آن رودخانه آب کشیده، زراعت می نمایند.

حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است؛ و سابقاً مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز^۲ آمده به مروت و نزدیک پل خان^۳، بارودخانه سیوند یکی شده، از بند امیر می گذرد و می رود به کربال؛ و از آنجا هم گذشته، منتهی می گردد به ویاچه ای که قریب به نهریز است. بالجمله، در وضع بنایی آن، بند عقل حیران است و زبان از تقریرش قاصر. و آن را عضدالدوله ساخته. و ما نخست، مجملی از شرح احوال امیر مذکور [را] مرقوم می داریم:

۱. بر وزن امیر، رفیع و بلند است.

۲. سابقاً در حاشیه مرقوم شده [است].

۳. نیز مرسوم گردیده [است].

ابوشجاع فتاح خسرو^۱ بن رکن الدوله، حسن بن بویه^۲ الدیلمی، امیر عضد الدوله: پادشاهی بوده دارای علم و صاحب فضل؛ به دیانت و نیکی ذات، موصوف و به عدالت و حسن صفات، معروف. او، اوّل کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند و بر سر منابر، در خطبه، پس از نام خلیفه — که الطائع بالله^۳ باشد — نام وی را می بردند. در بسیاری از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی مذهب بوده و در هر علمی از علوم، اباحت نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو، اهل علم و فضل را گرامی می داشته؛ خاصّه شیخ محمد بن محمد التّعمان ملقب به «مفید»^۴ را که از مجتهدان قدسی ضمیر و متکلمان تحریر است — انواع تعظیم و تکریم می نموده و ابوعلی فارسی — که در این کتاب، در [۲۵۲] ذکر فسا، نامی از آن مذکور شد — با امیر، معاصر و مصاحب بوده و کتاب «ایضاح نحو» را چون تصنیف نمود، به امیر نمود. امیرش تحسین فرمود، ولی گفت: «این از برای کودکان خوب است؛ زیرا که در آن، چیزی زیاد از معلومات من نیست». پس ابوعلی، کتابی دیگر مسمی به «تکمله» تصنیف کرد. امیر آن را نیز مطالعه نموده، گفت: «آنچه را که در کتاب ایضاح گفته ای، همان را به لباس دیگر جلوه داده ای و آورده ای؛ که نه من آن را می فهمم و نه خود خواهی فهمید».

بعضی نوشته اند: روزی امیر، هنگام سواری، از ابوعلی پرسید حکایت: که نصب مستثنی به چه چیز است؟ جواب گفت: به تقدیر «استثنی». امیر فرمود: چرا به تقدیر «امتنع» نباشد تا مرفوع شود؟^۵ ابوعلی عاجز مانده، گفت: این جواب میدانی بود که گفتیم؛ و گویند بعدها

۱. به فتح فاء و تشدید نون و الف و ضمّ خاء معجمه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه؛ و در آخر، واو و راء مهمله را نیز مفتوح خواندن نیز صحیح است.

۲. به ضمّ اوّل و فتح دوم، باقی ساکن.

۳. اسمش ابوبکر است. هفده سال خلافت کرد؛ بعد خلع شد و در سنه ۳۹۰ بمرد.

۴. وفاتش در سنه ۴۱۳ بوده و قبرش در بغداد است.

۵. وقتی در محضر استادناالمعظم، از این حکایت و مطلب، سخنی در میان آمد، تقریری فرمودند و آن این است: بدان که قول به اینکه مستثنی منصوب است به «استثنی»، مثل آن است که منادی منصوب است به «انادی» بقولی؛ و در این هنگام، الا و حرف ندا، دلیلند بر آن دو فعل. و آنچه ایراد کرده است امیر عضد الدوله بر آن، مردود است؛ به اینکه تعلیل می آورند نحاۃ آنچه را که ثابت شده است ورود آن در کلام عرب؛ پس چون نصب استثناء، از کلام عرب رسیده، تقدیر استثنی می کنیم؛ و اگر چنانچه رفع آن از ایشان رسیده بود، به تقدیر امتنع و امثال آن قائل می شدیم؛ مثل آنکه چون از عرب، ایّاک والاسد رسیده، به تقدیر —

رجوع به کتب نموده، جواب را پسندیده داد. و نیز نوشته‌اند که ابواسحق الصّابی، کتابی موسوم به «تاجی»، در اخبار بنی بویه، به اسم امیر مذکور نوشته و گویند: از زیادی جود و سخایی که امیر عضدالدوله را بود، بسیاری از فحول شعر، قصد درگاه او می نمودند و جایزه‌ها می گرفتند؛ از آنجمله ابوالطیب متنبی است که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر، خود نیز شعر را در کمال لطافت می فرموده. فقیر شنیده‌ام که دیوانی دارد، ولی ندیده‌ام. و این دو شعر، از افکار اوست:

لَيْسَ شُرْبُ الرَّاحِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ وَ غِنَاءٌ مِنْ جَوَارِ فِي الشَّحَرِ
غَانِيَاتٍ سَالِبَاتٍ لِلْكُنْهَى نَاغِمَاتٍ فِي تَضَاعِيفِ الْوَتَرِ
و اعمال خیر او در جهان بسیار است.

از جمله عمارات عالی است که بر سر روضه مطهّره امیرالمؤمنین علی و حسین بن علی - علیهما السلام - بنا کرده [است].

از جمله، حصار مدینه منوره حضرت رسول (ص) را عمارت نموده. از جمله، برکه‌ای در قلعه استخر ساخته [F ۲۵۳]؛ که پیش از این، تفصیلش مرقوم گردید. از جمله، بند مذکور است که در زمان سلطنت و سکونت در فارس، بر رود کر بسته؛ که تفصیل آن خواهد آمد.

از جمله، دارالشّفایی در بغداد، به کمال زیبایی و صفا بنیاد نهاده و املاکی را بدانجا وقف نموده.

از جمله، بناهای دیگر در شیراز داشته؛ از ایوان و سرا و بازار و خانقاه و غیرذلک که

→ «بعد» و امثال آن قائل شدیم و اگر انت والاسد وارد شده بود، به تقدیر «ابعدان و الاسد» قائل می گردیدیم. بالجمله، چنانکه بعضی متهّره فن گفته‌اند: علل نحویه، از قبیل نکت، بعد از وقوع است و در این مسئله، چند قول دیگر هم هست:

یکی آنکه: عامل نصب فعل متقدم به امضای فعل است به توسط الآ.

دوم: آنکه عامل خود الآ است.

سیم: آنکه عامل آن مقدره است: «بعد» الآ و خبر محذوف است؛ پس «الازیداً» به تقدیر «الآ آن زیداً لم یقم» است.

چهارم: آنکه در اصل «إن لا» بود و «لا» عاطفه است و نون دوم از آن حذف شده است و نون اوّل در لام ادغام گردیده.

پنجم: آنکه عامل مستثنی منه است و به واسطه الآ و تحقیق؛ و تفصیل این اقوال، موجب تطویل است.

۱. یعنی نیست آشامیدن شراب نیکو، مگر در باران و در خوانندگی از دخترها در هنگام سحر که آن دخترها خوانندگان باشند، ربایندگان باشند مرعقول را نغمه سرایان باشند در اثناء رود یعنی هم بخوانند و هم بنوازند.

اکنون اثری از آنها باقی نیست بجز طاقی و سده‌ای که در تنگ الله اکبر، نزدیک رکناباد است و بر بالای آن طاق، بقعه‌ای است که در آن، قرآنی بزرگ گذاشته و آن را «قرآن هفده‌من»^۱ گویند و قوافل از زیر آن عبور و مرور می‌نمایند.

بالجمله، امیر مذکور، مدت ۳۴ سال پادشاهی نموده و در سنه ۳۷۲، حال‌گونی - که از عمرش ۴۸ سال «تقریباً گذشته بوده - جهان را وداع گفته؛ قبرش در نجف اشرف، در پایان روضه مقدسه است؛ رحمه الله علیه و علی سرپوته.^۲

اکنون برویم بر سر مطلب خود. گفتیم که بند مذکور را امیر عضدالدوله بسته و بر آن بند، پلی ساخته که ۱۳ چشمه طاق دارد؛ سنگهای عظیم را با ساروج و رمل که به هم ورزیده، بر روی یکدیگر گذاشته و چنان نصب کرده که مانند یک پارچه کوه گردیده؛ و سابقاً مذکور داشتیم که «کوه در دریا»، اشاره به همین بند است. دهن طاقهای آن، به طرف شمال و جنوب گشاده است و آب رودخانه از جانب شمال آمده، به سمت جنوب می‌رود. طول آن، ۱۱۵ ذرع؛ عرضش، ۴/۵ ذرع است.

تشریح آن: از پایه طاقها تا کف رودخانه، سده‌ای است که طول و عرض پل: عبارت از بند باشد و آن به جای شالوده پل مذکور است و ارتفاع آن، قریب ۸ ذرع می‌باشد و سمت جنوب آن سده و بند، منبسط ساخته شده؛ متدرجاً، رگ به رگ [F ۲۵۴] سنگها، پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب، خیلی تماشا دارد؛ و در سمت شمال بند مذکور، به دو طرف رودخانه، دو دیوار و سده عظیم کشیده‌اند، بسیار طولانی که به مقدار دوسه هزار قدم، طول آنهاست؛ پس به سبب آن دیوارها و به واسطه ارتفاع بند مذکور، ناچار آب بالا آمده و مرتفع می‌شود.

چون این مطلب دانسته شد، گوئیم که به مسافت ۵۰۰ قدم دورتر از بند، در طرف یسار^۳ رودخانه، دو جدول بزرگ بریده‌اند که آب رودخانه به واسطه مرتفع شدن، در آن دو جدول سوار شده می‌رود به جانب کربال، از برای زراعت آنها؛ و در دیوار و سده طرف یمین^۴ رودخانه، به مسافت چند قدم دورتر از بند، دو درب است - که

۱. از آن گویند که مشهور است؛ وزن آن قرآن، هفده‌من است؛ الله اعلم.

۲. گویند حین وفات وصیت کرد: از مقبره او تا پایین پای حضرت امیرالمؤمنین (ع) نقب زنند و زنجیری از نقره، به گردنش نهند و میخ زنجیر را در زیر پای حضرت بر زمینی فرو برند و بر تخته‌ای گفت بنویسد این را: «وکلّهم باسط ذراعیه بالوصید» و آن تخته را پهلوی او دفن کنند.

۳. مقصود طرف یسار است که بالفرض والتقدیر در میان رودخانه باشد و به همان جایی که آب جاری است.

۴. مقصود عکس مذکور در فوق است؛ یعنی طرف یمین شخصی که مثلاً در رودخانه باشد و همراه آب -

هریک سه زرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض - از سنگهای بسیار بزرگ، آن درها را برپا داشته‌اند (و آن دو درب را گاو شیر می‌نامند)؛ و از پشت دو درب مذکور، نه‌ری به جانب مغرب بریده‌اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است؛ ولی هرچه پیش می‌رود، عریض‌تر می‌گردد؛ بعد از آن، نه‌ر را از جانب مغرب منحرف کرده و پیچانیده‌اند به جانب جنوب؛ تا متصل شده به رودخانه. دیوارهای اطراف آن نه‌ر، تمام از سنگ و ساروج ساخته شده و در جلوی آن، دو درب مذکور که گاوشیر نام دارد، الان به چوبهای قوی، مسدود است که آنها را قفل و بند نموده و میخ زده‌اند؛ که آب رودخانه بتمامه از آن درب‌ها، به نه‌ر مذکور نرود. بلی؛ از شکاف چوبهای درها، آب قلیلی فرو می‌ریزد و داخل نه‌ر می‌شود؛ می‌رود تا پشت بند و به رودخانه ملحق می‌گردد و این آب هم، نیز از رودخانه به کربال می‌رسد که به آن نیز زراعت می‌نمایند. این مطلب بیانی دیگر دارد که مرقوم می‌شود:

در بلوک کربال، زمینهایی است که پست است و زمینهایی که بلند است؛ بعضی را [f ۲۵۵] علیا و بالا دست و بعضی را سفلی^۱ و پایین دست می‌نامند^۲. پس، آن دو جدولی که گفتیم در جلوی بند بریده‌اند، که آب در آنها سوار می‌شود، آب آنها به جهت زراعت اراضی علیا و بالا دست است. و آن نه‌ری که گفتیم از عقب گاو شیر ساخته‌اند، آب آن برای زراعت اراضی سفلی و پایین دست است؛ و ظاهراً چنین می‌نماید که قبل از ساختن بندوپل آن، این دو درب گاوشیر و نه‌ر را ساخته‌اند و آب را گردانیده، به سمت نه‌ر مذکور؛ آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و به اتمام رسیده، آب را به جانب پل رها نموده‌اند و دربهای گاوشیر را مسدود کرده‌اند و رخنه برای آن گذارده‌اند که لختی آب از آن رخنه‌ها نیز برود.

چون مطلب فوق دانسته شد، باز تفصیلی دیگر است که بیان می‌شود و آن این است که در زیر دست آن دو درب گاوشیر مذکور، بدون فاصله، یک درب دیگر است که آن

→ سیر نماید. ۱. به ضمّ اوّل، هر چیز پست‌تر است و این مؤنث اسفل می‌باشد.
۲. در اینجا به اصطلاح اهل مساحت است که می‌نامند و مقصود ما آن علیا و سفلی نیست که امالی آنجا گویند و اسم بعض اراضی را علیا و بعضی سفلی نهاده‌اند؛ و علیا به ضمّ اوّل و حرف سیّم یاء حطّی، هر چیز بلندتر را گویند و این تأنیث اعلی است.

را درب آهنی می‌گویند و از پشت این در نیز، جدولی بریده‌اند که آن راه دارد به نهر مذکور؛ و این درب مشهور به درب آهنی، اکنون نیز به چوب و غیره مسدود می‌باشد؛ ولی این هم رخنه‌ای دارد که قدری آب از آن جاری است؛ از ممری که آن راست، مرور می‌کند و داخل نهر گاوشیری می‌شود.

مخفی نماند که در آهنی مذکور، کف زمینش پائین‌تر از دو درب گاوشیر است؛ عبارة‌اخری، سقف در آهنی مساوی است با کف دو درب گاوشیری و چنین می‌نماید که این درب آهنی، خلأب^۱ رودخانه باشد.

توضیح: مثلاً بالفرض والتقدير، اگر درب آهنی را تمام بکشایند - خواه دو درب گاوشیری، باز باشد یا نباشد - آبهای رودخانه، بالتمام از درب آهنی عبور خواهد نمود و از آن دو درب گاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلوی [۲۵۶] بند سابق‌الذکر، قطره‌ای آب نخواهد رفت؛ پس معلوم شد که درب آهنی، به منزله خلأب است.

اما درب آهنی، از آن گویند که سابقاً دربی داشته از آهن که وجه تسمیه درب آهنی بسته و گشاده می‌شده؛ اکنون از عالم جماد ترقی نموده، به و گاوشیر^۲ عالم نبات رسیده؛ یعنی درب آهن را از میان برده، به عوض، چوب برجای آن نهاده‌اند؛ که پیش از این گفتیم. اما درب گاوشیر، در وجه تسمیه‌اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست. این بود تفصیل بند امیر و مایعلق.

از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید، این است که بغیر از دیوارها و سده‌های مذکوره، مهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته‌اند، تمام از سنگ و ساروج؛ و این مهارها را برای استحکام آن بند و پل قرار داده‌اند؛ بسا بعض از آن مهارها در زمین کشیده شده، تا به دامنه کوهی که قریب به آنجاست. و کف رودخانه را به مسافتی فرض نموده‌اند از سنگ و ساروج. این فقیر در حوالی بند و دورتر، در صحرا، بسیار سنگهای مدور عظیم، مثل سنگ عصاره دیدم، افتاده؛ معلوم شد که به آنها آهک و ساروج می‌ورزیده‌اند؛ و قریب به بند مذکور، در بسیاری از جاها، آثار

۱. معنی آن بی از اینها مسطور گردید.

۲. در وجه تسمیه گاوشیر می‌گویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد، در یک پوست شیر و یک پوست گاو، اشرفی کرده؛ آورد صرف مخارج آن بند نمود. این حرف سخیف وستی است.

عمارات و سراها و دیوانها ظاهر می‌باشد؛ تمام از سنگ و گچ بوده و آنها را نیز امیر عضدالدوله، زمانی که بند را می‌ساخته، بنا نهاده است؛ در حقیقت شهری بوده، ولیکن همه خراب و ناچیز است.

الغرض: نقشه بند امیر را و همچنین نقشه گاوشیر و دروازه آهنی و نهر مذکور را برداشتم - بعون الله - تبارک و تعالی - در یک ورقه به نمره ۳۷.

در سمت شرقی بند امیر مذکور، به کنار رودخانه، آسیاهای [۲۵۷f] تذنیب^۱: بسیار نزدیک به هم ساخته‌اند که متصل، در گردشند و کار می‌کنند [و] اجناس بلوک کربال و مرو دشت و غیر همارا خرد می‌نمایند و این آسیاها به وضعی گرینند؛ مثلاً در یک عمارت، دو سنگ سه سنگ و چهار سنگ، بیشتر کار گذارده‌اند و از یک چشمه آب یا بیشتر متحرکند. از جمله، در یک جایی، هفت سنگ آسیا، در کار است که آنها به دور هم واقع شده‌اند؛ یعنی به ردیف نیستند، بلکه چون حلقه، گرداگردهمند و از یک سمت عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است، آب از رودخانه داخل می‌شود و بطوری می‌باشد که همه آن آسیاها گردش می‌نمایند و آب از زیر پرّه هر سنگ از اطراف آن عمارت مدور، شعبه شعبه خارج می‌شود و فرو می‌ریزد و بسیار تماشا دارد و آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه‌های آب که از اطراف خارج می‌شود، خیلی شبیه است به چرخ‌خی که در آتشبازی می‌سازند که از جوانبش آتش‌افشانی می‌کند.

به خاطر دارم دو سال پیش از این که هنوز به بند امیر، قدمی نگذاشته بودم، رفیق شفیق^۲، میرزا جهانگیر - که مختصری از شرح احوالش [را] خواهیم نگاشت - به جهت مهمتی، در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود. پس از مراجعت به شیراز، نقل نمود که در بند امیر، آسیایی است هفت سنگی، چنین و چنان؛ و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم، مذکور داشت؛ و نیز مرا حکایت کرد که زمان وقوف در آنجا، به گوشه‌ای نشسته بودم و به تماشای آن آسیا مشغول بودم؛ ناگاه طفلی از اهالی آنجا، به سنّ

۱. از باب تفصیل، دنباله‌دار کردن چیزی را.

۲. به شین معجمه و دو قاف که میان آنها، یاء حطّی باشد؛ بروزن رفیق، به معنی برادر است و در اینجا مجاز می‌باشد.



37
۴۷
سی دهنیت
گلشنه زمت جازای

چهارده یا پانزده سال، از مکتب آمده، چند کتاب زیر بغل گرفته؛ گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد. از او پرسیدم: اینها [F ۲۵۸] چه کتابهاست؟ اسامی آنها را بیان کرد؛ از جمله خمسة نظامی بود؛ آن را گرفته، قدری نگاه کردم. قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن اشعار به وزن و قافیه صحیح بود و بجز سستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد، دیگر نقصی نداشت. از آن طفل پرسیدم: این اشعار از کیست؟ گفت از من است. گفتم: مگر شعر می توانی بگویی؟ گفت: آنچه را خواندی، دلیل است بر اینکه می توانم. گفتم: چنانچه راست باشد، بدیهه شعری بگو. گفت: برای که بگویم؟ گفتم: این آسیاب را وصف کن. بر زمین نشست؛ خامه و دواتی پیش نهاد؛ چند دقیقه به فکر فرو رفت [و] بر ورقه ای، این دو بیت را نوشته، به دستم داد:

آتش افشانی کند چرخ فلک برخلاف آن بود این آسیاب^۱
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و براستعدادش تأسف خوردم و شعرش را نوشتم. پس رو به من کرد و گفت: اگر ترانیز طبع شعر است و به از این می توانی، بگو. اگر چه مقصود تشاعر^۲ و تشاجر^۳ به آن طفل نبود، ولی به میل خاطر او، این رباعی را بدیهه^۴، انشاء نمودم:

در بند امیر، آسیابی عجب است گردنده چو آسمان به هر روز و شب است
گر نیست چو آسمان چرا از هرسو در آن رشحات آب چون ذوذب^۴ است

این فقیر مؤلف، به میرزا جهانگیر گفتم: محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کس دیگر حفظ داشته. گفت: به اشعار دیگر امتحانش نمودم، بدیهه گویی کرد. بالجمله، فقیر در این اوان که به بند امیر آمدم، از آن طفل سراغ گرفتم. گفتند: جوانمرگ شده؛ حیف بوده [است].

۱. آسیاب و آسیا هر دو صحیح است؛ و پیش از این مرقوم داشته شد.

۲. تشاعر: شعر فروختن و خود را شاعر نماییدن است.

۳. منازعت و خلاف با هم نمودن.

۴. یعنی دم دار و آن ستاره مانندی است معروف. قدما گویند: دخان که متصاعد گردد، هرگاه غلیظ باشد و در هوا محترق شود و به سبب غلظت، زود منطفی نشود و درنگ کند، اگر به صورت گیسوی فروخته نماید، آن را «ذوذوابه» گویند و اگر به هیأت دم نماید، آن را «ذوذب» نامند و اگر به شکل نیزه باشد، آن را «نیازک» خوانند؛ و لکن حکمای فرنگ را اعتقادی دیگر است؛ آنها را کواکبی دانند که به حول شمس، حرکت دارند و آن تفصیلی دارد که اینجا گنجایش ذکر آن نیست؛ هر که خواهد، رجوع به هشت جدید نماید، والله هو العلیم الخبیر.

[F ۲۵۹] میرزا جهانگیر، جوانی است بلند همت، عالی فطرت،

[میرزا جهانگیر و] از مبادی عهد صبا^۱ تا کنون که سنین عمرش در حدود ۲۰

مختصری در بیان است، به تحصیل کمالات صوری و معنوی، راغب و مصاحبت

احوال مشارالیه: اهل علم و کمال را طالب. از هر گوشه، توشه‌ای و از هر خرمنی،

خوشه‌ای اندوخته؛ در ریاضی و نجوم، ریاضتی کشیده؛ و در

قرب این زمان، نزد این فقیر مؤلف، دوره‌ای از منطق دیده و خوب فهمیده. خط را نیز

خوب می‌نویسد و شعر را نیکو می‌گوید؛ تخلص به اسم می‌کند. رباعی مذکور، بر طبع

سلیم و ذوق مستقیم وی گواه است. هم این دو بیت را از او به خاطر دارم:

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است

ما خود نداده‌ایم، به یغما گرفته است

گویند مهر او ز دل خویش کن برون

کی می‌توانم این؟ که به دل جا گرفته است

خلاصه، از بند امیر که حرکت کردم از برای شیراز، پاره‌ای راه که پیمودم، کسالتی

دست داد، نزدیک به اینکه از پای در آیم؛ پس عنان مرکب را به جانب دهی که مستی

به «دولت آباد» است، منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم. این ده تا بند

امیر، یک فرسنگ است و در خاک مرودت واقع شده. عالیجاهان نورعلی بیگ و

رجب علی بیگ - که عم و برادرزاده‌اند - متصدی آن‌ده و غیر آن، مردمانی به دوستی،

بی‌عیب و در مکارم اخلاق، بی‌ریب. چون از ورودم خبر یافتند، به استقبالم شتافتند؛ بار

از بارگیرم^۲ فرود آوردند و به میهمان‌خانه‌ام بردند. آن تلطف و مهربانی، سبب شد که

رای اقامت گزیدم. دو روزی نفس را آسایشی دادم و خاطر را گشایشی:

عریّه

وَلَمْ يُفْلِقُوا أَبْوَابَهُمْ دُونَ ضَيْفِهِمْ وَلَا شَتَمُوا خُدَّامَهُمْ سَاعَةَ الْأَكْمَلِ^۳

و ده مذکور - یعنی دولت آباد - قلعه مستحکم متینی دارد^۴ و آن متعلق است به

جناب [F ۲۶۰] فخامت نصاب، مسعودالدوله، حاجی فضل علی خان وکیل الزعایا، ولد

۱. بالکسر والقصر، کودکی. ۲. اسب و شتر و غیر هما را گویند.

۳. نبسته‌اند درهای خانه خود را نزد میهمان خود و فحش نمی‌دهند خدمتکاران خود را در ساعت غذا خوردن، که چرا در خانه را نبستید؟ یا اینکه فحش نمی‌دهند که اوقات بر میهمان تلخ شود.

۴. قلعه مذکور از خشت و گل ساخته شده [است].

رحمت پناه حاجی میرزامهدی خان، برادر ناظم الملک^۱. سالهاست که این سلسله جلیله، در دولت علیه ایران، ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان بوده‌اند و جناب مشارالیه که به صفت کیاست و رزانت^۲ رأی موصوف است و به حسن فراست وجودت^۳ ذهن معروف، باقدری رفیع و عزّی منبع می‌گذراند.

بالجمله، از آنجا حرکت نموده، آمدم به زرقان. در سرای یکی از آشنایان فرود آمده، تا شب را بیتوته^۴ کرده، فردا از آنجا به شیراز روم. اتفاقاً آن شب، شخصی در آن منزل میهمان بود و میزبان را یکی از اعوان؛ خویش را شاعر می‌خواند و در این فن ماهر، تخلص «نویی» داشت و در شعر، شیوه غزلسرائی؛ پس از گفت و شنود بسیار، سخن بدینجا کشید که هر غزلی به وزن، خفیف تر است از دیگر اوزان، لطیف تر [است]، نفوس، این سبک را بیشتر طالبند و طباع^۵، بدین طرز اکثر راغب؛ آنگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود:

غمزه نوش لبی، این دل ریش کرده چون خانه زنبور زنیش
و اکثر آن شب را به خواندن و گفتن شعر، اوقاتی گذرانیدم و در بحور خفیفه^۶، هر آنچه این فقیر شعری نامعقول انشاء نمودم یا به مطارحه، در آن شب، غزلی از طبع فضول سرودم - خوفاً من السرقة - در این ورقه می‌نگارم و بر صفحه روزگار به یادگار می‌گذارم.

غزلی که در آن شب گفته شد:

تا برافشانده به رخ زلف پریش	زده بر هم دل صد سلسله، بیش
گفته‌ام دوش به آن زلف سیاه	مویه مو شرح پریشانی خویش
[۲۶۱] کند از غمزه دلم ریش و زند	پس، از آن لب، نمکم بر دل ریش
شده‌ام ز آن رخ سرخ و خط سبز	همچومت می و مخمور حشیش ^۷

۱. میرزا محمدعلی خان اسم داشت؛ سالهاست وفات نموده.

۲. به فتح اول، گرانباری و آرمیدگی و استواری است؛ و گذشت.

۳. بالفتح، نیکی و خوبی؛ و گذشت.

۴. نیز گذشت که شب به روز آوردن باشد.

۵. به کسر اول، مفرداً سرشت و خوی است و جمع طبع نیز آمده و اینجا همین مراد است.

۶. هر بحر از بحر شعری است که سبک وزن باشد، عموماً؛ و بحر خفیف خصوصاً در عروض، بحر است معین.

۷. به فتح اول و هر دوشین معجمه، بر وزن فعلیل؛ عموماً به معنی گیاه خشک است و خصوصاً بنگ را ←

ز آن لبم بوسه دهد، پس دشنام
آشنا با تو چنانم ای دوست
از تو ای یار، چه تریاق و چه زهر
گر رقیم کند آزار چه باک
«فرصت»، از پیش تو جانان تو رفت

این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود:

روی تو چوماه، بس جمیل است	مهر دل من، بر آن دلیل است
تا روی تو غیرت بهشت است	از دست تو، زهر، سلسبیل است
آن را که پری صفت جمالی است	دشنام اگر دهد، جمیل است
بر قد تو آن دهان شیرین	ماند به رطب که بر نخیل است
تا چشم ترا بدید نرگس	مسکین به چمن چو من علیل است
در حلقه عاشقان به هر شب	از زلف تو قصه ای طویل است
از خاک در تو سرمه جوید	دور از تو کس، ار هزار میل است
باغمزه اگر کنی اشارت	در هر گذری دو صد قتیل است
این جسم ضعیف "فرصت" و عشق	موری است که پایمال پیل است

چون از زرقان حرکت نموده، آمدم به صحرای باجگاه - که سابقاً در این کتاب، نامی از آن برده شد - در کاروانسرای آنجا، فرود آمده تارفع خستگی نموده، بگذرم. از نعمتهای غیرمترقبه^۳، اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک، از شیراز به عزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا - علیه التحیه والثناء - بیرون آمده، بدانجا رسیده نیز، درنگی نموده بود؛ چند ساعتی با هم نشسته، از رنج سفر خود، شرذمه^۴ ای بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده و مرحباً شنودم. چند شعری که از طبع موزون انشاء

→ گویند که از برگ شاهدانج است و اینجا همین مقصود است.

۱. معرب زدوار است و آن، تریاق سموم است و بهترین آن، بنفش رنگ است و رفع سم بیش را می نماید که در ذیل مرقوم می شود.

۲. به کسر اول و سکون ثانی، نام بیخی است مهلك و کشنده و علاج آن را جدوار می کند - که در فوق مذکور شد - از غرایب اینکه این دو گیاه - یعنی جدوار و بیش - نزدیک هم می رویند و شبیه به همدند و اهل خبره، تمیز می دهند.

۳. به صیغه مفعول، یعنی چشم داشته شده و انتظار کشیده شده.

۴. به کسر شین و سکون راء مهمله و ذال معجمه مکسوره، پاره ای از هر چیز.

نموده [بود]، خواند. پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان، خاتمه مسافرت نامه قرار دادم تا ختم به خیر باشد؛ انشاء الله تعالی.

مرحوم والد ماجد مشارالیه جناب میرزا احمد نقیب الممالک [میرزا احمد نقیب]: — طاب ثراه — از افاضل زمان خود بوده، علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال، رسانیده و در فنون شعریه، از امثال و اقران در گذرانیده، نظم را به لسانی فصیح و بیانی بلیغ می فرموده؛ دیوانی مرتب ساخته و پرداخته. در حدود سنه یک هزار و سیصد و اند وفات یافته؛ در مشهد مقدس، مدفون است. این اشعار را از آن جناب به خاطر دارم:

دادیک بوسه به صد عشوه مرا جانانی	گرچه جانم به لب آمد به لب آمد جانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و ربود	دل به پیری ز برم کودک ابجد خوانی
مرو از شهر به گلزار که دیدم در شهر	لاله زاری به دبستان و نگارستانی
هرچه آورد به دست از سرمستی بشکست	نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
جوهر فردا مبرهن نشد اما دو لب	متکلم شد و گفت از دهن برهانی

۱. تعبیر حکماست و جزء لایتجزی تعبیر متکلمان و تحریر قول؛ چنانکه بعضی افاضل گفته اند: این است که جسم مرکب است و هر مرکبی، اجزا دارد؛ پس جسم، اجزاء دارد و اجزای آن یا حاصل است در آن، بالقوه؛ پس مؤلف از اجزای بالفعل نیست؛ یا مؤلف است از اجزای بالفعل. و بر تقدیرین، یا آن اجزاء متناهیند یا غیر متناهی. پس چهار قسم حاصل می شود؛ بدین تفصیل:

اول: این است که جسم مرکب باشد از اجزایی که موجودند در آن، بالقوه. این مذهب اکثر حکماست؛ پس جسم در نزد ایشان واحده است، فی نفسه؛ چنانکه واحد است، در حش، مگر اینکه قابل انقسامات غیر متناهی است و اختیار کرده است این را محقق طوسی (علیه الرحمه).

دوم: این است که جسم مرکب است از اجزاء، بالقوه؛ لکن قبول می کند قسمتی را که منتهی شود به حدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعضی از حکماست و قائل شده است به آن شهرستانی، صاحب کتاب ملل و نحل.

سوم: این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی. و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین معتزله است.

چهارم: این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد، چنانکه متناهی المقدار است؛ و هریک از این اجزاء، منقسم نیست، نه به حسب خارج، نه قطعاً، نه کسراً و نه به حسب ذهن، نه فرضاً و نه وهماً. و این مذهب بعضی قدما و اکثر متکلمین است و فرقه های مذکوره را در اثبات و ابطال و قبول و رد اقوال یکدیگر، تحریراتی است که در اینجا گنجایش ندارد.

وله

نگریستند به کشتگان همه شهر و می نگریستی

تو چرا به کشته خویشتن، نگریستی نه گریستی

[۲۶۳] تو پری کز آدمیان رمی ز چه بآدمی همه آرمی؟

ز چه آرمی ز چه واز می؟ تونه آدمی نه پریستی

وله

دانی آن خسرو خوبان چه زمانم به سر آید آن زمانم به سر آید که زمانم به سر آید

وله

که پیش چشم مست شرابخوار باشد که پیش چشم مست شراب، خوار باشد

جناب میرزا مهدی سلمه الله؛ نیز عالمی [است] آگاه و فاضلی ذیجاه [و] حکیمی

تقیب الممالک: است محقق و طبیعی مدقق، در الهیات، ماهر است و در

طبیعیات، قادر. در این، صاحب مقامات عالیه است و در آن،

دارای درجات متعالیه. وقتی این فقیر، قانونچه طب را به خدمتش استفاضه می نمودم.

بالجمله، به سرودن شعر، طبعی روشن و روان دارد و قوالب سخنانش، جان. اشعاری را

که در آن سرا خواند، این است:

شها به خاک مریز آبروی درویشان گناه نیست نگاهی به سوی درویشان

به تخت و تاج شهان، پازند زاستغنا کسی که خاک نشین شده کوی درویشان

درست درخم چوگان معرفت دیدم که هست گنبد گردنده، گوی درویشان

هوای سلطنتم هست در سر، ای ساقی بیار یک دو سه جام از سبوی درویشان

میان خلق در افتاد های وهوی و نیافت دل کسی خبر از سر هوی درویشان

وله

یار من کرد تجلی چو در اطوار وجود

دو جهان گشت ز انوار جمالش موجود

خال بر چهره او عکس سویدای دل است

یا سویدای دل از خال وی آمد به وجود

۱. به ضمّ اوّل و فتح ثانی، تصغیر سوداء است و سوداء مؤنث اسود است و سویدای دل، دانه و نقطه سیاهی است که بر آن است.

بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان
گناه در قوس نزول است و گهی قوس صعود^۱
یار نزدیکتر از مردم چشم است به من

نیست از بی‌بصری چشم مرا نور شهود
خلاصه، از باجگاه، مشارالیه را وداع کرده و جناب میرزا حسام‌الدین، ملقب به
حسام‌الاطباء [۲۶۴] - ولد ارجمند ایشان - که به مشایعت پدر بزرگوار آمده بود،
اذن مراجعت گرفته، فقیر را مرافقت نموده تا به شیراز جنت طراز. الحمدلله و المته که از
عنایات بلانهایات کردگار و از مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم، نظام‌السلطنه و
صاحب اختیار - ادام‌الله تعالی ایام دولته - خدمات محوّل این سفر را به انجام رسانیده،
صحیحاً سالمأ به حضرتش مراجعت نمودم.

منت ایزد را که این خدمت، منظور نظر آفتاب اثر و مطمح^۲ بصر انور مبارکش
گردید؛ مزرعه مقصودم، از سحاب مکرمتش، طراوتی پذیرفت و گلشن مرادم از
رشحات مرحمتش، خضرتی یافت.

نه همین از نشر الطاف و بسط اعطاف آن وجود مسعود
تذیل^۳: فایض الجود، تشکر دارم؛ بلکه حقوق اکرام و انعام برادران
کامکار نامدارش را نیز شکرگزارم. از توجّهات و تفقّدات
ایشان، از همگان ممتاز و به عاطفت و ملاطفت این و آن، بین الاماثل و الاقران، مفتخر
و سرافرازم. لطفشان عمیم است و دستشان کریم؛ رأیشان رزین است و عزمشان متین؛
این مهر فلک جلالت است و آن فلک^۴ بحر اصالت:

لمؤلفه

بعد مهین صاحب اختیار معظّم

زاین دوبرادر، شده است فارس منظم

۱. قوس نزول و قوس صعود، از اصطلاحات عرفاست. گویند مدارج وجود، به حسب تنزل و ترقی،
دوری می‌باشد در قوس نزول؛ نقطه مبدأ، وحدت است و نقطه آخر، انسان؛ و در قوس صعود برعکس.
و نیز گویند چون قوس نزول به آخر رسید، اول قوس صعود باشد یعنی سیر من الخلق الی الحق. در این
هنگام، نقطه آخر به اول و انجام به آغاز پیوندد. و این بود خلاصه‌ای از اقوال ایشان.

۲. به فتح اول، به صیغه اسم مکان، محل نگریستن چشم که آن محل بلند باشد، یعنی جای بلندداشتن
نظر.

۳. بروزن تفعیل، دراز دامن کردن.

۴. به ضمّ اول، کشتی است.

دولت شه را ز هر دو، مرتبه عالی
 ملکت جم را، ز هر دو، قاعده محکم
 هر دو به صورت، سپهر مجد و معالی
 هر دو به معنی، مدار مرکز عالم
 ملک کمال از برای هر دو مسخر
 جاه و جلال از برای هر دو مسلم
 ادهم^۱ گردون به بند هر دو مقید
 اشهب^۲ گیتی به داغ هر دو موسم^۳
 آمده این از شرف، به خلق معزز
 و آن شده است از کرم به دهر مکرم
 [۴۲۶۵] کوکب این، جبّذا، مبارک و میمون
 طالع آن، مرحبا، مساعد و خرم
 روی جهانی به قبله در این، راست
 پشت فلک بر، به خاک درگاه آن، خم
 این یکی از جود، گاه بزم چو خسرو
 و آن دگر از خشم، روز رزم، چو رستم
 این شده بر تارک زمانه چو افسر
 آمده آن یک به دست ملک، چو خاتم
 زهرالم راست، حبّ این، همه تریاق
 زخم درون راست لطف آن، همه مرهم
 باز، به تیهو زبیم این، شده غمخوار
 شیر، به آهو، زعدل آن، شده همدم

۱. اسب خاکستری گون را گویند، خصوصاً؛ ولی عموماً مطلق اسب را گویند.
 ۲. اسبی که مویهای سفیدش بر سیاهی غالب باشد، خصوصاً؛ و عموماً مطلق اسب را گویند.
 ۳. از باب تفعیل، به صیغه مفعول به موسم حاضر شده؛ و به معنی داغ نهاده شده نیز آمده و اینجا همین مقصود است.

هرکه سر از حکم این دو میر بتابد

بساد سرش بر فراز نیزه چو پرچم^۱
 هزارستان^۲ خامه^۳ این نامه نگار، که بر شاخسار بوستان سرای تحریر، سخن گذار است،
 به نغمات صریر^۴ دلپذیر، به ذکر احوال آن دو اصل برومند، سرکنکه پردازی دارد و
 هوای ترانه سازی؛ تا به نام نامی و اسم گرامی ایشان، نامه، زیبی تازه گیرد و زیبی
 بی اندازه.

امیر پنجه، حیدرقلی خان، حضرت صاحب اختیار را برادر
 [حیدرقلی خان]: است و به حلّ و عقد ملکی و قبض و بسط مملکتی، او را یاور؛
 ذات ملکی صفاتش، جامع فضایل و کمالات است و منبع انواع خصایل و مکرّمات.
 جناب فخامت نصاب، سعدالملک، محمّدحسن خان نیز برادر
 [محمّدحسن خان]: کهتر وی است و نیک اختر خجسته پی، قوّت بازوی سعادت
 است و دست آستین جلادت^۴، به حفظ ثغور^۵ کشور و نظم امور لشکر، اوقات
 فرخنده ساعات را مصروف می دارد.

از آنجایی که حضرت اجل اکرم افخم صاحب اختیار را
 تّمّه: گذشته از عدالت گستری و رعیت پروری، در مقامات معقول و
 مقالات منقول و مدارج عربیه و مناہج ادبیّه [۴۲۶] از
 اخلاق و سیرسلوک و نظم و نثر، جاهد بوده و معارج دانش را صاعد، اهل فضل و ادب
 را گرامی می دارد و به تربیتشان همت می گمارد. از باران سحاب انعامش، مزرعه آمال
 سخن سرایان، همواره تازه و زیان^۶ است. از جمله، شعری که از فنون ادب آگاهند و از
 معتمدین آن پیشگاه، به تفصیلی است که بیان می شود و ترتیب حروف تهجی در تخلص
 ایشان ملحوظ می گردد:

نام نامیش، حاجی محمّدتقی؛ لقب گرامیش، «مجدالشعراء»^۷؛
 جناب شوریده: مولدش، شیراز است. با وجودی که دست قضا، سرانگشت بر

۱. بالفتح؛ و حرف سیم؛ جیم فارسی مفتوح؛ چیزی است که از ابریشم سازند و بالای علم و نیزه قرار

دهند. ۲. مرغی است معروف از جنس بلبل؛ صغیرهای نیکو دارد.

۳. آوازی که حین نوشتن، از قلم برآید. ۴. دلیر و چالاک گردیدن.

۵. جمع ثغر به فتح است که به معنی سرحدّ ملک باشد.

۶. به فتح اوّل و تشدید یاء حطّی؛ به معنی سیراب است؛ ماده آن، روی است و نون آن زائده.

۷. مجدالشعراء را از پیش داشت؛ در این اوقات، ملقب به فصیح الملک گردیده [است].



شوریده - فصیح‌الملک

چشم جهان بینش گذاشته و سرینجه قدر، مردمک دیدوایش را از حلیهٔ بینایی عاری داشته، از بنیادیت شبابه تا کنون، همواره به کسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق، همت گماشته؛ با اکابر، معاشرت و مصاحبت برگزیده تا جامع کمالات صورتیه و معنویه گردیده. در گفتن هرگونه از اشعار، قادر است و علو طبعش، از اشعارش ظاهر؛ کلامش، شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش، فسیح؛ هر آن فصیحی که تیغ زبانش، چون فرزدق و جریر^۱ است؛ دیدهٔ ادراک وی، به معانی یانش، چون چشم ابوالعلاء^۲، ضریر^۳ صاحب دیوان است. ولی از اشعارش، جز قصیده‌ای حاضر ننشستم در مدح حضرت اجل اکرم و صاحب اختیار الفخیم، گفته [است]:

صبیح است و سر مرا ز خمار است در دهر
دردی که در دهر ببرد، درده ای پسر

۱. نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقاً گذشت.

۲. شاعری است ادیب از شعرای عرب.

۳. ناپند.

رطلی از آن می‌آر و نشاط مرا بیار
 جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
 کن در پیاله آن می‌چون آفتاب را
 ز آن پیش، کافتاب برآید ز باختر^۱
 صبح است و موسم دی و کانون^۲ پر آذراست
 وز بهمنی سحاب، حباب است بر شتر^۳
 گویند آب را نتوان خورد با شراب
 آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر
 [F ۲۶۷] ز نهار روز ابر قدح زیر ابر گیر
 کاندل میان باده چکد قطره مطر
 برخنگ خیره فلک از باده چیره باش
 کاین بدلگام رام نگردد به زور و زر
 تو طفل باده خواری و من مرد طفل خوی
 از مرد طفل خو، نرمد طفل باده خور
 یک بار، ای پسر سوی من بین که بر تو من
 صدبار مهر بانترم از مهربان پدر
 بنگر نیاز من؛ بنه این ناز و این غرور
 بشنو فغان من، بهل این بوک^۴ و این مگر
 ز آن پیشتر که موی بروید به روی تو
 ز این موی و روی برخورد فرصت همی شمر
 از من نهان مکن رخ و مندیش ز آنکه من
 غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
 باز آی تا به روی هم از مهر بنگریم
 من بنگرم به چشم دل و تو به چشم سر

۱. آتشدان است.

۲. در اینجا به معنی مشرق است.

۳. به فتحین، آبگیر است.

۴. بروزن سوک، مخفف «بودکه» می‌باشد و به معنی «باشدکه» گفته‌اند و آن را در هنگام تما آوَرند و آن را با مگر استعمال کنند یعنی بوک و مگر گویند.

من با نظر ترا نتوانم که بنگرم
 بگذار تا به جای نظر گیرمت به بر
 بگشای تکه تا زبرت میوه‌ای چنم^۱
 ای شوخ نورسیده و ای شاخ تازه بر
 از قد و چهره، کلخ مرا باغ کن که تو
 هم ماه نخشب^۲ آستی و هم سرو غاتفر^۳
 شمشاد کی به قد تو ماند که بر فراز
 شمشاد راست قمری و قد تو را قمر
 گر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل
 و ر سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
 نک خد تو چو ماه و زشگر ترا حدیث
 نک، قد تو چو سرو وز عنبر ترا ثمر
 ابروی تو کج است چو شمشیر شهریار
 کامد به جای خلع بر میر نامور
 چرخ جگم، جهان نعم، قلم گزم
 یعنی نظام سلطنت، میر فرشته فر
 ز آن تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید
 جان خسان هبا شد و خون عدو، هدر
 تیغی، چگونه تیغی، فرمانده قضا
 تیغی چگونه تیغی، هم خوابه قدر
 تیغی که گر، به قهر بر آرنش از قراب^۴
 از شعله اش به هفت جهنم فتد شرر

۱. مخفف چینم است.

۲. ماهی بود که حکیم بن مقنّع در شهر نخشب - که از ماوراءالنهر است - از سیلاب ساخت و آن از چاهی برمی آمد و مسافتی را پرتو می افکند.

۳. نام محله ای است از سمرقند که سرو آن، در خوبی، مثل است.

۴. به کمر اول، غلاف شمشیر است.

[۴۲۶۸] نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح

همزاده گشایش و نوباوه ظفر
 گویی و را مُعاینه بینم چو آفتاب
 کایدون نشسته بر به دل افروز کاخ، در
 از یک سویش نهاده به بر، تیغ جان شکار
 از یک سویش رونده به کف کلک چون شکر
 میرا، شد آن گهی که زبیدادگر حسود
 کیفر اِکشی به تیغ خداوند دادگر
 بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ
 اینت و شاقی^۱ صف شده، آنت غلام در
 تیغ فلک به دست تو در انتقام خصم
 تیغ علی است در کف مهدی منتظر
 شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت
 شمشیر کس ندیده به چنگال شیر نر
 شرح فضایل تو برون است از حساب
 مدح محاسن تو فزون است از شمر
 اسرار دهر نزد تو رمزی است مُنجلی
 طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر
 عهد ترا خلل ندهد سیر سعد و نحس
 دور ترا کهن نکند دور ماه و خور
 نی دشمن از عطای تو محروم شده دوست
 خورشید تابد، آری، بر سنگ و بر گهر
 نرهد به چاره کردن، خصم از حسام تو
 بی حاصل است کردن شخص از قضا، حذر

۱. انتقام است؛ و گذشت.

۲. به ضمّ واو، به معنی خدمتگار و غلام ساده روست؛ و این لغت، ترکی است.

گرمرد را به فضل و کمال است افتخار
 این طرفه، کز تو فضل و کمال است مفتخر
 مدح ترا اگر همه خود گفته من است
 زبید که منشیش بنگارد به آب زر
 تا کلک در مصالح ملک است کار ساز
 تا تیغ در معارک^۱ رزم است کارگر
 در دفتر وزارت، کلک ترا، گذار
 بر تارک مخالف، تیغ ترا گذر
 اسمش میرزا محمد؛ از اهل شیراز جنت طراز است. عمری به
 جناب نثار: تحصیل علوم عربیه و به هر نحوی از فنون ادبیّه، صرف نموده؛
 اکثر صحبت اهل دل را مایل است [۴۲۶۹] و معاشرت اهل
 حال را از ایزد متعال سائل، کلامش بر کمالش، برهانی قاطع و مقالش بر مقامش، دلیلی
 است ساطع. چندین سفر به هندوستان رفته و با نوابان آن ممالک، مجالستها کرده و ندیم
 بوده. دیوانی دارد که فقیر بر آن، دیباچه نوشته ام (۶). از اشعار دربارش، پیش از این که
 نگاشته می شود، حاضر ندارم؛ این است:
 عید قربان شد و من سخت پریشانم از آن
 که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان
 جان من لایق قربانی، در پای تو نیست
 بهتر از جان چه بود، تات نمایم قربان
 کاش صد جان عوض یک جان می بود مرا
 تا به قربان تو می کردم ای مونس جان
 جان از آن در بر من هست گرامی و عزیز
 که فدای تو کنم چون تو مرائی جانان
 من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم
 تا از آن کشته شدن، زنده شوم جاویدان

۱. به فتح میم و کسر راء مهمله، جمع معرکه است که جای جنگ باشد.

قسومی از کعبه هوخواه جاناند و مرا
 کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان
 خیز و بی‌وسوسه نفس که چونیم و که ایم
 می به ساغر کن با زمزمه چنگ و چغان^۱
 حجره را رشک گلستان کن و بانغمه رود
 بر کف دست بنه جام، به آئین مغان^۲
 ز آن سیه‌طره که پیرایه سرو و قمر است
 سنبل مشکین بپریش بر اطراف مکان
 نقل و بادام اگر نیست میسر چه غم است
 از لب و چشم تو خواهیم، هم این را و هم آن
 ساق سیمین را، بالا زن و از زیر کمر
 جنبشی می‌ده آهسته به آن کوه گران
 نرم نرم، افکن در گردن جانم زنجیر
 از پریشان خم آن سلسله مشک افشان
 گه کمان بنما از ابرو و گاهی شمشیر
 گه سنان^۳ آور از مژه و گاهی پیکان
 یاد باد آنکه ز لعل لب جان پرور تو
 همه شب تا به سحر بوسه گرفتم آسان
 تو همی گفתי کای شاعر طماع بس است
 من همی گفتم کای شاهد طناز بمان
 [F۲۷۰] توبه خشم آمدی و گفתי اگر صبح شود
 شکوه هاخواهم راندن ز تو با ذخر^۴ زمان
 مهتر راد، خداوند مظفر که بود
 محور چرخ فتوت، فلک حشمت و شان

۱. بروزن مکان، نام‌سازی است.

۲. جمع «مغ» است به ضمّ اول؛ و مغان، پیروان زردشتند؛ و آتش پرستان را نیز گویند.

۳. نیزه است؛ و معروف است. ۴. به ضمّ اول، اختیار شده.

آنکه در بزم بود، دستش چون ابر مطیر
 آنکه در رزم بود تیغش چون برق یمان^۱
 آنکه چون او نتوان دید به صدعهد قرین
 آنکه چون او ندهد چرخ به صدقرن، نشان
 ره به قدرش نه خرد جست توانست نه وهم
 پی به جاهش نه یقین برد تواند نه گمان
 مرد را کلک و بنانی است که شمشیر ملوک
 تا ابد حبس نیامند^۲ از آن کلک و بنان
 گر ز خلقش کس با خاک سخن برخواند
 خاک چون نافع چن گردد و چون عنبر و بان
 تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم^۳
 باشد و ماند در دهر همی نام و نشان
 سده کعبه قدرت که سپهر دگر است
 از شرف باد زیارتگه اعیان جهان
 میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طیبی حذاقت نصیب، نیز
 جناب نقیب الممالک: از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی، صاحب
 قدر و جاه؛ [و] شرح حال او را با بعضی از اشعارش، در این
 کتاب، از این پیش نگاشتم.^۴
 ثانیاً از عاکفان حضرت صاحب اختیار - ابقاه الله بالعز و
 الاقدار - اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون را همتی گمارم
 و از آنجا به صحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز
 نقشه‌ای بردارم و تفصیلی از آنها بنگارم؛ سپس آن نگارش را ملفق آید، بدین کتاب

۱. برقی است که در یمن درخشان شود؛ و برق آنجا شدید است و یمن منسوب به یمن است که نام ملکی است معروف.
 ۲. به کسر اول، غلاف است.

۳. جایی است در مکه؛ و آن، میان رکنی است که در آن، حجر الاسود است؛ و میان زمزم و دیوار کعبه را نیز حطیم گویند.
 ۴. به صیغه مفعول؛ فراهم آمده.

ملحق سازم. امیدوارم به توفیقات ربّانی و تأییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد؛
بمحمّد و آله الطّاهرين.

کتابخانه العبد، میرزا محمّد ناهید شیرازی.



توضیحات مصحح

۱. به جلد دوم فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر، ص ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۳ مراجعه شود. شادروان دکتر محمدحسین اسکندری مؤسس دانشگاه آزاد ارسنجان و از استادان دانشمند دانشگاه شیراز، از این دیار بودند. «رحمة الله علیه»
۲. رساله دلگشای حاج اکبر نواب شیرازی، به وسیله مصحح این کتاب، تصحیح و به وسیله انتشارات نوید شیراز به چاپ رسیده است. درمورد حاج اکبر نواب، به مقدمه تذکره دلگشا و یادنامه محمود افشار، جلد چهارم، رجوع شود.
۳. رجوع شود به صفحات ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۳ فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر.
۴. رجوع شود به صفحه ۱۴۵۳ جلد دوم فارسنامه ناصری، چاپ امیرکبیر.
۵. رجوع شود به صفحه ۱۴۵۳ فارسنامه ناصری؛ ج ۲، چاپ امیرکبیر.
۶. متن این مقدمه را در صفحه ۵۳۰ و ۵۳۲ دبستان الفرصه مطالعه فرمائید که این رباعی را ارتجالاً در پایان آن آورده است:
باران که ببارد ابر نیسان به بحار
گردد به صدفها همه در شهوار
غواص اگر به دامن آرد به کنار
زیبد که کند نثار دیوان نثار

